# غزلیات

# حکیم ملا محمد فضولی


تصحیح:

دکتر حسین محمدزاده صدیق

تهیه و تنظیم:

شاهرخ نخعی - کریم اسدی



۱۳۹۲

سرشناسه: فضولی بغدادی، محمد بن سلیمان، ۹۱۳؟۹۷۶-؟ق.
عنوان و نام پدیدآور: غزلیات حکیم ملامحمد فضولی/ گردآوری شاهرخ نخعی ، کریم اسدی. بر اساس متون چاپی دکتر ح. م. صدیق، مشخصات نشر: تهران: تکدرخت، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: ۸۴۸ص.
شابک:۴- ۲۴- ۶۶۴۶- ۶۰۰- ۹۷۸
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۰ق.
موضوع: شعر ترکی -- ایران -- قرن ۱۰ق.
شناسه افزوده: نخعی، شاهرخ، ۱۳۳۶ -، گردآورنده
شناسه افزوده: اسدی، کریم، ۱۳۲۸ -، گردآورنده
رده بندی کنگره: PIR۶۰۶۲/ن۳غ۴ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی: ۸فا۱/۴
شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۸۴۹۱۵




# غزلیات حکیم ملا محمد فضولی

## تصحیح: دکتر حسین محمدزاده صدیق

## تهیه و تنظیم: شاهرخ نخعی – کریم اسدی

محل نشر: تهران/ سال نشر: ۱۳۹۲/ شمارگان: ۲۰۰۰ / نوبت چاپ: اول
شابک: ۴- ۲۴- ۶۶۴۶- ۶۰۰- ۹۷۸
قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان
نشانی: تهران، خیابان جمهوری، ابتدای نوفلاح، پلاک ۱ .
تلفن: ۶۶۵۶۵۱۳۲

# چند کلمه

حکیم ملا محمد فضولی را سلطان غزل در فارسی و ترکی نامیده‌اند که طلایه‌دار سبك معروف به هندی بوده است و صائب تبریزی در واقع کار او را دنبال کرد و این سبك شعری را به اوج رسانید.

این کتاب که نام «غزلیات» را بر آن گذاشتیم از سه قسمت تشکیل یافته است. در قسمت اول غزلیات فارسی، در قسمت دوم غزلیات ترکی و در قسمت سوم ۳۳۳ غزل فارسی وی را که از طرف شعرای آذربایجان به ترکی ترجمه شده است آورده‌ایم. منابع ما در تنظیم این کتاب، در آغاز هر قسمت آمده است.

امید است مورد توجه دوستداران فضولی قرار گیرد.

**شاهرخ نخعی – کریم اسدی**

# فهرست

## **«لیلی و مجنون» مثنویسینده‌کی غزللر.............................. ۵۹۳ -۵۷۱**

## فارسجادان تورکجه‌یه چئوریلن غزللر ........................... ۸۴۴ - ۵۹۴



# غزلیات فارسی

## – ۱ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

**بِاسْمِك اللّهم، يا فَتّاحَ ابواب المَنا!**
**يا غنیالذات! يا من فيه برهانالغنا!**
**يا مفيضالجود، يا فياض آثارالوجود،**
**يا قديمالملك يا من لم يغيره الفنا.**
**يا عميماللطف، يا وهاب لذات السرور،**
**يا طبيبالقلب يا حلال اشكال العنا!**
**قد جنی قلبی من الدنيا ذنوباً، ثم تاب،**
**قد اتی مستغفراً، فاغفر له ما قد جنا.**
**انت مسجودی و معبودی، فلم اعبد سواك،**
**انت خلاقی و رزاقی و لماعلم انا.**
**نال قدری منك معراج المعالی و اعتلا،**
**حاز قلبی منك اسرار المعانی و اغتنا.**
**قد شرحت الصدر فاحلل من لسانی عقدة،**
**نعمة اعطيتها تمم بتوفيق الثنا.**
**قد وهبت النطق قدّرنی علی حسن المقال،**

**حکمة اخفیتها فی الشعر منها ههنا.**
**افضل الالطاف ادراك المعانی فی الکلام،**
**احمد الله الّذی اعطی فضولی ما عنا.**

**– ۲ –**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای ذکر ذوق بخش تو زیب زبان ما!
بی‌ذکر تو مباد زبان در دهان ما.
از سکه‌ی سعادت توفیق فیض توست،
رایج به هر معامله نقد روان ما.
آید ز ما همیشه خطا، از تو مغفرت،
آن است مقتضای تو، این است شان ما.
بر حال ما ز غیر تو لطفی نمی‌رسد،
غیر تو نیست واقف راز نهان ما.
در راهت از بلا نهراسیم زان که هست،
سنگ بلای تو، محک امتحان ما.
تا چند تن دهیم به زجر هوای نفس، رحمی!
که گشت طعمه‌ی سگ، استخوان ما.
نگذاشت درد عشق، **فضولی!** ز ما نشان،
این است در ره طلب او، نشانِ ما.

**– ۳ –**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای بسته دانش تو زبان سؤال ما!

ناکرده شرح، پیش تو معلوم حال ما.
شام و سحر تصور آثار صنع توست،
نقش نگارخانه‌ی خواب و خیال ما.
درک حقیقت تو محال است بر خیال،
این آرزو کجا و خیال محال ما.
داریم حال بد ز مآل فعال بد،
ما را به حال ما نگذار و فعال ما
روزی که از تو هر عملی را جزا رسد،
تعذیر ما بس است ز تو انفعال ما.
ما را مجال ده که ز ذکر تو دم زنیم،
بهر سخن دمی که نماند مجال ما.
اظهار عذر ماست، **فضولی!** ز معصیت،
بر روی زرد ما، رقم اشک آل ما!

**– ۴ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

زهی! فیض وجود از پرتو ذات تو عالم را،
کمال قدر تو برداشته از خاک آدم را.
شب معراج تعظیم تو ثابت گشته بر انجم،
به چرخ آورده ذوق پای بوست، عرش اعظم را.
رخت کرده شب معراج را از روز، روشن‌تر،
ز اشهب بگذرانده عزم اقبال تو ادهم را.
نباشد هیچ صاحب وحی را توفیق معراجت،

حریم قرب اَوْ اَدْنی مشخص کرده محرم را.
عیار ارتفاع منزلت در راه قرب حق،
تو را عرش‌است، چرخ چارمین عیسای مریم را.
طریق اتّباعت راست جنت منزل ادنا،
سبب سدّ طریقت فتح ابواب جهنم را.
**فضولی** را دمادم هست عزم طوف درگاهت،
چه باشد گر دهی انجامی این عزم دمادم را.

**– ۵ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

به که نسبت کنم آن سرو صنوبر قد را؟
**اِنّه اَعظَم مِن کُلّ عَظیم قَدْرا.**
می‌نماید بر او نیک، بدی‌های رقیب،
این نه نیک است که او نیک نداند بد را.
حد اظهار الم نیست مرا پیش بتان،
به که اظهار کنم این الم بی‌حد را.
مسند عشق ز من، پیشتر این پایه نداشت،
اشک من سود به گردون سرِ این مسند را.
دود دل کرد سیه روز مرا تا شده‌ام،
مایل آن مهوش مشکین خط سیمین خد را.
مقصد ماست در این باغ، گل روی تو لیک،
هست صد خار ملامت گل این مقصد را.
این‌چه‌قید است،**فضولی!** که تو را هست ز عشق،

به از این نیست کز این در گذرانی خود را.

– ۶–

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

مکش بر دیده، ای خورشید! خاک آن کف پا را،
مکن با خاک، یکسان توتیای دیده‌ی ما را.
به هر تاری ز جعد سنبلش دل بسته شیدایی،
صبا بر هم مزن جمعیت دل‌های شیدا را.
دلم را کرد از زهر غم افلاک دوران پر،
به یک جام شکسته کرد خالی هفت مینا را.
ملک را نیست چون خورشید رخسار تو زیبایی،
عیان است این، نمی‌پوشد کسی رخسار زیبا را.
تو سایه بر زمین انداختی یا دید خورشیدت،
تو [را] در بر گرفت و بر زمین انداخت عیسا را.
تمنای بقای عمر در دل داشتم اما،
برون کرد آرزوی تیغت از دل این تمنا را.
**فضولی!** زین سبب خونابه را در دیده جا کردم،
که می‌آرد به خاطر هر دم آن گلبرگ رعنا را.

–۷ –

فعولن فعولن فعولن فعولن.

چو از غم کنم چاک پیراهنم را،
ز مردم کند اشک، پنهان تنم را.
چه سان با قد خم کنم عزم کویش،

گرفته است خار مژه دامنم را.
غمت دانه‌ها می‌فشاند ز چشمم،
به باد فنا می‌دهد خرمنم را.
نیامد ز دست تو، ای من غلامت!
که در طوق ساعد کشی گردنم را.
ز هر سو ره آرزو بست بر من،
سرشکم که بگرفت پیرامُنم را.
مبین محتسب تند در ساغر می،
مکن تیره آئینه‌ی روشنم را.
ز غم مرده‌ام، ماتم خویش دارم،
**فضولی!** ملامت مکن شیونم را.

– ۸ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

ز ضعف تاب تردد دگر نماند مرا،
خوشم که ضعف ز سرگشتگی رهاند مرا.
فغان! که آرزوی وصل آن دو چشم سیاه،
چو میل سرمه به خاک سیه نشاند مرا.
تنم ز آتش دل می‌گداخت گر شب غم،
سرشک، آب بر آتش نمی‌فشاند مرا.
جهانی از پی نظّاره بر سرم شده جمع،
نگه کنید که سودا کجا رساند مرا.
در این امید که صیدم کند سگِ درِ او،

هوس چون آهوی وحشی بسی دواند مرا.
میان مردمم این آبرو بس است که دوش،
پریوشی سگ درگاه خویش خواند مرا.
من گدا به که گویم، **فضولی!** این غم دل،
که همچو سگ، ز درِ او رقیب راند مرا.

**– ۹–**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

چگونه فاش نگردد غم نهانی ما،
به شرح حال، زبانی است بی‌زبانی ما.
برون مباد زمانی ز جان ما غم یار،
که در بلا غم یار است یار جانی ما.
دُر سرشک به پای تو ریختیم و خوشیم،
که صرف راه تو شد نقد زندگانی ما.
شکست بار غمت قد ما، چه سنگ دلی!
که هیچ رحم نکردی به ناتوانی ما.
زمانه دشمن ما گشت در غمت گویا،
که رشک برد بر ایام شادمانی ما.
شدیم سالک راه وفات، لیک چه سود،
که عمر تاب ندارد به هم‌عنانی ما.
رسیده‌ایم، **فضولی!** ز فیض عشق به کام،
بس است درد و غم اسباب کامرانی ما.

-۱۰-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به خاک ره کشیدم صورت جسم نزارم را،
بدین صورت مگر بوسم کف پای نگارم را.
غبار رهگذارم کرد شوق، امید آن دارم،
که گاهی خیزم و گیرم رکاب شهسوارم را.
شدم خاک ره غم، اشک خواهد ریخت بر حالم،
به هر چشمی که دوران توتیا سازد غبارم را.
ره رسوایی از فرهاد و مجنون یافتم خالی،
ز خار و خس زمانه پاک کرده رهگذارم را.
غبار آستانت گریه‌ام را می‌دهد تسکین،
از این به توتیایی نیست چشم اشکبارم را.
حذرکن ای فلک از آه و اشک من، مکن‌کاری،
که ناگه بر کشم از قهر، تیغ آبدارم را.
**فضولی!** قصه‌ی بیداد آن گلرخ چه می‌خوانی؟
چرا نومید می‌سازی دل امیدوارم را؟

-۱۱ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نهان می‌سوخت چون شمع آتش دل، رشته‌ی جان را،
زبان حالم آخر کرد روشن، سوز پنهان را.
ز رشک آن‌که دامن روی بر پای تو می‌مالد،

به دامن می‌رسانم متصل چاک گریبان را.
نظر بر حال من از چشم بیمارت عجب نبود،
که اهل درد می‌دانند قدر دردمندان را.
به خوناب جگر آغشته‌ام چون لاله سر تا پا،
اثر بینید داغ عشق آن گلبرگ خندان را.
دلی شد بسته‌ی هر تار زلفت، **حسبة لله**،
گره مفکن بر او، بر هم مزن جمعی پریشان را.
ز خط بر مصحف حسنت فزون شد رغبت دل‌ها،
که با اِعراب، طفلان خوب‌تر خوانند قرآن را.
**فضولی!** صفحه‌ی جان را ز عکس دانه‌ی خالش،
چنان پر کن که مطلق جا نماند داغ هجران را.

**-۱۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

با خود ای جان در غمش همدم نمی‌خواهم تو را،
بی‌ثباتی محرم این غم نمی‌خواهم تو را.
جان من از طعنه‌ی اغیار خود را می‌کشم،
غیرتی دارم که با خود هم نمی‌خواهم تو را.
ای دل! از دیوانه‌ی بی‌قید باید احتراز،
دور از آن گیسوی خم بر خم نمی‌خواهم تو را.
نشئه‌ی فکر رخش از ذوق دیدن نیست کم،
بیش از این ای دیده‌ی پر نم نمی‌خواهم تو را.
آفرین ای اشک! از خاک رهم برداشتی،

قدر من از توست عالی، کم نمی‌خواهم تو را.
می‌کنی در عشق آن ترسا ز مردن منع من،
گر مسیحایی تو، ای همدم! نمی‌خواهم تو را.
مگذران در دل، **فضولی!** رغبت قید خرد،
مبتلای محنت عالم نمی‌خواهم تو را.

**-۱۳-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

شنیده صبحدم از جور گل افغان بلبل را،
به دندان پاره- پاره ساخته شبنم تن گل را.
چو گیرم کاکلش را تا کشد سوی خودم آن مه،
به قصد دوری من می‌گشاید عقد کاکل را.
صبا را جویبار از موج در زنجیر می‌دارد،
به جرم آن‌که با زلفت برابر گفت سنبل را.
لباس عاریت را اعتباری نیست، ای منعم!
ز گلبن کم نه‌ای، بر باد ده رخت تجمل را.
چه جویم التفات از گلرخی کز غایت شوخی،
ز اسباب کمال حسن می‌داند تغافل را.
نه‌ای عاشق اگر فکر نجات از قید غم داری،
چه نسبت با اسیر عشق، تدبیر و تأمل را؟
**فضولی!** بی‌توکل راه دشوار است بر مقصد،
مده گر طالبی از دست دامان توکل را.

-۱۴-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

چنان بنهفته ضعف تن مرا، لطف بدن او را،
که رفته عمرها، نی او مرا دیده نه من او را.
ز درد عشق و داغ هجر می‌نالم، خوش آن رندی،
که نی اندیشه‌ی جان‌است و نی پروای تن او را.
غمت در سینه دارم شمع را کی سوز من باشد،
ندارد جسم او جانی، چه باک از سوختن او را؟
ندارد بر زبان جز راز عشقت شمع، می‌دانم،
که آخر کشته بیرون می‌برند از انجمن او را.
به کوه بیستون نقشی که دیدی نیست جز شیرین،
زده بر سنگ از رشک جمالت کوهکن او را.
بت است آن سنگدل، این بس کمال معجز عشقم،
که می‌آرم به اظهار تظلّم در سخن او را.
**فضولی** سوخت بر تن داغ‌های تازه سر تا پا،
که نشناسند در کوی تو از داغ کهن او را.

-۱۵ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

عشقت از دایره‌ی عقل برون کرد مرا،
داخل سلسله‌ی اهل جنون کرد مرا.
در غم عشق بتان هیچ کسی چون من نیست،

نظری کن که غم عشق تو چون کرد مرا!
من نبودم به غم عشق، چنین بی‌طاقت،
کمی لطف تو بسیار زبون کرد مرا.
به امیدی که مگر طعنه زنان نشناسند،
شادم از اشک که آغشته به خون کرد مرا.
کم نشد بی لب شیرین تو جان کندن من،
وه! که این شیوه، ز فرهاد فزون کرد مرا.
ز ازل در دل من بود، **فضولی!** غم عشق،
فلک آشفته بدین‌سان نه کنون کرد مرا.

- ۱۶ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

عشق، حیران بتان سیمبر دارد مرا،
چون بت از حالی که دارم، بی‌خبر دارد مرا.
مردم چشم تو دارد فکر صد آزار دل،
هرچه بر دل می‌رساند در نظر دارد مرا.
نیست از مهر، این‌که خونم را نمی‌ریزد فلک،
از برای روزگاری زین بتر دارد مرا.
ساقیا! سرمستیم از نشئه‌ی جام تو نیست،
این‌چنین دیوانه، سودای دگر دارد مرا.
بر رهش بنشسته‌ام چون کودکان، چابک سوار،
در رسد با جلوه و از خاک بر دارد مرا.
در روم در خانه‌ای بندم درش را چون حباب،

تا به کی چون باد، دوران در به در دارد مرا؟
همچو جام می، **فضولی!** چون نریزم اشک آل؟
آرزوی لعل او خونین جگر دارد مرا.

– ۱۷ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ساقیا می ده که حرفی زان دهان گویم تو را،
تا نگردم مست، کی راز نهان گویم تو را؟
بس‌که از حیرت بود هر لحظه‌ام حال دگر،
حیرتی دارم که حال خود چه‌سان گویم تو را؟
کی‌توانم گفت حوری در لطافت یا ملک،
هرچه نتوان دید، چون باشد که آن گویم تو را؟
ساعتی بر چشمه‌ی چشمم نمی‌گیری قرار،
زین روش می‌زیبد، ار سرو روان گویم تو را.
الفت جان را ثباتی نیست، می‌ترسم ز هجر،
جان من از دل نمی‌آید که جان گویم تو را.
شمع من، یاد تو تنها نیست دور از طعنه‌ای،
می‌کنم ذکر بتان تا در میان گویم تو را.
تا ز گردون نگذرد شب‌ها، **فضولی!** ناله‌ات،
سگ به از من، گر سگ آن دلستان گویم تو را!

– ۱۸ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

خاک در تو کحل بصر کرده‌ایم ما،

وز هرکه جز تو، قطع نظر کرده‌ایم ما.
ما را چه باک در ره عشق تو از رقیب؟
تدبیر او به آه سحر کرده‌ایم ما!
خم گشته‌ایم تا نرباید ز ما فلک،
خاکی که از در تو به سر کرده‌ایم ما.
تا رخنه‌ها ز تیغ جفای تو یافته‌است،
از سر هوای غیر به در کرده‌ایم ما.
تا بیشتر برد ز رهت گرد در سجود،
رخساره تر به خون جگر کرده‌ایم ما.
سر می‌دهیم بهر تو، ،ما را مباد سر،
گر غیر از این، خیال دگر کرده‌ایم ما!
اول گذشته‌ایم، **فضولی!** ز کام دل،
وان گه به کوی عشق گذر کرده‌ایم ما.

**- ۱۹ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بهار آمد صدایی بر نمی‌آید ز بلبل‌ها،
مگر امسال رنگ دلربایی نیست در گل‌ها.
گل آمد، نیست میل سیر گلشن نازنینان را،
پریشان کرد گل‌های چمن را این تغافل‌ها.
چو رغبت‌نیست‌درعاشق،چه‌سود ازآن‌که محبوبان،
بر افروزند عارض‌ها، بر افشانند کاکل‌ها.
در این موسم چرا دل‌ها مقید نیست در گلشن؟

مگر زنجیرهای زلف نگشادند سنبل‌ها؟
چو غنچه صد گره دارد دل از غم، وین غم دیگر،
که دوران در گشاد هر گره دارد تعلل‌ها.
از آن بگرفت در بر آب را گلشن به صد عزت،
که پیدا کرد از اقبال او چندین تجمل‌ها.
**فضولی!** رهگذار عشقبازی صد خطر دارد،
شروع این طریق صعب را باید تأمل‌ها.

**-۲۰-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

روزی که پیش خویش نبینم حبیب را،
دارم هزار شوق که بینم رقیب را.
در پیش گل مشاهده‌ی خار می‌کند،
چون رشک، مضطرب نکند عندلیب را.
دانسته‌ام که عارضه‌ی عشق بی‌دواست،
بیهوده دردسر چه رسانم طبیب را؟
امّید نیست منقطع از وصل دوست لیک،
صبری نمانده‌است من ناشکیب را.
گفتم:«دل من از ذقنت قوتی گرفت.»
خندید و گفت:«منفعت این‌است سیب را.»
از خوان وصل یار که فیضی‌است بی‌دریغ،
یارب! نصیب بخش، من بی‌نصیب را.
گفتم [که]:«جان دهم به تو.» جانی نداشتم،

دادم فریب، آن صنم دلفریب را.
جز کوی یار نیست، **فضولی!** مراد ما،
خاک وطن به از همه عالم، غریب را.

**-۲۱-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

تحیّر، بست در شرح غم عشقت زبانم را،
چه گویم؟ بر تو چون ظاهر کنم راز نهانم را؟
بسوز دل ز وصلت چاره‌ای جستم، ندانستم-
که آتش بیش خواهد سوخت از نزدیک جانم را.
شدی غایب ز چشمم، شد دلم صد پاره از غیرت،
کز آن هر پاره‌ای جایی رود از پی گمانم را.
ز غیرت سوخت، ای خورشید! جانم، رحم بر من کن،
به هر خاکی میفکن سایه‌ی سرو روانم را.
رقیبی را سگ خود خواند یارم، جای آن باشد،
که سوزد آتش این رشک، مغز استخوانم را.
ز ذوق درد و داغش می‌کند آگه، از آن‌است این،
که با جان حزین ربطی‌است جان ناتوانم را.
**فضولی!** کی توانم رست در عالم ز رسوایی؟
مگر در تن کمال ضعف ره بندد فغانم را.

**-۲۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ز آتشین رویی جدا می‌افکند دوران مرا،

چون شرر البته خواهد کشت این هجران مرا.
کاش خون دیده بنشاند غبار هستی‌ام،
چند دارد گردبادِ آه، سرگردان مرا؟
این‌چنین از دیده‌ی مردم نمی‌کردم نهان،
گر نبودی جوهر شوق لبت در جان مرا.
از پری رخساره‌ای دارم درون دل غمی،
وه**!** که خواهد کرد رسوا این غم پنهان مرا.
تا کجا خواهد شکستم داد؟ باز افکند دور،
چرخ چون تیر از کمان ابروی جانان مرا.
پیش خوبان گر بدی گوید رقیب از من، چه باک**!**
خوب می‌دانند در راه وفا خوبان مرا.
بود پنهان درد عشق من، **فضولی!** مدتی،
کرد رسوا پیش مردم دیده‌ی گریان مرا.

**-۲۳-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

از زبانت می‌رسد هر لحظه آزاری مرا،
می‌خلد هردم به دل زان برگ گل خاری مرا.
می تواند کرد پنهان از رقیبم ضعف تن،
گر نسازد فاش هردم ناله‌ی زاری مرا.
زار مردم در غم تنهایی و ممکن نشد،
اینکه بیند زاریم یاری کند یاری مرا.
در حریم الفتم آزاده‌گان را راه نیست،

من گرفتارم، نباید جز گرفتاری مرا.
سوختی ای شمع! تا در بزم او ره یافتی،
بنده‌ی طور توام، آموختی کاری مرا.
هرکجا افتاده‌ام افکنده فرشی زیر من،
نیست در روی زمین جز سایه، غمخواری مرا.
چرخ‌را بامن، **فضولی!** هست مهری، زین سبب-
می‌کند هردم اسیر ماه رخساری مرا.

**-۲۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

کرد عشق ای خون‌دل! در کوی او رسوا مرا،
جامه‌ای پوشان که نشناسد کسی آنجا مرا.
چند در کوی تو باشد همنشین من رقیب،
برق آهم کاش یا او را بسوزد، یا مرا.
گلخنی شد منزلم بی‌آتش رخسار او،
عاقبت بنشاند برخاک سیه سودا مرا.
وعده‌ی قتلم نمی‌یابد وفایی زان پری،
این تغافل می‌کشد امروز یا فردا مرا.
یار، شمع مجلس هر بی‌سر و پا می‌شود،
چون نسوزد آتش غیرت ز سر تا پا مرا؟
شمع هم می‌گرید از بی‌همنشینی شام غم،
نی همین کشته‌است درد بی‌کسی تنها مرا.
ترک ذوق عاشقی کردم، **فضولی!** بعد از این،

نی مرا ذوقی‌است دنیا را، نه از دنیا مرا.

**-۲۵-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دل ز من مستان نمی‌خواهم که غم باشد تو را،
با وجود لطف بار دل ستم باشد تو را.
کیست یوسف تا تو را مانند باشد در جمال؟
او مگر از جمله‌ی خیل و حشم باشد تو را؟
نیست طبع نازکت را تاب شرح درد دل،
کی کنم کاری کز آن بیم الم باشد تو را؟
بیش از این مپسند در دام بلا، زارم بکش،
گر نباشد عاشق زاری، چه کم باشد تو را؟
چون حباب می، فلک تا چشم برهم می‌زنی،
می‌زند برهم گر استقبال جم باشد تو را.
ترک عالم کن که در عالم نمی‌ارزد به غم،
گر هزاران گنج بر بالای هم باشد تو را.
پا منه از حد خود بیرون که هرجا پا نهی،
از ره رفعت، فلک خاک قدم باشد تو را.
با فغان و ناله آزردی، **فضولی!** خلق را،
جا همان به بر سر کوی عدم باشد تو را.

**-۲۶-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

شبی آمد به خوابم یار و برد از دیده خوابم را،

سبب آن خواب شد بیداری چشم پر آبم را.
ز باد تند ناصح موج دریا بیش می‌گردد،
چه سود از کثرت پندت دل پر اضطرابم را؟
بتی دیدم روان شد خون دل از دیده‌ام هر سو،
فلک در بزم غم بر سنگ زد جام شرابم را.
درون دل به تیغ شوق شد پرکاله- پرکاله،
چه داند چیست مضمون هرکه نگشاید کتابم را؟
نمی‌خواهم که از خوبان شکایت بر زبان رانم،
همان بهتر نپرسد هیچ‌کس حال خرابم را.
چوتاری‌گشته‌ام از ضعف و ضعفم بیش می‌گردد،
فلک هرچند می‌گرداند افزون پیچ و تابم را.
**فضولی!** نیست امکان وفا در مردم عالم،
مدان بیهوده زین جمع پریشان اجتنابم را.

**-۲۷-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

بستی گره از بهر جفا زلف دو تا را،
برداشتی از روی زمین رسم وفا را.
تا بسته‌ی مژگان تو گشتیم به غمزه،
زد چشم تو برهم، همه جمعیت ما را.
کس نیست که آئین جفا به ز تو داند،
آیا ز که آموختی آئین جفا را؟
از دایره‌ی چرخ کشیدم سر همّت،

تا چند کشم منّت هر بی‌سر و پا را؟
عمری‌است به راهت شده‌ام خاک که گاهی،
آیی سوی من بوسه زنم آن کف پا را.
هر لحظه به من می‌رسد از چرخ بلایی،
دامی‌است قد خم شده‌ام مرغ بلا را.
گر قصد دل و دین **فضولی** کند آن بت،
ناصح مده آزار، مکن منع، خدا را.

**-۲۸-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نه دل و دین ماند نه صبر و شکیبای مرا،
رفته رفته جمع شد اسباب تنهایی مرا.
چند بر من رو نهد هرجا که باشد محنتی،
دل گرفت از صحبت یارانِ هرجایی مرا.
گر نیندازم نظر بر عارضت از صبر نیست،
رشک می‌آید به دیدارت ز بینایی مرا.
گر بمیرم، با کسی هرگز نگویم درد دل،
درد پنهان است بی‌شک به ز رسوایی مرا.
کرد مستغنی ز فرش خاک و چتر آسمان،
در بساط شوق، ذوق بی‌سر و پایی مرا.
سر نمی‌پیچم ز فرمان تو، ای سلطان عشق!
بنده‌ی فرمان پذیرم هرچه فرمایی مرا.
قصه‌ی فرهاد و مجنون را **فضولی!** کس نخواند،

تا برآمد نام در عالم به شیدایی مرا.

**-۲۹-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

من به غم خو کرده‌ام جز غم نمی‌باید مرا،
ور ز غم ذوقی رسد آن هم نمی‌باید مرا.
گر گریزانم ز خود در دشت عزلت، دور نیست،
وحشی‌ام جنس بنی‌آدم نمی‌باید مرا.
کس نمی‌خواهم که بینم گر همه چشم من‌است،
اختلاط مردم عالم نمی‌باید مرا.
ساقیا! چون می‌دهی بخش مرا بر خاک ریز،
می نمی‌نوشم، دل خرم نمی‌باید مرا.
می‌دهد رخت نشاطم را به سیلاب سرشک،
بی‌جمالت دیده‌ی پر نم نمی‌باید مرا.
با سفالی قانعم پر درد در کوی مغان،
مسند جمشید و جام جم نمی‌باید مرا.
با جفای او **فضولی!** از وفا مستغنی‌ام،
با جراحت خوشدلم، مرهم نمی‌باید مرا.

**-۳۰-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نم نماند از تاب خورشید رخت در خاک ما،
چون نگرید، چون بگرید دیده‌ی نمناک ما؟
تا ز سوز سینه‌ی ما گشت پیکان تو آب،

شست گرد غیر را از صفحه‌ی ادراک ما.
عاشقی باید چو بت از سنگ و بی‌باک از جفا،
تا کند جوری به کام دل، بت بی‌باک ما.
رام شد شمعی که چون آتش سر از ما می‌کشید،
کرد آخر کار خود تأثیر عشق پاک ما.
دل بلای جان بیخود گشت و جسم بی‌قرار،
آتشی افکند عشقت در خس و خاشاک ما.
گشت دل، صد پاره و بهر تماشای رخت،
کرد هرسو سر برون از سینه‌ی صد چاک ما.
گفتمش:«از خود **فضولی** را میفکن دور»، گفت:
«نیست این صید محقر قابل فتراک ما».

**-۳۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گر سرکویت شود مدفن پس از مردن مرا،
کی عذاب قبر پیش آید در آن مدفن مرا.
چند باشم در جدل با خود ز غم؟ ساقی بیار،
شیشه‌ی می تا رهاند ساعتی از من مرا-
دوست چون می‌خواهدم رسوا، ندارم چاره‌ای،
می‌شوم رسوا، چه باک از طعنه‌ی دشمن مرا؟
ز آتش دل چون نمی‌سوزد روان، گویا که هست،
استخوان‌های بدن، فانوس‌وش ز آهن مرا.
کام من معنی‌است نی صورت ز یوسف طلعتان،

من نه یعقوبم، چه ذوق از بوی پیراهن مرا.
خنده‌ای دارند بی‌پروا ز آسیب خزان،
چون نیاید گریه بر گل‌های این گلشن مرا؟
رفت جان از تن برون، تن شد، **فضولی!** خاک ره،
عشق او شد آفت جان و بلای تن مرا.

**-۳۲-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به دل، از گلعذاری خار خاری کرده‌ام پیدا،
**بحمدالله** نی‌ام بی‌کار، کاری کرده‌ام پیدا.
در این گلشن چو گلبن از جفای گردش گردون،
بسی خون خورده‌ام تا گلعذاری کرده‌ام پیدا.
به خون دیده و دل کرده‌ام صید سگ کویش،
سگ صیدم در این صحرا، شکاری کرده‌ام پیدا.
به گرداب سرشک افتاده‌ام در دور گیسویش،
چه باک از فتنه‌ی دوران، حصاری کرده‌ام پیدا.
به من بسپرده پنهان، گلرخان نقد غم خود را،
میان گلرخان خوش اعتباری کرده‌ام پیدا.
خیالت همدم و همراز من بس روز تنهایی،
ز تو مستغنی‌ام، غیر از تو یاری کرده‌ام پیدا.
**فضولی!** درد دل با سایه می‌گویم نی‌ام بی‌کس،
**بحمدالله** که چون خود خاکساری کرده‌ام پیدا.

**-۳۳-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

تا بوده‌ایم همدم غم بوده‌ایم ما،
غم را ملازم همه دم بوده‌ایم ما.
غم را ز من نبوده جدایی، مرا ز غم،
هرجا که بوده‌ایم، به هم بوده‌ایم ما.
پیش از وجود، با غم لعل تو عمرها،
همراز تنگنای عدم بوده‌ایم ما!
تا بر کمان ابروی تو بسته‌ایم دل،
دایم نشان تیر ستم بوده‌ایم ما.
هرگز نگشته‌است کم از ما بلای تو،
یک لحظه بی‌بلای تو کم بوده‌ایم ما.
هرجا نهاده‌ایم قدم در ره نیاز،
افتاده‌تر ز خاک قدم بوده‌ایم ما.
یکدم نبوده‌ایم، **فضولی!** به کام دل،
پیوسته مبتلای الم بوده‌ایم ما.

**-۳۴-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نشان تیر آهم گشته‌ای ای آسمان شب‌ها،
تو را بر سینه‌پیکان‌هاست‌هر سو نیست کوکب‌ها.
دل بی‌خود درون سینه دارد فکر زلفینت،

بسان مرده‌ای، کش مونس قبرند عقرب‌ها.
خط است آن یا برآمد دود دل از بس‌که محبوبان،
زدند آتش به دل‌ها در زنخدان‌ها و غبغب‌ها.
جفا را از معلم یاد می‌گیرند محبوبان،
ز مکتب‌هاست فریادم، که ویران باد مکتب‌ها!
ز خاک رهگذر هر ذره‌ای را شهسواری دان،
که بر دل داغ‌ها دارد ز نقش نعل مرکب‌ها.
فکندی‌عکس‌در می،گشت‌رشکم‌زان که‌می‌ترسم،
نهی لب بر لب ساغر، رسانی بر لبت لب‌ها.
چه شد یارب! که در شب‌های تنهایی نمی‌یابد،
**فضولی** کام دل هرچند می‌خواهد به یارب‌ها.

**-۳۵-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نه از عار است گر آن مه نیارد بر زبان ما را،
چه گوید چون بپرسد، نیست چون نام و نشان ما را؟
فلک چنگی است خم، ما ناتوان‌ها تارهای او،
رضای دوست مضرابی که دارد در فغان ما را.
به افغان ظاهرم وز ضعف پنهان، وه! که سودایت،
به بی‌نام و نشانی کرد رسوای جهان ما را.
چه می‌پرسی ز احوال درون در آتش عشقت،
سیه ماری است مغز سوخته در استخوان ما را.
طبیبا! در علاج درد دل ماهر شدی اما،

چه حاصل زان که کشتی ازخطا در امتحان ما را.
ز خاک آستانش روی ما مشکل که برگردد،
اگر مانند اختر سر رسد بر آسمان ما را.
**فضولی!** هست نقد جان و تن نذر بتان،
حاشا! که گرداند خدا شرمنده‌ی روی بتان ما را.

**-۳۶-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

از آن رو دوست می‌دارم خط رخسار خوبان را،
که بهر الفت ایشان سبب دانسته‌ام آن را.
جفاها می‌کشیدم، بنده‌ی آن خط مشکینم،
که بر من کرد ظاهر صدهزاران لطف پنهان را.
کنون دل می‌تواند کرد سیر باغ رخسارش،
که پوشید آن خط مشکین سر چاه زنخدان را.
از آن خط معنبر هر سر مویی زبانی شد،
صلای خوان وصلش داد دل‌های پریشان را.
نمی‌سوزد دلم را با جفا تا کرد خط پیدا،
شب آمد، کرد زایل گرمی خورشید رخشان را.
ز خط مصحف رخسار او، ای دل! مشو غافل،
گر این آیت مسلمان ساخته آن نامسلمان را.
**فضولی!** نیست غیر خط رخسار پری رویان،
طلسمی کآشنا با هر پری می‌سازد انسان را.

-۳۷-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای آن‌که آفت دل و جان و تنی مرا!
من دوستم تو را، تو چرا دشمنی مرا؟
ای جان! چه سود زان که کنم میل زیستن،
چون مهربان نه‌ای تو که جان منی مرا.
یوسف قرار قیمت خویش از زمانه یافت،
ای درّ بی‌بها! تو از او احسنی مرا.
شمعم من، آتشی تو، ز تو دوری‌ام مباد!
زیرا حیات بخش دل روشنی مرا.
مانند شمع، سوخته‌ی حسرت توام،
با آن‌که صبح‌وش سبب مردنی مرا.
من لاله‌ی بهار غمم، شبنمم تویی،
ای گوهر سرشک که در دامنی مرا!
در عشق، جز تو نیست **فضولی!** حسود من،
معلوم می‌شود که شریک فنی مرا.

-۳۸-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

گلرخا! نوش لبا! سیم‌برا! سرو قدا!
**ما بدا قبلك ما فيك من الحسن بدا.**
من نه اینم که دهم غیر تو را در دل ره،

**اکره الشرك فلا اشرك ربی احدا.**

در ره عشق بتان بود تردد دشوار،

**کیف لا احمد من سهّل امری و هدا.**

ذوق عشقت که ز روز ازلم همره بود،

**طاب لی یجعله الله رفیقی ابدا.**

گم شدم در طلب کعبه‌ی مقصود، ای خضر!

به من گم شده راهی بنما بهر خدا.

نقد جان نیست روا، صرف شود بی‌وجهی،

بنما بهر خدا روی که سازیم فدا؟

چند پرسی که چه شد حال **فضولی** بی من،

چه شود حال کسی کز تو فتاده‌است جدا؟

**-۳۹-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گر نباشد قید آن گیسوی خم بر خم مرا،

کی به صد زنجیر بتوان داشت در عالم مرا.

با خیال آن پری، خو کرده‌ام، ناصح برو،

خوش نمی‌آید ملاقات بنی‌آدم مرا.

نه منم بی‌غم، نه غم بی من دمی، ایزد مگر،

آفرید از بهر من غم را و بهر غم مرا.

بی‌لب میگون آن گلرخ نمی‌یابم فرح،

گر شود جمشید ساقی می ز جام جم مرا.

گرچه دارم جسمی از سودای زلفت ناتوان،

من هلال اوج سودایم، نبینی کم مرا.
کو ستمکاری که از غم بر دلم داغی نهد،
دل گرفت ای همنشین! از خاطر خرم مرا.
ناله‌ای دارد **فضولی** درد سر می‌آورد،
روز تنهایی نمی‌خواهم شود همدم مرا.

**-۴۰-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هیچ‌گه بر حال من رحمی نمی‌آید تو را،
می‌کشی ما را مگر عاشق نمی‌باید تو را.
می‌شود آتش ز باد افزون، چه باشد گر مدام،
حسن روز افزون ز آه من بیفزاید تو را؟
گر ز من در خاطر پاکیزه داری اضطراب،
من شوم آواره تا خاطر بیاساید تو را.
چرخ می‌داند که در من تاب دیدار تو نیست،
زین سبب هرگز نمی‌خواهد که بنماید تو را.
بسته‌ای خود را به آن شاخ گل، ای دل! غنچه وار،
تا نگردی دور از او آن به که نگشاید تو را!
در جفا و در وفا، ای مه! نداری اختیار،
نشئه‌ی حسن‌است حاکم، تا چه فرماید تو را؟
می‌نهی سر بر ره آن مه، **فضولی!** دم به دم،
زین شرف شاید که سر بر آسمان ساید تو را.

-۴۱-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

چون شمع سوخت آتش محنت تن مرا،
غم پاره پاره ساخت دل روشن مرا.
بر من بسوخت در غم عشقت دل رقیب،
شادم که غم بسوخت دل دشمن مرا.
واجب شد اجتناب من از ماه پیکران،
چون فرض کرده‌اند به خود، کشتن مرا.
مردم به داغ لاله رخان، گریه‌های ابر،
خواهم که لاله‌زار کند مدفن مرا.
سویم نمی‌کند الم بی‌کسی گذر،
تا غم شناخته‌است ره مسکن مرا.
عمری‌است کز لباس تعلق مجردم،
نگرفته‌است دست غمی، دامن مرا.
از غم مرا نماند، **فضولی!** ره گریز،
بگرفت سیل تفرقه پیرامُن مرا.

-۴۲-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

این که در سر هوس آن قد رعناست مرا،
فیض خاصی است که از عالم بالاست مرا.
اثر نور الهی‌است که در دل دارم،

این که پیوسته نظر بر رخ زیباست مرا.
به خود از عشق، نه من خواسته‌ام رسوایی،
آن‌که این‌جنبش از او خواست، چنین خواست مرا.
نشئه‌ی عاشقی‌ام حاصل این عالم نیست،
عالمی هست که این نشئه از آنجاست مرا.
من میان بسته‌ی زنار نه امروز شدم،
ز ازل شوق بتان در دل شیداست مرا.
غرق خونابه‌ی دل کرد مرا این حیرت،
که: چرا صنع بدین رنگ بیاراست مرا؟
بار این فکر، **فضولی!** قد من کرد کمان،
که: چرا کرد قضا با قد خم راست مرا؟

**-۴۳-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

چشم بگشادم به بالایت، بلا دیدم تو را،
بیخودم کردی، نمی‌دانم کجا دیدم تو را؟
از تو در طفلی جفا می‌دیدم، اما اندکی،
در جوانی محض بیداد و جفا دیدم تو را.
بی وفایی را نه امروز از کسی آموختی،
ماه من! روزی که دیدم، بی‌وفا دیدم تو را!
کاشکی هرگز نمی‌کردم گذر سوی درت،
دوش با بیگانه‌ای چند آشنا دیدم تو را.
ای دل ظالم! اسیر دام زلف او شدی،

شکر لله! در بلایی مبتلا دیدم تو را.
ای رقیب! از دیدنت هرگز مرا ذوقی نشد،
غیر این ساعت که از جانان جدا دیدم تو را.
گر نه‌ای عاشق چه می‌گشتی به چشم اشکبار،
بر سر کویش، **فضولی!** بارها دیدم تو را.

**-۴۴-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

سویم شب هجران گذری نیست کسی را،
برصورت حالم نظری نیست کسی را.
کس نیست که از تو خبری سوی من آرد،
مُردم من از این غم، خبری نیست کسی را.
نگذاشت اثر در رهت از هستی من غم،
در دل ز غم من اثری نیست کسی را.
گر محنت من نیست کسی را، عجبی نیست،
مثل تو بت عشوه‌گری نیست کسی را.
ای شوخ جفا پیشه! وفا ورز وگر نه،
آزردن و کشتن هنری نیست کسی را.
آتش به جگرها زده عشق تو و حالا،
تا عشق تو ورزد، جگری نیست کسی را.
از ترک تعلق مکن اندیشه، **فضولی!**
در راه تجرد خطری نیست کسی را.

-۴۵-

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

بر باد مده سلسله‌ی مشک فشان را،
مگشای ز پیوند تنم رشته‌ی جان را.
راز تو نهان‌است مرا در دل و ترسم،
چشم ترم اظهار کند راز نهان را.
رخساره به هرکس منما، فتنه میانگیز،
از هم مگشا رابطه‌ی نظم جهان را.
آه! از دل شیدا که سراسیمه‌ی اویم،
در عاشقی ما چه گناه‌است بتان را؟
ای کاش دلم خون شود از عشق برآیم،
تا چند کشم محنت هر غنچه دهان را؟
ای بخت! به خاک در آن گلرخم افکن،
مگذار که در خاک کشم حسرت آن را.
بر یاد خطش اشک روان ساز، **فضولی!**
زان سبزه‌ی تر قطع مکن آب روان را.

-۴۶-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

رسم زهد و شیوه‌ی تقوا نمی‌دانیم ما،
عشق می‌دانیم و بس اینها نمی‌دانیم ما.
نیست ما را در جهان با هیچ کاری احتیاج،

هیچ کاری غیر استغنا نمی‌دانیم ما.
ما نمی‌گوییم کاری نیست غیر از عاشقی،
هست صد کاری دگر، اما نمی‌دانیم ما.
شیوه‌ی تقلید و رسم اعتبار از ما مجو،
کار و بار مردم دنیا نمی‌دانیم ما.
هرچه غیر از عشق یار و لذت دیدار اوست،
زاهدا! بالله! مجو از ما، نمی‌دانیم ما.
مظهر سرّ حق و آئینه‌ی گیتی نما،
جز می صاف و رخ زیبا نمی‌دانیم ما.
گفتم:«ای گلرخ! **فضولی** مُرد در کوی تو.»گفت:
«کیست او در کوی ما؟ او را نمی‌دانیم ما؟»

**-۴۷-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نهفتن در دل و جان درد و داغ آن پری‌وش را،
توانم گر توان پوشید با خاشاک آتش را.
ز سینه آه حسرت می‌کشم چون تیر از ترکش،
که کی سازد تهی بر سینه‌ام آن ترک ترکش را.
منقش‌گشت رخسارم به خون، چون لاله‌زار آن به،
که مالم برکف پای تو رخسار منقش را.
دلا! زهد ریایی هیچ‌کس را خوش نمی‌آید،
شعار خود مکن بهر خدا این وضع ناخوش را.
شبی دیدم که در زلف تو دل، سرگشته می‌گردد،

نمی‌دانم چه تعبیر است این خواب مشوّش را.
گهی جور است و گه کم التفاتی کار آن بد خو،
به دور او بلا کم نیست عشّاق بلاکش را.
**فضولی!** چند در بند جهات مختلف مانی؟
ز غم بگذار تا بر هم زند ضعف تو هر شش را.

**-۴۸-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

عشق مضمون خط لوح جبین است مرا،
سرنوشت از قلم صنع همین است مرا.
روی بر راه سگ کوی تو سودن صد ره،
بهتر از سلطنت روی زمین است مرا.
ترک کوی تو نمی‌گیرم اگر می‌میرم،
روضه‌ی کوی تو فردوس برین است مرا.
در ره عشق تو گر بیدل و دینم، چه عجب؟
چشم مست تو بلای دل و دین است مرا.
به گمانی که شود وصل میسّر یا نه،
زار مردن به غم هجر، یقین است مرا.
می‌دهم جان به امیدی که مگر دور شود،
غم هجر تو که در جان حزین است مرا.
داغ دل گشت، **فضولی!** سبب سلطنتم،
که از او ملک جنون زیر نگین است مرا.

**-۴۹-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هست می‌گویند خالی آن عذار آل را،
چشم کی برداشتم ز ابرو که بینم خال را؟
چشم بگشادی، ندیدم مرغ دل را جای خود،
غالباً شد صید آن شهباز مشکین بال را.
ای به هر نوک مژه برده دلی در خواب او،
جمع کن یک لحظه دل‌های پریشان حال را.
هفته‌ای شد، دیدن آن مه نشد روزی مرا،
آه! اگر زین گونه در غم بگذرانم سال را.
گفتمش:«با قد خم زان خال، دور افتاده‌ام»،
گفت:«باکی نیست گر نقطه نباشد دال را.
با تو خوش حالیم در دشت جنون، ای دود آه!
کم مفرما از سر ما سایه‌ی اقبال را.
می‌جهدچشمم،**فضولی!** وین ز موج اشک نیست،
غالباً می‌بینم آن رخسار فرّخ فال را.

**-۵۰-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

شد به دیدار تو روشن دیده‌ی خونبار ما،
یافت از وصل تو مرهم، سینه‌ی افگار ما.
بی‌تردد دولت وصل تو ما را شد نصیب،

به که غیر از شکر این نعمت نباشد کار ما.
همدم ما بود غم، درد سر از ما کرد کم،
غالباً دلگیر شد از گریه‌ی بسیار ما.
دور گردون بر مراد خاطر ما شد مگر،
رحمی آمد چرخ را بر ناله‌های زار ما.
آسمان دارالشّفای عافیت را در گشود،
رو نهاد از درد در صحت دل بیمار ما.
بعد از این ما را ز دوران فلک خوفی نماند،
دست دوران فلک کوته شد از آزار ما.
حمدلله! بر فروغ صبح دولت یافت ره،
در شب محنت، **فضولی!** دولت بیدار ما.

**-۵۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

باز خونبار است مژگانم، نمی‌دانم چرا؟
اضطرابی هست در جانم، نمی‌دانم چرا؟
عالمی بر حال من حیران و من بر حال خود،
مانده‌ام حیران که حیرانم، نمی‌دانم چرا؟
روزگاری شد که بد حال و پریشانم ولی،
بس‌که بد حال و پریشانم، نمی‌دانم چرا؟
یار می‌دانم که می‌داند دوای درد من،
لیک می‌گوید نمی‌دانم، نمی‌دانم چرا؟
نی وصالم می‌رهاند از مصیبت، نی فراق،

در همه اوقات گریانم، نمی‌دانم چرا؟
نیست کاری کآید از من هر طرف بی‌اختیار،
می‌دواند چرخ گردانم، نمی‌دانم چرا؟
درد خود را گرچه می‌دانم، **فضولی!** مهلک است،
فارغ از تدبیر درمانم، نمی‌دانم چرا؟

**-۵۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

درد رسوایی نخواهد داشت درمان، ای طبیب!
خویش را رسوا مکن، ما را مرنجان، ای طبیب!
هست بهبود تو در ترک علاج درد من،
چون ندارد فکر بهبود من امکان، ای طبیب!
خون گشودن از رگ تن چیست، گر داری مدد؟
شوق لعلش را برون‌آر از رگ جان، ای طبیب!
هیچ شربت نیست بهر دفع سودایم مفید،
غیر یاد وصل و ذکر لعل جانان، ای طبیب!
می‌کُشی از غم مرا ظاهر مکن بهر خدا،
درد پنهان مرا پیش رقیبان، ای طبیب!
من نمی‌خواهم که این درد دل پنهان من،
بر تو هم ظاهر شود، از تو چه پنهان، ای طبیب!
کشته است از غصه مانند تو صد بی‌درد را،
چاره‌ی درد **فضولی** نیست آسان، ای طبیب!

-۵۳-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

غمت در سینه‌ام جا کرد، چون بیرون شود یارب؟
وگر ماند چنین حال دل من، چون شود یارب؟
نمی‌خواهد شبی گیرم قراری بر سر کویش،
بلای بی‌قراری روزی گردون شود یارب.
جدا زان لعل میگون نیست‌کارم غیر خون خوردن،
به خون خوردن مرا آموخت این دل خون شود یارب!
مرا گفتی‌که:«از من شاد خواهد شد دلت روزی.»
ندارم صبر، گر خواهد شدن اکنون شود یارب!
فلک در نامرادی تا به کی جانم به لب آرد؟
مرادم کی میسر زان لب میگون شود یارب؟
نمی‌خواهم که از من تنگدل گردد رقیب او،
اگر خواهد دلم محزون شود، محزون شود یارب!
**فضولی!** قدر درد دل چه می‌دانند بی‌دردان،
مرا ذوقی است با این درد دل، افزون شود یارب!

-۵۴-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

مرا ای شمع! میل گریه شد در هجر یار، امشب،
تو بنشین، گریه‌ی دلسوز را با من گذار امشب.
به یاد شمع رویش خواهم از سرتا قدم سوزم،

برو ای اشک! آب از آتش من دور دار، امشب.
فکندی وعده‌ی قتلم به فردا لیک می‌ترسم،
که دیرآید سحر، من جان دهم در انتظار امشب.
نهان از خلق دارم عزم کویش، **حسبةلله**،
مرا رسوا مساز، ای ناله‌ی بی‌اختیار! امشب.
مرا در گریه‌ی امروز نقد اشک شد آخر،
نمی‌دانم چه سازم گر رسد یارم نثار امشب؟
متاع خواب را بربوده‌اند از مردم چشمم،
مگر بخت بد افکنده است سوی من گذار امشب.
**فضولی** را قراری بود شب‌ها برسر آن کو،
چو راندی از سر کویت کجا گیرد قرار امشب؟

**-۵۵-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گر گریزم دم به دم بر آتش دل دیده آب،
بر چنین سوزی که دل دارد، کی آرد سینه تاب؟
بگسل ای سایه! ز من، تابی نداری بر جفا،
می‌گریزی بر تو گر تیغی کشد آن آفتاب.
تا نبیند آفتاب عارضش را سایه‌ام،
از حسد خود را میان این و آن کردم حجاب.
در نقاب، آن روی و من با آه دل در حیرتم،
در میان این دو آتش چون نمی‌سوزد نقاب؟
نیم بسمل کرده و دامن ز خونم می‌کشد،

من از او در اضطرابم، او ز من در اجتناب.
آتش‌است آن شوخ و من شمع شبستان بلا،
گر رود میرم، گر آید سوزدم با صد عذاب.
سوخت آهم چرخ را من می‌خورم خوناب از او،
نیست جز خونابه آتش را نصیبی از کباب.
مردم چشمم، **فضولی!** شد سیه‌پوش از عزا،
غالباً شد کشته‌ی تیغ سحر در دیده خواب.

**-۵۶-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

نیست تا صبح به جز فکر تو کارم همه شب،
کارم این‌است، جز این کار ندارم همه شب.
همه روزم شده شب، اختر آن شب‌ها اشک،
آه! از این درد، چه‌سان اشک نبارم همه شب؟
لطف کن یک شب و در کلبه‌ی من گیر قرار،
تا بدانی که چرا نیست قرارم همه شب.
تا ندانند که من بهر تو می‌نالم و بس،
به فغان از همه کس ناله بر آرم همه شب.
تا زمن پیش تو گویند حکایت همه روز،
هیچ کس را به فراغت نگذارم همه شب.
به امیدی که اگر بشنود آن ماه، شبی،
ز فلک می‌گذرد ناله‌ی زارم همه شب.
شب تنهایی من نیست، **فضولی!** بی تو،

شمع بزم است خیال رخ یارم همه شب.

**-۵۷-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

تند است یار و بی‌سببی می‌کند غضب،
دارد غضب همیشه به عشاق، زین سبب.
مطلوب را چو نیست مقام معینی،
هرگز نمی‌رسد به نهایت ره طلب.
معلوم می‌شود که ندارد مذاق عشق،
او را که از حرارت می می‌رسد طرب.
کام از لبت چگونه بیابند جان و دل،
دل می‌رسد به جان ز تو، جان می‌رسد به لب.
تو چشمه‌ی حیاتی و ما ظلمت فنا،
از ما هوای وصل تو امری‌است بس عجب!
ما طالب تو و تو گریزان ز قرب ما،
این است کار ما و تو، پیوسته روز و شب.
الفت میان ما و تو بسیار مشکل است،
تو در پس حجابی و ما در ره ادب.
چون غیر ممکن است، **فضولی!** وصال دوست،
بیهوده چند در طلبش می‌کشی تعب؟

**-۵۸-**

مفتعلن مفتعلن فاعلن.

ای همه دم بزم تو جای رقیب!

بهر تو ناچار لقای رقیب.
امر محال است مرا از تو کام،
کام تو چون هست رضای رقیب.
جور و جفای تو برای من است،
مهر و وفای تو برای رقیب.
بر سر کوی تو گذر می‌کند،
چون ننهم روی به پای رقیب.
دیدن هر واقعه سهل است لیک،
سخت بلایی است بلای رقیب.
زندگی اهل دل از وصل توست،
وصل تو موقوف فنای رقیب.
صبر و قرار تو، **فضولی!** کم است،
کمتر از آن، مهر و وفای رقیب.

**-۵۹-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

کی توانم رست در کویت ز غوغای رقیب،
می‌کند فریاد سگ هرگه که می‌بیند رقیب.
وصل می‌خواهم ولی مشکل که بندد صورتی،
نیست اهل درد را از خوان وصل او نصیب.
آتشی از شوق گل در دل ندارد غالباً،
چون نمی‌سوزد قفس را ناله‌های عندلیب.
می‌نهد بر دست من دست از پی تشخیص لیک،

کی علاج درد من می‌آید از دست طبیب؟
ای‌که دم از دولت قرب سلاطین می‌زنی!
نیست ممکن این که آزاری نبینی عنقریب.
گه دل از جان می‌کند او را نهان، گه جان ز دل،
نیست آن گل چهره در هر جا که باشد بی‌رقیب.
نیست مقصود دل بیچاره غیر از وصل یار،
**فاستجب ما قد دعا عبد ضعیف یا مجیب.**
چند می‌پرسی: **فضولی!** بر که واله گشته‌ای؟
واله‌ام، کی می‌رسد بر خاطرم نام حبیب؟

**-۶۰-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

قرآن صفات جاه و جلال محمد است،
احکام شرع و شرح کمال محمد است.
اخبار انبیا که سراسر شنیده‌ای،
یک یک بیان حسن خصال محمد است.
آن کاف و نون که اصل وجود است خلق را،
کاف کمال و نون نوال محمد است.
مدّی که بر سر الف آدم است تاج،
مضمون میم و معنی دال محمد است.
زیب صحیفه‌ی ازل و نسخه‌ی ابد،
از نقطه‌های دانه‌ی خال محمد است.
سیاح درک باصره‌ی عقل کی رسد،

جایی که جلوه‌گاه جمال محمد است؟
از دور نیست کار **فضولی** به انتظار،
از دور دولت محمد و آل محمد است.

**-۶۱-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

جانم در آرزوی وصال محمد است،
چشمم در انتظار جمال محمد است.
قدّم خمیده چون فلک از جور دور نیست،
از شوق روی ماه مثال محمد است.
جسمم ضعیف چون مه نو، نیست از فلک،
بر یاد ابروی چو هلال محمد است.
این داغ‌های تازه که بر سینه‌ی من است،
از اشتیاق دانه‌ی خال محمد است.
شایسته‌ی احاطه‌ی تملیک غیر نیست،
ملک دلم که وقف خیال محمد است.
آئینه‌دار طوطی نطقم هر آینه، اندیشه‌ی
صفات کمال محمد است.
کرده است مهر غیر، **فضولی** ز دل برون،
تا عاشق محمد و آل محمد است.

**-۶۲-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ماه من! نخل قدت سرو خرامان من است،

سرو من! ماه رخت شمع شبستان من است.
می‌کند حال مرا هجر تو بد، وصل تو خوش،
هجر تو درد من و وصل تو درمان من است.
دل اسیر قد و جان مست می لعل تو شد،
قامتت کام دل و لعل لبت جان من است.
دور بادا قد جانان من از چشم بدان!
سرو گلزار نکویی قد جانان من است.
گفتم:«ای شمع بتان! جای دلم دام بلاست»،
گفت:«کان دام بلا دور زنخدان من است.»
پرده از راز دل زار من افتاد و سبب،
چشم گریان من و چاک گریبان من است.
برد آرام **فضولی** قد آن سرو روان،
گرچه آرام دل زار پریشان من است.

**-۶۳-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بهر صید، آن ترک بدخو بر سمند کین نشست،
باز خواهد شد عنان صبر صد مسکین ز دست.
دید چون لطف جمالت باز برهم زد ز رشک،
نقش بند دهر در گلزار هر آئین که بست.
گر خورد خونابه دل بر یاد لعلت، دور نیست،
باده پندارد اگر آبی دهی رنگین، به مست.
پرده افکندی ز عارض، ماه را تابی نماند،

چون گشادی زلف را بازار مشک چین شکست.
تیشه‌ی فرهاد بهر کوه کندن بس بود،
شعله‌ای کو آتش او در غم شیرین بجست.
نیست عالم را ثباتی پیش اهل اعتبار،
هست بر آب روان نقش حبابی این که هست.
من نه تنها باختم در راه آن بت نقد دین،
زان بت بی‌دین، **فضولی** هیچ اهل دین نرست!

**-۶۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

صیقل آئینه‌ی دل‌ها نم چشم تر است،
هر که را نمناک‌تر دیده، دلش روشن‌تر است.
روز نومیدی مراد از قطره‌های اشک جو،
رهبر گمگشتگان در ظلمت شب اختر است.
گریه‌ای کن، آب چشمی ریز، گر صاحب دلی،
کآدمی بی‌اشکی و آهی، درخت بی بر است.
دل که مملو از هوای دوست باشد چون حباب،
جلوه‌اش بالای دریای سپهر اخضر است.
چهره‌ی زردی نما در عشق، کین رنگ لطیف،
کار سازی‌های بازار محبت را زر است.
شمع گر پرورد آتش را سزای خویش یافت،
نیست‌خالی از ندامت، هرکه دشمن پرور است.
چون حباب از اشک جا بر آب دارد متصل،

تا **فضولی** را هوای سرو قدّت در سر است.

-۶۵-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

عمر دراز من که پریشان گذشته است،
در آرزوی گیسوی جانان گذشته است.
ذوق وصال اگر نشناسیم، دور نیست،
اوقات ما همیشه به هجران گذشته است.
داریم آتشی ز تو در دل که سوخته است،
غیر تو هرکه در دل سوزان گذشته است.
در دل گذشته است خیال اجل مرا،
هرجا که ذکر غمزه‌ی جانان گذشته است.
بگذر طبیب! از سر درمان درد من،
بیمار درد عشق ز درمان گذشته است.
هر دم به ناوک تو که در جان گرفته جا،
دل میل می‌کند، مگر از جان گذشته است؟
زاهد ز ما مجو سر و سامان که مست عشق،
ز اندیشه‌ای پی سر و سامان گذشته است.
افغان ز چرخ گر گذرانی چه فایده،
چون کار تو، **فضولی!** از افغان گذشته است.

-۶۶-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای دل! بسی ز محنت هجران نمانده است،

خوش باش کین معامله چندان نمانده است.
جان را ز بیم هجر به جانان سپرده‌ام،
هجری میانه‌ی من و جانان نمانده است.
از اشک چشم تر زده آبی بر آتشم،
سوزی که داشت سینه‌ی سوزان، نمانده است.
امیدواریی که دل از یار داشت هست،
اندیشه‌ای که بود ز حرمان نمانده است.
شکرخدا**!** ز درد سرم رسته‌اند خلق،
در من ز ضعف، طاقت افغان نمانده است.
دوران نموده است مداری به کام دل،
دل را شکایت از غم دوران نمانده است.
حیران آن جمال، نه چشم من است و بس،
چشمی نمانده است که حیران نمانده است.
جان دادنم به مژده‌ی وصل تو آرزوست،
با آن‌که در فراق توام، جان نمانده است،
دارم، **فضولی!** از غم عالم فراغتی،
گویا دلی که بود مرا، آن نمانده است.

**-۶۷-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

پیش عاقل قصه‌ی درد من و مجنون یکی است،
اختلافی در سخن باشد، ولی مضمون یکی است.
داغ دل را خواستم مرهم، رساندی ناوکی،

غالباً پنداشتی داغ دل پر خون یکی است.
شرط حسن است آن‌که طاق آن خم ابرو دوتاست،
رسم خط است اینکه خال آن لب میگون یکی است.
جای سرو قامتت در جان نمی‌گیرد الف،
**حاش لله!** کی الف با آن قد موزون یکی است؟
نیست در دل غیر تو زان رو عزیزی بر دلم،
قدر دارد در صدف هرگه دُر مکنون یکی است.
نیستم بلبل که هر ساعت نهم دل بر گلی،
زین همه گلچهره مقصود من محزون یکی است.
بر سر من هرکه می‌بیند، **فضولی!** دود آه،
آن تصور می‌کندکاین هم ز نُه گردون یکی است.

**-۶۸-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

زلال فیض بقا رشحه‌ای ز جام من است،
حیات باقی من نشئه‌ی مدام من است.
به من فرشته کجا می‌رسد ز رفعت قدر،
حریم درگه پیر مغان مقام من است.
مراست حرمتی از فیض می که پیر مغان،
مدام خم شده از بهر احترام من است.
چو من نبوده کسی را ز عشق بد نامی،
همیشه خطبه‌ی این سلطنت به نام من است.
ز دیده دورکن ای اشک! خار مژگان را،

که جلوه‌گاه سهی سرو خوش خرام من است.
به مشک سر چو بنفشه فرو نمی‌آرم،
کنون که بوی از آن زلف در مشام من است.
فتاده‌است، **فضولی!** به دستم آن خم زلف،
هزار شکر که دور فلک به کام من است.

**-۶۹-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

سرورا! همچو قدت شیوه‌ی رعنایی نیست،
این قدر هست که او مثل تو هرجایی نیست.
سرو و گل تا ز قد و روی تو دیدند شکست،
باغبان را سر و برگ چمن‌آرایی نیست.
همدمی چون غم او نیست دم تنهایی،
هرکه را هست غم او، غم تنهایی نیست.
ای دل!ر عاشقی، از طعنه میاندیش که ذوق،
نتوان یافت ز عشقی که به رسوایی نیست.
ای‌که داری سر سودای تجارت بی‌نفع!
هیچ سرمایه به از جوهر دانایی نیست.
صبر در عشق تو کاری است پسندیده ولی،
کرده‌ام تجربه، کار من شیدایی نیست.
مشو از دیده‌ی خونبار **فضولی** غایب،
که در او بی‌گل روی تو شکیبایی نیست.

-۷۰-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

مه دلاک من آئینه‌ی اهل نظر است،
هر زمان صید کسی کرده به شکل دگر است.
در تمنای وصال دم تیغش همه دم،
عاشقان را تن چون موی به خونابه تر است.
همه را غرقه به خون‌است دل از غمزه‌ی او،
رگ جان همه را غمزه‌ی او نیشتر است.
به کفی تیغ گرفته، به کفی سنگ مدام،
بر سر عربده با عاشق خونین جگر است.
پایمال الم از تیغ ستمکاری اوست،
تن عشاق که باریکتر از موی سر است.
آهم از چرخ بر این می‌گذرد در غم او،
آه از این غم که ز حال دل من بی‌خبر است.
چاک- چاک است ز غم سینه‌ی ما چون شانه،
وه! که ملک دل ما را غم او رخنه‌گر است.
نشود قطع به مقراض جفا پیوندش،
بس‌که پیوسته دلم بسته‌ی آن سیمبر است.
هوسی در سرت افتاد، **فضولی!** زان مه،
حذری کن که در این واقعه سر در خطر است.

-۷۱-

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

خورشید بسی خاک نشین شد به هوایت،
روزی نتوانست که بوسد کف پایت.
فریاد! که جانم به لب آمد ز تحیر،
حرفی نشنیدم ز لب روح فزایت.
خون ریخته‌ای بهر ثواب از همه جز ما،
ما را گنه این است که مردیم برایت.
زان غافلی ای ماه! که هر شب به تردد،
چون هاله رهی می‌فکنم گرد سرایت.
تا تیر تو بر من در صد ذوق گشاد است،
هر زخم، دهانی‌است مرا بهر دعایت.
تا نقش تو بر لوح دل و دیده کشیدیم،
قطعاً نکشیدیم سر از تیغ جفایت.
کس نیست که اندیشه‌ی زلف تو ندارد،
تنها نه **فضولی** است گرفتار بلایت.

-۷۲-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

باغبان لطف قد آن سرو در شمشاد نیست،
کی نماید تربیت جایی که استعداد نیست.
گر خط دور لبت را بر زبان آرم مرنج،

نقش شیرین را ضرر از تیشه‌ی فرهاد نیست.
ساغر خونابه‌ی دل بسته ره بر ناله‌ام،
مست بزم حیرتت را رخصت فریاد نیست.
کی شود واقف ز ادراک عذاب آخرت،
آن‌که در دنیا به بیداد بتان معتاد نیست؟
زاهدان را نیست منع عشق اندک محنتی،
هیچ‌کس از محنت قید جهان آزاد نیست.
رغبت نزهتگه میخانه از زاهد مجو،
جغد را در طبع میل منزل آباد نیست.
کرده‌ای تدبیر ترک می؟ **فضولی!** فکر کن**!**
گر ز عقل است این، بنای عقل را بنیاد نیست.

**-۷۳-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

تن که از تیر تو چون زنجیر، روزن- روزن است،
تا شدم دیوانه‌ی عشق تو، زنجیر من است.
جان برون از تن به استقبال تیرت رفت و نیست،
غیر پیکانت کنون جانی که ما را در تن است.
شاکرم دور از گل رویت ز چشم خون فشان،
منزلم از قطره‌های خون او چون گلشن است.
ماه من**!** بی‌مهر رخسارت چه گویم حال خود،
ظلمتی کز هجر دارد روزگارم روشن است.
نیست در عشق توام جز جان سپردن چاره‌ای،

شمع اگر خواهد نجات از سوختن، در مردن است.
بی‌قراری راست ره در کویت، ای ابرو کمان!
کش به‌سان تیر پا بهر تردد ز آهن است.
دوست می‌دارد تو را هر کس که باشد در جهان،
بر **فضولی** رحم کن کاو را جهانی دشمن است.

**-۷۴-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

در هجر یار، حال دل زار مشکل است،
زین حال واقف ار نشود یار، مشکل است.
آسان به وصل یار رسیدن توان ولی،
در وصل یار، دیدن اغیار مشکل است.
طعن است بر من از همه سو کار دشمنان،
گر دوست چاره‌ای نکند، کار مشکل است.
بسیار شد غم از کمی التفات یار،
کم نیست این معامله، بسیار مشکل است.
از گرد راهت ار نرسد دم به دم مدد،
تسکین آب دیده‌ی خونبار مشکل است.
زاهد نمی‌شود نکند منع ما ز می،
معتاد را تغیر اطوار مشکل است.
رفتن **فضولی** از سر آن کوی سهل نیست،
دوری عندلیب ز گلزار مشکل است.

**-۷۵-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

مه من! شام غمت را سحری پیدا نیست، آه!
از این غم که ز مهرت اثری پیدا نیست.
بر تو گر من نگزینم دگری، نیست عجب،
چه کنم؟ در همه عالم دگری پیدا نیست.
دل شد آوازه و زد عشق تو آتش در تن،
خانه‌ای سوخت ز آتش شرری پیدا نیست.
غالباً سیل غمت برد ز جا دل‌ها را،
کز دل گم شده‌ی ما خبری پیدا نیست.
گم شدم در صف عشاق، نپرسید آن مه،
که در این دایره، خونین جگری پیدا نیست.
اشک را خوار مبینید که در بحر وجود،
طلبیدیم، از این به گهری پیدا نیست.
در ره عشق، **فضولی** دم رسوایی زد،
چند گویید که صاحب نظری پیدا نیست؟

**-۷۶-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای طربخانه‌ی دل خلوت سلطان غمت!
پرده‌ی دیده، سراپرده‌ی خاک قدمت!
وعده‌ای داد مرا ماه من امشب، ای صبح!

به خدا گر همه صدق‌است نگه دار دمت.
به علاجی دگرم حال مگردان که مرا،
سازگار است بسی شربت ذوقِ المت.
سزد ار دم زند از سلطنت روی زمین،
خاکساری که بود گرد حریم حرمت.
نفسی نیست که در رشته‌ی جانم گرهی،
نفتد از شکن سلسله‌ی خم به خمت.
گریه در دیده ز بیداد تو آبی نگذاشت،
عذرخواه کمی ماست کمال کرمت.
می‌کند منع تو از قتلِ **فضولی** اغیار،
این چه ظلم است بر آن کشته‌ی تیغ ستمت.

**-۷۷-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

هر زمان حال من از عشق تو دیگرگون است،
به تو چون شرح دهم حال، چه گویم چون است؟
غم دل سوخت مرا پیش که آرم به زبان،
قصه‌ی درد درونم؟ که ز حد بیرون است!
شده از ناوک آهم دل گردون مجروح،
رنگ خون است، شفق نیست که بر گردون است!
لب شیرین تو را چون ورق گل خوانم،
کان صحیفه نه بدین خط و بدین مضمون است.
دل دمی نیست که یاد لب لعلت نکند،

گریه‌ی دیده‌ی پر خون ز دل محزون است.
چه غم از هجر، گرت هست کمالی در عشق؟
رخ لیلی همه جا در نظر مجنون است.
خواب را کشت **فضولی!** غم او در دیده،
اینکه بر چهره‌ام از دیده روان شد، خون است.

**-۷۸-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

شده‌ام بسته‌ی گیسوی شکن بر شکنت،
مکش ای گل! که به گردن نفتد خون منت.
غایت لطف تن از چشم منت کرد نهان،
این چه جور است که من می‌کشم از لطف تنت؟
خاک گشتم که مرا سایه‌ات افتد بر سر،
کرد نومیدم از آن نیز صفای بدنت.
تو به گفتار در آور نه به قول دگران،
هیچ راهی نتوان برد به سرّ دهنت.
لب میگون تو دارد سر خون ریختنم،
همه دم می‌شود این فهم ز رنگ سخنت.
چند سازد رسن از رشته‌ی جان، دلو ز دل،
مردم دیده کشد آب ز چاه ذقنت.
آتشی هست چو فانوس **فضولی!** در تو،
نیست خون، اوست نمایان شده از پیرهنت.

-۷۹-

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

بتی که شیوه‌ی خوبی به از تو داند، نیست،
پری‌وشی که ز دست توام رهاند نیست.
هزار نامه نوشتم به یار، لیک چه سود؟
کسی که لطف نماید به او رساند، نیست.
دهد به دست تو هرکس که هست نقد حیات،
ولی کسی که ز تو کام دل ستاند نیست.
به لوح دهر حدیث گذشتگان یک- یک،
نوشته‌اند، ولی عارفی که خواند نیست.
همه اسیر غم عالمیم، راهروی،
که رَخش همت از این تنگنا جهاند نیست.
به می چه میل کنم؟ آزموده‌ام آن هم،
چنان‌که سوز غم عشق را نشاند نیست.
به ملک دهر، **فضولی!** مبند دل، کاینجا-
بسی است آمده، اما کسی که ماند نیست.

-۸۰-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گل به باغ آمد ولی از عمر خود کامی نیافت،
خارها در زیر پهلو داشت، آرامی نیافت.
کرد بلبل پیش گل، بنیاد درد دل بسی،

زود گل بگذشت و آن درد دل اتمامی نیافت.
وه!چه‌ملک‌است‌این؟ که‌دورگل گذشت‌وکس‌در او،
رونق بزمی ندید و نشئه‌ی جامی نیافت؟
دوخت دوران از لطافت خلعتی اما چه سود؟
قابل تشریف این خلعت گل اندامی نیافت.
گل که دیر آمد؟ چرا زین باغ رحلت کرد زود؟
غالبا چون من ز کس اعزاز و اکرامی نیافت.
چون نتالیم از جفای گردش گردون دون؟
هیچ کار ما ز دور او سرانجامی نیافت.
پایه‌ی قدر سخن دانان **فضولی** پست شد،
زین سبب هرگز در این کشور کسی نامی نیافت.

**-۸۱-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

گر نقابی نبود مهر رخش را غم نیست،
تاب رخساره‌ی او هم ز نقابی کم نیست.
نیست معلوم غم من همه‌ی عالم را،
همچو من غمزده‌ای در همه‌ی عالم نیست.
می‌کند سجده به خاک سر کوی تو ملَک،
هرکه خاک سر کویت نبود، آدم نیست.
عقل را کرد برون، عشق تو از خانه‌ی دل،
کاین سراسیمه به همرازی من محرم نیست.
هر خم زلف تو جای دل سودا زده‌ای است،

نیست یک دل که در آن سلسله‌ی پرخم نیست.
هیچ‌کس را خبری نیست ز ذوق غم تو،
سبب این است که در دهر، دلی خرم نیست.
مگذران بی می و معشوق، **فضولی!**
زنهار**!** حاصل عمر گرانمایه که جز یکدم نیست.

**-۸۲-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

به گل خطت چو نقابی ز مشک ناب انداخت،
هزار شاهد فتنه، ز رخ نقاب انداخت.
مه رخ تو که سر زد خط از حواشی آن،
هزار ناوک طعنه بر آفتاب انداخت.
دمید تا خط چون شب ز روی چون روزت،
زمانه دیده‌ی بخت مرا به خواب انداخت.
به مردن از غم دل رسته بودم، آن لب لعل،
حیات داد مرا باز در عذاب انداخت.
هوای چین جبینت هزار موج بلا،
به آب دیده‌ی نم دیده‌ی پر آب انداخت.
ز رشک بر دل خون گشته سوختم صد داغ،
چو خال‌های لبش عکس در شراب انداخت.
چه ممکن است ثبات از **فضولی** بیدل،
چنین که شوق تو او را در اضطراب انداخت؟

**-۸۳-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

از جان به دود دل، غم خالت برون نرفت،
وز دیده این سواد به سیلاب خون نرفت.
از چاک سینه‌ام به درون سر نهاد اشک،
وز سینه‌ام حرارت سوز درون نرفت.
از حسن الفتی است که گر رفت کوهکن،
هرگز خیال او ز دل بیستون نرفت.
آورد تاب جسم نزارم به آه دل،
در حیرتم ز خاک که بر باد چون نرفت؟
ساقی مرا علاج دگر کن که گرد درد،
ز آئینه‌ی دلم به می لاله‌گون نرفت.
صد دور کرد چرخ ولیکن به هیچ دور،
تاب بلا ز رشته‌ی بخت زبون نرفت.
در راه عشق کرد **فضولی** وداع دل،
عاقل کسی است کز پی اهل جنون نرفت.

**-۸۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

برگ گل کز هر طرف آرایش دستار توست،
جسته هر جانب شرار آتش رخسار توست.
گر تو را حسن رخ از گل‌ها فزاید دور نیست،

در حقیقت گل تویی، گل‌های دیگر خار توست.
غیرت رنگ رخت گل را گریبان کرد چاک،
غنچه خونین دل ز رشک درج گوهر بار توست.
عشوه و رعنایی گل نیست در دل کارگر،
گل چه می‌داند چه باید کرد؟ این‌ها کار توست.
آمد و بگذشت گل، ما را نشد پروای آن،
ما کجا و غیر تو؟ ما را غرض دیدار توست.
نیست در سرو و صنوبر رسم و راه دلبری،
این روش مخصوص بر شمشاد خوش رفتار توست.
نیست گفتارت **فضولی!** بی‌مذاق عاشقی،
زین سبب هرکس که دیدم عاشق گفتار توست.

**-۸۵-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آزمودم عشق خوبان را، بلایی بوده است!
وآن که می‌گویند عاشق مبتلایی بوده است.
تا شدم عاشق، عذابی می‌کشم چون بت‌پرست،
میل چین زلف محبوبان خطایی بوده است.
نقش خویش و صورت شیرین کشیده کوهکن،
عاشق صورت پرست خود نمایی بوده است.
چارسوی دهر جای خود فروشان است و بس،
جوهر عرفان متاع ناروایی بوده است.
بسته بر محراب دل اهل ورع قندیل‌وش،

گوشه‌ی مسجد عجب دلگیر جایی بوده است.
عشقبازی را سرور سینه می‌پنداشتم،
محنت بی‌حد و درد بی‌دوایی بوده است.
کم نشد از من **فضولی** محنت عالم دمی،
عرصه‌ی عالم عجب محنت سرایی بوده است!

**-۸۶-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

از آن در این چمنم میل گلعذاری نیست،
که هیچ برگ گلی بی‌بلای خاری نیست.
نبرده‌ایم در این باغ ره به سوی گلی،
که در حوالی او همچو من هزاری نیست.
ندیده‌ایم در این ملک گنج حسنی را،
که از صف رقبا گرد او حصاری نیست.
از آن چمن چه گشاید که عندلیبان را،
در او به سوی گل از خار رهگذاری نیست.
رهاند فرقت یار از جفای اغیارم،
مرا به نیک و بد روزگار کاری نیست.
دراین نشیمن حرمان هزار غم دارم،
فزون‌تر از همه این غم که غمگساری نیست.
درون سینه‌ی دل تنگم از گلی نشکفت،
چگونه گل شکفد باغ را بهاری نیست.
ز هیچ یار **فضولی** ندیده‌ایم وفا،

خوشا کسی که مقید به هیچ کاری نیست!

-۸۷-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

غیر ناکامی ز محبوبان مرا مطلوب نیست،
عاشقان را کام دل جستن ز خوبان خوب نیست.
چون نبینم صد جفا از یار، می‌خواهم وفا،
چیزی از محبوب می‌خواهم‌که در محبوب نیست.
مرد باید تا نیازارد ز خود معشوق را،
بهر یوسف در زلیخا رأفت یعقوب نیست.
شد دلم صد پاره، ناوردم شکایت بر زبان،
محنت و صبری‌که در من هست، در ایوب نیست.
نیست جز لیلی بقای عشق مجنون را سبب،
ضایع‌است آنکس‌که بر گلچهره‌ای منسوب نیست.
زاهد کج رو ندارد رغبت عشق بتان،
راستی را این روش از هیچ کس مرغوب نیست.
نیستم یکدم **فضولی** بی‌تماشای بتان،
شاهد مقصد ز من در هیچ جا محجوب نیست.

-۸۸-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

سایه‌ات را متصل ذوق وصالت حاصل است،
نیست دور از دولتی اما چه حاصل غافل است.
حل مشکل نیست مشکل پیش او، اما چه سود؟

مشکل خود پیش او اظهار کردن مشکل است.
پا کشید از چشمه‌ی چشمم ز بیم فتنه خواب،
کاین گذرگه مردم خونریز را سرمنزل است.
گر نماند رازم از غیر تو پنهان، دور نیست،
هست دل پیش تو و رازی که دارم در دل است.
ساده افتاده است لوح خوبی از نقش وفا،
کام دل جستن ز محبوبان، خیال باطل است.
سر به گردون گر کشد از روی رفعت دور نیست،
هرکه را چون سبزه در کوی بلا، پا در گل است.
آفت تکلیف را ره نیست در ملک جنون،
کی رود بیرون از این کشور؟ **فضولی** عاقل است.

**-۸۹-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دل الفت تمام به آن خاک درگرفت،
خوش صحبتی میان دو افتاد، در گرفت.
خونابه نیست بر مژه‌ام، آتش دل است،
کز چاک سینه سر زد و در چشم تر گرفت.
چون من بسی‌است باده‌کش بزم عشق لیک،
بودم تنُگ شراب، مرا بیشتر گرفت.
چون شمع باز در سرم افتاد گرمیی،
دل کرده بود ترک تعلق، ز سر گرفت.
شوق حریم روضه‌ی کوی تو داشت گل،

بگشاد دست و دامن باد سحر گرفت.
فرهاد در زمانه‌ی من گشت کوهکن،
بگذاشت عاشقی، پی کار دگر گرفت.
چون خس فتاده بود **فضولی** به خاک ره،
او را نسیم لطف تو از خاک بر گرفت.

**-۹۰-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

هوای خاک درت باز در سر افتاده است،
ز هرچه هست مرا این هوا درافتاده است.
مرا چه کار به از آه و ناله است کنون؟
که کار با تو چو شوخ ستمگر افتاده است!
چرا ز چشم تو بر من نمی‌فتد نظری؟
مگر که قاعده‌ی مردمی در افتاده است؟
ز زلف یار، صبا تا گشاده است گره،
گره به کار دل درد پرور افتاده است.
من از کجا و نجات از بلا چنین که دلم،
به دام آن سر زلف معنبر افتاده است.
ز ذوق عشق بتان نیست عقل را خبری،
چرا که رتبه‌ی این ذوق برتر افتاده است.
فتاده است **فضولی** به خاک رهگذرت،
بیا که بی تو غریبی به بستر افتاده است!

**-۹۱-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

بر جان ما جفای نکویان ز حد گذشت،
اوقات ما میانه‌ی این قوم بد گذشت!
سوز و گداز شمع ز رشک جمال توست،
رست از همه عذاب، کسی کز حسد گذشت.
نشمرد از سگان خودم هیچ دلبری،
بر من ز دلبران، ستم بی‌عدد گذشت.
در خون نشست مردم چشمم ز آرزو،
هرگه که در خیال من آن خال و خد گذشت.
گشتم مقید غم عشق تو از ازل،
هرگز نمی‌توانم از این تا ابد گذشت.
عمرم گذشت لیک ندارم تأسفی،
شادم به این که درغم آن سرو قد گذشت.
ذوق وصال او ز **فضولی** دریغ نیست،
اما به شرط آن‌که تواند ز خود گذشت.

**-۹۲-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

در دل لاله، غمت آتش سودا انداخت،
شمع را آتش سودای تو از پا انداخت.
یافت از نکهت زلف تو خبر آهوی چین،

نافه‌ی مشک خود از شرم به صحرا انداخت.
تا ز دیدار تو مانع نشود چشم پر آب،
خواب را در نظرم کشت به دریا انداخت.
رشک رخسار تو زد بتکده‌ها را برهم،
آه من غلغله در گوش مسیحا انداخت.
لب گشادی به سخن، صد گرهم چون سبحه،
عقد دندان تو بر رشته‌ی تقوا انداخت.
خواست آزار خود از ناوک آهم گردون،
که غم عشق توام بردل شیدا انداخت.
سرو را از نظر انداخت **فضولی** چون ما،
یک نظر هرکه بر آن قامت رعنا انداخت.

**-۹۳-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

کم التفاتی خوبان به عاشقان ستم است،
زهی**!** ستم که تو را با من التفات کم است.
کی از بنفشه گشاید کجا به نافه کشد؟
دلی که بسته‌ی آن گیسوان خم به خم است.
قدم خمیده چنان شد که کس نمی‌داند،
مرا به راه تو پوینده، فرق تا قدم است.
ز دام شوق دل ما نمی‌رهد مادام،
که سنبل تو گذرگاه باد صبحدم است.
طبیب را الم من نماند تا ره برد،

به لذتی که مرا در ره تو از الم است.
چنین که زندگیم با غم‌است در عشقت،
مرا از آن‌که اجل قصد جان کند، چه غم است؟
ز رنج عشق **فضولی** فراغتی مطلب،
خموش باش که ذوق حیات مغتنم است.

**-۹۴-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

هست با خلعت گلگون، قدت ای حور سرشت!
الفتی کش قلم صنع به شنگرف نوشت.
جام گلگون من آن طرفه نهالی است که دهر،
آبش از خون جگر داد از آن روز که کشت.
خلعت آل تو آن آتش ابراهیم است،
که نهان است در او نزهت گل‌های بهشت.
گلبن از گل بدن آراست تو با جامه‌ی آل،
ظاهر است اینکه در این پرده که خوب است و که زشت!
جامه‌ی آل تو می‌خواست بدوزد که فلک،
رشته‌ی جان من آغشت به خونابه و رشت.
هر کجا دامن گلرنگ کشیدی، ای گل!
گشت برگ گلی از خون سرشکم هر خشت.
همه دم میل **فضولی** به قبا گلگونی است،
چه کند؟ آب و گلش دهر بدین رنگ سرشت.

**-۹۵-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

تا غایبی تو، مجلس ما را حضور نیست،
دور از تو، بی‌حضوری عشاق دور نیست.
رفتی و رفت تاب و توان از تن ضعیف،
ما طاقت فراق نداریم، زور نیست!
شب‌های غم چو شمع دم صبح بی‌رخت،
در دیده گرچه اشک روان هست، نور نیست.
بی تو قرار یافتن و زیستن دمی،
بس مشکل است، کار من ناصبور نیست.
بخرام کز قد تو خدنگ بلا رسد،
بر هر دلی کز آمدنت پر سرور نیست.
گرد رهت برابر کحل است در نظر،
می‌بیند این معاینه هر کس که کور نیست.
شد ساکن در تو **فضولی** وز این سبب،
او را هوای جنت و پروای حور نیست!

**-۹۶-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

سنگ بیداد بتان آئینه‌ی دل را شکست،
هر تمنایی که در دل داشتم صورت نبست.
وصل آن مه گر میسر نیست، ما را دور نیست،

مقصدی داریم عالی، همتی داریم پست.
ز آتش دل بس‌که از هر زخم سر زد شعله‌ای،
سوخت چون تیرت دمی هرکس که پهلویم نشست.
جوهر هستی متاع وصل جانان را بهاست،
ماکجا و این‌هوس‌ما را که می‌گوید که:«هست!»
جای جز در دل مکن معشوق را گر عاشقی،
سنگدل باید که باشد هرکه شد آتش پرست.
کام خواهی صبر کن پرویز وار، ای کوهکن!
کی توان برخورد از شیرین لبان با زور دست؟
دل که در عشقت امید وصل و بیم هجر داشت،
سوخت وز تشویش نیک و بد **فضولی** باز رست.

**-۹۷-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ذوق وصلت یافت دل از ساقی و ساغر گذشت،
شد خلیل خلوت خلّت ز ماه و خور گذشت.
آب چشمم راست طوف آستانت آرزو،
هرچه خواهد می‌تواند کرد چون از سر گذشت.
چون مسیحا می‌تواند پای برگردون نهد،
هرکه او را هرچه پیش آمد چو سوزن، درگذشت.
بهتر از من کس نمی‌داند طریق عاشقی،
زان که عمرم در ره خوبان سیمین‌بر گذشت.
اختر برگشته‌ام را سوخت آخر برق آه،

آه از این محنت که برق آهم از اختر گذشت.
خوش دلم کز عشق من افتاد تقریب سخن،
هرکجا حرفی از آن ماه ملک منظر گذشت.
نیست در بغدادیان مطلق **فضولی** رأفتی،
حیف عمر من که بی‌حاصل در این کشور گذشت.

**-۹۸-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نی همین صد روزن از تیر تو بر جسم من است،
سایه‌ام را هم از او صد داغ چون من بر تن است.
بی رخت از غیر می‌خواهم بدوزم دیده را،
اینکه می‌بینی به چشمم نیست مژگان، سوزن است.
چون نیاندازم برون، خود را ز پیراهن چو مار،
بر تنم ماری‌است هر تاری که در پیراهن است.
سنبلت را باد اگر بر داشت از رویت مرنج،
مزرع حسن رخت را خوشه‌چین خرمن است.
از مسیحا نیست کم در روح بخشی بوی گل،
غنچه بهر آن مسیحا، مریم آبستن است.
هست شاهد بر جفاهای زلیخای هوا،
یوسف گل را که چندین چاک‌ها بر دامن است.
سوخت از سر تا قدم خود را **فضولی** بهر دوست،
شمع بزم دوست شد، او را چه باک از دشمن است؟

**-۹۹-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

به حال زار من آن ماه را نگاهی نیست،
چه سود؟ روزی اگر نیز هست، ماهی نیست.
جفاست از تو همیشه مراد من، نه وفا،
که گاه گاهی اگر هست، گاه گاهی نیست.
چگونه جانب مسجد روم ز میخانه؟
ز کوی عشق به ملک صلاح، راهی نیست.
ز جاه و منصب عالم فراغتی دارم،
به جز فتادگی‌ام منصبی و جاهی نیست.
نکوترینِ رقم بر صحیفه‌ی هستی،
در اینکه صورت خوب است، اشتباهی نیست!
چه نخل گویمت ای گلبن حدیقه‌ی حسن!
که حاصلم ز تو، جز ناله‌ای و آهی نیست؟
ز ظلم، پیشِ که نالد **فضولی** مسکین،
در این دیار چو غیر از تو پادشاهی نیست؟

**-۱۰۰-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

من نگویم چون قدت سروی ز بستان برنخاست،
خاست، اما فتنه‌انگیز و خرامان برنخاست.
کی نمودی قد که هر سو فتنه‌ای بالا نشد؟

کی گشودی رخ که از هر گوشه‌ای افغان برنخاست؟
مرده‌ام بی او چه‌سان بر آه من سوزد دلش،
کی کند در دل اثر آهی که از جان برنخاست؟
می‌کشم از دل خدنگش را وز او خون می‌چکد،
همدمی ننشست پهلویم که گریان برنخاست.
صبر بر نادیدنت رحمی است بر عالم ز من،
زان که چشمی بر تو نگشادم که طوفان برنخاست.
ظلم اشکم بین که تا گردیم با هم ساعتی،
گردبادی هم به آهم زین بیابان برنخاست.
از سر کویت **فضولی** گر نخیزد دور نیست،
هیچ جا افتاده‌ی رفتار خوبان برنخاست.

**- ۱۰۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ناله‌ی زاری که در دل‌ها اثر دارد، کجاست؟
آه جانسوزی که دل‌ها را به درد آرد، کجاست؟
دردمندی کز محبت در دلش دردی است کو؟
بیدلی کز درد داغی بر جگر دارد، کجاست؟
دلبران بسیار منظوری که از عین وفا،
گوشه‌ی چشمی به ارباب نظر دارد کجاست؟
کیست در راه وفا کز هرچه باشد بگذرد؟
وآن که در کوی وفاداری گذر دارد، کجاست؟
پرده‌ی رخسار مطلوب است میل ماسوا،

همتی کاین پرده را از پیش بر دارد، کجاست؟
شاهد حسن است در هرجا به رنگی جلوه‌گر،
عارفی کز جلوه‌های او خبر دارد کجاست؟
خوب می‌باشد **فضولی** شیوه‌ی آزادگی،
در ریاض دهر نخلی کاین ثمر دارد، کجاست؟

**-۱۰۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

عاشقی، رونق ز اطوار منِ حیران گرفت،
عشق از فرهاد صورت یافت، از من جان گرفت.
تا در آرد نقش شیرین را به مهمانی در او،
خانه‌ای در بیستون، فرهاد سرگردان گرفت.
گر سر دعوی ندارد بهر خون کوهکن،
بیستون را صورت شیرین چرا دامان گرفت؟
نیست لاله، کوهکن انداخت سوی بیستون،
سینه‌ی پرخون که از داغ دل سوزان گرفت.
گرچه مشکل بود بر فرهاد کار بیستون،
جان شیرین داد، بر خود کار را آسان گرفت!
دل به خون شد غرق یا تیر تو از سوز درون،
سوخت در تن، آتشی از شعله در پیکان گرفت؟
دید سرگردانی سیاح صحرای امید،
بهر آسایش، **فضولی** دامن حرمان گرفت.

**-۱۰۳-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

نه همین قدّ من از بار غم دور، خم است،
خمی قامت گردون هم از این بار غم است.
ز سرور دل ما بی المان را چه خبر؟
پرده‌دار حرم ذوق نهانی الم است.
پای در راه بلا نه که تقرب یابی!
حاصل رنج سفر، لذت طوف حرم است.
عمر چون می‌گذرد بی اثر ذوق مباش!
فرصت لذت ادراک بلا، مغتنم است.
سیر صحرای جنون کن که ز غم باز رهی!
غم ایام در آن بادیه بسیار کم است.
به دل از خار جفا می‌شکفد غنچه‌ی مهر،
چمن آرای محبت، گل جور و ستم است.
پر ز درد است و الم دایره‌ی ملک وجود،
منزل راحت و آرام **فضولی** عدم است.

**-۱۰۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

در غمت کارم به چشم اشکبار افتاده است،
چشم را با دل، مرا با چشم کار افتاده است.
لاله‌ها را چاک می‌بینم گریبان غالبا،

آن سهی قد را گذر بر لاله‌زار افتاده است.
پای بر سبزه نهادی رشک زد آتش به آب،
یا ز تو عکسی به آب جویبار افتاده است.
هرکه رخسار تو را با چشم مستت دید، گفت:
«گلشنی را تُرک مستی بر کنار افتاده است»!
چشم گر افکنده‌ای بر اشک من از رحم نیست،
مست بر آب روان، بی‌اختیار افتاده است.
هست هر نقشی‌که قُدرت می‌کشد مرغوب، لیک،
از همه مرغوب‌تر نقش نگار افتاده است.
چشم من! جرم **فضولی** را نمی‌دانم که چیست،
گرچه می‌دانم ز چشم اعتبار افتاده است.

-۱۰۵-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

بی لبت قطع نظر کرده‌ام از آب حیات،
دارد از شام غمت آب حیاتم ظلمات.
رفت با درد و غمت صبر و ثباتم از دل،
غم و درد تو به دل شد، بدل صبر و ثبات.
شیوه‌ی مهر و وفا از تو نمی‌باید خواست،
چون توان خواست صفاتی که نباشد در ذات؟
نه چنان بسته به زنجیر بلایت شده‌ام،
که توانم گذرانید به دل فکر نجات.
ما فقیریم تو سلطان، چه عجب گر ما را،

به ترحم رسد از خرمن حسن تو زکات؟
آن‌چنان ساخته ضعفم که اگر بحث کنند،
نتوانم که کنم هستی خود را اثبات.
وقت آن است **فضولی!** که ز غم باز رهی،
چند در غم گذرد بی‌رخ یارم اوقات؟

**-۱۰۶-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

به دو گیسو مه روی تو نه چندان عجب است،
عرصه‌ی جلوه‌ی خورشید میان دو شب است.
جان شیرین به کدامین بسپارم، چه کنم؟
دو دلم در دل، من تا هوس آن دو لب است.
نه وفا از تو به دل می‌گذرانم نه وصال،
جان ندادم به تو، نومیدی من زین سبب است.
نیست مقدورِ کسی لذت ادراک وصال،
طالبان، ذوق که دارند همان در طلب است.
پیش تو کام دل خود به زبان چون آرم؟
ز من اظهار تمنا به تو، ترک ادب است.
شوق لعل تو مرا در الم و غم دارد،
گرچه کیفیت می موجب ذوق و طرب است.
گفتم:«ای شوخ! **فضولی** به تو میلی دارد.»
گفت:«زین بی‌ادبی‌هاست که اینش لقب است!»

-۱۰۷-

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

هجوم سیل سرشکم ز دل اثر نگذاشت،
ز من که آتشم این آب، یک شرر نگذاشت.
درون سینه‌ی من هرچه بود آتش عشق،
همه بسوخت، غمی چند بیشتر نگذاشت.
جفا نگر که ز بهر تسلّی شب هجر،
خیالی از تو مرا اشک در نظر نگذاشت.
به حال دیده بگریم که بهر گریه‌ی او،
حرارت دل من، آب در جگر نگذاشت.
غلام زخم خدنگ توام که خون دلم،
برون بریخت، به امید چشم تر نگذاشت.
کجا روم که سرشکم به جز دیار فنا،
ز بهر بودنِ من منزل دگر نگذاشت.
هزاربار شدم مایل طریق ورع،
مرا محبت خوبانِ سیمبر نگذاشت.
هزار شکر که لطف ازل **فضولی** را،
ز لذت الم عشق، بی‌خبر نگذاشت.

-۱۰۸-

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

امید بود که خواهد جفای یارم کشت،

نکرد یار جفایی، در انتظارم کشت.
نکرد گرچه به هر وعده‌ای که کرد وفا،
هزار شکر که باری امیدوارم کشت.
هزار بار مرا زنده کرد لعل لبش،
اگرچه غمزه‌ی شوخش هزار بارم کشت.
مرا نکشت ز بسیاری جفا اغیار،
کم التفاتی آن سرو گلعذارم کشت.
اگرچه داد ز کشتن مرا امان چشمت،
بلای هجر تو رحمی نکرد و زارم کشت.
ز درد ساقی این بزم مرده‌ام که:«چرا،
نداد باده‌ی جانبخش، در خمارم کشت؟»
**فضولی** از خط و از خال برده بودم جان،
تطاول خم گیسوی مشکبارم کشت.

**-۱۰۹-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بهترینِ سیرها سیر بیابان فناست،
حالیا جمعیتی کانجاست، در عالم کجاست؟
گشت ویران، ملک این عالم، در او مردم نماند،
منزل پر مردم معمور، حالا آن سراست.
بر نگردد هرکه زین عالم به آن عالم رود،
درخوشی و ناخوشی این معنی، استدلال ماست.
در نکویی و بدی کار دو عالم ظاهر است،

هر که آن عالم به دست آورد، این عالم نخواست.
چون بیابد ذوق آن عالم در این عالم کسی؟
هست این دیر فنا، آن عشرت آباد بقاست.
بی مذاق سیرِ آن عالم از این عالم چه سود؟
نفع ایام عمل موقوف هنگام جزاست.
از بد و نیک جهان بگذر **فضولی**، شاد زی،
بی‌نیاز از هر دو عالم بنده‌ی خاص خداست.

**-۱۱۰-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

جانی که هست رسته ز آزار او، کجاست؟
آزاده‌ای که نیست گرفتار او، کجاست؟
آسوده‌ای که داشته باشد فراغتی،
در دور غمزه‌های ستمکار او کجاست؟
صاحب دلی که در دل او نیست بار غم،
در آرزوی لعل گهربار او کجاست؟
من نیستم فتاده‌ی رفتار او همین،
افتاده‌ای که نیست ز رفتار او کجاست؟
تنها مگو که والهِ رخسار او منم،
آن کس که نیست والهِ رخسار او کجاست؟
بی‌پرده اوست درهمه جا جلوه‌گر ولی،
چشمی که هست قابل دیدار او، کجاست؟
دل بود جای محنت بسیارِ او، بسوخت،

در حیرتم که محنت بسیار او، کجاست؟
از غمّ دل، **فضولی** زار است بی‌قرار،
یارب قرار بخش دل زار او کجاست؟

-۱۱۱-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ما را بلای عشق تو عمری‌است آشناست،
از آشنا جدا شدنِ آشنا، بلاست.
برخاست از قد تو به هر گوشه فتنه‌ای،
سروی ز باغ حسن بدین فتنه بر نخاست.
جان و دلم بسوخت جدایی، جدا- جدا،
این است حال آن‌که ز جانان خود جداست.
جان پیش توست، ما به بلای تو زنده‌ایم،
ای عمر! مدتی است بلای تو جان ماست.
کس نیست کز بلای بُتانم دهد نجات،
بس مشکل است دفع بلایی که از خداست.
مستان جام عشق فتادند بی‌خبر،
کس آگهی نیافت که این نشئه از کجاست.
چون گشت عادت تو **فضولی!** جفاکشی،
تکلیفِ ترک کردنِ عادت تو را جفاست.

-۱۱۲-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

هر که را هست دلی، سیمبری خواهد داشت،

ز غم سیمبری چشم تری خواهد داشت.
هرکه را چشم تری هست، سرش خالی نیست،
سر سودای بت عشوه‌گری خواهد داشت.
هرکه را هست بت عشوه‌گری در عالم،
خون‌فشان چشمی و خونین جگری خواهد داشت.
هرکه خون جگر ازدیده روان می‌سازد،
بی‌جهت نیست، به جایی نظری خواهد داشت.
هرکه دارد نظری بر رخ یاری، بی‌شک،
هردم از عشق، بلای دگری خواهد داشت.
هر بلایی نه ز عشق است، در او ذوقی نیست،
نه بلایی است که با ما ضرری خواهد داشت.
غافل از آه **فضولی** مشو، ای بی‌پروا!
که ز سوز جگر است و اثری خواهد داشت.

**-۱۱۳-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

ملولم از تو، نمی‌پرسی‌ام که حال تو چیست؟
ملول بهر چه‌ای؟ موجب ملال تو چیست؟
خراب شد ز تو حالم، چرا نمی‌پرسی،
چه حالت است تو را؟ مانع سؤال تو چیست؟
مرا خیال تو و فکر توست در دلِ زار،
تو را چه فکر به دل می‌رسد؟ خیال تو چیست؟
شراب عشق تو مدهوش کرده است مرا،

چه آگهم که فراق تو یا وصال تو چیست؟
ز اشک و آه من آزرده‌ای نمی‌دانی،
که زیب حسن تو، پیرایه‌ی جمال تو چیست؟
اگر به سوختنِ سینه‌ام نه‌ای مایل،
دم نظر به دل از دیده انتقال تو چیست؟
**فضولی!** از سر جان درگذر به راه فنا،
جز این‌که‌کشته‌ی‌جانان شوی، کمال تو چیست؟

**-۱۱۴-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

در عشق، شهرتم سبب اشتهار توست،
بی‌اعتباری‌ام جهت اعتبار توست.
از ذکر من چرا مه من عار می‌کنی؟
اظهار خاکساری من افتخار توست.
حسن تو گشته شهره‌ی عالم ز عشق من،
تا هست لوح هستی‌آم آئینه‌دار توست.
بر اشکباری مژه‌ام خنده می‌کنی،
گویا گلی تو، وین مژه ابر بهار توست.
دل را درون سینه اگر جا دهم، رواست،
دردی که در دل است مرا یادگار توست.
عمری است گم شده است دل مبتلا ز من،
گویا اسیر سلسله‌ی مشکبار توست.
جانا مکن ز حال **فضولی** نظر دریغ،

کان هم ز عاشقان سیه‌روزگار توست.

**-۱۱۵-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هست ما را زندگی از جوهر شمشیر دوست،
روح ما گر هست جوهر، جوهر شمشیر اوست.
عالمی دارم که مستغنی است از مهر فلک،
روز و شب روشن ز مهر گلرخان ماهروست.
گرچه ما را کشت تیر او، ز بد حالی رهاند،
از نکویان حقیقت هر چه می‌آید، نکوست.
قطع شد آب حیات از باغ عمر ما، هنوز،
میوه‌ی مقصود، پنهان در نهال آرزوست.
بیش و کم تأثیر یک فیضی است در بزم وجود،
گر تفاوت در قدح باشد شراب از یک سبوست.
گر تجرد هم گزیند نیست بی شر، نفس بد،
زهر کی زائل شود از مار، گر افکند پوست.
منزل جانان **فضولی!** کس نمی‌داند کجاست،
هرکه‌می‌بینم ز سرکرده است پا، در جست و جوست.

**-۱۱۶-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دل دامن هوای تو محکم گرفته است،
مرغی چنان، هوای چنین کم گرفته است.
از عشق من که بهر تو رسوای عالمم،

آوازه‌ی جمال تو عالم گرفته است.
تا شعله‌ای برون ندهد آتش درون،
دل رخنه‌های زخم به مرهم گرفته است.
بگذر ز زیر طاق فلک بی توقفی،
کز اشکم این بنای کهن، نم گرفته است.
از کبر، حلقه بر در جنت نمی‌زند،
دستی که آن دو گیسوی پر خم گرفته است.
بر التقاتِ ساقی ایام دل منه،
جامی که می‌دهد به تو از جم گرفته است.
گر هست آرزوی غم عشق، دور نیست،
ما را که دل ز خاطر خرم گرفته است.
در دور عیسی لبت از زلف عنبرین،
در حیرتم که بهر چه ماتم گرفته است؟
رسم طرب مجو ز **فضولی**، که مدتی است،
دور از تو خوی با الم و غم گرفته است.

**-۱۱۷-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

اگر رسوا شدم، رسوایی‌ام را شد فغان باعث،
فغان را سوزش دل، سوزش دل را بتان باعث.
به غمزه خستی‌ام دل، چون نرنجم زان خم ابرو،
چو می‌دانم ندارد زخم ناوک جز کمان باعث؟
چه باشد گر بریزد خونِ چشم خون فشانم دل؟

گرفتاری دل را گشت چشم خون فشان باعث.
درون غنچه تا گلبرگ نبود، چاک کی گردد،
سزد چاک دلم را گر بود داغ نهان باعث.
خط سبزت ز آب دیده‌ی من رونقی دارد،
بود نشو و نمایی سبزه را آب روان باعث.
سرم را سیل اشک از خاک راهت کاش بردارد،
که غوغای سگانت را شده است این استخوان باعث.
**فضولی!** در جهان از عشق ذوقی هست با هرکس،
ندارد جز مذاق عشق، هستیِ جهان باعث.

**-۱۱۸-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

با عارض تو شمع کشیدی زبان بحث،
وز گرمی‌اش گرفته زبان در میان بحث.
گفتند:«غنچه با دهنت بحث می‌کند»،
معلوم می‌شود هنرِ او، زمان بحث.
دی زد دم از دهان تو ذره که:«نیست باد!»
ما را از او نبود اگرچه گمان بحث.
آنی که با عذار تو گل کرده بحث لیک،
از خجلتی که دیده عرق کرده آن بحث.
مه خورده تیر رشک ز حسن تو بر جگر،
با ابرویت هلال شکسته کمان بحث.
بحث است کار چشم و دلم بهر تیغ تو،

خون است در میانه‌ی ایشان، نشان بحث.
از مدرسه مجوی **فضولی!** فراغتی،
کانجا مقام مدعی است و مکان بحث.

**-۱۱۹-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

حقه‌ی لعل لبش صد درد دارد در علاج،
او ز ما مستغنی و ما را به او صد احتیاج.
مه به محمل می‌رود منزل به منزل غالباً،
ز آفتاب عارضت دارد تغیر در مزاج.
عکس خالت هست در لوح بیاض دیده‌ام،
خوش‌نماتر ز آبنوسی کان بود پیوند عاج.
سینه‌ام بشکاف و چشمم را به خونریزی در آر،
کار شاهان است فتح ملک و تعیین خراج.
کرده‌ام پنهان غم دل را ز خوف قطع سر،
می‌کند تاجر متاع خود نهان از بیم باج.
رونق از عکس خطت دارد بیاض چشم من،
هست این روشن که سیم از سکه می‌گردد رواج.
رفعت ار خواهی **فضولی!** چون فلک بی‌قید باش،
بر زمین زن گر ز خورشیدت بود بر فرق تاج.

**-۱۲۰-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای مرض‌های معاصی ز تو محتاج علاج،

تو شفیع و همه عالم به شفاعت محتاج.
ارجمند از جهت حسن قبولت اسلام،
سربلند از شرف پایه‌ی قَدرت معراج.
شمع قدر تو شب ظلمت حیرت را ماه،
خاک پای تو سر رفعت گردون را تاج.
کار دنیا شده از دولت شرع تو تمام،
قدر دین یافته از سکه‌ی عدل تو رواج.
عقل را حکم تو مستخدم اجرای امور،
مُلک را امر تو مستلزم پیوند مزاج.
عرش را از شرف پای تو عالی مقدار،
شرع را از مه روی تو منوّر منهاج.
یا نبی! نیست ز لطف تو **فضولی** نومید،
طالب قطره‌ی آبی است ز بحر موّاج.

**-۱۲۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

کرد درد غیر را دلبر علاج،
داد ما را رشک تغییر مزاج.
ناصحا! مستغنی‌ام از پند تو،
نیست با پند تو ما را احتیاج.
باز نقد اشکم از سودای تو،
داد بازار محبت را رواج.
می‌دهم از دل به هر مهپاره‌ای،

رهرو عشقم، مرا این است باج.
خون دل گر خورد عشقت دور نیست،
پادشاه از ملک می‌گیرد خراج.
خاک بر سر می‌کنم، دیوانه‌ام،
گاه تختم گشته خاک و گاه تاج.
یار می‌داند **فضولی!** حال تو،
عرض حاجت نیست محتاج لجاج.

**-۱۲۲-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

عکس لبت نمود، دلم کرد خون، قدح،
دردا! که کرد سوز درونم فزون قدح.
بر باد داد رَخت سرای سلامتم، یارب!
که چون حباب شود سرنگون قدح.
نقش تو می‌کند رقم صفحه‌ی درون،
پا می‌نهد ز دایره‌ی خود برون قدح.
گردد مدام کف به لب آورده هر طرف،
بر عقل روشن است که دارد جنون، قدح.
انصاف بر صفای دل صافیش که کرد،
بهر لب تو ترک می لاله‌گون، قدح.
صیاد هوش و رهزن عقل‌است غالبا،
آموخته است از لب لعلت فسون قدح.
غیر از قدح مجوی **فضولی!** مصاحبی،

زیرا که آگه است ز راز درون قدح.

**-۱۲۳-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

مرا هر گه که پندی می‌دهد با چشم تر، ناصح،
نهال محنتم را می‌دهد آب دگر ناصح!
بس است این سوز در من، گر نصیحت نشنود زین پس،
به‌دَم هر دم نسازد آتشم را تیزتر ناصح.
مرا گوید که مردم را به افغان دردسر کم ده،
نمی‌دانم چه حاصل می‌کند زین دردسر ناصح.
نصیحت می‌کند کز خلق پنهان دار دردت را،
ندارد غالباً از درد پنهانم خبر ناصح.
به پند ناصح از خون جگر خوردن نگردم بس،
ز من از من بتر صد داغ دارد بر جگر ناصح.
گشود از پند، سیل خونم از مژگان، نمی‌دانم،
زبان بگشاد یا زد بر رگِ دل نیشتر ناصح.
**فضولی!** راحتی گر بایدت از موج خون سدی،
ببند اطراف خود تا کم کند سویت گذر ناصح.

**-۱۲۴-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

تنگ آمده به جلوه‌ی آهم فضای چرخ،
خواهد گذشت عاقبت از تنگنای چرخ.
بر سر، هزار سنگ رسد هر زمان مرا،

گویا که ریخت از نم اشکم بنای چرخ.
با دود آه چون نکنم تیره چرخ را،
با داغ درد سوخت دلم را جفای چرخ.
پر شد ز آتش دل من چرخ بعد از این،
باشد مگر مقام ملائک ورای چرخ.
از رشک ساکنان سر کوی آن پری،
ماتمسرا شده است ملک را سرای چرخ.
تنها نی‌ام من از روش چرخ در بلا،
وارسته‌ای کجاست ز دام بلای چرخ؟
گر چرخ بی‌وفاست بگویم عجب مدار،
هرگز کسی ندیده **فضولی!** وفای چرخ.

**-۱۲۵-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

چند مَنعم کنی از عشق جوانان، ای شیخ؟!
نیستم طفل، فریبم بود آسان، ای شیخ!
حکم منع از مه رخسار جوانان نشده است،
مگر آگه نه‌ای از معنی قرآن، ای شیخ؟
بر دل زار من آزار جوانان کم نیست،
تو هم از طعنه‌ی بسیار مرنجان، ای شیخ!
نه به خود می‌کشم ایام جوانی می ناب،
می‌دهد پند، مرا گردش دوران، ای شیخ!
رخ زیبا پسران قبله‌ی اهل نظر است!

هر که باور نکند نیست مسلمان، ای شیخ!
خیز تا کسب جوانی ز می ناب کنیم،
چند مانیم چنین پیر و پریشان، ای شیخ؟
ای **فضولی!** مطلب ترک هوای پسران،
نیست آسان که کسی بگذرد از جان، ای شیخ!

**-۱۲۶-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

کسی در عاشقی از سوز پنهانم خبر دارد،
که چون من آتشی در سینه، داغی بر جگر دارد.
بزن دستی به دامان سرشک، ای چشم تر! کامشب،
چو دامانش غباری چهره‌ام زان خاک در دارد.
بگیر ای باد! با خاک ره او رخنه‌ی چشمم،
که نزهتگاه دل بیم خلل زین رهگذر دارد.
مرا ساقی طریق بیخودی بنما که می‌بینم،
ره هشیاریم از مستی چشمش خطر دارد.
ز خونریزی به تیرت نسبتی دارند زان است این،
که با مژگان خونین مردم چشمم نظر دارد.
چو سایه بر رهش افتاده‌ام کاری کن، ای طالع!
که آید آفتاب من، مرا از خاک بردارد.
**فضولی** با خیال لعل میگونِ بتان هر دم،
چو می در جام، صد گرداب خون در چشم تر دارد.

**-۱۲۷-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

گره از کار من جز ناله‌های زار نگشاید،
نبندم ناله را ره، تا گره از کار نگشاید.
ز مژگان چشم دارم در رهت خون دلم ریزد،
گل امیدواری، آه! اگر زین خار نگشاید.
به چشم و دل گشودم راز عشق او، شدم رسوا،
کسی آن به که راز یار با اغیار نگشاید.
فتاده در ضمیرم ذوق وصلش، آه! اگر آن مه،
در این نیت به فالم مصحف رخسار نگشاید.
شنیدم برگ گل لاف لطافت بر زبان دارد،
تو لب بگشای تا او لب بدین گفتار نگشاید.
به چندین مکر نتواند که بگشاید فلک هرگز،
در هر فتنه را کان غمزه‌ی خونخوار نگشاید.
اسیر عشق باید چون **فضولی**، کز غم پنهان،
بمیرد زار، هرگز لب پی اظهار نگشاید.

**-۱۲۸-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

با تو وصلم شب نوروز میسر شده بود،
شبم از وصل تو با روز برابر شده بود.
همه شب تا به سحر خنده تو می‌کردی و شمع،

سوختن بر من و پروانه مقرر شده بود.
می‌گشودم گره از زلف تو، وین بود سبب،
که هوا مشک‌فشان، خاک معنبر شده بود.
داشت خلوتگهم از روشنی شمع، فراغ،
کز فروغ مه روی تو منور شده بود.
در بساط طربم با قلم دولت وصل،
نقش هر کام که بایست مصور شده بود.
عود در آتش رشک طرب من می‌سوخت،
که دماغم به هوای تو معطر شده بود.
بود بزم طربم دوش، **فضولی!** چمنی،
که مرا همنفس، آن سرو سمنبر شده بود.

**-۱۲۹-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نیست چشم من کز او اشک جگرگون می‌چکد،
بر سرم زخمی‌است از تیغت کز او خون می‌چکد.
می‌چکد هردم خوی از رخسار آتشناک او،
حیرتی دارم ز آتش، کآب از او چون می‌چکد؟
می‌کند در کوه لعل سفته سنگ خاره را،
قطره‌ای کز دیده‌ی فرهاد محزون می‌چکد.
لاله می‌روید بر او داغ ملامت هرکجا،
بهر لیلی خون دل از چشم مجنون می‌چکد.
در درونم دل مگر بگداخت کامشب دیده را،

بر رخم خونابه از اندازه بیرون می‌چکد.
نیست شبنم، کانجُم از رشک دُر دندان تو،
قطره- قطره آب می‌گردد ز گردون می‌چکد.
خون دل بر رخ، **فضولی** را ز چشم خون‌فشان،
دم به دم بر یاد آن لب‌های میگون می‌چکد.

**-۱۳۰-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به رخسارت دمی دل دیده‌ی خونبار نگشاید،
که سیلی از سرشک آل بر رخسار نگشاید.
ز بار غم نرستم در ره عشق و چنین باید،
که رهرو در مهالک تا تواند بار نگشاید.
به جان دادن نجات از عقد گیسویش نیابد دل،
به آسانی کسی این عقده‌ی دشوار نگشاید.
نیارم جز شکایت بر زبان از یار در هر جا،
چرا بر من زبان طعنه‌ی اغیار نگشاید.
گره شد در دل ما این تحیر کز چه رو، یارب!
دل ما چون گره زان زلف عنبربار نگشاید.
چه باشد گر نشوید خاک راهش گریه از چشمم،
وز آن مه بر دل زارم در آزار نگشاید.
**فضولی** کی تواند بست بر خود زیور تقوا؟
مگر آن ماه طلعت پرده از رخسار نگشاید.

**-۱۳۱-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن.

خوش آن‌که در نظرم عارض نکوی تو باشد،
سواد چشم مرا روشنی ز روی تو باشد.
تو قبله‌ای و مرا نیست تاب آن‌که زمانی،
به‌سان قبله‌نما دیده جز به سوی تو باشد.
فرشته راست به یک وجه نسبتی به تو اما،
نه‌ظاهر است‌که آن هم به خلق و خوی تو باشد.
به وصل تو نکنم رغبتی که در دل تنگم،
ز بیم هجر همان به که آرزوی تو باشد.
خوش آن‌که بخت سیه را علاقه نگسلد از دل،
اسیر سلسله‌ی زلف مشکبوی تو باشد.
مراست موجب شکر از تو لحظه- لحظه شکایت،
دگر چه کار کنم به ز گفت و گوی تو باشد؟
گذشت عمر که در خاک کوی توست، **فضولی،**
بدان هوس که پس از مرگ، خاک کوی تو باشد.

**-۱۳۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بر گلویم تیغِ تُرک تند خوی من رسید،
تشنه لب بودم که آبی بر گلوی من رسید.
از نسیم وصل، جان‌ها را معطر شد دماغ،

غالبا کز ره غزال مشکبوی من رسید.
ژاله‌وش بارید از او سنگ ملامت بر سرم،
آفتی بر کشتزار آرزوی من رسید.
کشته‌ی آنم که در جولان، سمند ناز را،
سرکشند از سرکشی، هرگه که سوی من رسید.
عالم از افسانه‌ی فرهاد و مجنون شد تهی،
تا به گوش اهل عالم گفت و گوی من رسید.
همچو من دیوانه‌ای دیگر به سرحد فنا،
گر رسید البته هم در جست و جوی من رسید.
گفتم:«از گریه، **فضولی** پای در گل ماند»، گفت:
«این‌چنین بهتر، که نتواند به کوی من رسید!»

**-۱۳۳-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ز من آن مغبچه ترک دل و دین می‌خواهد،
در ره عشق ثباتم به از این می‌خواهد.
نیست ترک دل و دین در روش عشق، خطا،
می‌کنم هرچه دلِ آن بت‌چین می‌خواهد.
نتوانم که نباشم نفسی زار و حزین،
چه کنم؟ یار، مرا زار و حزین می‌خواهد.
دل بر این است که جا در سر کوی تو کند،
عملش چیست که فردوس برین می‌خواهد.
نه به خود، گاه جهان گردم و گه گوشه نشین،

او مرا گاه چنان، گاه چنین می‌خواهد.
چون نگیرم طرفی چون مژه‌ات از مردم،
چشم مست تو مرا گوشه نشین می‌خواهد.
گشت در خاک درت قدر **فضولی** عالی،
جای در سلک غلامان کمین می‌خواهد.

**-۱۳۴-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

به خاک پای تو تا ترک سر نخواهم کرد،
هوای کاکلت از سر به در نخواهم کرد.
قضا که عشق توام یاد داد می‌دانست،
که غیر عشق تو کار دگر نخواهم کرد!
چنان ز دست غمت خاک کرده‌ام بر سر،
که روز حشر سر از خاک بر نخواهم کرد.
مپرس حال دل خسته‌ام، طبیب! که من،
ز راز خویش کسی را خبر نخواهم کرد.
نمی‌برم ز تو پیوند گر برند سرم،
به ترک سر ز تو قطع نظر نخواهم کرد.
سرم خوش است به سودا اگرچه می‌دانم،
که با چنین سر و سودا به سر نخواهم کرد.
**فضولی!** آتش غم گر دهد به باد مرا،
شکایت از غم آن سیمبر نخواهم کرد.

-۱۳۵-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به حالم التفات، آن ماهرو بسیار کم دارد،
دل از کم التفاتی‌های او، بسیار غم دارد!
دمی از مهر بیند سوی من آن مه، دمی از کین،
به‌سان صبح، تیغ التفات او دو دم دارد.
چه خوش باغی است عالم پر گل و سوسن، چه سود اما؟
گلش بوی تغیر، سوسنش رنگ عدم دارد.
نمی‌گردد خیال گرد راهش دور از چشمم،
محال است اینکه خیزد گرد از جایی که نم دارد.
از آن لطفی است بر من هر ستم، عمری است کان بد خو،
ز بیم طعنه برمن لطف در رنگ ستم دارد.
قد خم گشته‌ام را چرخ دور انداخت از کویش،
کم افتد بر نشانه از کمان تیری که خم دارد.
بساط عشق کم می‌ماند از منصوبه‌ی خالی،
**فضولی!** نیست بازی، عشقبازی صد الم دارد.

-۱۳۶-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

یار، ما را به از این زار و حزین می‌خواهد،
به از این چیست که ما را به از این می‌خواهد؟
هوس عاشقی آن بت بی‌باک کند،

خویش را هر که چو من بی‌دل و دین می‌خواهد.
آهم از چرخ برین می‌گذرد، وه! کان تیر،
هدفی دورتر از چرخ برین می‌خواهد.
زیر زین مه نو، رخش فلک جلوه‌گر است،
شهسواری چو تو در خانه‌ی زین می‌خواهد.
گردی از خاک سر کوی تو برخاست مگر،
آسمان سرمه‌ی چشمی ز زمین می خواهد.
دل که رشک بت‌چین گفت تو را، عین خطاست،
ز غضب باز در ابروی تو چین می‌خواهد.
نیست مطلوب **فضولی** ز فلک کام دگر،
وصل آن ماهرخ زهره‌جبین می‌خواهد.

**-۱۳۷-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

عکس قد او آینه بربود خطا کرد،
خود را چو دل ما هدف تیر بلا کرد.
اشک آینه‌دار قدِ خم گشته‌ی من شد،
دردا! که قدم را غم عشق تو دو تا کرد.
فریاد! ز ناسازی طالع که نکردیم،
جا در دل آن ماه که جا در دل ما کرد.
کار غم تو با دل تنگم شب هجران،
کاری است که با غنچه دم باد صبا کرد.
تو گرد ز دامن بفشاندی و من از غم،

مُردم که چرا بخت، مرا از تو جدا کرد؟
خون ریخت، جگر سوخت، بدن خست، دل آزرد،
با ما غم عشق تو چه گویم که چه‌ها کرد؟
برداشت دل از سجده‌ی ابروی بتان، سر،
در حیرت آنم که چنین سهو چرا کرد؟!
تا قطره‌ی آبی نشد، از جای نجنبد،
در هر دل پر سوز که پیکان تو جا کرد.
در پنجه‌ی غم ماند گریبان **فضولی**،
زان روز که دامان تو از دست رها کرد.

**-۱۳۸-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ندانستم که آن ماه این‌چنین راه ستم گیرد،
شود سرکش، ز پا افتادگان را دست کم گیرد.
قدم تا چند از بار غم آن سرو خم باشد؟
دلم تا کی ز دست بی‌کسی دامان غم گیرد؟
ندیدم گرم خونی چون حنا کز روی یکرنگی،
دم خونریزم آرد رحم دست آن صنم گیرد.
ملائک در فلک گریند، مردم در زمین بر من،
چو عالم را فغانم با صدای زیر و بم گیرد!
به گردون سیل اشکم می‌رسد، هاله مبند ای مه!
که کس در رهگذار سیل خونی خانه کم گیرد.
طبیبا! داغ تدبیر من آن بِه کم نهی بر دل،

نپنداری که عاشق را دل از ذوق الم گیرد.
**فضولی** را میسر نیست ذوق دولت وصلت،
همان بِه الفتی در کنج تنهایی به غم گیرد.

**-۱۳۹-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

طمع جور، دلم زان بت بدخو دارد،
ز بتان آنچه دلم می‌طلبد، او دارد.
باید از حلقه‌ی زنجیر جنون سرنکشد،
هر که در سر هوس آن خم گیسو دارد.
دوش از حال دل نافه خبر داد صبا،
گرهی در دل از آن سنبل خوش‌بو دارد.
بی‌جهت رغبت محراب ندارد زاهد،
میل نظّاره‌ی آن گوشه‌ی ابرو دارد.
می‌توان کرد قیاس ملک از حوروَشان،
خوی بد دارد اگر عارض نیکو دارد!
چه کند گر نه ز بهبود کند قطع نظر،
دل که بیماری از آن نرگس جادو دارد؟
مکن از عشق بتان منع **فضولی** ای شیخ!
همه کس میل جوانان پری‌رو دارد.

**-۱۴۰-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

خوب می‌دانم وفا از خود، جفا از یار خود،

زان‌که او درکارخود خوب است و من در کار خود.
بگذر از آزارم ای بدخواه! بر خود رحم کن،
ور نه می‌سوزم تو را با آه آتشبار خود.
برق آه آتشینم می‌گدازد سنگ را،
می‌دهد بدخواه در آزار من آزار خود.
من کیم تا افکند آن سرو بر من سایه‌ای؟
کاش بگذارد مرا در سایه‌ی دیوار خود.
می‌کند هر لحظه روزم را سیاه از دود آه،
می‌کشم صد آه هر دم از دل افگار خود.
ای که از دست دلم هر دم شکایت می‌کنی!
گر نمی‌خواهی، برافشان طره‌ی طرّار خود.
کرده‌ام اقرار جان دادن **فضولی!** در رهش،
گر کشندم، برنخواهم گشت از اقرار خود!

**-۱۴۱-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

چو مشاطه به دست، آن چین زلف خم به خم گیرد،
به چین از رشک دستش نافه را درد شکم گیرد.
به یاد بوی زلفش جان من تا کی ز تن شب‌ها-
برون آید، سر راه نسیم صبحدم گیرد.
قلم گیرد روان از بیم خجلت دست صورتگر،
چو صورتگر پی تصویر آن قامت قلم گیرد.
به خورشید آن رخ چون ماه، منما! احترازی کن،

مباد آن آینه از چشمه‌ی خورشید، نم گیرد.
چراغ افروخت ماه از شمع رویت، میل آن دارد،
کز این پس روشنی از پرتو خورشید، کم گیرد.
من از لطف تو بودم زنده، کردی ترک آن، زین پس–
مگر شمع حیاتم آتش از برق ستم گیرد.
**فضولی** را مکن منع از سرشک آه دل، ناصح!
که عالم گیرد، ار زین سان سپه سازد، علم گیرد!

**-۱۴۲-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

چه عجب گر به دل از تیغ تو بیداد رسد؟
شیشه را حال چه باشد که به فولاد رسد؟
هردم از هجر تو بر چرخ رسانم فریاد،
به امیدی که مگر چرخ به فریاد رسد.
مکن از آه من اکراه که شمع رخ تو،
نه چراغی است که او را ضرر از باد رسد.
اثر بخت بد و نیک نگر کز شیرین،
کام خسرو برد، آزار به فرهاد رسد.
تا رسیده است ز مژگان تو تیری بر من،
دارم آن ذوق که از صید به صیاد رسد.
ز تو ای شمع منوّر! نه چنان شد بغداد،
که کند یاد وطن هر که به بغداد رسد.
غم غیر تو برون کرد **فضولی** از دل،

که غمی گر رسد از تو، به دل شاد رسد.

-۱۴۳-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

من که باشم که مرا کوی تو مسکن باشد؟
خاک کویت همه دم در نظر من باشد.
هیچ‌کس پیش تو نارد به زبان، حال دلم،
شمع من! حال دلم پیش تو روشن باشد.
دشمنان تا به کی از دوستی‌ات شاد شوند؟
حال من از تو به کام دل دشمن باشد.
بر سر کوی خود ای شمع! مسوزان ما را،
گلشن کوی تو حیف است که گلخن باشد.
جان من! تا به قیامت نبرم نام حیات،
گر پس از مرگ، مرا کوی تو مدفن باشد.
به خدنگی برهان از الم و غم ما را،
چند ما را الم جان و غم تن باشد؟
مکن از خاک درت منعِ **فضولی**، ای گل!
جای بلبل به از آن نیست که گلشن باشد.

-۱۴۴-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

در این محنت‌سرا آن بِه که عاقل خانه کم گیرد،
وگر خواهد که گیرد، خانه در کوی عدم گیرد.
نمی‌ارزد به غم سلطانی عالم، خوش آن رندی،

که یاد از حشمت جمشید نارد، جام جم گیرد.
ملَک را آسمان پروانه‌ی شمع بلا خواند،
مرا هر گه که آه آتشین بر سر علم گیرد.
به تنگم از وجود خویشتن، در گرد لب خط را،
مده رخصت که بر من بیش از این راه علم گیرد.
مزن ای بی‌وفا! سنگ ستم بر سر مرا چندان،
که دیواری برآید گرد من، راه ستم گیرد.
کشم بر پرده‌های چشم تر نقش دهانش را،
که گیرد نقش خاتم خوبتر کاغذ چو نم گیرد.
**فضولی** را مگر سر رشته‌ی دولت به دست آید،
که یابد کام دل وآن گیسوان خم به خم گیرد.

**-۱۴۵-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ملَک را گر نظر بر قد آن سرو روان افتد،
سراسیمه چو مرغ تیر خورده ز آسمان افتد.
مپوش از من رخ،ای خورشید! مپسندا ینکه چون شمعم،
همه شب تا سحر آتش به مغز استخوان افتد.
مگو ای دل! به شمع محفل از سوز درون حرفی،
مکن کاری که این راز نهان در هر زبان افتد.
بلا را نیست قابل جز صفای دل، عجب نبود،
اگر زان شمع چون آئینه‌ام، آتش به جان افتد.
فکندی زلف بر رخ، اضطرابی کرد دل پیدا،

چو مرغی کش به ناگه آتش اندر آشیان افتد.
به مقصد راه، کم جو از رکوع، ای زاهد گمره!
که بسیار آزمودم، تیر کج کم بر نشان افتد.
**فضولی!** صبح‌سان دم می‌زنی از مهر رخسارش،
نمی‌ترسی از آن‌دم کز تو آتش در جهان افتد؟

**-۱۴۶-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

محتاج وصال تو که باشد که نباشد؟
مشتاق جمال تو که باشد که نباشد؟
دیوانه به کویت ز که آید که نیاید؟
آشفته‌ی حال تو که باشد که نباشد؟
ای شمع! به‌سان من دل‌سوخته شب‌ها،
گریان به خیال تو که باشد که نباشد؟
در سجده‌ی بت اهل خطا را نکنم عیب،
حیران مثال تو که باشد که نباشد؟
در گلشن حسن است قدت طرفه نهالی،
مایل به نهال تو که باشد که نباشد؟
رخساره به خونابه‌ی دل ساخته گلگون،
بهر رخ آل تو که باشد که نباشد؟
تنها تو نه‌ای غمزده‌ی عشق، **فضولی!**
در عشق به حال تو که باشد که نباشد؟

-۱۴۷-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

شب هجران، خیالت شمع محنت خانه‌ی من شد،
دلم را صد چراغ از پرتو آن شمع روشن شد.
نزاعی در میان جان و تن انداخت پیکانت،
که تن آزرده از جان‌گشت و جان رنجیده از تن شد.
بلای وامق و فرهاد و مجنون جمع شد در من،
فلک را دانه‌ی چندی پریشان بود، خرمن شد.
نقاب افکنده از رخ، آمد آن گل جانب گلشن،
بهار طلعت او آفت گل‌های گلشن شد.
سوی گلزار رفتم آتش گل بی گل رویت،
چنانم سوخت کز خاکسترم گلزار، گلخن شد.
به پیکان تو طرح عاشقی انداختم در دل،
اساس این بنای معتبر را بین که آهن شد.
مگر عشق تو بست آئین به شهرستان رسوایی،
که صحن سینه‌ام با داغ‌های دل مزین شد.
**فضولی** داشت چون شمع از تو امشب آتشی در دل،
که بر امید رویت بارها راضی به مردن شد.

-۱۴۸-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

نه حباب است که پیدا ز سرشک ما شد،

اشک را آبله از سیر به پا پیدا شد.
عاشقان راست بلا سلسله‌ی قید حیات،
به همین واسطه مجنون حزین رسوا شد.
بی‌نشان گشت دلم کز تو وفا می‌طلبید،
چون نشان یابم از او؟ در طلب عنقا شد.
بست بر پای من از اشک، غمت سلسله‌ای،
باز در عشق، عجب سلسله‌ای بر پا شد.
نشد از کامل او کام دل من حاصل،
سر سودایی من در سر این رسوا شد.
ز صبا گرد رهت یافت ولی قدر نکرد،
دیده‌ی نرگس از این است که نابینا شد.
روزی افراخت **فضولی** علم رسوایی،
که اسیر غم آن سرو سهی بالا شد.

**-۱۴۹-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

چو بهر زینت آن گلچهره در آئینه می‌بیند،
ز مژگان صد خدنگ، آئینه را در سینه می‌بیند.
نشاطی یافت دل تا درد عشقت یافت در سینه،
چو درویشی که در ویرانه‌ای گنجینه می‌بیند.
اسیر عشق را از موی ژولیده است ذوق دل،
اگر صوفی صفا در خرقه‌ی پشمینه می‌بیند.
غمت هر دم به داغ تازه‌ای زان می‌کند شادم،

که در من حفظ حقِّ صحبت دیرینه می‌بیند.
چه باشد گر شود دل با غمت خرسند در عالم؟
در این ویرانه جز نقد غمت گنجی نمی‌بیند.
از آن روزی که جمعی زاهدان را دید در مسجد،
دلم خواب پریشان هر شبِ آدینه می‌بیند.
**فضولی!** پاک کن از کینه‌ی اغیار، لوح دل،
که ذوق از مهر مهرویان، دل بی‌کینه می‌بیند.

**-۱۵۰-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

خدا ز سرو قد او مرا جدا نکند!
من و جدایی از آن سرو قد؟ خدا نکند!
به صوت ناله نهفتم صدای سیل سرشک،
که شرح را ز دلم پیش کس ادا نکند.
چو استخوان نشانه چه مرده‌ای باشد،
که ناوک تو رسد جان خود جدا نکند.
گرفت آینه‌ی طبع را غبار الم،
چگونه دل طلب جام غم‌زدا نکند؟
صدای نی همه در دست نیست باد،
کسی، که کسب وجد ز ادراک این صدا نکند.
کسی که دست ارادت به پیر عشق نداد،
به هیچ مرشدی آن بِه که اقتدا نکند.
**فضولی!** از تو اگر یار غافل است، مرنج،

شهی چه باشد اگر رغبت گدا نکند؟

**-۱۵۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هر دم از شوق لب لعلت دلم خون می‌شود،
صورت حالم ز خون دل دگرگون می‌شود.
تا خطش سر زد ز رخ، شد روز غم بر من دراز،
موسمی کش روز می‌کاهد، شب افزون می‌شود.
گر حذر داری ز دود آه من حرفی بگو،
چاره‌ی دفع گزند مار ز افسون می‌شود.
جلوه‌ی حسن است موّاج کمال عاشقی،
هرکه را لیلی نگاهی کرد، مجنون می‌شود.
نیست این آتش که با آه من است از عشق تو،
در دلم سوزی که از غیر است، بیرون می‌شود.
زین غم و محنت که در آغاز عشقت می‌کشم،
می‌شود معلوم کآخر حال من چون می‌شود.
گر کند محزونی‌ام شادش، ز من پنهان کنید،
شاد می‌بیند مرا ناگاه محزون می‌شود.
ذوقی از قد بتان حاصل نشد زهّاد را،
طبع ناموزون کجا با سعی، موزون می‌شود؟
می‌شود حاصل **فضولی!** مقصد از دوران دل،
با وجود صبر بر بیداد گردون می‌شود.

**-۱۵۲-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

هر پری چهره که دوران به جهان می‌آرد،
بهر آزار دل خسته‌دلان می‌آرد!
صورتی را چو مشعبد فلک ار ساخت نهان،
منتظر باش که زیباتر از آن می‌آرد.
چون نرنجد دل اهل ورع از ناله‌ی من؟
مرده را نیز چنین ناله به جان می‌آرد.
می‌زند صوت صراحی ز می لعل تو دم،
جام را آب تحسُّر به دهان می‌آرد.
هرکجا می‌گذرد از قد سروی سخنی،
جان ز بالای تو حرفی به میان می‌آرد.
صورتی گر به مثل پیش تو تصویر کنند،
شرح بی‌مثلی‌ات او را به زبان می‌آرد.
روزگاری است که دور از تو **فضولی** همه شب،
به فغان خلق جهان را به فغان می‌آرد.

**-۱۵۳-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

پری رخان! به جفا قصد جان ما مکنید،
وفا کنید، به عشاق خود، جفا مکنید.
ز انتظار بتر در جهان بلایی نیست،

نمی‌کنید وفا وعده‌ی وفا مکنید.
به هر که دوستیی می‌کنید در حق او،
طریق صدق، رعایت کنید یا مکنید.
رقیب از ره و رسم وفاست بیگانه،
ز بهر خاطر او، ترک آشنا مکنید.
ز تیر غمزه دل خسته را نصیب دهید،
غنیمت است ثواب، چنین خطا مکنید.
میفکنید به دل‌ها گره ز بهر خدا،
گره ز سلسله‌ی مشکبار وا مکنید.
ز زلف و خال و خط خود جدا **فضولی** را،
اسیر دام غم و محنت و بلا مکنید.

-۱۵۴-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای که گویی که دلت خون نشود چون نشود؟
چه دل است آن‌که ز بیداد بتان خون نشود؟
رونق حسن تو هرچند که افزون گردد،
عشقم آن نیست که از حسن تو افزون نشود.
داری آن حسن که گر پیش تو آید لیلی،
نتواند که تو را بیند و مجنون نشود.
رای عقل است که دل گرد خطت کم گردد،
حکم عشق است کز آن دایره بیرون نشود.
می‌نویسم خط خونابه به لوح رخ زرد،

آه! اگر گلرخ من واقف مضمون نشود.
هرچه واقع شود از دور، در او نیست ثبات،
عاقل آن بِه که به هر واقعه محزون نشود.
یار را هست به حال تو، **فضولی!** رحمی،
هست امید که این حال دگرگون نشود.

**-۱۵۵-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بخت بد بی‌اختیار از کوی یارم می‌برد،
بی‌قرارم می‌کند، بی‌اختیارم می‌برد.
چون نگیرم در طریق عشق ترک اعتبار،
در میان پاکبازان اعتبارم می‌برد.
التفاتی نیست بر حالم ز اهل این دیار،
وه! که این بی‌التفاتی زین دیارم می‌برد.
تاچه بد کردم در این کشور که بهر کام دل،
آن‌که با صد عزّتم آورد، خوارم می‌برد.
وه! چه حال است اینکه دور دون بدین محنت‌سرا،
شادمان می‌آورد، هر بار زارم می‌برد.
بر سر آن کوی تا یابم به کام دل قرار،
چرخ خاکم کرده بود اکنون غبارم می‌برد.
من **فضولی** نیستم سرگشته‌ی عالم به خود،
این چنین بی‌خود به هر سو روزگارم می‌برد.

-۱۵۶-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

در دل به اختلاط کسانم هوس نماند،
یا بهر اختلاط در این دور کس نماند.
بیداد بین کز این شکرستان دلفریب،
طوطی رمید، گرد شکر جز مگس نماند.
بر باد رفت نرگس و نسرین این چمن،
در عرصه‌ی مشاهده جز خار و خس نماند.
چون نی درون سینه گره بست درد دل،
پیش که دل کنیم تهی؟ همنفس نماند.
از بزم ما کشید قدم شاهد مراد،
بر آرزوی دیده و دل دسترس نماند.
دل را به جان رساند غم تنگنای دهر،
این مرغ را تحمل قید نفس نماند.
برداشتم هوس چو **فضولی** ز هرچه هست،
غیر از وصال دوست مرا ملتمس نماند.

-۱۵۷-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

بر آسمانم آه ز ظلم بتان رسید،
آه این چه ظلم بود که بر آسمان رسید.
در سینه داشتیم نهان شوق غمزه‌ات،

کردیم فاش، کارد چو بر استخوان رسید.
چشم از کمان ابروی او بر نداشتیم،
بر ما هزار تیر ملامت از آن رسید.
تیر پیاپی‌ام زده‌ای، وه! چه گویمت؟
کز دست تو چه‌ها به من ناتوان رسید.
دارم هوای وصل تو، اما چه فایده؟
جایی که قدر توست کجا می‌توان رسید؟
گر آفتی رسید به گل ز آه بلبل است،
ای بی‌خبر! مگو که ز باد خزان رسید.
ای دل چرا سر از غم جانان نمی‌کشی،
تا کی کشد غم تو **فضولی**، به جان رسید.

**-۱۵۸-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

کلکی که صورت من و آن دلربا کشید،
افکند طرح دوری و از هم جدا کشید.
ما را خیال خط تو از گریه باز داشت،
آن سبزه تا دمیدنم از چشم ما کشید.
غیر از کشیدن ستمت نیست کار ما،
بنگر که کار ما ز تو آخر کجا کشید.
ای سنگدل! چه شد که وفایی نمی‌کنی،
بر بیدلی که بهر تو چندین جفا کشید؟
تا یافت ره به خاک درت سیل اشک ما،

زان رهگذر دگر نتوانست پا کشید.
میل شعاع داشت به کف صبح آفتاب،
گویا به چشم خود ز درت توتیا کشید.
ای گل! هنوز دل به نگاری نداده‌ای،
کی آگهی که از تو **فضولی** چه‌ها کشید؟

**-۱۵۹-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نگویی گردباد است این‌که بر من خاک می‌بارد،
سرود ناله‌ی من خاک را در رقص می‌آرد.
چه حاجت من بگویم عذر رسوایی؟ تو رخ بنما!
تو را هرکس که می‌بیند، مرا معذور می‌دارد.
به آزار دل زارم مشو مایل که در شب‌ها،
به آه و ناله طبع نازنینت را نیازارد.
تو آتش پاره‌ای، من خار و خس، قرب تو چون خواهم؟
چه رنجم از رقیبت گر مرا پیش تو نگذارد؟
دلم تا زنده باشد کار او این بس که هر دم جان،
ز لب‌های تو بستاند به چشمان تو بسپارد.
نمی‌دانم چه بخت است این که دل در مزرع هستی،
ندارد بهره‌ای غیر از تأسف، هر چه می‌کارد.
**فضولی** گرد کویش می‌کند شب تا سحر افغان،
به امیدی که او را از سگان خویش بشمارد.

-۱۶۰-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هردم از تیر توام بر سینه صد روزن بود،
چون زره گر سینه‌ی چاک من از آهن بود.
سر بود بر خاک بهر سجده‌ی شکرم مدام،
گر سر کویت پس از مردن مرا مدفن بود.
بی تو ای جان! گریه‌ام تسکین نمی‌یابد دمی،
شمع چون من نیست او را گریه تا مردن بود.
نیست تار شمع را بی‌شعله‌ی آتش فروغ،
بی‌غم لعلت نمی‌خواهم رگی در تن بود.
شهره‌ی دهر است مجنون در ملامت، لاجرم-
هرکه باشد مبتلای چون تویی چون من بود.
سوی گلشن، باغبان! بیهوده تکلیفم مکن،
کی مرا دور از سر کویش سر گلشن بود؟
از **فضولی** کاش نگذارد نشان، سودای دوست،
تا به کی آماج تیر طعنه‌ی دشمن بود.

-۱۶۱-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ز رنگ اشک دانستم که بی‌لعلش جگر خون شد،
نشانم کس نداد از دل، ندانم حال او چون شد.
به فرقم موی ژولیده است یا آن زلف را دیدم،

مرا از غیر سودایی که در سر بود بیرون شد.
نمی‌دانم که بر تو عاشقم، عشق این‌چنین باید،
کمالی نیست مجنون را اگر داند که مجنون شد.
ز اشک من مکن نفرت، مکش دامن‌که خون است این،
نه خونابی است کز عکس گل روی تو گلگون شد.
چرا سرگشته‌ام زین‌سان مگر سررشته‌ی آهم؟
که مربوط است با من بسته بر دولاب گردون شد.
مگر شد ذره ذره نور چشمم صرف رخسارت؟
که نور چشم من کم، حسن رخسار تو افزون شد.
**فضولی!** دسترس گر یافتم بر وصف آن قامت،
سبب توفیق ادراک بلند و طبع موزون شد.

**-۱۶۲-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

به بزم او سخن از درد من نمی‌گذرد،
چه خلوتی است که آنجا سخن نمی‌گذرد؟
گذشت دل ز دو عالم به دور روی تو لیک،
از آن دو سلسله‌ی پر شکن نمی‌گذرد.
نمی‌کشد دل تنگم به مجمعی که در او،
زمان- زمان، سخنی زان دهن نمی‌گذرد.
مقید قد و رخسار گلرخان به چمن،
پی نظاره‌ی سرو و سمن نمی‌گذرد.
اساس مجمع ارباب عشق ناکامی است،

حدیث کام در آن انجمن نمی‌گذرد.
نمی‌رسد به حظوظ سرور روحانی،
کسی که از سر خط بدن نمی‌گذرد.
دمی نمی‌گذرد بر **فضولی** بیدل،
که در دلش غم آن سیمتن نمی‌گذرد.

**-۱۶۳-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

تا باد پرده از رخ آن سیمبر فکند،
رسم صبوری از دل عشاق برفکند.
دور از رخ تو سوخت جگر، این چه آتش است،
کز چشم برگرفت هوا، در جگر فکند؟
بودم اسیر خال تو، خط نیز بردمید،
حسن رخت مرا به بلای دگر فکند.
هر نور کان نگشت به نظاره‌ی تو صرف،
آن را چو اشک مردم چشم از نظر فکند.
مردم مگو سیاهی داغ است کز دلم،
برداشت موج خون و در این چشم تر فکند.
صوت و صدای سیل سرشکم که شد بلند،
آوازه‌ی جمال تو در بحر و بر فکند.
خاک درت نکرد **فضولی** مقام خود،
او را بدین گناه فلک در به در فکند.

**-۱۶۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

جان بیرون رفته را بویت به تن می‌آورد،
مرده را ذوق کلامت در سخن می‌آورد.
هست شبنم یا نسیم صبح با ذکر لبت،
غنچه‌ها را آب حسرت در دهن می‌آورد.
زلف پر چین برگشا تا بر خطا قائل شود،
آن‌که رنجی می‌برد مشک از ختن می‌آورد.
سوی شیرین جوی شیر از بیستون هر صبح و شام،
سیل سیلاب سرشک کوهکن می‌آورد.
بوی گل گر از چمن بیرون رود، بی‌وجه نیست،
بلبل گم گشته را سوی چمن می‌آورد.
سرو را نسبت به نخل قامت خوبان مکن،
نخل قامت میوه‌ی سیب ذقن می‌آورد.
در غم آن قامت و عارض، **فضولی!** هرکه مرد،
تا قیامت خاک او سرو و سمن می‌آورد.

**-۱۶۵-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دوشم انیس خلوت گرمابه یار شد،
هرموی بر تنم، مژه‌ی اشکبار شد.
آب حیات من به زمین قطره- قطره ریخت،

صرف ره محبت آن گلعذار شد.
پیکان او که در تن سوزان نهفته بود،
بگداخته ز هر طرفی آشکار شد.
جسمم ز تاب شعله‌ی شمع جمال تو،
سر تا قدم پر آبله‌ی آبدار شد.
پیرایه خواست حسن طرب رشته‌ی تنم،
از بهر حلیه تار دُرِ شاهوار شد.
از درج تن به هر سر مو صد هزار دُر،
شکرانه‌ی وصال به محفل نثار شد.
تنها نه اشک ماست، **فضولی!** روان از او،
هرکس که دید سرو قدش، بی‌قرار شد.

**-۱۶۶-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نشاطم می‌کشد چون از تنم پیکان برون آید،
که شاید دامن پیکان گرفته جان برون آید.
نخواهم ماند زنده چون نجاتم دادی از هجران،
بمیرد هر شرر کز آتش سوزان برون آید.
غباری کان مقیم درگهت تا شد نمی‌خواهد،
که گردد آدم و زان روضه‌ی رضوان برون آید.
به هر چشمی‌که آید همچو دود از اشک، تر سازد،
سیه بختی که او از آتش هجران برون آید.
به یاد غنچه‌ی خندان او مردم عجب نبود،

که از خار مزارم غنچه‌ی خندان برون آید.
نخواهد برد وقت مرگ اجل از سینه‌ام جز غم،
به خانه هرچه باشد چون بکاوند، آن برون آید.
**فضولی!** هست در دل تیر او بسیار می‌ترسم،
که با سیلاب خون از دیده چون مژگان برون آید.

**-۱۶۷-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ز سروت سایه‌ای گر بر من اندوهگین افتد،
به سر بردارم و نگذارم آن را بر زمین افتد.
مرا بالای هم صد تیغ اگر بر سر زنی زان به،
که گردی رنجه و از تندی‌ات چین بر جبین افتد.
ز صید مرغ دل هر سو مهیا می‌شود دامی،
تو را هر گه گره بر گیسوان عنبرین افتد.
دلم‌گم گشت و قدّم شد دوتا، در دست غم ماندم،
به چاک سینه همچون خاتمی کز وی نگین افتد.
مقابل داشت خود را عکس در آئینه با رویت،
چه بی‌شرمی است این، یارب! به بند آهنین افتد.
سواد دیده را مشکل توان برداشت از لعلش،
ندارد راه رستن چون مگس در انگبین افتد.
**فضولی!** شوق آن بت را درون سینه جا کردی،
نترسیدی که ناگه رخنه‌ات در کار دین افتد؟

**-۱۶۸-**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

در آینه چو عکسم بر صورتم نظر کرد،
بر دیده‌ی تر من او نیز دیده تر کرد.
آئینه نیست چون من در رسم عشقبازی،
گر دور شد ز یاری او را ز دل به در کرد.
از رشک تا بمیرم سر بر نداشت از خاک،
هرگه که سایه با من در کوی او گذر کرد.
چون سایه بر ندارم از خاک کوی او سر،
شاید که زان سرِ کو خاکی توان به سر کرد.
امشب به حال زارم می‌کرد شمع گریه،
گویا که در دل او سوز دلم اثر کرد.
آئینه را ز غیرت دیدن نمی‌توانم،
خود را چو بر خدنگ مژگان او سپر کرد.
از صبر برنیاید چون کار ما **فضولی!**
در کار خویش باید اندیشه‌ی دگر کرد.

**-۱۶۹-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

دل که از نرگس او چشم نگاهی دارد،
گر نیابد چه عجب؟ بخت سیاهی دارد.
جای آن هست که چشم از همه عالم بندد،

پاک چشمی که نظر بر رخ ماهی دارد.
در ره عشق تو تا مرده نلافم ز وفا،
بی‌طریقی نکنم، عشق تو راهی دارد.
چون نسوزد دل سودا زده در آتش هجر،
طلب وصل تو کرده است و گناهی دارد.
زنده‌ی آب حیات و دم عیسا سهل است،
زنده آن است که او اشکی و آهی دارد.
ملک دل نیست مناسب که بماند ویران،
از چه معمور نباشد؟ چو تو شاهی دارد.
نیست بی درد غم و غصه **فضولی** نفسی،
خسرو کشور عشق است سپاهی دارد.

-۱۷۰-

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع.

هرکه چراغی ز برق آه ندارد،
در شب هجر، سوی تو راه ندارد.
هرکه ندارد دلی چو آینه ز آهن،
در رخ تو تاب یک نگاه ندارد.
هرکه ندارد سرشک و آه دمادم،
دعوی عشق ار کند، گواه ندارد.
بی تو سراسیمه‌اند عقل و دل و جان،
همچو سپاهی که پادشاه ندارد.
طالب وصل است دل ولیک دمادم،

تاب ملاقات گاه- گاه ندارد.
مهر تو کرده است چون هلال، قدم را،
آن‌که تو داری، نه مهر و ماه ندارد.
از غم و اندوه روزگار، **فضولی**،
جز در پیر مغان پناه ندارد.

**-۱۷۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ماه من کز لعل لب کامی به هر ناکام داد،
خواستم من نیز کامی، خود مرا دشنام داد.
برد هوشم را به دشنامی لبش یا ساقی‌یی،
بهر مستی از می تلخی مرا یک جام داد!
مضطرب بودم که:آیا چیست قدرم پیش او؟
اضطرابم را به دشنامی، لبش آرام داد.
مردم از ذوقی که در دشنام آن لب یافتم،
جان فدای نشئه‌ای کان باده‌ی گلفام داد.
چیست جرم من که مخصوصم به داغ هجر کرد،
آن‌که بر خوان وصال خود صلای عام داد.
بس که هوشم برد گفتارش، ندانستم که او،
وعده‌ی کشتن مرا یا مژده‌ی انعام داد؟
با **فضولی** محنت ایام را کاری نماند،
بی‌خودی او را نجات از محنت ایام داد.

**-۱۷۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

طعنه‌ی اغیار بهر یار می‌باید کشید،
یار باید، طعنه‌ی اغیار می‌باید کشید.
هیچ یاری بی‌جفای طعنه‌ی اغیار نیست،
بهر یک گل، محنت صد خار می‌باید کشید.
هیچ مقصودی میسر نیست بی‌آزار دل،
بهر هر مقصود، صد آزار می‌باید کشید.
تا به دست آرد مسافر از منافع اندکی،
در سفرها محنت بسیار می‌باید کشید.
دیدن اغیار با یار است نوعی از بلا،
عاشقان را این بلا ناچار می‌باید کشید.
ترک کار عاشقی باید گرفتن بعد از این،
چند سرگردانی این کار می‌باید کشید؟
گر میسر هم شود عشاق را دیدار یار،
انتظار وعده‌ی دیدار می‌باید کشید.
محنت عالم، **فضولی!** کرد ما را تنگدل،
پا از این ویرانه‌ی خونخوار می‌باید کشید.

**-۱۷۳-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

یار از عاشق نمی‌باید که بی‌پروا شود،

تا نه عاشق درد دل گوید نه او رسوا شود!
ما دهان یار را از غنچه بهتر گفته‌ایم،
غنچه هم این حرف خواهد گفت گر گویا شود.
ماه من چون تو ملَک خویی پری رخساره‌ای،
نیست در روی زمین، حالا مگر پیدا شود.
میل پنهان تو با من هست عین لطف لیک،
آه! از آن لطفی کز او اظهار استغنا شود.
تو کشیدی تیغ و من صد سیل بگشادم ز چشم،
شد مقدر غالباً عالم خراب از ما شود.
پر غم او شد دل از ناصح مرا سودی نماند،
غم مگر بیرون شود تا پند او را جا شود.
پیش بی‌دردان، **فضولی!** سر به پای او منه،
احتیاطی کن مبادا فتنه‌ای بر پا شود!

**-۱۷۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

تا مرا سودای شمع عارضت در سر نبود،
سینه‌ام سوزان، دلم صدپاره، چشمم تر نبود.
در گریبان دلم روزی که عشقت دست زد،
هستی‌ام را جز لباس نیستی در بر نبود.
جان من روزی که شوق جوهر تیغ تو داشت،
در جهان نام و نشان از جسم و از جوهر نبود.
از ازل تنها مرا شد درد تنهایی نصیب،

غالبا این درد را قابل کسی دیگر نبود.
در جهان جز عاشقی کاری نکردم اختیار،
چون کنم؟ نسبت به من کاری از این بهتر نبود!
هیچگه غمخانه‌ام را سیل خون نگشاد در،
کز بلا صد خیل، بهر دیدنم بر در نبود.
پیش از این، حال **فضولی** را نمی‌دیدم خراب،
در دل او غالباً درد و غم دلبر نبود.

**-۱۷۵-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گاه لطفی می‌نماید گه جفایی می‌کند،
شوخی آن طفل هر دم اقتضایی می‌کند.
آه از آن نورس که گه رخ می‌نماید گاه زلف،
هر زمان ما را گرفتار بلایی می‌کند.
هر طرف صد مبتلا دارد ولی از سرکشی،
او کجا پروای حال مبتلایی می‌کند؟
کار من عشق است، جز کویت ندارم هیچ جا،
هر کسی تدبیر کار خود ز جایی می‌کند.
وعده‌ی مهر و وفا تا کی دهد آن تند خو؟
وقت شد گر وعده‌ی خود را وفایی می‌کند.
خون شود، یارب! که بربوده است صبر و طاقتم،
دل که هردم آرزوی دلربایی می‌کند.
حاکم تقدیر در هر کار حکمی کرده است،

هر که می‌گیرد خلاف او خطایی می‌کند.
بنده‌ی لعل لب یارم، **فضولی!** کان طبیب،
درد دل در هرکه می‌بیند دوایی می‌کند.

**-۱۷۶-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

آمد صبا و زان گل نورس خبر نداد،
تسکین آتش دل و سوز جگر نداد.
بنمود رخ ولی نظری سوی من نکرد،
فریاد! از آن نهال که گل کرد و بر نداد.
می‌خواستم به گریه کنم با تو شرح راز،
حیرت به گریه رخصت این چشم تر نداد.
امشب‌به‌دیده خواست کشد رخت خویش،
خواب، سیل سرشک دیده به او رهگذر نداد.
خوش آن‌که داد جان به تو در اول نظر،
با ناله‌های زار، تو را دردسر نداد.
امید داشتم که ز وصل تو برخورم،
نخل امید، غیر ندامت ثمر نداد.
از من مجو قرار، **فضولی!** به هیچ باب،
چون بخت بد، رهم سوی آن خاکِ در نداد.

**-۱۷۷-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

کار من در عاشقی جز با غم یاری نماند،
گو برو عقل از سرم، با او مرا کاری نماند.
رفت مژگانم به سیل اشک از اطراف چشم،
در ره خیل خیال گلرخان خاری نماند.
عاشقان را تیغ بی‌صبری ز دام غم رهاند،
جز دل زار گرفتارم، گرفتاری نماند.
خواهدم افکند ضعف از پا چنین کز سیل اشک،
در فضای دهر بهر تکیه دیواری نماند.
هرکه بود، از صحبت دلگیر من دامن کشید،
همدمم در بزم غم جز ناله‌ی زاری نماند.
با که بنمایم متاع خویش در بازار دهر،
جوهر اسرار معنی را خریداری نماند.
شد **فضولی!** نقد عمرم صرف در ایام غم،
بهر اظهار غم ایام، غمخواری نماند.

**-۱۷۸-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دل درون سینه دردت را به جان می‌پرورد،
ذوق می‌بیند از آن، هر دم از آن می‌پرورد.
عاقبت معلوم شد بهر سگانت بوده است،

اینکه جسم ناتوانم استخوان می‌پرورد.
لعل اشک لاله‌گون پرورده‌ی چشم من است،
کی بدین رونق بود لعلی که کان می‌پرورد؟
چون نریزد با خیال خط او چشمم سرشک؟
سبزه‌ای دارد، به آن آب روان می‌پرورد.
چون قدت ناید اگر سازد بدین عالم روان،
هر نهالی را که رضوان در جنان می‌پرورد.
نعمت دنیا به جاهل گر رسد نبود عجب،
هست عادت، طفل را لطف زنان می‌پرورد.
دیده و دل را **فضولی** می‌دهد خون از جگر،
دشمنان خویش را بنگر چه سان می‌پرورد!

**-۱۷۹-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

گر بند- بند ما چو نی از هم جدا کنند،
بِه زان که در غمت ز فغان منع ما کنند.
خوبان نمی‌کنند وفایی به عاشقان،
خوبند بهر آن‌که همیشه جفا کنند.
بینند روی شاهد مقصود، اهل دل،
گر توتیای دیده از آن خاک پا کنند.
جان نیست جز امانت تو نزد عاشقان،
وقت است جان من به تو یک- یک فدا کنند.
امروز دیده‌اند تو را زاهدان شهر،

فردا نماز خود همه باید قضا کنند.
در حیرتم که راهروان طریق عقل،
خود را اسیر دام تعلق چرا کنند؟
اهل وفا نی‌اند، **فضولی!** پری‌رخان،
هرگز طمع مدار که با تو وفا کنند.

**-۱۸۰-**

مستفعل مفعولن مستفعل مفعولن.

بی‌وجه نمی‌گریم، گریه سببی دارد،
بر حال دلم گریان حال عجبی دارد.
آن شوخ کمان ابرو با من نزند حرفی،
افکند به ابرو چین، گویا غضبی دارد!
تا زنده بود هرگز از جان نکشد منّت،
هرکس که به دل ذوقی از نوشِ لبی دارد.
جنت طلبد زاهد، ما روضه‌ی کویت را،
از بخت، به قدر خود هرکس طلبی دارد.
از حال دلم بی‌خود، ای شمع! چه می‌پرسی؟
دور از مه رخسارت روزی چو شبی دارد.
پا کرده ز سر آید هر دم به سر کویت،
طفل است دُر اشکم، اما ادبی دارد.
خوانند **فضولی** را گه عاشق و گه عارف،
مشهور جهان است او، هر جا لقبی دارد.

**-۱۸۱-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

حبیب، درد دلم را دوا نخواهد کرد،
ترحمی به من مبتلا نخواهد کرد.
چو تیر تا نفتد دور از آن کمان ابرو،
رقیب در دل ما هیچ جا نخواهد کرد.
کم است مهر بتان، آن قدر که گر همه را،
کنند جمع، به یک کس وفا نخواهد کرد.
بتی که حال دل زار عاشقان داند،
به عاشقان جفاکش جفا نخواهد کرد.
گر افکند به گریبانِ دل، غمت صد چاک،
ز دست، دامن عشقت رها نخواهد کرد.
هلاک ما مطلب، زان که در ره عشقت،
کسی ز اهل وفا کار ما نخواهد کرد!
ز باغ وصل، **فضولی!** گلی نخواهد چید،
کسی که صبر به داغ بلا نخواهد کرد.

**-۱۸۲-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دل اغیار بر من از غم جانانه می‌سوزد،
ز جور آشنا بر من دل بیگانه می‌سوزد.
اگر سوزد دل پروانه خواهد بر زبان آرد،

زبان شمع را سوز دلِ پروانه می‌سوزد.
نزَد ای شمع! در فانوس آتش، سوز بسیارت،
نه‌ای چون من که کمتر آتش من خانه می‌سوزد.
ز برق آه دل غافل مباش از سینه‌ام، ای جان!
برون‌کش‌رخت‌خود امشب که‌این ویرانه می‌سوزد!
سرشکم قطره- قطره ز آتش دل محو می‌گردد،
دریغ! از خرمن عمرم که دانه- دانه می‌سوزد.
شبی افسانه‌ی شوق تو می‌گفتند در مجلس،
مراچون‌شمع، هر شب شوق آن افسانه می‌سوزد.
**فضولی!** نیست غمخواری دل ویرانه را شب‌ها،
به جز داغی که هر دم بر دل دیوانه می‌سوزد.

**-۱۸۳-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

لطیف است آن پری، آن به که از مردم نهان آید،
مبادا! گر فتد نور نظر بر وی گران آید!
بسوز ای آتش دل استخوان سینه را یک- یک،
مبادا! تیر آن ابرو کمان بر استخوان آید.
رود صد آه من تا آسمان هر دم وز آن هر یک،
بلایی گردد و بر جان من از آسمان آید.
شدم محروم تا حدّی که نگذارد مرا حیرت،
که وصل دوست در دل بگذرد یا بر زبان آید.
پی دفع رقیب از آه دل یکدم نی‌ام خالی،

یکی از صد هزاران تیر شاید بر نشان آید.
به مردن رست دل از جان و آمد جانب کویت،
ز جان بگذشت از دست غمت، تا کی به جان آید؟!
**فضولی!** نقد جان کردی نثار مژده‌ی وصلش،
چه خواهی کرد گر ناگاه آن سرو روان آید؟

**-۱۸۴-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

خوش آن‌که غم سیمبری داشته باشد،
وز غم همه دم چشم تری داشته باشد.
صاحب نظر آن است که چون چشم گشاید،
با ماه لقایی نظری داشته باشد.
ثابت قدم آن است که غافل ننشیند،
در کوی محبت گذری داشته باشد.
هر بی‌خبری را چه کنم؟ بنده‌ی آنم،
کز حال دل من خبری داشته باشد.
با هیچ هنر نیست پسندیده‌ی من کس،
گر عشق بورزد هنری داشته باشد.
سهل است فراغت، سگ آنم که همیشه،
غمگین دل و خونین جگری داشته باشد.
جان نذر غم عشق تو کرده است **فضولی**،
حاشا که خیال دگری داشته باشد!

-۱۸۵-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

گفتمش:« دل ز غمت زار و حزین می‌باید».
گفت:« آری سخن این است، چنین می‌باید».
گفتمش:« چشم تو در گوشه‌ی ابرو چه خوش است».
گفت:« پاکیزه نظر، گوشه نشین می‌باید».
گفتمش:« بهر چه از من بربودی دل و دین»؟
گفت:« شیدای بتان، بی‌دل و دین می‌باید».
گفتم:« افتاده‌ی خود را به چه سان می‌خواهی»؟
گفت:« رسوا شده‌ی روی زمین می‌باید».
گفتمش:« نور خدا در مه رویت پیداست».
گفت:« پیداست ولی چشم یقین می‌باید».
گفتم:« از چین سر زلف خودم تاری بخش»!
گفت:« این دلشده را نافه‌ی چین می‌باید».
گفتمش:« هست **فضولی** ز غلامان درت».
گفت:« کو شاهد او؟ داغ جبین می‌باید».

-۱۸۶-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

می‌کنم اظهارِ غم، ساقی شرابم می‌دهد،
بی‌توقف هرچه می‌گویم، جوابم می‌دهد.
چون نیافشاند ثمر؟ تحریک می‌یابد درخت،

چون نریزم اشک؟ دوران اضطرابم می‌دهد.
من به خود سرگشته‌ی عالم نی‌ام، دوران چرخ،
رشته‌ای کرده مرا، از ضعف تابم می‌دهد.
چون تو در هر تیر پیکانی ندارد چرخ دون،
می‌زند صد تیر تا یک قطره آبم می‌دهد.
گر ننوشم باده‌ی گلگون، ملالم می‌کُشد،
ور بنوشم، طعنه‌ی زاهد عذابم می‌دهد.
گاه رندم، گاه زاهد، وه! نمی‌دانم چرا،
انقلاب چرخ، چندین انقلابم می‌دهد؟
در ضیافتخانه‌ی دوران، **فضولی!** شاکرم،
دیده‌ی پرخون شرابم، دل کبابم می‌دهد.

**-۱۸۷-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نظربازی که حیران رخ آن سیمتن باشد،
نمی‌خواهم که بینم از حسد، گر چشم من باشد.
گهی از داغ می‌سوزم، گهی از درد می‌نالم،
چه خوش باشد که در عشقت مرا نه جان، نه تن باشد.
سرم را هست سودای خطت تا هست سر بر تن،
مرا عشق تو در جان است تا جان در بدن باشد.
چه فرق از صورت دیوار تا شیرین، اگر شیرین،
چو صورت غافل از سوز درون کوهکن باشد؟
به سبزه می‌دهد جان عاشق روی تو می‌سازد،

نمی‌خواهم که سایه با تو در سیر چمن باشد.
چو بلبل را گره از کار نتواند که بگشاید،
چه سود ار غنچه را دندان ز شبنم در دهن باشد؟
ندارد ذره‌ای در دل اثر افسانه‌ی زاهد،
**فضولی!** درد دل باید که ذوقی در سخن باشد.

**-۱۸۸-**

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن.

رنجیدم از دل، خواهمش زلف ستمکاری برد،
گردد هزاران پاره و هر پاره را تاری برد.
تنها نه یار من همین با من ندارد یاریی،
یاری نمی‌بینم که او غم از دل یاری برد.
خونی که در دل داشتم بر خاک کویش ریختم،
تا کی دل بی‌طاقتم هرجا رود باری برد؟
پیش چراغ، ای شمع شب! جولان مکن، مپسند دل،
هردم ز بهر سایه‌ات رشکی ز دیواری برد!
آن غمزه را رخصت مده کز عشوه سازی هر زمان،
آزار شیدایی دهد، آرام افکاری برد.
بر خود خیال زیستن بسته دل بی‌خود ولی،
مشکل که آن خونخواره جان از چون تو خونخواری برد.
شادم، **فضولی!** زان که ره بردم به خاک کوی او،
خوش آن‌که شیدا بلبلی راهی به گلزاری برد.

**-۱۸۹-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

چو پاره- پاره دل از دیده‌ی ترم افتد،
هزار شعله‌ی آتش به بسترم افتد.
نیاورم به نظر آفتاب را ز شرف،
دمی که دیده بدان ماه پیکرم افتد.
زند به دامن من آفتاب دست ز قدر،
گهی که سایه‌ی آن سرو بر سرم افتد.
خوشم به کنج غم و بی‌کسی، که باشم من،
که ره به بزم بتان سمنبرم افتد؟
به دست اخترم، ای کاش! برق [و] آتش آه،
رسد به چرخ، شب غم در اخترم افتد.
به یاد لعل تو آتش فتاد در جگرم،
که آتشی به دل درد پرورم افتد.
به هیچ باب، **فضولی!** قرار نیست مرا،
مگر دمی که گذر سوی آن درم افتد.

**-۱۹۰-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

ناله گره از رشته‌ی کارم نگشاید،
کار دلم از ناله‌ی زارم نگشاید.
مشکل که گشاید گره از کار دلم بخت،

تا شانه خم زلف نگارم نگشاید.
دولت نگشاید در اقبال به رویم،
تا باد، نقاب از رخ یارم نگشاید.
آسودگیم نیست از این مرحله، تا بخت،
بر خاک سر کوی تو بارم نگشاید.
شوق سر کوی تو، غم روی تو دارم،
دور از تو دل از باغ و بهارم نگشاید.
با دل مسپارید به خاکم دم مردن،
تا خون نزند موج و مزارم نگشاید.
از خار امل غنچه‌ی مقصود، **فضولی!**
شرط است که تا اشک نبارم، نگشاید.

**-۱۹۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گر فلک با تیغ کین بر سینه‌ام چاک افکند،
دل ز چاک سینه‌ام آتش بر افلاک افکند.
خاک را بر سر توان برداشت از راه شرف،
هر کجا آن سرو قامت سایه بر خاک افکند.
پاک کن دل را ز آلایش که سوز عشق را،
هست این عادت که پرتو بر دل پاک افکند.
در دل و جان شوق لعلت را نهفتم آن منم،
کآتشی را تا کند پنهان به خاشاک افکند.
از کمال ضعف من نبود عجب گر هستی‌ام،

اختلافی در میان اهل ادراک افکند.
چون دهد ناصح مرا از گریه تسکین در غمت،
خاک راهت را مگر در چشم نمناک افکند.
چون نگه دارد **فضولی** شیشه‌ی دل را درست،
زین همه سنگی که آن بدخوی بی‌باک افکند؟

**-۱۹۲-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نه تنها جان من دردی ز گل‌رخساره‌ای دارد،
جگر هم پاره‌ای زان درد، دل هم پاره‌ای دارد.
ز خورشید است روشن‌تر رخت، حیران آن چشمم،
که بر خورشیدِ آن رخ طاقت نظاره‌ای دارد.
بسی‌فرق‌است زان سرو سهی، ای باغبان! با گل،
کجا مانند او گل نرگس خونخواره‌ای دارد؟
چگونه می‌توانم کرد نسبت، با تو لیلی را؟
تو صد آواره داری او همین آواره‌ای دارد.
سرشک و داغ این سرگشته را بین! گر نمی‌دانی،
که گردون بلا هم ثابت و سیاره‌ای دارد؟
به عرفان می‌تواند رَست مرد از حیله‌ی دانا،
چه پروا عارف از مکر زن مکاره‌ای دارد؟
به‌جان دادن، **فضولی!** در غم او چاره‌ی خود کن،
مگو بیمار این غم غیر مردن چاره‌ای دارد.

**-۱۹۳-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دل که سوزان بود، خندان از رخ آن ماه شد،
آن‌چنان کآتش گل از فیض خلیل الله شد.
سینه‌ی تنگم دل خون گشته را در حبس داشت،
زخم پیکانت ز بهر جستن او راه شد.
در زنخدانت دلم از قید نام و ننگ رست،
مخلص یوسف ز یارانِ مخالف‌خواه شد.
داد رخت شادمانی را به سیلاب سرشک،
تا دل محزونم از ذوق غمت آگاه شد.
سوی‌من‌ره یافت هر محنت که ره گم کرده بود،
تا شب تاریک من روشن ز برق آه شد.
قد کشیدی دیده را تاب تماشایت نماند،
خلعت نور نظر بر قامتت کوتاه شد.
کعبه‌ی ملک است و ملّت درگه پیر مغان،
قدر دارد تا **فضولی** خاک این درگاه شد.

**-۱۹۴-**

فاعلاتن فعلاتن فعلن.

دل اسیر خم گیسوی تو شد،
دیده حیران مه روی تو شد.
تنِ چون موی مرا هر سر مو،
بسته‌ی سلسله‌ی موی تو شد.
سبب رغبت محراب، مرا،

میل طاق خم ابروی تو شد.
باعث شوق طواف حرمم،
نسبت خاک سر کوی تو شد.
اشکم از هر مژه هر گوشه روان،
به هوای قد دلجوی تو شد.
خضر گویند بقا یافت مگر،
کشته‌ی غمزه‌ی جادوی تو شد.
شکوه‌ها داشت **فضولی** ز بتان،
تو چه کردی که دعاگوی تو شد؟

**-۱۹۵-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به حال بنده رحم، ای دلربا! از تو نمی‌آید،
تو سنگین دل بتی، کار خدا از تو نمی‌آید.
چه سنگین دل کسی کز ناله و آهم نمی‌ترسی،
ز سنگ خاره می‌آید صدا، از تو نمی‌آید.
طریق مهربانی خوب می‌باشد ز محبوبان،
تو هم محبوبی این خوبی چرا از تو نمی‌آید؟
نمی‌آری ترحم بر من و سویم نمی‌آیی،
تو را دانسته‌ام این کارها از تو نمی‌آید.
سوی ما نامه‌ای هر لحظه می‌خواهیم بفرستی،
چه حاصل؟ آنچه می‌خواهیم ما، از تو نمی‌آید.
وفای خود مگر صرف رقیبان کرده‌ای، ای گل!

که من جستم بسی، بوی وفا از تو نمی‌آید.
**فضولی!** بگذر از قید ورع، می نوش و رندی کن،
طریق زهد و آئین ریا از تو نمی‌آید!

**-۱۹۶-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

جای من کوی تو خواهد بود تا خواهیم بود،
خاک آن کوییم گر سر بر فلک خواهیم سود.
دلبرم طفل است و روز افزون جمالش، آه! اگر،
محنت من هم به قدر حسن او خواهد فزود.
قدر محبوبان نمی‌داند کسی بهتر ز ما،
لیک قدر ما نمی‌دانند محبوبان، چه سود؟
ساخت ما را دور با رخسار زرد و اشک آل،
زان خط سبز و سر زلف سیه چرخ کبود.
بر فکند از خلق، رسم سجده‌ی بت را رخت،
رخ نمودی بر بتان پیش تو واجب شد سجود.
شوق زلف او به داغ دل نرفت از سینه‌ام،
بر نیاورد این همه آتش از این خاشاک دود.
سالک راه عدم گشتم به فکر آن دهان،
عاشقی چون من نمی‌آید **فضولی!** در وجود.

**-۱۹۷-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

سر مکش از من که از من دردسر خواهی کشید،

هر دم از آه من، آزار دگر خواهی کشید.
چاره‌ی بیداریم کن! ورنه از افغان من،
محنت بیداری از من بیشتر خواهی کشید.
بر نخواهم داشتن، ای شمع! چشم از قامتت،
گر تو میل آتشم بر چشم تر خواهی کشید.
انتظاری می‌کشم، عمری است تا دانسته‌ام،
کآفتابی تیغ بر اهل نظر خواهی کشید.
سینه را پیش از گریبان چاک خواهم زد اگر،
دامن از دست من خونین جگر خواهی کشید.
خوش دلم زین رهگذر گر لطف می‌آیی برم،
آه اگر روزی قدم زین رهگذر خواهی کشید.
محنت خوبان، **فضولی!** نیست در دنیا همین،
روز محشر هم عذابی زین بتر خواهی کشید.

**-۱۹۸-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به درد و محنت بسیار ما را یار می‌داند،
ولی کم می‌کند اظهار آن، بسیار می‌داند.
مگو با من چه ربط است این‌که با دلدار دارد دل،
که آن سرّی است دل می‌داند و دلدار می‌داند.
از او دیدم وفا تا گریه شد کارم **بحمدالله!**
فتاده با کسی کارم که قدر کار می‌داند.
به مقدار محبت می‌نماید لطف با هر کس،

غلام طبع آن طفلم که این مقدار می‌داند.
بدی گر از حسد اغیار گوید پیش یار از ما،
چه غم چون یار، ما را بهتر از اغیار می‌داند.
ز من پرسید محنت‌های سودای سر زلفش،
که اندوه شب تاریک را بیمار می‌داند.
**فضولی!** راز دل را من چه حاجت بر زبان آرم؟
چو دلبر هرچه دارم در دل افگار می‌داند.

**-۱۹۹-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

بی تو، ای عمر! مرا صحبت جان نیست لذیذ،
شهد هر کام که باشد به جهان نیست لذیذ.
همه دم ذکر لبت ورد زبان است مرا،
هیچ جلّاب جز اینم به دهان نیست لذیذ.
باده‌ی تلخ که بی ساقی گلرخ باشد،
بارها تجربه کردیم، چنان نیست لذیذ.
وعده‌ی وصل چو دادی منشان منتظرم،
روشن است این که حیات نگران نیست لذیذ.
به جفا می‌کشدم یار مگر می‌داند،
که مرا بی‌قد او روح روان نیست لذیذ.
نیست در ساغر ایام به جز زهر جفا،
عاشقان را روش دور زمان نیست لذیذ.
داد ایام مرا شربت هر کام که هست،

غیر شهد الم عشق بتان نیست لذیذ.
شده‌ای پیر، **فضولی!** ز جهان کام مجوی،
زود بگذر که جهان جز به جوان نیست لذیذ.

**-۲۰۰-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای مرا هر لحظه در عشق تو بازار دگر!
نیست بازار تو را جز من خریدار دگر.
هست با اغیار پنهانی تو را صد لطف و من،
می‌کشم هر لحظه از لطف تو آزار دگر.
از ستمکاری است پیکانی درون سینه‌ام،
وه! که می‌خواهد برون آرد ستمکار دگر.
خم شد از بار غمم قامت، خدا را! ای طبیب!
رحم کن از مرهم زخمم منه بار دگر.
نیست، ناصح! کار من ترک طریق عاشقی،
تا مرا عشق است کار، از من مجو کار دگر.
یار من شب‌های تنهایی خیال یار بس،
ترک جان کردم نمی‌باید مرا یار دگر.
چاک‌ها دارد گریبانم، **فضولی!** همچو گل،
بس که هر دم می‌خلد بر سینه‌ام خار دگر.

**-۲۰۱-**

فاعلاتن مفاعلن فع لن.

یار خواهی دلا! ز جان بگذر،

از همه هستیِ جهان بگذر.
در جهان گر فراغتی باید،
از جهان و جهانیان بگذر.
دل منه بر سپهر خم قامت،
همچو تیری از این کمان بگذر.
یاد گیر از سرشک و آه روش،
ز زمین و ز آسمان بگذر.
طالب یار باش و هر چه تو را،
باز دارد از آن، از آن بگذر.
یک دل و یک زبان و یک رو باش،
در یقین کوش و از گمان بگذر.
از **فضولی** نصیحتی بشنو،
از سر تیزی زبان بگذر.

**-۲۰۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

می‌کشد زارم به بازی هر زمان طفلی دگر،
کرد دل بازیچه‌ی طفلان مرا پیرانه سر.
اشک می‌ریزم چو از طفلان مرا سنگی رسد،
چون نهال بارور کز سنگ می‌ریزد ثمر.
نورِسان را تا به فرزندی گزیدم در جهان،
رسم شد فرزند را مهری نباشد بر پدر.
چشم من چون مردم بی‌مایه طفل اشک را،

متصل می‌پرورد اما به صد خون جگر.
گاه در دل می‌کند آن طفل، گه در دیده جا،
نیست او را ذره‌ای از آب و از آتش حذر.
عالم از سیل سرشکم شد خراب، اما چه سود؟
دلبرم طفل است و او را نیست از عالم خبر.
عاری‌اند از حسن روزافزون جوانان وین سبب،
هست میل دل **فضولی** را به طفلان بیشتر.

**-۲۰۳-**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

خواهم چو سایه افتم دنبال آن سمنبر،
هرجا که او نهد پا، من جای پا نهم سر.
او چون منی ندارد، من نیز همچو اویی،
من عاشق بلاکش، او دلبر ستمگر.
دیدم گل رخت را بر جور دل نهادم،
پیداست کین شکوفه آخر چه می‌دهد بر.
من ابر اشکبارم، تو غنچه‌ی شکفته،
خنده تو راست لایق، گریه مراست در خور.
در دست تیغ داری، در لعل شهد راحت،
یا کار سازی‌ام کن، یا کام من برآور.
از دل نبود نامی بر صفحه‌ی وجودم،
روزی که روزی‌ام شد از خون دل مقرر.
بگذاشت عمر و ما را هرگز **فضولی** از دهر،

کاری نیافت سامان، کامی نشد میسر.

**-۲۰۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

می‌دهد زاهد به ما هر لحظه آزار دگر،
گرچه ما کار دگر داریم، او کار دگر.
کس نمی‌یابم به او اظهار درد دل کنم،
نیست در دام بلا چون من گرفتار دگر.
در جهان، ای بی‌بدل! این فتنه‌ها تنها ز توست،
آه اگر پیدا شود مثل تو خونخوار دگر!
مرهم زخم دلم موقوف کردی بر اجل،
کردی این ویرانه را محتاج معمار دگر.
این نمازم بس بود کز سجده‌ی آن ابروان،
سر چو بردارم به سجده، سر نهم بار دگر.
با که گویم حال بیداری شب‌ها؟ چون کنم؟
هم مگر با آن‌که جز او نیست بیدار دگر.
در ره یاری که دارم بِه که ترک سر کنم!
چند گیرم چون **فضولی** هر زمان یار دگر؟

**-۲۰۵-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

ای جمالت ز گل گلشن جان رعناتر!
هرچه رعناتر از آن نیست، از آن رعناتر!
سرو دیدیم بسی در چمن حسن ولی،

نیست سروی ز تو، ای سرو روان! رعناتر.
در گلستان لطافت نشکفته است گلی،
ز تو، ای سرو قد غنچه دهان! رعناتر.
ز جهان مهر جمال تو گزیدم، چه کنم؟
تویی از جمله‌ی خوبان جهان رعناتر.
همه‌ی سرو قدان باد فدای قد تو،
که تویی از همه‌ی سرو قدان رعناتر.
نیست پاکیزه‌تر از خاک درت باغ جنان،
نیست حوری ز تو در باغ جنان رعناتر.
جای بر چشم از آن است، **فضولی!** مژه را،
که شد از خون دلم در غم آن رعناتر.

**-۲۰۶-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

سوخت‌دل، صد قطره خون در چشم تر دارد هنوز،
مرد آتش، شعله‌ای با صد شرر دارد هنوز.
چشم‌ها بگشاده بر رویم ز خوناب جگر،
بر نگشته دل ز من، با من نظر دارد هنوز.
داغ‌های تازه از جسم ضعیفم کم نشد،
الله! الله! این درخت خشک، بر دارد هنوز!
برکشیدم آه، لیکن درد دل تسکین نیافت،
تیر بیرون رفته پیکان در جگر دارد هنوز.
خالی از تصویر مجنون نیست لوح روزگار،

نیست چون من او در این عالم اثر دارد هنوز.
گفتم:«ای بی‌درد! در عشق تو بی‌خود گشته‌ام.»
گفت:«عاشق نیست این! از خود خبر دارد هنوز.»
شد دوتا قدِّ **فضولی** از غم گردون ولی،
میل ابروی بتان سیمبر دارد هنوز.

**-۲۰۷-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

خاک شد جسم و غمت مونس جان است هنوز،
سوخت دل، جان به جمالت نگران است هنوز.
حسنت از زینت خط رنگ دگر یافت ولی،
در دل ما غم عشق تو همان است هنوز.
اثری در دل پر سوز ز خونابه نماند،
چشم بر یاد تو خونابه فشان است هنوز.
بی‌نشان گشت تن خاکی‌ام از ضعف ولی،
هدف ناوک آن سرو روان است هنوز.
غم مرا سوخت، منه پای به خاکستر من!
که در او آتش صد درد نهان است هنوز.
نقش شیرین بشد از لوح مزار فرهاد،
ذکر لعل تو مرا ورد زبان است هنوز.
ز **فضولی** روش دین مطلب، ای ناصح!
که اسیر الم عشق بتان است هنوز.

**-۲۰۸-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

دلم از عشق تو رسوای جهان است امروز،
غم پنهان دلم بر تو عیان است امروز.
روزگار من اگر گشت سیه، نیست عجب!
آفتاب رخت از دیده نهان است امروز.
مدتی خون دلم داشت اقامت در چشم،
پی آن سرو سفر کرده روان است امروز.
دیده بودم خم گیسوی تو امشب در خواب،
اینکه دارم دل آشفته، از آن است امروز.
دوش دل، گوشه‌ی چشمی ز تو دریافته بود،
به همان گوشه‌ی چشمی نگران است امروز.
ز می و مغبچه یارب چه طرب یافته است،
که دلم معتکف دیر مغان است امروز؟
دوش کردند سگان منعِ **فضولی** ز درت،
سبب این است که با آه و فغان است امروز.

**-۲۰۹-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

دلا! به مهر رخش دیده‌ی پر آب انداز،
تر است پرده‌ی چشمت به آفتاب انداز.
صبا! که گفت که حرفی ز بی‌قراری ما،

بگوی آن گل تر را در اضطراب انداز؟
نقاب گرد تن خاکی‌ام ز چهره‌ی جان،
گرت هواست که افتد، ز رخ نقاب انداز!
میانه‌ی من و تو هستی من است حجاب،
بیا و آتشی از رخ بر این حجاب انداز.
چه می‌دهی ز سر التفات دل به رقیب،
سگی است، جانب او سنگ اجتناب انداز.
شدم خراب ز بی‌رحمی تو، رحمی کن!
گهی ز لطف نظر بر من خراب انداز.
چه کار توست، **فضولی!** قبول قید ورع؟
تو را که گفت که خود را در این عذاب انداز؟

**-۲۱۰-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دل اسیر لعل آن گلبرگ خندان است باز،
کار من از دست دل، چاک گریبان است باز.
گل دریده پیرهن، بلبل فتاده در فغان،
آن گل نورس مگر در سیر بستان است باز؟
بست جانان صد گره بر زلف و اهل درد را،
صد گره زان صد گره بر رشته‌ی جان است باز.
حیرت حالم تو را کرده است غافل از حجاب،
عالمی را چشم بر روی تو حیران است باز.
مرغ دل را گر نه بگشاده است با دست صبا،

وه! چه واقع شد؟ چرا زلفت پریشان است باز؟
حقه‌ی لعل شکربارت شد از چشمم نهان،
این نشان حقه‌بازی‌های دوران است باز.
مگذران عمر گرامی را **فضولی!** در خطا،
گرچه می‌دانی در امید غفران است باز.

**-۲۱۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

شمع بزم بهجتم، مهر مه روی تو بس،
مطلع خورشید اقبالم، سر کوی تو بس.
همچو نافه در سرم سودای مشک خشک نیست،
نافه‌ی عطر دماغم عقد گیسوی تو بس.
بهر طاعت هرکسی را هست رو در قبله‌ای،
قبله‌ی من گوشه‌ی محراب ابروی تو بس.
از رقیبان هست مستغنی حریم درگهت،
مانع وصل تو بیم تندی خوی تو بس.
آرزوی بهره‌ی دیگر ندارم از حیات،
حاصل عمرم هوای قدّ دلجوی تو بس.
چون دهانت گر کند عالم تقاضای عدم،
عالمی را یک نظر از چشم جادوی تو بس.
می‌فزاید زهر دشنام تو ذوق اهل دل،
بهر دشنام تو اهل دل دعاگوی تو بس.
چشم گر بسته است از عالم، **فضولی!** دور نیست،

در نظر او را خیال روی نیکوی تو بس.

**-۲۱۲-**

فعولن فعولن فعولن فعل.

غمت روز تنهایی‌ام یار بس،
شبم همنفس ناله‌ی زار بس!
مرا مایه‌ی خرمی روز غم،
دل خسته و جان افگار بس.
چه کار آیدم قیدهای دگر،
دلم بسته‌ی زلف دلدار بس.
سریر سلامت چه جای من است؟
مقامم سر کوی خمّار بس.
ندارم به کار جهان هیچ کار،
مرا ترک کار جهان کار بس.
چه حاجت به تیغ از پی کشتنم،
نگاهی از آن چشم خونخوار بس.
**فضولی!** ز لذّات عالم مرا،
همان نشئه‌ی ذوق دیدار بس.

**-۲۱۳-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

چیده‌ام از اختلاط خلق دامان هوس،
نه کسی پروای ما دارد، نه ما پروای کس.
عاشقان دارند شوق گلرخان، نی زاهدان،

گل به بلبل می‌زند آتش، نه در هر خار و خس.
مردم چشمم ز مژگان اشک می‌ریزد ولی،
آب دریا کم نمی‌گردد به منقار مگس.
عزلتی دارم که در خلوتسرای بی‌کسی،
با مسیحا هم نمی‌خواهم که باشم همنفس.
عمر شد، آخر دلا! از ناله کردن در گذر،
راه چون طی گشت باید در فغان افتد جرس.
نیستم بلبل که هر ساعت سرایم بر گلی،
اهل توحیدم، گلی دارم در این گلزار و بس.
می‌رسد فریاد من هر شب، **فضولی!** بر فلک،
گرچه رو آن مه نمی‌گردد مرا فریادرس.

**-۲۱۴-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

نه من مقید آن سرو گلعذارم و بس،
هوای او همه دارند، من ندارم و بس.
اگرچه ماه‌وَشان زیر چرخ بسیارند،
میانه‌ی همه آن مهوش است یارم و بس.
ز قد و خال و خط و چهره نیست گریه‌ی من،
خراب کرده‌ی آن چشم پر خمارم و بس.
سواد مردم چشمم ببین، خیال مکن،
که هست داغ غمت در دل فگارم و بس.
ز آفتاب رخش روشن است روز همه،

همین من از غم او تیره روزگارم و بس.
تو نیستی چو من ای شمع! در غم رخ او،
من اشکبارم و نالان، نه اشکبارم و بس.
**فضولی!** از همه‌ی خلق گشته‌ای نومید،
به لطف شاه ولایت امیدوارم و بس.

**-۲۱۵-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ز عشقت ناله‌ی زاری که من دارم، ندارد کس،
همین بس‌کار من، کاری که من دارم ندارد کس.
چه باشد گر نباشد دردی و داغی چو من کس را،
نگار لاله رخساری که من دارم ندارد کس.
ترحم می‌کند بر حال من هرکس که می‌بیند،
چنین بی‌رحم دلداری که من دارم ندارد کس.
به حال خود ندیدم هیچکس را در پریشانی،
چه‌حال‌است‌این‌مگر یاری‌که من دارم ندارد کس؟
دل شادی کز آن گل غیر من دارد ندارم من،
به دل از جور او خاری که من دارم ندارد کس.
ره و رسم اسیران بلا بسیار پرسیدم،
غم و اندوه بسیاری که من دارم ندارد کس.
**فضولی!** هست وصف حسن او مضمون گفتارم،
از آن رو حسن گفتاری که من دارم ندارد کس.

**-۲۱۶-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

یارب به حق حرمت رندان دُردنوش!
ما را میفکن از نظر پیر می‌فروش.
می نیست آب دانه‌ی انگور، بلکه هست،
خون دلی ز جور فلک آمده به جوش.
اخبار ساکنان سراپرده‌ی فناست،
هر غلغله که می‌رسد از جوش می به گوش.
باده فتاده است به جوش از خروش چنگ،
وز جوش باده، چنگ فتاده‌است در خروش.
ساقی بیار باده که بگشایدم زبان،
گویم تو را که از چه سبب مانده‌ام خموش.
بازار دهر را همه بر هم زدیم، نیست،
جز باده جوهری که بیارزد به نقد هوش.
قید علاقه هست، **فضولی!** کمال عیب،
زنهار! پرده‌ای ز تجرد به او مپوش.

**-۲۱۷-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

پیش تو گل از شرم سر انداخته در پیش،
گویا که پشیمان شده از آمدن خویش.
گل جای به سر دارد اگر بگسلد از خار،

ای گل منشین پیش رقیبان بد اندیش!
در باغ چرا پیرهن گل شده خونین؟
ای گل! تو مگر بر رگ بلبل زده‌ای نیش؟!
چون غنچه‌ی خندان که شود گل ز دم باد،
ناصح ز دم سرد تو شد آتش دل بیش.
گر سینه شکافم دل صد پاره نماید،
چون غنچه چرا فاش کنم حال دل ریش؟
چون رخ بنمودی بده از لعل لبت کام،
در دور گل آن بِه که کند کس طرب و عیش.
بربود دل و دین من آن غمزه، **فضولی!**
فریاد ز بی‌باکی آن کافر بدکیش!

**-۲۱۸-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

مرا دل ترک داد و کرد میل آن قد دلکش،
که دارد میل بالا شعله چون می‌خیزد از آتش.
پر از پیکان حسرت چون نگردد سینه‌ی چاکم؟
که من محروم و جا در پهلوی او می‌کند ترکش.
به تندی،محتسب! در جام می منگر که می‌ترسم،
ز عکس تیره‌ات گردد مکدر باده‌ی بی‌غش.
جهان جای مکافات است، ممکن نیست نستاند،
دل پرخون به جای جام پر می، ساقی مهوش.
غم و درد و بلا و محنت و اندوه و رسوایی،

همیشه عاشقان یک جهت را هست این هر شش.
مگو از نوش راحت هیچ شهدی نیست شیرین‌تر،
ز ذوق زهر محنت هم مشو غافل! گهی می‌چش.
**فضولی!** هیچ راحت بی‌مشقت نیست در عالم،
بباید ساختن با هرچه باشد، خوش اگر ناخوش.

**-۲۱۹-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

چه دعوی می‌کنی ای غنچه با لعل گهربارش؟
چه می‌گویی اگر خواهند از تو لطف گفتارش؟
مکن تصویر آن قامت مصور، می‌شوی رسوا،
چه می‌آید ز دستت از تو گر خواهند رفتارش؟
ز رشک او کدورت‌هاست ای آئینه در طبعت،
دل خود صاف کن تا بهره‌ای یابی ز دیدارش.
چه قدر است اینکه از هرجا قدم برداشته آن مه،
فتاده آفتاب و بر زمین مالیده رخسارش.
چو طبع نازکش آزار من خواهد، منال ای دل!
مکن کاری که آزاری رسد از منع آزارش.
نجات دل ز دام غم خط او می‌دهد زان‌رو،
خط آزادیش خوانند دل‌های گرفتارش.
نهفتم پیش یار از طعنه‌ی اغیار درد دل،
عجب درد دلی دارم که ممکن نیست اظهارش!
ز بهبود **فضولی** گر کنم قطع نظر شاید،

که می‌بینم نخواهد برد جان از چشم بیمارش.

**-۲۲۰-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

جدا بودن ز یار و سوختن با داغ هجرانش،
بسی خوشتر که روز وصل دیدن با رقیبانش.
جدایی خواهم از جانان و غیرت این‌چنین باید،
که خود را هم نخواهد عاشق اندر وصل جانانش.
نبینم سوی آن آئینه‌ی رخسار، چون دارم،
ز عکس خار مژگان رحم بر گلبرگ خندانش؟
ندارم ذوقی از مرگ رقیبان زان‌که می‌ترسم،
بمیرد، خاک ره گردد، بگیرد باز دامانش.
نبیند سوی من تا در نیابم راحت مردن،
چو می‌داند نخواهد برد جان از چشم فتانش.
نه من تنها نهادم سر به پای او، سپردم جان،
هوای‌عشق او در هر که هست، این است پایانش.
**فضولی** را به درد عشق واجب گشت جان دادن،
نمی‌دانم چه درد است این که ممکن نیست درمانش؟

**-۲۲۱-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به کویش می‌روم بهر تماشای مه رویش،
تماشایی است از رسواییم امروز در کویش.
ندارم تاب تیر غمزه‌های آن کمان ابرو،

مگر سویم به تندی ننگرد تا بنگرم سویش.
چه حاجت با رقیبان دگر در منع من او را؟
رقیب او بس است از هرکه باشد تندی خویش.
گلی دارم درون دل ز غیرت کس نمی‌خواهم،
نشیند پهلویم ترسم که ناگه بشنود بویش.
از آن رسوا شدم کز غایت ضعف تنم در دل،
نگنجید و برون افتاد شوق رشته‌ی مویش.
قدم خم شد ز بار غم، برون شو از تنم، ای جان!
که نتوان بود اینجا با خیال قدّ دلجویش.
**فضولی!** چون نیابم در دل اهل محبت ره،
خیالی کرد ضعفم در خیال جعد گیسویش.

**-۲۲۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

لاف زد پیش رخت گلبن ز گلبرگ ترش،
زد صبا از قهر، گلبرگ ترش را بر سرش.
پیش خورشید رخت گل را نمی‌بیند جمال،
گرچه می‌بندد هوا از درّ شبنم زیورش.
گشت گل پروانه‌ی شمع جمالت، ای پری!
نیست هر سو برگ، بگرفته‌است آتش در پرش.
چند نازد با گل و بلبل چمن، بگشای رخ!
آتشی زن در گل و بر باد ده خاکسترش.
مهد گلبن جای راحت نیست طفل غنچه را،

چون شود آسوده چندین خار دارد بسترش.
گل به حسن پنج روزه کرد دعوی با رخت،
زود باشد زین گنه از هم بریزد پیکرش.
برگ گل تلخ است می‌گرداند از خورشید رنگ،
چون کنم نسبت، **فضولی!** با لب جان‌پرورش؟

**-۲۲۳-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نیست غیر از حیرتم کاری جدا از یار خویش،
وه! چه خواهم کرد؟ دارم حیرتی در کار خویش.
کلبه‌ی احزان ما تاریک شد از دود آه،
آه اگر روشن نسازی از مه رخسار خویش!
حال بیماران درد عشق را گاهی بپرس،
لطف فرما شربتی از لعل شکّربار خویش.
ای که دارد حقه‌ی لعلت دوای درد دل!
کم مفرما التفات از عاشق بیمار خویش.
می‌رود دلدار و از من می‌برد دل، چون کنم؟
چون توانم زیستن دور از دل و دلدار خویش؟
بر سر کویت، **فضولی!** گر نیاید دور نیست،
شرم دارد از سگت با ناله‌های زار خویش.

**-۲۲۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

روی می‌تابد ز من گر ماه تابان گویمش،

می‌رود از پیشم ار سرو خرامان گویمش.
می‌خورد خون دلم گر گویمش:«جان منی!»
می‌شود از چشم من پنهان اگر جان گویمش.
با چنین حسنی که رشک از لطف آن دارد ملک،
هرکه انسان گویدش، نتوانم انسان گویمش.
ای‌خوش‌آن وقتی که گویم حال دل پیشش!
ولی، هرچه گویم، از پریشانی پریشان گویمش.
سجده‌ی روی بتان را کفر می‌خواند فقیه،
از مسلمانی نباشد گر مسلمان گویمش!
نیست در دور رخش روی زمین را خال شب،
با چنین رخساره چون شمع شبستان گویمش.
تیغ بیدادش، **فضولی!** بر من احسانی است لیک،
از بلای قطع می‌ترسم که احسان گویمش.

**-۲۲۵-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

زهی جفای تو بر من دلیل رحمت خاص!
مرا وفای تو نقش صحیفه‌ی اخلاص.
مدام مطرب بزم غم توام منِ مست،
سرود ناله‌ی من کرده چرخ را رقّاص.
خراب باده‌ی عشقت ز ننگ عقل بری،
اسیر حلقه‌ی زلفت ز دام قید خلاص.
جزای کشتن پروانه، شمع را این بس،

که از نسیم دم صبح می‌رسد به قصاص.
بلا و درد و غمت قدر داده‌اند مرا،
که نیست قیمت هر جنس جز به قدر خواص.
غم تو بود مشخص مرا دمی که هنوز،
نداشتند تعین هیاکل و اشخاص.
حدیث عشق، **فضولی!** به هیچ کس مگشا،
درون بحر نباید که دم زند غوّاص.

**-۲۲۶-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ز جهانگردی ما دیدن یاری است غرض،
زین همه سیر در این دشت، شکاری است غرض.
در سر از پرورش دیده به صد خون جگر،
نظری بر گل رخسارِ نگاری است غرض.
مکن ای دیده روان سوی درش سیل سرشک،
گر تو را از ره آن سرو غباری است غرض.
نه گل و لاله و سرو است مرادم زین باغ،
گلرخی، سرو قدی، لاله عذاری است غرض.
نیست بیهوده گر اندوخته‌ام گوهر اشک،
بهر تشریف تو ترتیب نثاری است غرض.
چاک در سینه گر انداخته‌ام نیست ز درد،
بهر اندیشه‌ی غم راهگذاری است غرض.
همه دم کار **فضولی** است چو نی ناله‌ی زار،

مگر از بودن او ناله‌ی زاری است غرض.

**-۲۲۷-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

گرد گلت کشید ز عنبر حصار خط،
شد شاهد جمال تو را پرده‌دار خط.
بنشست گرد رشک بر آئینه ماه را،
تا ماه من نمود به گرد عذار خط.
روزم به‌سان شمع سیه شد ز دود آه،
تا سر زد از حواشی رخسار یار، خط.
خطی نیافتیم به مضمون خط یار،
خواندیم از صحیفه‌ی دوران هزار خط!
از دل که سوخت، اشک نشان ماند بر رخم،
چون مرده‌ای که ماند از او یادگار خط.
مرده دلیم چون نخراشیم سینه را؟
رسم مقرر است به لوح مزار خط.
بی خط او چه سود، **فضولی!** ز زندگی؟
درکش به حرف هستی خود زینهار خط!

**-۲۲۸-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به رندان از جهنم می‌دهد دایم خبر واعظ،
مگر مطلق ندیده در جهان جای دگر واعظ.
گریبان‌چاک از این غم می‌کند محراب در مسجد،

که آب روی منبر برد با دامان تر واعظ.
به تعبیر مخالف می‌دهد تغییر قرآن را،
تمنای تفوق می‌کند با این هنر واعظ!
دم از کیفیت اعراب مصحف می‌زند هر دم،
بنای خانه‌ی دین می‌کند زیر و زبر واعظ.
ز کوی آن صنم سوی بهشت هشت در هردم،
چه می‌خواند مرا؟ یارب! که افتد در به در واعظ!
تنزل از مقام خود نمی‌کرد این‌چنین دایم،
اگر در منع می می‌داشت قول معتبر واعظ.
**فضولی!** نیست میل صحبت واعظ مرا زان رو،
که منع اهل دل کرد از بتان سیمبر واعظ.

**-۲۲۹-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

سر می‌کند همیشه فدا بهر یار شمع،
دارد در این روش قدم استوار شمع.
سودای کاکل صنمی هست در سرش،
کز دود دل شده است سیه روزگار شمع.
گر نیست آتشی ز هوای تو در سرش،
چون من چراست با مژه‌ی اشکبار شمع؟
دارد ز شمع روی تو در سینه آتشی،
بی‌وجه نیست اینکه ندارد قرار شمع.
سرگرم آفتاب‌وَشان است، زین سبب،

دارد همیشه گریه‌ی بی‌اختیار شمع.
بی‌آفتاب روی تو روشن نمی‌شود، روزم،
اگر چو چرخ فروزم هزار شمع.
بی برق آه نیست **فضولی** به روز غم،
او را همین بس است به شب‌های تار شمع.

**-۲۳۰-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گر نه در دل مهر آن روی چو مه دارد چراغ،
چیست این سوزی که شب‌های سیه دارد چراغ؟
رشته‌ی جان سوزدم هر شب ز غیرت کز چه رو،
من چنین محروم و در بزم تو ره دارد چراغ؟
تا خبر از وصل آن خورشید یابد جان دهد،
چشم بر راه نسیم صبحگه دارد چراغ.
بی‌گنه می‌سوزد از برق ستم پروانه را،
چون نگردد قابل آتش گنه دارد چراغ.
زاهدا! میخانه هم از آتش می روشن است،
نی همین خلوتسرای خانقه دارد چراغ.
در رهت آن بِه که دل بر قول ناصح کم نهم،
راهرو از باد می‌باید نگه دارد چراغ.
ظلمتم روشن، **فضولی!** ز آتش بیداد اوست،
خانه‌ی درویش بین کز لطف شه دارد چراغ.

**-۲۳۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گشت محرم در حریم وصل جانانم چراغ،
آتشی از رشک زد در رشته‌ی جانم چراغ.
رشته‌ای دارد در آتش می‌دهد هر لحظه یاد،
زان رخ تابنده و زلف پریشانم چراغ.
روز وصل، ای لاله رخ! داغی نهادی بر دلم،
سوختی بهر شب تاریک هجرانم چراغ.
در ره عشق از شب تاریک هجرانم چه غم؟
پیش ره بس برق آه آتش افشانم چراغ.
با وجود ذوق وصل خود ز من هستی مجو،
هست دیدار تو صبح و جان سوزانم چراغ.
تا نبینم سوی غیر از شعله‌ی میل آتشی،
بی تو هردم می‌کُشد در چشم گریانم چراغ.
سوخت صد پروانه را بر حال من دل هر کجا،
بر زبان آورد شرح سوز پنهانم چراغ.
در چراغ ما فروغی نیست شب‌ها بی‌رخت،
زان که می‌گیرد ز آب دیده‌ی ما نم چراغ.
شمع را دامن‌کش، ای فانوس! بنشان گوشه‌ای،
کامشب از مه طلعتی دارد شبستانم چراغ.
شام غم روشن نمی‌گردد، **فضولی!** خانه‌ام،
گر فروزد چرخ از خورشید رخشانم چراغ.

**-۲۳۲-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به خود نگذاشتم دامان آن چابک سوار از کف،
مرا بربود جولانش عنان اختیار از کف.
چو غنچه تنگ دل منشین ز نرگس نیستی کمتر،
به دور گل منه جام شراب خوشگوار از کف.
نمی‌آید ز لیلی اینکه آید جانب مجنون،
مگر بی‌اختیارش ناقه برباید مهار از کف.
به دستم دامن یار است، ساقی! باده کمتر ده،
مکن کاری که در مستی دهم دامان یار از کف.
بریزد خاک تا رگ‌های دستم نگسلد از هم،
نخواهم داد زنجیر سر زلف نگار از کف.
میاور دست هستی ز آستین نیستی بیرون،
مبادا نقش عیشت را رباید روزگار از کف!
نمی‌بینم **فضولی** را قرار و صبر، بی‌زلفش،
شده‌است او را برون‌سررشته‌ی‌صبر و قرار از کف.

**-۲۳۳-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

قد کشیدی دیده‌ام تیر بلا را شد هدف،
جلوه‌ای کردی عنان اختیارم شد ز کف.
می‌نهد سر هر سحر بر خاک راهت آفتاب،

جای آن دارد که سر بر چرخ ساید زین شرف.
آسمان را دوش ذوق ماه نو در چرخ داشت،
گوشه‌ی ابرو نمودی ذوق آن شد بر طرف.
غیرت لعل تو در کان لعل را در خون نشاند،
آب شد از شرم دندان تو لؤلؤ در صدف.
سینه‌ام را سوخت دل وز ناله‌ام پیداست این،
بیشتر دارد فغان هرگه که آتش دید دف.
هر طرف صف بست مژگانم به قصد خیل خواب،
جلوه‌ها دارد سرشکم در میان هر دو صف.
عشق ورز و جام می درکش، **فضولی!** متصل،
خیز و کاری کن! مکن بیهوده عمر خود تلف!

**-۲۳۴-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

گر تو را هست، دلا! در ره غم میل رفیق،
بطلب جام شفق‌گون که رفیقی است شفیق.
شده‌ام گمشده‌ی وادی سرگردانی،
هست امید که راهی بنماید توفیق.
ای که در ساحل راحت ز سبکبارانی!
دست ما گیر که در سیل سرشکیم غریق.
ره به مقصود کسی برد که از سر بگذشت،
هرکه دارد هوس کام، جز این نیست طریق.
نیست در عشق بتان حاصل ما غیر از اشک،

گهری بهتر از این نیست در این بحر عمیق.
واعظا! چند کنی بر سر منبر جلوه،
پستی پایه‌ی تقلید نکرده تحقیق.
دل خونین **فضولی** به خیال رخ دوست،
خاتم دست بلا راست نگینی ز عقیق.

**-۲۳۵-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

باغ حسن از گل رخسار تو دارد رونق،
کشور عشق به تیغ مژه‌ات یافت نسق.
سالک راه تو را خون جگر زاد سفر،
مصحف روی تو را پیر خرد طفل سبق.
صفت حسن تو در صفحه‌ی ایام نیافت،
چرخ هر چند در این نسخه بگرداند ورق.
می‌برد راه به سر منزل وصل تو کسی،
که به هر نیک و بدی نیست مقید مطلق.
رنگ رشک از نم خاکی‌است بر آئینه‌ی مهر،
که بر او از گل روی تو فتاده‌است عرق.
دل سرگشته‌ی ما بی تو شد آغشته به خون،
چرخ را دوری خورشید دهد رنگ شفق.
در ره عشق، **فضولی!** چه غم از کج نظران؟
می‌رسد راست روان را مدد از جانب حق.

**-۲۳۶-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

در ره عشق بتان‌است رفیقم توفیق،
غیر توفیق در این راه مرا نیست رفیق.
اهل تقلید ندارند ثباتی در ذات،
صدق این واقعه از سایه‌ی خود کن تحقیق.
قطره‌ی اشک مرا خوار مبین، ای زاهد!
حذر ای مورچه! زین قطره که بحری است عمیق.
آه و اشکم دو گواهند که در دعوی عشق،
می‌دهد از پی هم بر سخن من تصدیق.
طالب آن به که مقید به تعلق نبود،
هست در راه طلب قید تعلق تعویق.
قطره‌ی اشک مرا رنگ گل از داغ دل است،
لاله رنگ از اثر تاب سهیل است عقیق.
در ره عشق، **فضولی!** مگزین رسم ورع،
بی‌طریق است خلاف روش اهل طریق.

**-۲۳۷-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

یار است فارغ از من و من بی‌قرار عشق،
کار من است ناله و این است کار عشق.
نو عاشقم سزد که دل چاک من بود،

اول گلی که می‌شکفد از بهار عشق.
ای دل بیا که وامق و مجنون گذشته‌اند،
برخاسته است خار و خس از رهگذار عشق.
دردا که هست دلبر من طفل و پیش او،
نی هست قدر عاشق و نی اعتبار عشق!
گل‌ها اگر دمد ز سر خاک تربتم،
باشد هنوز در دل من خارْ خار عشق.
در دهر نیست روز خوش و روزگار خوش،
الا که روز عاشقی و روزگار عشق.
رسوا کنون نگشت، **فضولی!** ز عشق یار،
هرگز نبوده اینکه نبوده است یار عشق.

**-۲۳۸-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بود درد دل از سودای عشقت حاصل عاشق،
چه حاصل چون نه‌ای آگاه از درد دل عاشق؟
تو را از میل عاشق هر زمان صد احتراز اما،
دل عاشق بدان مایل که باشی مایل عاشق.
نخواهد یافت در عالم فراغت هر کجا باشد،
سرکوی تو می‌باید که باشد منزل عاشق.
ز دیده اشک می‌ریزد دمادم بر تن خاکی،
نهال دردِ دل می‌پرورد آب و گل عاشق.
مدد سازد مگر توفیق ارشاد جنون ور نی،

به تدبیر خرد کی می‌گشاید مشکل عاشق؟
فروغ مهر معشوق است هرجا جلوه‌گر اما،
نمی‌یابد اثر آه از دل ناقابل عاشق.
**فضولی!** جز بلا مقصود عاشق نیست از جانان،
بلایی باشد آن هم گر نباشد واصل عاشق.

**-۲۳۹-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ما را ز وصل دوست جدا می‌کند فلک،
باز این چه دشمنی‌است به ما می‌کند فلک؟
کار فلک همیشه به ما نیست جز جفا،
آه این چه کارهاست؟ چه‌ها میکند فلک؟
می‌افکند مدام ز خوبان جدا مرا،
کاری که خوب نیست، چرا می‌کند فلک؟
تا نسبتی به خود دهدم از یگانگی،
قدّ مرا همیشه دو تا می‌کند فلک.
می‌پرورد نهال قد دلبران به ناز،
ما را نشان تیر بلا می‌کند فلک.
محبوب نیست، بهر چه چندین جفا و جور،
بر عاشقان بی سر و پا می‌کند فلک؟
مقصود ما وفاست، **فضولی!** ولی چه سود؟
با ما مخالف است، جفا می‌کند فلک.

-۲۴۰-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

کرد از خون جگر چرخ تنم را نمناک،
که ز من گرد نیابد چو مرا سازد خاک.
اثر باده‌ی ناب است که در سر دارد،
بی‌جهت نیست که می‌خیزد و می‌افتد تاک.
همه دم بر سر من سنگ بلا می‌بارد،
مگر از آه دلم ریخت بنای افلاک.
هست مضمون خط سبزه‌ی خاک لحدم،
آرزوی خط سبزی که مرا کرد هلاک.
گر کنی پاک ز آلایش می، خود چه عجب!
هست دامان مسیح از همه آلایش پاک.
چاک چاک است مرا سینه و مهر رخ او،
می‌زند تیغ دگر بر دل من از هر چاک.
مردم چشم **فضولی** ز رخت یافته ذوق،
کم مبادا ز جهان مردم صاحب ادراک!

-۲۴۱-

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

ای از تو بیدلان را درمان درد حاصل!
ما نیز دردمندیم از ما مباش غافل.
ننشست گرد راهت با ما ز سربلندی،

با این روش که دارد کی می‌رسد به منزل؟
این داغ‌هاست خونین بر سینه‌ی پر آتش،
یا شعله‌ها که سر زد دور از تو زآتش دل؟
از صبر نیست گر من بر سر نمی‌کنم خاک،
دریای محنتم را دشت فناست ساحل.
شکرخدا نمردم وین هر دو آزمودم،
شهدی است مرگ نافع، زهری است هجر قاتل.
اشکم روان و از پی، سوی تو می‌دود دل،
گویا که می‌کشندش از پیش با سلاسل.
حیرت مکن، **فضولی!** از آتش درونم،
کآئینه‌ی دلم را شمعی‌است در مقابل.

**-۲۴۲-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

نه چنان است مرا در غم هجران تو حال،
که توان گفت و توان دید و توان کرد خیال.
الم و درد و غم و محنت عشقت دارم،
همه وقت و همه روز و همه ماه و همه سال.
دور بر عکس مراد است از آن می‌طلبم،
ز وصال تو فراق و ز فراق تو وصال.
ز تو هرگز به سؤالی نشنیدیم جواب،
چه جواب است تو را گر شود این از تو سؤال؟
تلخی زهر غمت کرد ملولم ز حیات،

چه شود شربت لعل تو کند دفع ملال؟
شدم از وصل تو محروم چه دین دارد عشق،
که به من کرد حرام آنچه به غیر است حلال؟
نیست ممکن که بر آن زلف ببندم خود را،
گرچه از ضعف، **فضولی!** شده‌ام موی مثال.

**-۲۴۳-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

ز حد گذشت به دور تو بی‌قراری دل،
مشو ز حال دل بی‌قرار من غافل!
کسی که معتقد عشق نیست، نیست کسی،
مذاق نشئه‌ی عشق است قابل قابل.
ز هرچه هست توانم برید میل ولی،
نمی‌شود که نباشم به مهوشی مایل.
مراست مشکلی از عشق و چشم آن دارم،
که مشکلم بگشاید ز تو، ولی مشکل!
که کرد دعوی صبر و ثبات در عشقت،
که چون نقاب گرفتی ز رخ نگشت خجل؟
حریم کعبه که بر ماست طوف آن واجب،
ز شوق طوف درت مانده است پا در گل.
**فضولی!** از سر آن کو قدم منه بیرون،
که هیچ جا نبود زین شریف‌تر منزل.

**-۲۴۴-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای دل از دیده فزون، دیده ز دل سوی تو مایل!
دلم از دیده تو را می‌طلبد دیده‌ام از دل.
چه عجب میل تو از سادگی مردم چشمم؟
تو بلایی، چه شناسند تو را مردم غافل؟
نقش از سنگ بشستن نرود، چند بگریم؟
چو ستم یافت رقم در دلت از گریه چه حاصل؟
چو خط نامه که خواهند بشویند ز اشکم،
نشده محو دل، از دل نشود نقش تو زایل.
عالمی گریه کنان بر غم من در غم عشقت،
من بدان شاد که گشتم به غم عشق تو قابل.
نیست در سلسله‌های خم زلفت دل سوزان،
هست آویخته قندیل فروزان به سلاسل.
نیست در دهر کسی قابل تمکین اقامت،
جز **فضولی** که سر کوی تو را ساخته منزل.

**-۲۴۵-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

متصل دارد سر سودای ابروی تو دل،
هیچ کس در سر چنین سودا ندارد متصل.
روی چشم من سیه کز دیدن بی‌اختیار،

از تو می‌سازد مرا در هر نگاهی منفعل.
بت پرستیدن نخواهد بود بی‌وجهی مگر،
صورتی بردند زان پیکر سوی چین و چگل.
با رقیبان عهد و پیمان تو چون دارد ثبات،
کی توان گفتن تو را بد عهدی و پیمان گسل؟
ز آه و اشکم سر کشید آن سرو و چندان دور نیست،
سر کشیدن سرو را ز آب و هوای معتدل.
ساخت ترکیب تو را از جان و دل روزی که گشت،
نقش پیوند قضا صورت نگارِ آب و گل.
بست عهد نقد جان دادن **فضولی** در رهت،
آن مبادا کز تو او را بخت بد سازد خجل!

**-۲۴۶-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به طرف طره‌ی دستار زیبی بست یار از گل،
چه سرو است اینکه دارد برگ از نسرین و بار از گل؟
چو غنچه صد گره بر رشته‌ی کارم فتاد از غم،
سوی گلزار رفتم بارها نگشود کار از گل.
کشیدم سرمه‌ای در چشم از خاک کف پایش،
عجب آئینه‌ای دارم که می‌گیرد غبار از گل!
قراری گر ندارد در چمن گل جای آن دارد،
صبا بویی ز تو آورده و برده قرار از گل.
مرا با داغ‌های تازه دارد عشق تو زانسان،

که گرداند مزین خار را فصل بهار از گل.
به گوش گل اگر گوید صبا وصف گل رویت،
ز بلبل بیش خیزد ناله‌ی بی‌اختیار از گل.
زد آن ابرو کمان صد تیر بر من، وه! چه بخت است این؟
کسان از خارگل چینند و ما چیدیم خار از گل!
**فضولی** را چه سود از سیر گلشن بی‌گل رویت،
چو بر یاد تو او را می‌فزاید خار خار از گل.

**-۲۴۷-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

شب عیداست چندانی امان ای عمر مستعجل!
که صبح آید کشد تیغ و کند قربانم آن قاتل.
ز کویش کرده‌ام عزم سفر، ای گریه! کاری کن،
که در اول قدم ماند مرا از اشک پا در گل.
به هر پی ناقه داغی می‌نهد از هجر بر جانم،
میافزا داغِ دردم، ساربان آهسته ران محمل!
ره غربت گزیدم، ای قد خم گشته! یاری ده،
که عزم این ره از خار مژه بر من شود مشکل.
چو خس بی‌اختیارم می‌برد اشک از سر کویش،
فکن سنگی به راهم، ای فلک! هرجا شوم مایل.
گرفته دامنم چاک گریبان در وداع او،
مرا منعی‌است این حال از قبول هجر و من غافل.
**فضولی**! دامن اقبال وصلش را مده از کف،

چو خورشید ار زند صد تیغ، چون سایه از او مگسل.

**-۲۴۸-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

مه من! از تو غم بی‌حساب دارد دل،
هزار محنت و صد اضطراب دارد دل.
به یاد نرگس مست تو خسته است مدام،
چه گویمت که چه حال خراب دارد دل؟
دلیل رفعتش این بس میانه‌ی عشّاق،
که چون تو دلبر عالی جناب دارد دل.
به کفر زلف بتان داد نقد ایمان را،
وز این معامله قصد ثواب دارد دل.
دمی ز ناخوشی غم نجات می‌طلبد،
نه از خوشی است که میل شراب دارد دل.
فغان که تا شده است از بهشت وصل تو دور،
مرا به آه و فغان در عذاب دارد دل.
به سوز سینه **فضولی** نمی‌دهد تسکین،
شکایت از نم چشم پر آب دارد دل.

**-۲۴۹-**

مفاعیلن مفاعیلن فعولن.

زبان مرغ می‌داند مگر گل،
که دارد گوش بر فریاد بلبل.
مگر جانی ندارد گل که دارد،

به آه بلبلان چندین تحمل؟
ز عاشق می‌فزاید قدر معشوق،
نه از بسیاری جاه و تجمل.
نگار من مکن بی‌التفاتی،
مزن بر عاشقان تیغ تغافل.
اگر خواهی که بگشاید دل ما،
برافشان زلف یا بگشای کاکل.
به شرط صبر بر غم می‌توان یافت،
گل مقصد ز گلزار توکل.
توکل را، **فضولی!** کار فرما،
مکن کاری به تدبیر و تأمل.

-۲۵۰-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

تا خط سبز تو پیدا شده بر عارض آل،
عارضت ماه تمامی است میان دو هلال.
بس که دارد مه من شدت الفت به رقیب،
بی‌رقیبش نتوانم که در آرم به خیال.
به چه تعبیر تمنای وصال تو کنم،
من که آن زهره ندارم که برم نام وصال؟
روی بنما که فدای تو شوم، وه! چه شود،
من کنم کسب کمال و تو کنی عرض جمال؟
حال من از تو خراب و تو ز من مستغنی،

چه بپوشم ز تو پیداست چه خواهد شد حال.
چون رخت گرمی خورشید نمی‌سوزد دل،
نیست دلسوز عذاری که ندارد خط و خال.
طلب وصل خود، ای مه! ز **فضولی** مطلب،
که ز دانا طلب وصل محال است، محال.

**-۲۵۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ناوک پیراهنی پوشاند از خون بر تنم،
چاک‌ها انداخت آب دیده در پیراهنم.
پای در کویت ز سر کردم که تا ناید دگر،
در زمین بوسی گریبان را حسد بر دامنم.
گر به تیغ رشک ریزم خون خود نبود عجب،
هرکه او را دوست می‌دارد من او را دشمنم.
کاش سازد پاره دست غم گریبان مرا،
چند باشد زیر این طوق تعلق گردنم؟
بس که در گرداب اشکم غرقه روز بی‌کسی،
کس نمی‌گردد به جز خاشاک و خس پیرامنم.
آن‌که بر دیوانه‌ها رحمی نمی‌آرد، تویی،
وآن که جز دیوانگی کاری نمی‌داند منم.
روزگاری شد نمی‌بینم **فضولی** روی دوست،
تیره شد در انتظار وصل، چشم روشنم.

-۲۵۲-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ندیده کام دل، از کوی آن سیمین بدن رفتم،
به‌سان لاله بر دل داغ حسرت زین چمن رفتم.
به هم بودیم همچون خار و گل عمری **بحمدالله!**
خلاف رسم دوران فلک او ماند، من رفتم.
نگاری همنشینم بود نقشی زد فلک ناگه،
که او چون نقش شیرین ماند و من چون کوهکن رفتم.
چو شمع انجمن شب سوختم تا صبح بر یادش،
چو خورشید رخش انداخت پرتو ز انجمن رفتم.
پس از تیری که زد از کوی خویشم راند ناکشته،
ز کوی او شکسته خاطر و آزرده تن رفتم.
ز جام شوق بودم مست، ای غافل! نپنداری،
کز این بزم طرب بااختیار خویشتن رفتم.
**فضولی!** چاره‌ی دردم مکن در کوی او کآنجا،
برای زار مردن نه، برای زیستن رفتم.

-۲۵۳-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

من که بی لاله رخی ساکن گلخن شده‌ام،
ز آتش عشق چنین سوخته خرمن شده‌ام.
بی‌گل روی تو و گلشن کویت عمری است،

فارغ از میل گل و رغبت گلشن شده‌ام.
می‌شوی یار کسان می‌کشی از غصه مرا،
جان من راضی از این غصه به مردن شده‌ام.
گلبن پر گل گلزار غمم خوار مبین،
من عریان که به داغ تو مزین شده‌ام.
می‌جهد آتشم از دل همه شب در کویت،
ز آتش دل شجر وادی ایمن شده‌ام.
هیچ کس نیست که در بند غم زلف تو نیست،
نه همین بسته‌ی زنجیر غمت من شده‌ام.
دوست را نیست، **فضولی!** غم ناکامی من،
آه از این غم که به کام دل دشمن شده‌ام!

**-۲۵۴-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

منم که بی تو گرفتار صد بلا شده‌ام،
به صد بلا ز فراق تو مبتلا شده‌ام.
مگر به قوت ضعف بدن رسم جایی،
چنین که در طلبت همره صبا شده‌ام.
به درد و محنت بسیار من وسیله مپرس،
نه اندک است که از چون تویی جدا شده‌ام.
طبیب را چه دهم دردسر ز بهر دوا،
چو من به درد تو مستغنی از دوا شده‌ام؟
هوای چشم سیاه تو در سر است مرا،

که خاکسارتر از میل توتیا شده‌ام.
ز بس که مست می حیرتم نمی‌دانم،
که چیست حال من و این چنین چرا شده‌ام؟
**فضولی!** از من بیچاره عقل و دین مطلب،
که مبتلای بتان پری لقا شده‌ام.

**-۲۵۵-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بسی بیداد در عشق از بتان سیمتن دیدم،
ز بیداد بتان کافر نبیند آنچه من دیدم!
گذشتم سربسر بر ماجرای لیلی و مجنون،
بیان حسن تو شرح بلای خویشتن دیدم.
نشانی از خود و تمثالی از تو یافتم هرجا،
کشیده صورت شیرین و نقش کوهکن دیدم.
ز چاک پیرهن گفتم که:«بینم آن تن نازک.»
لطافت بین که چون کردم نظر هم پیرهن دیدم.
تو کاکل می‌گشادی دوش و من نظّاره می‌کردم،
ز دل‌های حزین صد مبتلا در هر شکن دیدم.
هزاران زاهد از رشک رخت شد بت‌پرست اما،
هزاران برهمن را هم ز رشکت بت‌شکن دیدم.
**فضولی!** شمع اگر بر گریه‌ام خندد عجب نبود،
که من هم مدتی بر گریه‌های شمع خندیدم.

**-۲۵۶-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

نفسی نیست تمنای تو بیرون ز سرم،
تو ز من بی‌خبری، کی ز تو من بی‌خبرم؟
گرچه دوری ز نظر نیست ز هجرم گله‌ای،
هر کجا می‌نگرم باز تویی در نظرم.
فلک از آتش رخسار تو دورم افکند،
چون نسوزد غم این هجر بسان شررم؟
اثر درد توام هست ز من تا اثری است،
مرد این درد نی‌ام، کاش نماندی اثرم!
غرضم بود فنا در ره عشقت صد شکر،
که به سرمنزل مقصود رساند این سفرم.
غم دل خوردم و از سینه برونش کردم،
چه توان کرد؟ خطر داشت ز سوز جگرم.
فارغ از من مگذر بر سر من نه قدمی،
که به راه تو من از خاک ره افتاده‌ترم.
در خیالم همه آن است که میرم به وفات،
به جفایم بکش ار هست خیال دگرم.
آتش هجر، **فضولی!** جگرم را می‌سوخت،
که بر او آب نمی‌ریخت دمی چشم ترم.

**-۲۵۷-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بسی تاب از غم آن گیسوان پرشکن دیدم،
که تا سررشته‌ی وصلش به دست خویشتن دیدم.
ندیدم هیچ کس را غافل از افسانه‌ی عشقت،
تو بودی بر زبان هرجا دو کس را در سخن دیدم.
جفا هرچند بر من بیشتر کردی نشد کمتر،
وفا کز من تو دیدی، از جفایی کز تو من دیدم.
مگر شد باغبان دلبسته‌ی سرو خرامانت،
که او را سست در پروردن سرو چمن دیدم.
جراحت‌های تازه بر دلم بگشود صد روزن،
ز هر روزن در او دور از تو صد داغ کهن دیدم.
نمودی خال مشکین بر بیاض چهره‌ی زیبا،
سواد نقطه‌ای از مشک بر برگ سمن دیدم.
**فضولی!** در هوای دلبران می‌بینمت گویا،
ندیدی آنچه من زان دلبر پیمان‌شکن دیدم؟

**-۲۵۸-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نه مژگان است کز خونابه‌ی دل لاله‌گون کردم،
از آن گل خار خاری داشتم از دل برون کردم.
ز ذکر حلقه‌ی گیسوی خوبان لب فرو بستم،

هوا را ترک دادم قطع زنجیر جنون کردم.
ز چاک سینه آب دیده را ره بر جگر دادم،
نشاندم روی در راه ورع وان رو نگون کردم.
دل صد پاره‌ام را بود طغیانی **بحمدالله!**
ز بس کش ریختم خون، پاره‌ی آن را زبون کردم.
به آب دیده نقش درد دل از لوح جان شستم،
بنای محنت و غم را خراب از سیل خون کردم.
به ترک عشق میلی داشتم در دل ولی اندک،
ز بسیاری طعن آن میل اندک را فزون کردم.
سپردن‌دل به چین گیسوی خوبان خوش صورت،
خطایی بوده است، ادراک این معنی کنون کردم.
**فضولی!** بس که بی‌هوشم ز جام شوق آزادی،
نمی‌دانم که تدبیر بلای عشق چون کردم؟

**-۲۵۹-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نه از تیری که بر دل می‌زنی چندین فغان دارم،
سوی خود می‌کشی این ناله از رشک کمان دارم.
بزن تیری و از ننگ من ایمن شو چو می‌دانی،
نخواهم کرد ترک عاشقی چندان‌که جان دارم.
ز بهر تیر او از خاک من سازند آماجی،
پس از مردن ز یاران موافق چشم آن دارم.
خدنگ اوست گرد آورده چشم تر ز هر خاکی،

صف مژگان‌که من بر گرد چشم خون فشان دارم.
طبیبم می‌کشد تیر از جگر اما نمی‌داند،
که من چون مغز، صد تیر نهان در استخوان دارم.
فکندی دور چون تیرم ز خود زین پس محال است این،
که یابی گر بجویی، چون نه نام و نه نشان دارم.
غم لعلش که در دل می‌نهفتم فاش خواهد شد،
**فضولی!** جان من آمد به لب تا کی نهان دارم؟

**-۲۶۰-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

اگر میرم نخواهد کم شد آب چشم نمناکم،
به هر سو چشمه‌ای خواهد روان شد از سر خاکم.
به امیدی که جا در پهلویش سازم شدم راضی،
که ریزد خون من چون صید و بربندد به فتراکم.
شدم از خاکساران در میخانه، وه! کآخر،
مذاق باده بر خاک سیه بنشاند چون تاکم.
نماند از ضعف در من طاقت تقریر حال دل،
مگر تحقیق حال دل کنند از سینه‌ی چاکم.
ندارد غیر تو جا در دلم تا باورت گردد،
نظر انداز بر آئینه‌ی لوح دل پاکم.
ز پا افکند ضعفم، نیست یاری دست من گیرد،
مگر از خاک، گاهی اشک بردارد چو خاشاکم.
**فضولی!** گر هوای لعل او دارم عجب نبود،

چو ذوق عشق در جان باختن کرده است بی‌باکم.

**-۲۶۱-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

نه آن‌چنان شده محو خیال آن دهنم،
که کس نشان ز وجودم دهد بجز سخنم.
خیال موی میان بتان ضعیفم ساخت،
چنان‌که گشت گران بار روح بر بدنم.
بر آن سرم که کنم ترک جان و تن که ز درد،
به تنگ آمده جانم، به جان رسیده تنم.
حجاب هستی من مانع است وصل تو را،
شکایت از که کنم؟ در میان رقیب، منم.
به خون دل شده‌ام غرقه تا جدا ز آن گل،
چو لاله داغ دل آتش زده به پیرهنم.
غریب ملک وجودم، نمی‌دهد هرگز،
به دل قرار اقامت توجه وطنم.
ز لوح صورت حالم بخوان حکایت عشق،
ز من مپرس که من بی‌خبر ز خویشتنم.
طبیب! چاره‌ی دردم مکن که دور از دوست،
من آن نی‌ام که بود آرزوی زیستنم.
چو زلف یار، **فضولی!** خوشم که در ره عشق،
شکستگی است شعارم، فتادگی است فنم!

**-۲۶۲-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

درِ هستی به قفلِ نیستی برخود چنان بستم،
که فرقی نیست پیش هر که هست از نیست تا هستم.
به پیمانه شکستن داد صد پیمان مرا زاهد،
شکستم صد چنان پیمان و این پیمانه نشکستم.
گذشتی بر سرم، نگذاشت حیرت دامنت گیرم،
به غفلت رفت عمر و بر نیامد کاری از دستم.
خرد هردم ز زنجیر جنون می‌کرد منع من،
**بحمدالله!** شدم دیوانه، وز قید خرد رستم.
تو را دیدم نظر برداشتم از جمله‌ی عالم،
بریدم از همه پیوند خود تا با تو پیوستم.
ز آهم سوخت همچون شمع هرکس همنشینم شد،
دگر ننشست با من ساعتی، با هرکه بنشستم.
**فضولی!** سایه‌ای ز آن سرو قد بر من نمی‌افتد،
ندارد بهره‌ای از سربلندی پایه‌ی پستم.

**-۲۶۳-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به عزم طوف خاک درگهت از دیده پا کردم،
دویدم آن قدر کان خاک را چون توتیا کردم.
شبی رفتم به کویش ناله‌ای کردم ز درد دل،

سگ کویش ز من رنجید، بد رفتم، خطا کردم.
تو محبوبی ز تو رسم وفاداری نمی‌آید،
جفا کردم تو را هرگه که تکلیف وفا کردم.
ز سنگی کز بتانم بر سرآمد جمع شد چندان،
که محنت خانه‌ای در کوی رسوایی بنا کردم.
گذشتم دوش در بتخانه و کردم نظر هر سو،
تو را دیدم، به شکرِ این سعادت سجده‌ها کردم.
دگر با وعده‌ی مهر و وفا منّت منه بر من،
که من در راه عشقت خوی با جور و جفا کردم.
**فضولی!** ذکر لعلش کردم از من عقل شد زایل،
به افسونی عجب از خویشتن دفع بلا کردم.

**-۲۶۴-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

رحم بر زاری من یار ندارد چه کنم؟
یار پروای من زار ندارد چه کنم؟
دلم از طعنه‌ی اغیار به جان آمد و یار،
خبر از طعنه‌ی اغیار ندارد چه کنم؟
دیده عمری است که خونبار شده است از غم او،
او غمِ دیده‌ی خونبار ندارد چه کنم؟
در غم عشق بِه از صبر ندیدم کاری،
دل شیدا سر این کار ندارد چه کنم؟
چون نماند ز تو پنهان غم ناگفته‌ی من،

با تو کس قدرت گفتار ندارد چه کنم؟
نیست بی‌محنت اغیار وصال رخ یار،
باغ عالم گل بی‌خار ندارد چه کنم؟
درد دل چند کنم شرح، **فضولی!** بر یار،
یار فکر من افگار ندارد چه کنم؟

**- ۲۶۵ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

جان را به لعل چون شکرت تا سپرده‌ام،
دیده است لذتی که من از رشک مرده‌ام.
شوق تو رهنمای وجودم شد از عدم،
نی من به اختیار خود این ره سپرده‌ام.
در غربت وجود که وادی حیرت است،
جز درگه تو راه به جایی نبرده‌ام.
نقد سرشکم از دُر انجم زیاده است،
شب‌های غم هم این و هم آن را شمرده‌ام.
بهر قبول نقش خطت نقش غیر را،
عمری است از صحیفه‌ی خاطر سترده‌ام.
ساقی بیا که باز می نابم آرزوست،
تا کی غم زمانه بدارد فسرده‌ام؟
در پرده‌های دیده، **فضولی!** نماند نم،
از بس که بهر گریه دمادم فشرده‌ام.

-۲۶۶-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

چنان در دوستی دل بسته‌ی آن قدّ دلجویم،
که جز من هر که او را دوست دارد دشمن اویم.
به غمزه می‌رباید دل، به ابرو می‌ستاند جان،
چه چشم است آن، چه ابرو؟ کشته‌ی آن چشم و ابرویم.
به پیکانش گرانی بر تن بیمار می‌خواهم،
که نتوانند بردن بعد مردن زان سر کویم.
نباشد دوختن چاک دلم را در غمت ممکن،
اگر سوزن شود بر رشته‌ی تن هر سر مویم.
سزد گر سر نهد بر پای مژگان مردم چشمم،
که بگشاده است درهای بلا در عشق بر رویم.
چه بخت است اینکه گر یک دم کنم جا پهلوی شمعی،
چو سایه می‌شود پیدا رقیبی هم به پهلویم؟!
**فضولی!** صد بلا زان ماه اگر بینم عجب نبود،
که او شوخ بلاانگیز و من رند بلا جویم.

-۲۶۷-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به دل مهر تو کردم نقش و چشم از غیر بر بستم،
در آوردم درون خانه شمعی را و در بستم.
بلا دیدم که از چشم‌است بر دل خاک راهت را،

به خوناب جگر گل کردم و این رهگذر بستم.
شکاف سینه را گر دوختم پیش تو معذورم،
مرنج از من که بر دل از حسد راه نظر بستم.
ربودی باز خواب از چشم من ای اشک! آه از تو،
گشادی رخنه‌ای کان را به صد خون جگر بستم.
به امیدی که مقبول خیال عارضت گردد،
ز اشک لاله‌گون پیرایه‌ها بر چشم تر بستم.
تو ای فرهاد بنشین گوشه‌ای چون نقش‌خود زین پس،
که بهر کندن کوه ملامت من کمر بستم.
**فضولی** بسته‌ی قید جهان بودم **بحمدالله!**
از آن برداشتم دل بر بتان سیمبر بستم.

**-۲۶۸-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به یک جام لبالب آن چنان کن ساقیا مستم،
که در شرعم نفرمایند حدّ شرب تا هستم.
فراغت داد از قرب نمازم غایت مستی،
**بحمدالله!** به یمن باده از تکلیف وارستم.
مرا هرگز نشد توبه میسر از می گلگون،
به عمر خود نه توبه کردم و نه توبه بشکستم.
مرا در ملک رسوایی تصرف می‌رسد، الحق!
که خط دور ساغر حجت شرعی‌است در دستم.
به عمر پنج روزه متصل گر غم خورم شاید،

چه گیرم روزه در جایی که تا ده روز ننشستم؟
کشیدم پیش دیده پرده‌ها از پاره‌های دل،
از این رخنه ضرر دیدم به مردم می‌رسد بستم.
**فضولی!**جان و دل نگذاشت با من چشم بیمارش،
ز بی‌دردان بریدم تا به اهل درد پیوستم.

**-۲۶۹-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

گه جولان، غبارانگیز از آن شد رخش جانانم،
که زد دستی و گرد تن فشاند از دامن جانم.
ز کف دامان رسوایی نخواهم داد تا وقتی،
که گردد خاک، پیراهنْ لحد، چاک گریبانم.
چو مردم در تجرد بِه که باشم از کفن عاری،
نمی‌خواهم که گرد قید بنشیند به دامانم.
منه روز اجل بار کفن، ای همنشین! بر من،
کفن از پنبه‌های زخم بس بر جسم عریانم.
دهد لوح مزارم چون زبان، شرح غم هجرت،
اجل دور از تو چون سازد به زیر خاک پنهانم.
ز مژگان التماسِ گرد راهت می‌کند مردم،
که می‌مالد دمادم روی خود بر پای مژگانم.
**فضولی!** محنتم را از لحد تسکین نشد حاصل،
دری دیگر گشود این رخنه بر زندان هجرانم.

**-۲۷۰-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

درون خانه‌ی چشم آن صنم را تا در آوردم،
درِ این خانه را از پاره‌های دل بر آوردم.
سزد گر جان فشانم بر درت کاین نقد را بر کف،
ز اقلیم عدم بهر نثارِ این در آوردم.
گرفتم کاکلت را بر سرم افتاد سودایت،
به دست خویشتن خود را بلایی بر سر آوردم.
نمودی رخ ز تاب مهر رویت، خشک شد در دم،
ز بهر گریه هر آبی که در چشم تر آوردم.
مصوّر یافتم پیش نظر صد فتنه را صورت،
به دل هرگه خیال آن بت مه‌پیکر آوردم.
نهال باغ دردم، تازه- تازه نعل و داغم بین،
بهار هجر دیدم برگ بنمودم، بر آوردم.
**فضولی!** زان سبب آید مرا این گریه بر گریه،
که یاد از خنده‌های آن لب جان پرور آوردم.

**-۲۷۱-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بنایی از حباب اشک چشم خون فشان کردم،
هوایت را در او از دیده‌ی مردم نهان کردم.
ز جان بیرون نمی‌شد لذت عشقت به آسانی،

مرا گفتی که:« ترک عشق من کن!» ترک جان کردم.
دل خون گشته میل خاک پایت داشت دانستم،
ز چاک سینه بگشادم دری و آن را روان کردم.
ز انجم تیر آهم داد گردون را سبکباری،
نشان نگذاشتم از کوکبی کآن را نشان کردم.
نشد از سیر گردونم زمانی کام دل حاصل،
غلط کردم که نقد عمر خود را صرف آن کردم.
صدای سیل اشکم کرد اظهار غمِ عشقت،
به تقریر عجب این راز پنهان را بیان کردم.
**فضولی!** صبر در عشق بتان از من نمی‌آید،
بسی خود را در این کار خطرناک امتحان کردم.

**-۲۷۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بی خط سبزت شبی هر جا که منزل داشتم،
تا سحر چون سبزه پا از اشک در گل داشتم.
دوش شمعی بود همرازم که از روشن دلی،
بود او را بر زبان، من هر چه در دل داشتم.
بود اسباب کمال رفعتم چون مه تمام،
چون نباشد؟ آفتابی در مقابل داشتم.
بود صد فرهاد را بر صورت حالم حسد،
در نظر تا نقش آن شیرین شمایل داشتم.
بر من دیوانه تشویش خرد حکمی نداشت،

سوری از سودا، حصاری از سلاسل داشتم.
آفرین**!** ای زورق ساغر**!** رهاندی از غمم،
من در این دریا کجا امید ساحل داشتم؟
گر تهی دستم ز دین و دل، **فضولی!** دور نیست،
عشق بربود از کف من آنچه حاصل داشتم.

**-۲۷۳-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

عمری است ای پری**!** که رخت را ندیده‌ایم،
ما را تو دیده‌ای و تو را ما ندیده‌ایم.
بسیار دیده‌ایم بتان کم التفات،
کم التفات‌تر از تو قطعا ندیده‌ایم.
چون آب گشته‌ایم بسی گرد باغ‌ها،
سروی بسان آن قد رعنا ندیده‌ایم.
جایی نرفته‌ایم که آنجا ز درد و غم،
اسباب مرگ خویش مهیا ندیده‌ایم.
با کس نکرده‌ایم دمی همدمی کز او،
صد داغ درد بر دل شیدا ندیده‌ایم.
معلوم کرده‌ایم بِه از رنج عشق نیست،
با آن‌که روی راحت دنیا ندیده‌ایم.
از حد زیاده است، **فضولی!** جنون تو،
کس را چنین مقید سودا ندیده‌ایم.

**-۲۷۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آتشین رویی کز او چون شمع با چشم ترم،
زنده خواهم شد پس از مردن گر آید بر سرم.
سوختم ناصح، مده پندم، مبادا کز دمت،
بر فروزد آتشی گر هست در خاکسترم.
خار خاکستر شود ز آتش، منم آن آتشی،
کز جفا خاکسترم گشته است خار بسترم.
مردم چشمم ز تاب مهر رخسارت گداخت،
هست بیم صد بلا زین احتراق اخترم.
بی‌رخش بر سوز من گر شمع خندد دور نیست،
آتشی نادیده می‌سوزد تن غم پرورم.
شعله است از چاک‌های پهلوی من سرزده،
یا منم پروانه، بگرفته است آتش بر تنم؟
کفر می‌خوانند بی‌دردان، **فضولی!** عشق را،
گر در این اهل ریا اسلام باشد کافرم.

**-۲۷۵-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به دیده سرمه‌ای از خاک راه یار می‌خواهم،
ولی آن را نهان از دیده‌ی اغیار می‌خواهم.
چه لطف است اینکه بیداد خود از من کم نمی‌سازد،

چو می‌داند که من بیداد او بسیار می‌خواهم؟
نگوید کس ز شرح محنت من پیش او حرفی،
در این محنت مدد از ناله‌های زار می‌خواهم.
نمی‌خواهم که بیند هیچ کس در خواب، آن مه را،
همه شب چون بنالم خلق را بیدار می‌خواهم.
اجل از بیم خجلت سوی من ناید چو می‌داند،
کز او من چاره‌ی درد دل بیمار می‌خواهم.
به امیدی که خندد بر تمنای محال من،
به گریه کام دل زان لعل شکربار می‌خواهم.
**فضولی!** رشته‌ی جان از غم زلفش گره دارد،
گشادِ این گره زان طره‌ی طرّار می‌خواهم.

**-۲۷۶-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

با هرکه غیر توست نگاهی نکرده‌ایم،
ما را چه می‌کشی چو گناهی نکرده‌ایم؟
تا شعله‌ای برون نشود ز آتش درون،
هرگز ز درد عشق تو آهی نکرده‌ایم.
یارب! چرا ز ماه‌وشان خالی‌است شهر؟
ماهی است ما نظاره‌ی ماهی نکرده‌ایم.
جز نقد شوق و دولت عشق تو در جهان،
هرگز نظر به مالی و جاهی نکرده‌ایم.
تیغ زبان ماست که عالم گرفته است،

ما فتح کشوری به سپاهی نکرده‌ایم.
یارب! چرا شده است سیه روزگار ما؟
ظلمی به هیچ خانه‌سیاهی نکرده‌ایم.
ما را ز دهر نیست، **فضولی!** تمتعی،
زین باغ، میل برگ گیاهی نکرده‌ایم.

**-۲۷۷-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

خود را ز گریه شب همه شب غرق خون کنم،
سر چون حباب صبحدم از خون برون کنم.
گفتم هوای عشق تو بیرون کنم ز دل،
دل را سر اطاعت من نیست چون کنم؟
تا کی به یاد عارض گلگون گلرخان،
رخسار خود به خون جگر لاله‌گون کنم؟
بر زخم سینه، پنبه نه از بهر مرهم است،
خواهم که سوز آتش دل را فزون کنم.
سودای دل به ذکر لبت کم نمی‌شود،
دیوانه را چه فایده گر صد فسون کنم؟
دیوانه را به هر دو جهان اجتناب نیست،
ناصح! ز عقل نیست که ترک جنون کنم.
ریزم به چاک سینه، **فضولی!** ز دیده آب،
باشد که دفع آتش سوز درون کنم.

-۲۷۸-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بسته شد بر رشته‌ی جان، موی گیسوی توام،
می‌کشد هر سو که می‌افتد گره سوی توام.
بس که می‌گردد به گرد ماه رخسارت ز رشک،
کرد مانند سر مویی سر موی توام.
در دل از تأثیر مهر است اینکه همچون ماه نو،
می‌فزاید متصل سودای ابروی توام.
تیر رشک است اینکه زد خورشید بر من روز وصل،
یا به سر افکند سایه قدّ دلجوی توام.
کرد بیرون از سرم کویت هوای روضه را،
حسرتی نگذاشت در جانم سگ کوی توام.
تو گلی من خار، عمری دادمت خون از جگر،
چون شکفتی بی‌نصیب از دیدن روی توام.
شوق بدخویی‌است هر ساعت، **فضولی!** در سرت،
خوی بد داری بسی آزرده‌ی خوی توام.

-۲۷۹-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

زین شکوه‌ها که دم به دم از یار می‌کنم،
مقصود ذکر اوست که تکرار می‌کنم.
دارم ز هر که طالب دنیاست نفرتی،

سلطانم، از گدا صفتان عار می‌کنم.
ناصح مگو که عشق بتان را ثبات نیست،
عمری است من تردد این کار می‌کنم.
کم می‌شود ز گریه چو خونابه‌ی جگر،
بد می‌کنم که گریه‌ی بسیار می‌کنم.
باشد که از کسی بتوان یافت چاره‌ای،
با هرکه هست، درد تو اظهار می‌کنم.
در ترک ناله‌ام مکن اندیشه‌ی دگر،
اندیشه‌ای ز طعنه‌ی اغیار می‌کنم.
کس را ز درد عشق، **فضولی!** نجات نیست،
بیهوده من علاج دل زار می‌کنم.

**-۲۸۰-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

هر لحظه صد جفا ز بلای تو می‌کشم،
عمری‌است جان من که جفای تو می‌کشم.
جور فلک نمی‌کشم از بهر کام خود،
گر می‌کشم، برای رضای تو می‌کشم.
دانسته‌ام که رسم وفا نیست در بتان،
بیهوده انتظار وفای تو می‌کشم!
هردم هزار ساغر خونابه از جگر،
بر یاد لعل روح‌فزای تو می‌کشم.
فرهاد و کوه‌کندن او را چه اعتبار؟

عاشق منم که بارِ بلای تو می‌کشم.
هر شب به ماه می‌کشم از آه، صد علم،
بنگر چه‌ها ز شوق لقای تو می‌کشم.
در عاشقی همین نه **فضولی** یگانه است،
من هم جفای زلف دوتای تو می‌کشم.

**-۲۸۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نوخطان را دوست می‌دارد دل دیوانه‌ام،
من چو مجنون نیستم، در عاشقی مردانه‌ام.
خضر می‌گویند بر سر چشمه‌ای برده‌ست راه،
قطره‌ای گویا چکیده جایی از پیمانه‌ام.
عقل را هر لحظه تکلیف است بر من در جهان،
بی‌تکلف با عجب دیوانه‌ای هم‌خانه‌ام!
درد دل با سایه می‌گویم نمی‌یابم جواب،
غالبا او را به خواب انداخته افسانه‌ام.
متصل از درد عشق و طعنه‌ی عقلم ملول،
می‌رسد هردم جفا از خویش و از بیگانه‌ام.
تا کشیده بر گلت از سنبل مشگین نقاب،
می‌خلد صد خار هر دم بر جگر از شانه‌ام.
بِه که بردارم، **فضولی!** رغبت از ملک جهان،
نیستم گنجی که باشد جای در ویرانه‌ام.

**-۲۸۲-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

چو میرم در هوایت کاشکی خاک درت گردم،
گهی با گردبادی خیزم و گرد سرت گردم.
شود بر پهلویم هر استخوانی خنجری هرگه،
ز پهلویی به پهلویی به یاد خنجرت گردم.
در آن حالت که آن شمع بتان را گرد سر گردی،
بگو حال من، ای پروانه! قربان سرت گردم.
برآمد جان شیرینم ز حیرت جان من تا کی،
اسیر تلخ کامی بی‌لب جان پرورت گردم؟
در آن وقتی که تو رخساره‌ی خوی کرده بنمایی،
گشایم دیده و حیران گلبرگ ترت گردم.
ز خاک آستان او مرا بردار، ای گردون!
ز رنج من بیاسا، چند خار بسترت گردم؟
**فضولی!** ره به خاک درگه پیر مغان بردم،
بیا تا سوی آب زندگانی رهبرت گردم.

**-۲۸۳-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دمی بی‌سوز عشقت جانِ خود بر تن نمی‌خواهم،
چو شمع از سوز دارم زندگی، مردن نمی‌خواهم.
اگر یار منی از غیر دامن کش که چون یوسف،

گلی کز غیر دارد چاک در دامن نمی‌خواهم.
نی‌ام یعقوب کز اغیار پرسم یوسف خود را،
ز غیرت بلکه بویش هم ز پیراهن نمی‌خواهم.
چو یابد عکس او ز آئینه‌ی دل می‌برم رشکی،
از آن است اینکه این آئینه را روشن نمی‌خواهم.
دلم بردی، گرت لطفی‌است با من زنده مگذارش،
چو می‌دانی که در وصل‌تو او را من نمی‌خواهم.
چرا باید که سوزم ز آتش دل خانه‌ای هر شب،
مقامی بعد از این جز گوشه‌ی گلخن نمی‌خواهم.
حریفان تا مزارم را نهند از درد گل بر گل،
چو میرم جز در دیر مغان مدفن نمی‌خواهم.
بلا از هرطرف رو بر من آرد هرکجا باشم،
ز بیم این بلا در کوی او مسکن نمی‌خواهم.
نمی‌خواهم کسی با دلبر من دوستی ورزد،
**فضولی!** هیچ کس را من به خود دشمن نمی‌خواهم.

**-۲۸۴-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

عمری است روی دل ز نکویی ندیده‌ایم،
از بخت مدتی است که رویی ندیده‌ایم.
ورزیده‌ایم عاشقی نو خطان بسی،
از هیچ یک وفا سر مویی ندیده‌ایم.
بسیار دیده‌ایم جفا پیشه‌ها ولی،

مثل تو شوخ، عربده جویی ندیده‌ایم.
بر چشم ما مقام تو بسیار خوش نماست،
سروی به از تو بر لب جویی ندیده‌ایم.
نگرفته‌ایم چون خُم می ساعتی قرار،
هرجا که ساغری و سبویی ندیده‌ایم.
انصاف می‌دهیم، **فضولی!** به طبع تو،
در بحث نظم از تو غلوّی ندیده‌ایم.
هرگز ندیده‌ایم ز تو لاف برتری،
با آن‌که چون تو نادره‌گویی ندیده‌ایم.

**-۲۸۵-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ما نظر جز بر بتان سیمبر کم کرده‌ایم،
وز بتان سیمبر قطع نظر کم کرده‌ایم.
زاهدا! از ما مجو بسیار آئین صلاح،
عشق بازانیم ما، کار دگر کم کرده‌ایم.
کرده‌ایم اندیشه‌ی بسیار در هر کار لیک،
فکری از سودای خوبان خوبتر کم کرده‌ایم.
از بلای عشق در راه وفای گلرخان،
گرچه بیش از پیش هم باشد حذر کم کرده‌ایم.
سیل اشک و روی چون زر بر رهت افکنده‌ایم،
ما فقیرانیم جمع سیم و زر کم کرده‌ایم.
نیست ملک سلطنت را اعتباری پیش ما،

شاهبازانیم، صید مختصر کم کرده‌ایم.
شد، **فضولی!** شهره‌ی عالم حدیث عشق ما،
گرچه زین راز نهان کس را خبر کم کرده‌ایم.

**-۲۸۶-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دوستان گوهر مقصود به دست آوردم،
آنچه مقصود دلم بود به دست آوردم.
اثر پاکی عشق است که سیمین بدنی،
زیر این طاق زر اندود به دست آوردم.
شد دلم در وطن آشفته‌ی سودای بتی،
بی‌بلای سفری سود به دست آوردم.
سرو نازی که دلم نقش خیالش می‌بست،
طالعم کرد مدد، زود به دست آوردم.
رفته بود از کف من دامن خورشیدوشی،
باز با طالع مسعود به دست آوردم.
**شکرالله!** چو **فضولی** ز غم دل رستم،
آن‌که از وی دلم آسود به دست آوردم.

**-۲۸۷-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آتشم من**!** گلخنی باید که باشد منزلم،
نیستم گلبن که از گلزار بگشاید دلم.
گر نگفتم حال خود پیش تو، معذورم بدار،

هستی شوق تو کرد از هستی خود غافلم.
آب شمشیر تو را فیض زلال زندگی است،
سخت دشوار است مردن گر تو باشی قاتلم.
دل فدایت کرد جان، شادم که هم صرف تو شد،
هرچه حاصل کرده بود از تو دل بی‌حاصلم.
جوهر تیغ تو می‌خواهم رهاند از غمم،
از چنین بحری مگر موج افکند بر ساحلم.
گشت مشکل کار من، لطفی بکن تیغی بکش!
پیش تو سهل است، آسان ساز، کار مشکلم!
نیست مقبولم، **فضولی!** دلبران بی‌شعور،
مایل آنم که می‌داند سوی او بلبلم.

**-۲۸۸-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ز آهم سوخت بی‌مهر رخت مه دوش، کوکب هم،
بخواهد سوخت گردون گر برآرم آهی امشب هم.
تبم می‌سوخت شب‌ها آتشی دوش از دلم سر زد،
که در آب عرق خود را فکند از تاب او تب هم.
نمی‌گرداند دل را غرق گرداب زنخدانش،
اگر موجی نمی‌آمد به او از پیش غبغب هم.
لب از ذکر دهان دوست بستم، احتیاطم بین،
کز این راز نهان واقف نمی‌خواهم شود لب هم.
به یارب یاربم دل داشت تسکین، چون کنم، یارب!

دمی کز ضعف تن نبود مرا یاری یارب هم؟
چه‌سان گیرم عنان شهسواری را که از تندی،
نمی‌خواهد که گرد من رسد بر نعل مرکب هم.
**فضولی!** از می و محبوب یک‌دم نیستی غافل،
**بحمدالله!** که لطف طبع داری، حسن مشرب هم.

**-۲۸۹-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دایم تویی مقابل آئینه‌ی دلم،
تو در دلی ولی ز تو من سخت غافلم.
قطع نظر ز دیدن روی تو چون کنم؟
چون هست روی تو همه دم در مقابلم!
گر مایلم به غیر تو، آن هم ز شوق توست،
غیر تو کس نکرده به غیر تو مایلم.
یاد از تو می‌دهند، عجب نیست گر چنین،
مفتون شکل هر بت شیرین شمایلم.
خوبان که صید من به سر زلف می‌کنند،
سوی تو می‌کشند به مشکین سلاسلم.
شد کار مشکل از عدم التفات تو،
بگشا به یک نظر گره از کار مشکلم.
راه وفای اوست، **فضولی!** طریق من،
امید کاین روش برساند به منزلم.

**-۲۹۰-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

داغ عشق صنم لاله‌عذاری دارم،
دل سودا زده‌ای، جان فگاری دارم.
بر دل، ای خون جگر! نم مرسان بهر خدا،
که بدان لوح صفا، نقش نگاری دارم.
کارم این است که در راه غمش سر بازم،
با بلای عجبی خوش سر و کاری دارم.
ز دلم برد غم سرو قدش صبر و قرار،
روزگاری است نه صبری نه قراری دارم.
من به او مایل و او مست می استغنا،
او ز من فارغ و من شاد که: یاری دارم!
همچو بلبل شده‌ام والهِ گلرخساری،
عجبی نیست اگر ناله‌ی زاری دارم.
دورم از خاک در دوست، **فضولی!** چه عجب؟
که بر آئینه‌ی دل باز غباری دارم.

**-۲۹۱-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دمی مانند گردی گر جدا از خاک در گردم،
به گردون گر کشم سر باز می‌خواهم که برگردم.
ز شوق پای‌بوسِ آن سهی سرو روان مردم،

ره فرصت ندارم، کاش خاک رهگذر گردم!
طبیبا! آن پری‌رو میل با دیوانه‌ها دارد،
علاج من مکن بگذار تا دیوانه‌تر گردم.
ز برق آه خود چون شمع می‌سوزم ز سر تا پا،
اگر نی دم به دم سر تا قدم از اشک، تر گردم.
به سینه می‌خلد صد خار محنت هر دمم زان گل،
سزد گر همچو غنچه غرقه در خون جگر گردم.
ز تیغ آرزو بر سینه دارم چاک‌ها هر سو،
به امیدی که تیر غمزه‌ی او را سپر گردم.
**فضولی!** چون هوا تا کی کشم حبس حباب تن؟
خوشا کآیم برون وآن سرو را بر گرد سر گردم.

**-۲۹۲-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

هرگز غم خرابی عالم نمی‌خوریم،
عالم اگر خراب شود غم نمی‌خوریم.
بیش و کمِ زمانه بر ما برابر است،
ما غصه‌ی زیاد و غم کم نمی‌خوریم.
منّت نمی‌بریم پی روزی از شهان،
جامی به منّت ار بدهد جم، نمی‌خوریم.
دم نیست کز غم لب لعل تو جام جام،
خونابه‌ها ز دیده‌ی پرنم نمی‌خوریم.
گشتیم گرچه خاک، ز ما سرچه می‌کشی؟

از ما چه می‌گریزی؟ آدم نمی‌خوریم.
هردم ز دهر روی به ما می‌نهد غمی،
بی‌وجه ما شراب دمادم نمی‌خوریم.
در خوردن غم تو، **فضولی!** شریک ماست،
هر غم که می‌رسد ز تو بی هم نمی‌خوریم.

**-۲۹۳-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

به دلبری سر و کاری در این دیار ندارم،
در این دیار چه مانم، چو هیچ کار ندارم؟
مرا نمی‌شمرد آن مه از سگان درِ خود،
برون روم چو در این شهر اعتبار ندارم.
مصیبت است به غربت غم هجوم رقیبان،
خوش است اینکه در این ملک، هیچ یار ندارم.
کمند شوق، مرا می‌کشد به مأمن اصلی،
در این نشیمن حیرت، از آن قرار ندارم.
ندیم روضه‌ی اُنسم چو بلبلان هوایی،
هوای دیدن این باغ و این بهار ندارم.
ربوده است ز دست من اختیار، نگاری،
چگونه یار دگر گیرم؟ اختیار ندارم.
ز فیض فقر، **فضولی!** همین سعادت من بس،
که اختلاط به ابنای روزگار ندارم.

**-۲۹۴-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نمی‌خواهم به او درد دل صد پاره بنویسم،
که می‌دانم نخواهد خواند گر صد باره بنویسم.
ز راهت ریز بهر خشک کردن خاک بر خطی،
که من با خون دل بر صفحه‌ی رخساره بنویسم.
به غربت سوختم، روزی نگفت آن ماه مشکین خط،
که آرم یاد و مکتوبی به آن بیچاره بنویسم!
ز سنگ خاره تا روز قیامت سر زند آتش،
ز سوز دل اگر حرفی به سنگ خاره بنویسم.
نخواهد خواند کس افسانه‌ی فرهاد و مجنون را،
اگر شرح غم خود را من آواره بنویسم.
**فضولی!** کرد تیغ غم قلم هر استخوانم را،
که با هریک حساب ظلم آن خونخواره بنویسم.

**-۲۹۵-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

یار بی‌جرم به شمشیر ستم می‌کشدم،
گر بگویم که چرا می‌کشدم؟ می‌کشدم.
ساکن خاک در او شده‌ام، لیک چه سود؟
گرچه دارم صفت صید حرم، می‌کشدم.
الم عشق تو دریافته‌ام می‌میرم،

لیک بی‌شک نه الم، ذوق الم می‌کشدم.
در غم هجر مرا آرزوی وصل تو نیست،
چه کنم چون فرح وصل تو هم می‌کشدم.
گر روم سوی تو، بیداد تو و طعن رقیب،
ور بسازم به غم هجر تو، غم می‌کشدم.
آه از آن نرگس خونریز ستمگر! که اگر،
بنگرم راست به آن ابروی خم می‌کشدم.
دل نهادم به غم هجر، **فضولی!** چه کنم؟
گر نهم بر سر آن کوی قدم، می‌کشدم.

**-۲۹۶-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

تا بوده‌ایم بی‌غم یاری نبوده‌ایم،
بی درد و داغ لاله عذاری نبوده‌ایم.
بی‌اعتبار عاشقی و لذت جنون،
در هیچ کشوری و دیاری نبوده‌ایم.
بوده است کار ما همه‌ی عمر عاشقی،
شکرخدا! که بیهده‌کاری نبوده‌ایم.
هرگز ز عمر ما نگذشته دمی که ما،
خونین جگر ز دست نگاری نبوده‌ایم.
هرجا که بوده‌ایم ز آزار گلرخان،
بی‌گریه‌ای و ناله‌ی زاری نبوده‌ایم.
جز کنج غم نبوده همیشه مقام ما،

هرگز به فکر باغ و بهاری نبوده‌ایم.
پیوسته غرقه‌ایم، **فضولی!** به خون دل،
زین بحر هیچ گه به کناری نبوده‌ایم.

**-۲۹۷-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

من به سربازی ز شمع مجلست کم نیستم،
چیست جرم من که در بزم تو محرم نیستم؟
گر مقیم روضه‌ی کویت شدم منعم مکن،
ذرّه‌ی خاکم، تصور کن که آدم نیستم.
در جهان جز من خریدار جفایت نیست کس،
ترک کن رسم جفا، انگار من هم نیستم.
مدت عمرم نمی‌دانم که چون بر من گذشت؟
مست شوقم، آگه از احوال عالم نیستم.
شهرتی دارد که از عقل است استعداد غم،
من چه‌سان دیوانه‌ام یارب! که بی‌غم نیستم؟
از جفایت گه جگر خون می‌شود گه دل مرا،
من حریف این جفاهای دمادم نیستم.
چون قلم سرگشته زان گشتم، **فضولی!** کز ازل،
خالی از سودای آن گیسوی پر خم نیستم.

**-۲۹۸-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

سرو نازم نشد آگه ز نیازم، چه کنم؟

به که گویم غم دل؟ آه چه سازم؟ چه کنم؟
می‌کنم ناله چو بر زلف، گره می‌بندی،
می‌کند کوتهی عمر درازم چه کنم؟
بودم از قید جنون رسته، نمودی سر زلف،
بست تقدیر بدان سلسله بازم چه کنم؟
من که شمع شب هجرم همه شب تا به سحر،
نکنم گریه، نسوزم، نگدازم، چه کنم؟
من بی‌کس به که گویم غم خورشید وشان،
نیست جز سایه کسی محرم رازم چه کنم؟
من به خود مایل خوبان جفا پیشه نی‌ام،
می‌ربایند به صد عشوه و نازم، چه کنم؟
می‌کنی منع **فضولی** که دگر عشق مباز،
عشقبازی نکنم، عشق نبازم، چه کنم؟

**-۲۹۹-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ما فراغ از غم بیش و کم عالم داریم،
غم نداریم اگر بیش وگر کم داریم.
نیست یکدم که غمت همدمی ما نکند،
همه دم خاطر شاد و دل خرم داریم.
غم عشق است که دل را فرحی می‌بخشد،
فرحی در دل ما هست که این غم داریم.
شب غم را نتوان یافت بِه از ما شمعی،

که دل سوخته و دیده‌ی پر نم داریم.
گرد خاک رهت از دیده‌ی ما می‌شوید،
ناله‌ی دم به دم از اشک دمادم داریم.
باد پاینده غم زلف سیاهت! که از اوست،
اختلاطی که من و عشق تو با هم داریم.
شاد از آن است در این دور، **فضولی!** دل ما،
که غمی در دل از آن گیسوی پر خم داریم.

**-۳۰۰-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

می‌روم زین شهر و در دل مهر ماهی می‌برم،
کوه دردی با تن چون برگ کاهی می‌برم.
از سر کویت سفر نوعی است از دیوانگی،
این قدر من هم به کوی عقل راهی می‌برم.
از ملامت چون رهم کز ناله هرجا می‌روم،
بر گرفتاری خود با خود گواهی می‌برم.
کی توانم بر زبان آورد نام دوریت،
من‌که صد فیض از رخت در هر نگاهی می‌برم؟
گر برد ذوق وصالت از دل من دور نیست،
اینکه رشکی از رقیبان تو گاهی می‌برم.
دل ز بویت، دیده از رویت سروری داشتند،
می‌روم حالا پر از اشکی و آهی می‌برم.
گر کنم میخانه را منزل، **فضولی!** دور نیست،

چون کنم از بیم غم آنجا پناهی می‌برم.

**-۳۰۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

می‌روم در سینه صد درد نهانی می‌برم،
کوه دردم، از سر کویت گرانی می‌برم.
از درت صد داغ بر دل می‌کنم عزم سفر،
دسته‌ی گل زین ریاض کامرانی می‌برم.
می‌روم زین ملک اما بی متاعی نیستم،
بار صد غم مایه‌ی صد ناتوانی می‌برم.
بهر یاران کرده‌ام ترتیب رنگین تحفه‌ها،
چهره‌ی کاهی و اشک ارغوانی می‌برم.
تا به کی بر سر خورم سنگ ملامت کوه- کوه؟
زین سر کو می‌روم وین سخت‌جانی می‌برم.
دولتی دارم که می‌میرم به درد عاشقی،
خوش متاع باقیی زین ملک فانی می‌برم.
نیستم از خاک پای او، **فضولی!** بی‌خبر،
خضر وقتم، ره به آب زندگانی می‌برم.

**-۳۰۲-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

از آن رو با تو من آئینه را همتا نمی‌بینم،
که من هرگاه می‌بینم تو را، خود را نمی‌بینم.
چو آیی سوی من در هستی‌ام زن آتشی، ور نه،

چگونه درد دل گویم؟ تو را تنها نمی‌بینم.
چو مژگان می‌زنم در هر دمی صد خار را برهم،
در این گلشن چو رویت یک گل رعنا نمی‌بینم.
مکن منع من از رویت که دارم چشم و در عالم،
متاعی دیدنی غیر از رخ زیبا نمی‌بینم.
مرا قطع نظر از مردم عالم عجب نبود،
چو با خود نسبتی این قوم را قطعا نمی‌بینم.
وفا و مهر می‌باید که بیند عاشق از جانان،
بلا این‌است و غم این کز تو من این‌ها نمی‌بینم.
پری را خلق می‌گویند چون جانان من اما،
من این باور نمی‌دارم، **فضولی!** تا نمی‌بینم.

**-۳۰۳-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نسبت شمشاد با آن سرو قامت چون کنم؟
ور کنم با طعنه‌ی اهل ملامت چون کنم؟
می‌کند رسوا مرا هر جا که باشم، دود آه،
سخت دشوار است رفع این‌علامت چون کنم؟
جز ملامت نیست رسم راهپیمایان عشق،
من در این ره دعوی صبر و سلامت چون کنم؟
هست از سرّ دلم پیر مغان را آگهی،
منکر حس چون شوم؟ نفی کرامت چون کنم؟
در نمی‌آید بلای روز هجران در حساب،

نسبت این روز با روز قیامت چون کنم؟
چون متاعی نیست جز محنت‌سرای درد را،
من در این محنت‌سرا میل اقامت چون کنم؟
گرچه می‌فرمایدم ناصح، **فضولی!** ترک عشق،
عاقلم، کاری که می‌آرد ندامت چون کنم؟

**-۳۰۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

روزگاری شد ز کویت دردسر کم کرده‌ایم،
سویت از بیم رقیبانت گذر کم کرده‌ایم.
ناله ما را از سگان کوی او شرمنده داشت،
زین‌خجالت دردسر زان خاک در کم کرده‌ایم.
همعنان ماست غم تا رفته‌ایم از کوی تو،
در جهان زین ناملایم‌تر سفر کم کرده‌ایم.
بی‌رخت قطع نظر از دیدن عالم نکرد،
زین سبب از مردم دیده نظر کم کرده‌ایم.
کم نشد دور از تو آب چشم ما معذوردار،
گر غبار درگهت از چشم تر کم کرده‌ایم.
غیر افغان نیست بر یاد سگانت کار ما،
تا جداییم از درت کار دگر کم کرده‌ایم.
تا جداییم از در جانان، **فضولی!** چون سگان،
بی‌فغان و ناله شامی را سحر کم کرده‌ایم.

-۳۰۵-

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن.

دارم هوس کز خون دل خاک درش را گل کنم،
او را به هر رنگی که هست، آگه ز حال دل کنم.
خواهم ز خون من شود هر قطره‌ی جانی که من،
یک- یک دم خون ریختن پامال آن قاتل کنم.
چون بهر صید آید برون خواهم شکار او شوم،
خود را به او سازم فدا، او را به خود مایل کنم.
خوش آن‌که چون آیی برون با ناله‌های زار خود،
مشغول سازم خلق را وز دیدنت غافل کنم.
با سایه گویم حال دل ناچار کز افغان من،
منزل نمی‌سازد کسی جایی که من منزل کنم.
گنج وفای گلرخان دارد طلسم نیستی،
تا کی به امید وفا اندیشه‌ی باطل کنم؟
در عشق خوبان می‌کند ناصح، **فضولی!** منع من،
جاهل‌تر از من‌نیست‌کس‌گر گوش بر جاهل کنم!

-۳۰۶-

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

به یاد قد تو بر سینه هر الف که بریدم،
خطی ز کلک عدم بر وجود خویش کشیدم.
به سینه بی تو بسی داغ‌های تازه نهادم،

شکوفه‌ای عجب از نوبهار عشق نچیدم.
وفا ز سرو قدی خواستم نگشت میسر،
زهی جفا که نشد بارور نهال امیدم.
گل نشاط من است از هوای وصل شکفته،
بسان غنچه به بوی تو جامه‌ای که بریدم.
به راه دوست غباری ندیدم از تن خاکی،
چه‌سرعت‌است که خود هم به گرد خود نرسیدم.
نشان نماند ز من در طلب ولیک چه حاصل؟
که کس نداد نشانم از آنچه می‌طلبیدم.
سپهر می‌شنود آه و ناله‌ی تو، **فضولی!**
به آه و ناله‌ی تو در جهان کسی نشنیدم.

**-۳۰۷-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نیست در آئینه عکس آن صنم،
مریمی دارد مسیحی در شکم.
دولت پابوس او دستم نداد،
گرچه این حسرت قدم را کرد خم.
چون رخ و ابروی او کم دیده‌ایم،
چشمه‌ی خورشید و ماه نو به هم.
بود نقش قامتش بر سینه‌ام،
پیشتر از خلقت لوح و قلم.
چون نباشد تازه ریحان خطش،

می کشد از چشمه‌ی خورشید نم.
شد کهن ایوان گردون را بنا،
چون نریزد بر سر ما گرد غم؟
روزگاری شد، **فضولی!** خون دل،
می‌خورد بر یاد آن لب دم به دم.

**-۳۰۸-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

از او پرسید سرّ آن دهان را، من نمی‌دانم!
خدا می‌داند این سرّ نهان را، من نمی‌دانم!
به جان نظاره‌ی او می کنم از دیده مستغنی،
حیات من به درد اوست، جان را من نمی‌دانم!
رقیب از مهربانی‌های آن بت می‌زند لافی،
دروغ است این، مگر رسم بتان را من نمی‌دانم؟
چگونه شمع همرازم بود شب‌های تنهایی،
که گرد آرد زبانی آن زبان را من نمی‌دانم.
مپرس، ای همنشین! آئین ارباب ریا از من،
جمیع خلق می‌دانند آن را، من نمی‌دانم!
مکن در ترک جام و میل تقوا عیب من، ساقی،
تو می‌دانی بد و نیک جهان را، من نمی‌دانم!
**فضولی!**گر همی‌خواهی‌که باشم با تو هم مشرب،
تو خود بنما ره کوی مغان را، من نمی‌دانم!

**-۳۰۹-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

در دل زار غمی زان لب میگون دارم،
چه کنم آه؟ چه سازم؟ دل پرخون دارم.
بر من، ای شمع! مزن خنده که سرمایه‌ی عشق،
گر سرشک است و فغان من ز تو افزون دارم.
من اسیر غم دلماندم و مجنون فرسود،
تاب، من بر غم دل بیش ز مجنون دارم.
سوختم، قطره‌ی آبی نزدم بر آتش،
گرچه از اشک وطن در دل جیحون دارم.
حال بوده است مرا بد همه‌ی وقت ولی،
هرگز این حال نبوده است که اکنون دارم.
گه ز درد تو کنم ناله، گه از طعن رقیب،
وه! که اندوه درون و غم بیرون دارم.
گرچه آن ماه جفا کرد، **فضولی!** بر من،
من ندارم گله از ماه ز گردون دارم.

**-۳۱۰-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

چو طفلان پیشه‌ای جز گریه در عالم نمی‌دانم،
نمی‌داند کسی درد مرا من هم نمی‌دانم.
به‌وحشت‌بس‌که معتادم ز خود هم کرده‌ام نفرت،

طریق الفت جنس بنی‌آدم نمی‌دانم.
غم دل با که گویم؟ راز دل پیش که بگشایم؟
ز غم مردم، چه سازم چاره‌ی این غم؟ نمی‌دانم.
نی‌ام آگه ز خود، تا کی غمم پرسی، دلم جویی؟
چه می‌گویی؟ چه می‌جویی؟ تو ای همدم! نمی‌دانم.
خیال خرمی هرگز نگردانیده‌ام در دل،
دل کس در جهان چون می‌شود خرم؟ نمی‌دانم.
غمم بیش از همه، قدر همه پیش تو بیش از من،
چه باشد موجب تقدیر بیش و کم؟ نمی‌دانم.
**فضولی!** بر پریشانی حالم گر سبب پرسی،
نمی‌گویم جوابی زان که می‌دانم نمی‌دانم.

**-۳۱۱-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

باز در دل ز غم عشق ملالی دارم،
چه دهم شرح؟ چه گویم که چه حالی دارم؟
فکرم این است که یابم ز بلای تو نجات،
الله! الله! چه بلا فکر محالی دارم.
نشئه‌ی ساغر و ساقی اثر قدرت کیست؟
ز تو ای زاهد افسرده! سؤالی دارم.
منزلم کوی تو بس حاصلم اندوه و غمت،
من تفاخر نه به ملکی، نه به مالی دارم.
چون نخندند به دیوانگی‌ام اهل خرد؟

خسم، از آتشی امید وصالی دارم.
هست از تیر توام آرزوی پیکانی،
طمع میوه‌ای از طرفه نهالی دارم.
نیست در عشق، **فضولی!** روشم بر یک حال،
هر زمان فکری و هر لحظه خیالی دارم.

**-۳۱۲-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ز سیر سایه همراه تو، ای مه! رشک‌ها بردم،
برای دیدنت گر چشم هم می‌داشت می‌مردم.
مرا بر چشم پر خون جمع گشته نیست پیکانت،
در گنجینه‌ای لعلی‌است با آهن برآوردم.
به‌کف در کوی تو می‌گشتم از من نقد جان گم شد،
پشیمانم که بد کردم به چشمان تو نسپردم.
بنای خانه‌ی دل گشت ویران بهر تعمیرش،
گلی باید، بیا ساقی! سفالی ده پر از دُردم.
**بحمدالله!** که مردم در غم عشق تو و هرگز،
به شرح درد دل طبع لطیفت را نیازردم.
به خود تا چند خندی؟ ای صدف! بگشا دهن زین بس،
به دور گوهر اشکم مزن از دانه‌ی دُر، دم.
**فضولی!** نیست هر شب تا سحر غیر از فغان کارت،
تو را من از سگان کوی او بیهوده نشمردم.

**-۳۱۳-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

گهی که در غم آن گلعذار می‌گریم،
به صوت ناله چو ابر بهار می‌گریم.
ز چرخ می‌گذرد های- های گریه‌ی من،
شبی که بی مه خود زار- زار می‌گریم.
چه سود منع من، ای همنشین! چو می‌دانی،
که بی‌قرارم و بی‌اختیار می‌گریم؟
مراست گریه ز بسیاری جفای رقیب،
مگو که از کمی لطف یار می‌گریم.
چو غافلی ز من ای آفتاب حسن! چه سود؟
از اینکه شب همه شب شمع‌وار می‌گریم.
چو شمع، گریه‌ی من نیست بهر روز وصال،
ز جان گدازی شب‌های تار می‌گریم.
ز روزگار، **فضولی!** شکایتی دارم،
عجب مدار که از روزگار می‌گریم.

**-۳۱۴-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

در دل الم از غنچه‌ی خندان تو دارم،
در دیده نم از لعل دُر افشان تو دارم.
آشفتگی از سنبل گیسوی سیاهت،

سرگشتگی از سرو خرامان تو دارم.
بر رشته‌ی جان، سبحه صفت صد گره از غم،
در حسرت عقد دُر دندان تو دارم.
امید ندارم رهم از دام بلایی،
کز سلسله‌ی زلف پریشان تو دارم.
در روز وصال تو محال است نشاطم،
در دل چو خیال شب هجران تو دارم.
کس نیست به کشتن ز غمم باز رهاند،
عمری است که این چشم ز چشمان تو دارم.
افغان ز که داری تو؟ **فضولی!** که همه شب،
افغان، منِ بد روز، ز افغان تو دارم.

**-۳۱۵-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

گشت صد پاره به شمشیر جفای تو تنم،
گل صدبرگِ بهار غم عشق تو منم.
اشک گلگون و رخ زرد مرا خوار مبین،
که اگر سرخ، اگر زرد، گل این چمنم.
با دل خون شده دم می‌زنم از لطف لبت،
می‌شود حال دلم فهم ز رنگ سخنم.
دور از آن زلف و قد و چهره مخوان سوی چمن،
باغبان نیست سر سنبل و سرو و سمنم.
بعد از این در ره عشق تو من و تنهایی،

قدرت سایه کشیدن چو ندارد بدنم.
کوهکن را اثری هست، مرا نیست نشان،
وه! که رسواتر و گم‌گشته‌تر از کوهکنم.
می‌نهفتم چو **فضولی** غم دل، وه! کآخر،
کرد سودای تو افسانه‌ی هر انجمنم.

**-۳۱۶-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دمی بی‌عشق خوبان پری رخسار چون باشم؟
به عالم بهر کاری آمدم بی‌کار چون باشم؟
چو دیدم قامتش از بی‌خودی خود را ندانستم،
خدا داند به وقت دیدن رفتار چون باشم.
شدم در تنگنای دهر بیزار از دل و از جان،
جدا از یار در یک خانه با اغیار چون باشم؟
مکن از ناله‌های زار، دور از بزم او، منعم،
نی‌ام در بزم او، بی‌ناله‌های زار چون باشم؟
منم چون عکس بر مرآت هستی بی‌شعور از خود،
وجود من ز دیدار است، بی‌دیدار چون باشم؟
رقیبان را نمی‌خواهم که بینم، چون کنم؟ یارب!
رقیبان همدم یارند، من بی‌یار چون باشم؟
ندارم صبر، بی‌رویش نخواهم رفت از کویش،
**فضولی!** عندلیبم، بی‌گل و گلزار چون باشم؟

**-۳۱۷-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

عهد کردم که دگر بیهده کاری نکنم،
سوی خوبان جفا پیشه، گذاری نکنم.
کردم از عشق بتان توبه، چه خواهد بودن؟
غایتش این که دگر ناله‌ی زاری نکنم.
چند بیداد رقیبان بداندیش کشم؟
بِه از آن نیست که میلی به نگاری نکنم.
تا به کی زحمت اغیار کشم، می‌خواهم-
بعد از این آرزوی صحبت یاری نکنم.
به کناری کشم از صحبت رندان خود را،
ز بتان آرزوی بوس و کناری نکنم.
مرهم داغ دل از فیض فراغت سازم،
هوس عاشقی لاله عذاری نکنم.
بعد از این مصلحت این است که کنجی گیرم،
چون **فضولی** هوس باغ و بهاری نکنم.

**-۳۱۸-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

آزارها ز یار جفاکار می‌کشم،
تا کار او جفاست من آزار می‌کشم.
غم می‌کشم ز یار و شکایت نمی‌کنم،

غم نیست چون غمی است که از یار می‌کشم.
بر من شده است این سبب طعنه‌ی دگر،
کز بهر یار طعنه‌ی اغیار می‌کشم.
میلی است هر مژه که به آن، جای توتیا،
گرد رهت به دیده‌ی خونبار می‌کشم.
بسیار کم چراست به من التفات تو،
با آن‌که من جفای تو بسیار می‌کشم.
بر یاد قامتت همه شب تا دم سحر،
آه دمادم از دل افگار می‌کشم.
مِی می‌کشد رقیب، **فضولی!** ز جام وصل،
من در فراق، حسرت دیدار می‌کشم.

**-۳۱۹-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

گر چشم به رخسار تو صد بار گشادم،
هربار دوصد سیل به رخسار گشادم.
فریاد کنان راز دلم پیش تو بگشاد،
هر سیل که از دیده‌ی خونبار گشادم.
آه**!** از تو که ناگفته به اغیار گشادی،
هر راز که پیش تو من زار گشادم.
تا چشم گشادم به تو، دیدم ز تو آزار،
فریاد که بر خود در آزار گشادم.
بختم بنگر در ره او کز پی راحت،

در رهگذر سیل فنا بار گشادم.
گر سینه خراشیدم و خستم عجبی نیست،
راهی به دل از بهر غم یار گشادم.
کارم گرهی داشت از آن زلف، **فضولی!**
آن زلف گرفتم، گره از کار گشادم.

**-۳۲۰-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن.

گهی که بر گل روی تو چشم تر بگشایم،
هزار سیل ز خونابه‌ی جگر بگشایم.
گهی که رخ بگشایی سزد که بهر تماشا،
به هر سر مژه، من دیده‌ی دگر بگشایم.
هزار درد گره بسته در دل و نتوانم،
کز آن یکی برِ آن سرو سیمبر بگشایم.
ز بیم خوی تو بستم ره نظر ز جمالت،
ببند راه جفا تا ره نظر بگشایم.
چوخانه تیره ز بخت است زان چه سود که آن را،
به آه، روزن و با موج اشک، در بگشایم.
به شمعِ وصل چو پروانه میل سوختنم هست،
اگر فراق گذارد که بال و پر بگشایم.
**فضولی!** از رخ خوبان سزد که چشم ببندم،
چه لازم است که بر خود در خطر بگشایم؟

**-۳۲۱-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

جفاکار است و خونریز آن بت بی‌درد، می‌دانم،
ز رنگ کار تو با من چه خواهد کرد، می‌دانم.
چه حاجت شرح بیداد زلیخا پرسم از یوسف،
چو او در عاشقی مرد است یا نامرد؟ می‌دانم.
زده بر آتش دل سیل خوناب جگر آبی،
من احوال درونم را ز آه سرد می‌دانم.
زمانی از غم مشکین غزالان نیستم خالی،
طریق سیر مجنون بیابانگرد می‌دانم.
نمی‌خواهم به سیل اشک شویم چهره‌ی خود را،
ز جولانِ که دارد چهره‌ام این گرد، می‌دانم.
چو دل بر تیر مژگان و کمانِ ابرویش بستم،
چه خواهد آمدن بر جان غم‌پرورد، می‌دانم.
**فضولی!** راز خود در عاشقی از من نهان کردی،
ندانستی ز اشک آل و روی زرد می‌دانم؟

**-۳۲۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

چیست جرم من که باز از چشم یار افتاده‌ام؟
معتبر بودم ز چشم اعتبار افتاده‌ام.
مانده‌ام بر حال خود حیران جدا از کوی یار،

مبتلای غربتم، دور از دیار افتاده‌ام.
گلرخان یک ره نمی‌بینند سوی من به لطف،
گرچه می‌دانند خوار و خاکسار افتاده‌ام.
مردمی هرگز نمی‌بینم چه حال‌است این مگر؟
از میان مردمان من بر کنار افتاده‌ام.
رشته‌ی جان مرا افکند دوران پیچ و تاب،
تا به سودای سر زلف نگار افتاده‌ام.
روزگارم می‌کشد با صد مصیبت چون کنم؟
صید مجروحم به دام روزگار افتاده‌ام.
بلبل عرشم، **فضولی!** منزلم گلزار قدس،
من در این محنت‌سرا بی‌اختیار افتاده‌ام.

**-۳۲۳-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

پنهان غم دلم ز تو ای جان! نمی‌کنم،
من عاشق توام ز تو پنهان نمی‌کنم.
تا داغ عشق یار نبیند به سینه‌ام،
پیش رقیب، چاک گریبان نمی‌کنم.
گر در مصیبتم نکند گریه دم به دم،
هرگز نظر به دیده‌ی گریان نمی‌کنم.
او راست لحظه- لحظه به من التفات لیک،
من بی‌خودم، ملاحظه‌ی آن نمی‌کنم.
گویند:«جان نداده به او ترک عشق کن!»

این کار مشکل است من آسان نمی‌کنم.
دل را به ترک عشق نصیحت نمی‌دهم،
کس را ز کار خیر پشیمان نمی‌کنم.
دارم به ذوق وصل، **فضولی!** امیدها،
اندیشه‌ای ز محنت هجران نمی‌کنم.

**-۳۲۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

پیش او با ناله اظهار غم دل کرده‌ام،
چون ننالم؟ کام دل از ناله حاصل کرده‌ام.
گر مرا با ناله میلی هست در دل دور نیست،
سوی خود دلدار را با ناله مایل کرده‌ام.
هیچ عاشق را چو من در عشق خوبان ناله نیست،
کار را در ناله بر عشاق مشکل کرده‌ام.
ناله‌ها برخاسته از ناله‌ی من هر طرف،
هرکجا ناله کنان دور از تو منزل کرده‌ام.
تا دل آواره نتواند برون بردن رهی،
خاک کویت را به خوناب جگر گل کرده‌ام.
کرده‌ام ترک سر زلف بتانِ سنگدل،
بوالعجب! دیوانه‌ام قطع سلاسل کرده‌ام.
نیست در ذکر لبش جز غم، **فضولی!** از رقیب،
خویش را با ذوق می از مرگ غافل کرده‌ام.

**-۳۲۵-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

ای شمع! که شد سوخته‌ی عشق تو جانم،
روشن شده باشد به تو هم سوز نهانم.
مشهور جهان چون نشود حسن تو از من؟
عمری است من از عشق تو رسوای جهانم.
بر بند زبانم به تکلف که نیافتد،
سرّ غم عشقت به زبان‌ها ز زبانم.
مانند بنایی که دهد عکس به آواز،
آمد به فغان گنبد گردون ز فغانم.
کی در تو رسد آه من خم شده قامت؟
تیرم نرود دور چو بسته است کمانم.
کارم به خدا ماند چه سازم؟ چه کنم آه؟
بسیار سراسیمه‌ی سودای بتانم.
از اشک روان چون نکنم گریه؟ **فضولی!**
برداشت ز خاک ره او اشک روانم.

**-۳۲۶-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

ای لعل سخن‌گوی تو کام دل زارم!
وقت است که کام دل از آن لعل بر آرم.
می‌خواهم از آن لب سخنی بشنوم اما،

تا لب بگشایی به سخن صبر ندارم.
بگشا به تکلم لب و با من سخنی گوی،
کز شوق رسیده است به لب، جان فگارم.
این جان به لب آمده نذر سخن توست،
هرگاه که خواهی تو بگو من بسپارم.
این نیز ز ذوق سخن توست که قاصد،
آورد پیامی ز تو و برد قرارم.
در رشته‌ی کارم گره افتاد ز زلفت،
لطفی کن و بگشا گره از رشته‌ی کارم.
با آب حیاتم نبود کار، **فضولی!**
من کشته‌ی لعل لب جان‌پرور یارم.

**-۳۲۷-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ما ترک دیدن رخ زیبا نمی‌کنیم،
کاری که هیچ کس نکند ما نمی‌کنیم.
تشبیه کرده‌ایم به بالاش سرو را،
عمری است سر ز شرم به بالا نمی‌کنیم.
گر بند بند ما کند از هم جدا رقیب،
قطع نظر ز روی تو قطعا نمی‌کنیم.
چون یار داده است به ما وعده‌ی وصال،
موقوف ساعت است تقاضا نمی‌کنیم.
دنیا طلب نه‌ایم که خواهیم ملک و مال،

از دوست غیر دوست تمنا نمی‌کنیم.
از عرصه‌ی فساد کناری گرفته‌ایم،
میلی به کارخانه‌ی دنیا نمی‌کنیم.
رندی و مِی کشی است، **فضولی!** شعار ما،
دعوا نمی‌کنیم که این‌ها نمی‌کنیم.

**-۳۲۸-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

دل به صد عقد به جعد سر زلفت بستم،
**شکرلله!** ز غم گم شدن او رستم.
چشم دارم که شود هستی من صرف غمت،
غیر از این نیست مراد دل من تا هستم.
چه کشم بهر می از ساقی دوران منّت؟
**لله الحمد!** من از جام محبت مستم.
هرکه را هست غم من ز تو پرسد حالم،
که من از خویش بریدم به تو تا پیوستم.
دل نبود آن‌که سپردم به تو، ای سنگین دل!
شیشه‌ای بود که بر سنگ زدم بشکستم.
یا به دامان تو یا بر سر خود خواهم زد،
با سر و کار دگر کار ندارد دستم.
منم آن شمع، **فضولی!** که به امید وصال،
تا نمردم به ره او ز طلب ننشستم.

-۳۲۹-

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

چرا نگاه به دور رخت به ماه کنم؟
که چون نگاه کنی بر زمین نگاه کنم.
جدا ز شمع جمال تو تا به کی شب‌ها،
چراغ خلوت خود را ز برق آه کنم؟
ز ناز بر سر من پا نمی‌نهی تو اگر،
هزار بار سر خویش خاک راه کنم.
به اشک و آه کنم عشق را به خود ثابت،
چه لایق است که دعوی بی‌گواه کنم؟
خوش آن شبی که دهم ساز بزمگاه سرور،
خیال روی تو را شمع بزمگاه کنم.
به هر گناه قصاصم اگر تو خواهی کرد،
نه عاقلم عملی گر به جز گناه کنم.
**فضولی!** از خط و زلف بتان گرفت دلم،
به سهو نامه‌ی خود تا به کی سیاه کنم؟

-۳۳۰-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

تا کی اسیر سلسله‌ی غم شود دلم،
پرغم از آن دو گیسوی پر خم شود دلم؟
انداخته مرا به غم گیسوان تو، یارب!

چو گیسوان تو درهم شود دلم.
در عشق بحث می‌کند از اعتبار صبر،
ترسم در این مباحثه ملزم شود دلم.
در آستانه‌ی ملکی خاک گشته‌است،
آنجا امید هست که آدم شود دلم.
الفت برید از همه عالم بدان رسید،
کز بی‌کسی یگانه‌ی عالم شود دلم.
صد پاره شد دلم ز غم دوری‌ات، بیا!
باشد که پاره‌ای به تو خرم شود دلم.
در بی‌کسی، **فضولی!** از آن لب سخن بگوی،
باشد بدین سبب به تو همدم شود دلم.

**-۳۳۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نی همین سرگرم سودای بتان تنها منم،
هرکه باشد عشق می‌ورزد همین رسوا منم.
تاری از زلفی‌است در هر تن که می‌جنبد رگی،
نی همین دربند محبوبان مه‌سیما منم.
حیرتی دارم که در هرجا که باشد پیکرم،
کس نمی‌داند که‌این نقشی است از من یا منم.
بوده‌ام دلبسته‌ی هر تار مویت مدتی،
آن‌که ورزیده است سودای تو مدت‌ها، منم.
زین ستم کز دست من امروز دامن می‌کشی،

آن‌که خواهد دست زد در دامنت فردا، منم.
جای گر زیر زمین سازم ز بیم غم چه سود؟
روی بر من می‌نهد سیلاب غم هرجا منم.
اعتباری نیست دنیا را، **فضولی!** پیش ما،
ترک دنیا کرده‌ای گر هست در دنیا منم.

**-۳۳۲-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

گوش بر قول رقیبان بد اندیش مکن،
جور بر عاشق سودا زده‌ی خویش مکن.
بیش از این نیست مرا تاب جفاکاری تو،
ای جفاکار! جفاکاری از این بیش مکن.
نیستم من به همان حال که بودم زین پیش،
تو همان جور که می‌کردی از این پیش مکن.
پادشاهی، ز تو خوش نیست ستم بر درویش،
رحم پیش آر ستم بر من درویش مکن.
حذر از آه دل ریش کن از بهر خدا،
خویش را مایل آزار دل ریش مکن.
زندگی بهر چه باید چو مرا می‌گویند،
می مخور، ذوق مبین، کام مزن، عیش مکن!
در یکی جو، ز یکی خواه، **فضولی!** مقصد،
نقد دین صرف ره هر بت بد کیش مکن.

**-۳۳۳-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

اسیر دام زلفم کرده‌ای بر گرد سر گردان،
چو گردانیده‌ای سرگشته‌ام، سرگشته‌تر گردان!
من از جان ناامیدم تیر خود بر من مکن ضایع،
اگر داری دوایی صرف بیمار دگر گردان.
درآور جلوه تا خون دل ما ریزد از مژگان،
نهال ناامیدی‌های ما را بارور گردان.
بده تار شعاع دیده را پیوند با زلفت،
زمانی رشته‌ی آن زلف را مد نظر گردان.
کمال حسن می‌خواهی مگردان روی از عاشق،
مه رخسار خود را مطرح نور بصر گردان.
سواد چشم تر بگداخت از برق غم هجرت،
بیا و خال مشکین را سواد چشم تر گردان.
ز دوران مخالف چند درد سر کشد ساقی،
**فضولی** را به یک جام لبالب بی‌خبر گردان.

**-۳۳۴-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

چشمی بگشا سوی من و زاری من بین،
در دام غم عشق، گرفتاری من بین.
از جور و جفا مُردم و آهی نکشیدم،

آزار رقیبان و کم آزاری من بین.
کردم ز رخت منع دل و مردمِ دیده،
با سوخته‌ای چند ستمکاری من بین.
صد جور کشیدم ز بتان ترک نکردم،
با اهل جفا رسم وفاداری من بین.
من مهر نمودم همه دم، ماه‌وشان جور،
اغیاری این طایفه و یاری من بین.
کس را نظری بر من افتاده نیافتد،
در رهگذر عشقِ بتان خواری من بین.
دل را بسپردم به غم عشق، **فضولی!**
با دشمن خود یاری و غمخواری من بین.

**-۳۳۵-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به جان دور از تو، ای شمع! از غم شب‌های تارم من،
مرا شب گشت از غم، چند شب را زنده دارم من؟
مقیم گوشه‌ی تنهایی‌ام، کارم فغان کردن،
چه حال است اینکه دارم؟ در کجایم؟ در چه کارم من؟
تو را منع از رخ او کرده‌ام ای مردم دیده!
به رویت چون گشایم چشم از تو شرمسارم من.
نشد زایل ز من آن بی‌قراری در غم عشقت،
غم عشق تو شد افزون، ولی در یک قرارم من.
گر از نظّاره‌ام بد می‌بری مگشا نقاب از رخ،

چه سود از منع من در دیدنت بی‌اختیارم من.
ز حالم مردم صاحب نظر دارند آگاهی،
چه می‌دانند بی‌دردان خراب چشم یارم من.
به آب دیده تسکین حرارت چون دهم خود را؟
**فضولی!** کشته‌ی لعل بتان گلعذارم من.

**-۳۳۶-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دوش در مجلس نگاری بود همزانوی من،
عیش‌ها می‌کرد دل تا صبح از پهلوی من.
یار وحشی طبع و من معتادِ الفت چون کنم؟
آفت من خوی او شد محنت او خوی من.
چند می‌نازی فلک با ماه نو، چندین مناز،
باش تا پیدا شود ماه هلال ابروی من.
بر رهش افتاده‌ام بگشاده چشم انتظار، وه!
چه باشد گر کند گاهی نگاهی سوی من؟
چون توانم بی‌بلا باشم چنین کز هرطرف،
صد بلا آویخته بی‌زلفت از هر موی من؟
سوی من مگذر، مبادا! سر نهم بی‌اختیار،
بر رهت پای تو آزاری کشد از روی من.
گفتمش:« ای شه! **فضولی** هم غلام توست.» گفت:
«کیست او؟ کی آمد و چون یافت جا در کوی من؟»

-۳۳۷-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

در غمم گر جان ز جسم ناتوان آید برون،
کی غم آن راحت جانم ز جان آید برون؟
مِی مده ساقی! مکن کاری که ناگه پیش خلق،
سرّ لعل او به مستی از زبان آید برون.
خواستم کآرم خدنگش را برون از استخوان،
باز ترسیدم که مغز استخوان آید برون.
دل ندارد طاقت سوز درونم، کاشکی!
خون شود وز راه چشم خون‌فشان آید برون.
بر قد خم گشته‌ام رحمی بکن، ز آهم بترس!
سرو من مگذار کاین تیر از کمان آید برون.
دی برون آمد، شدم رسوای عالم این‌چنین،
آه! اگر امروز دیگر آن‌چنان آید برون.
چون نمودی رخ، **فضولی** را مران از کوی خود،
بلبل گل دیده از گلشن چه‌سان آید برون؟

-۳۳۸-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای لاله رخ! مرو، دلم از هجر خون مکن،
بر داغ عشق، درد جدایی فزون مکن.
اسباب عزمْ راست مکن، سرو من!

به خود، قدّ مرا ز بار مصیبت نگون مکن.
در هجر آفتاب رخ خویش چون شفق،
روی مرا ز خون جگر لاله‌گون مکن.
ای اشک گرم‌رو! پی آن شهسوار گیر،
چون می‌روی جدایی از آن رهنمون مکن.
بی او، **فضولی!** ار هوس زندگیت هست،
زنهار! فکر او ز دل خود برون مکن.

**-۳۳۹-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

می‌شود هردم جنون ما ز ابرویت فزون،
هست ابروی تو ما را سرخط مشق جنون.
دل قدت را دید، لعلت راست مایل، مدتی‌است،
می‌کشم از دل ملامت، می‌خورم از دیده خون.
دیده می‌ریزد درون از چاک‌های سینه‌ام،
دل ز راه دیده هر خونی که می‌آرد برون.
عاشق از حال دل پرخون چه حاجت دم زند،
می‌توان دانست از رنگ سرشک لاله‌گون.
رشته‌ی پیوند خود با تارهای زلف او،
کرده‌ام محکم ولی می‌ترسم از بخت زبون.
پنبه‌ای ننهاد کس بر داغ‌های سینه‌ام،
کآتشی در سینه‌اش نگرفت از سوز درون.
بهر دنیا منّت دونان، **فضولی!** تا به کی؟

دل به عالی همتی بردار از دنیای دون.

**-۳۴۰-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نمی‌مردم از آن تیغی که زد آن سیمبر بر من،
اگر از پی نمی‌زد سایه‌اش تیغ دگر بر من.
بدین کز دیدنت درباختم دین، چون شوم منکر؟
گواهی می‌دهد چون روز محشر چشم تر بر من.
فکندی پرده از رخ، نیستم از دیدنت غافل،
بلایی می‌نمایی از تو، واجب شد حذر بر من.
چوشمع‌از هجر آن خورشید، شب تا روز می‌سوزم،
عجب نبود اگر نالند مرغان سحر بر من.
رخ از من تافت، میل زینتش در دل فکن یارب!
که در آئینه اندازد طفیل خود نظر بر من.
طبیبا! می‌فزاید ذوقم از سوز جگر هردم،
دوایی ده که آن افزون کند سوز جگر بر من.
**فضولی!**کمتر از مجنون نی‌ام درعشق و رسوایی،
چه خواهد کرد سودای بتان زین بیشتر بر من؟

**-۳۴۱-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

داریم در زمانه‌ی بد طالعِ زبون،
طالع چنین، زمانه چنان، چون کنیم؟ چون؟
خور نیست هر سحر پی آزار ما فلک،

دستی ز آستین جفا می‌کند برون.
کم دیده‌ایم بر رخ زرد و سرشک آل،
رنگ ترحم از روش چرخ نیلگون.
خون می‌رود ز دیده‌ی ما بس که چون شفق،
بی‌مهری فلک دل ما کرده است خون.
ما دون نه‌ایم گر نکند میل، دور نیست،
با غیر جنس خود نه عداوت سپهر دون.
فرهاد دید زحمت سیر ره بلا،
پیچید پای عجز به دامان بیستون.
از ذکر جور دور، **فضولی!** تو را چه سود؟
کم گوی نکته‌ای که از آن غم شود فزون.

**-۳۴۲-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

تو نیز افکنده‌ای ای چرخ! مهر خود به ماه من،
رقیبم گشته‌ای، مشکل که گردی نیک‌خواه من.
سر بیداد من داری، فلک! برگرد زین عادت،
نه بر من رحم، بر خود کن، بترس از برق آه من.
چه حال است اینکه هر گه سوی آن خورشید ره جستم،
مرا چون سایه دامنگیر شد بخت سیاه من؟
مرا در ظلمت غم میل طوف خاک آن در شد،
چراغی بر فروز، ای آتش دل! پیش راه من.
نکورویان ز من برگشته‌اند آیا چه بد کردم؟

چه باشد موجب رنجش؟ چه شد یارب! گناه من؟
فلک را گر بلایی هست بر من می‌شود نازل،
چه سلطانم که آسوده است عالم در پناه من؟
**فضولی!** قید عقل از من مجو، من بنده‌ی عشقم،
مطیعم تا چه فرماید، چه گوید پادشاه من.

**-۳۴۳-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

شد چاک- چاک سینه و از قطره‌های خون،
افتاد پاره- پاره دل از چاک‌ها برون.
خون است قطره- قطره که از دیده می‌چکد،
یا هست هر یکی شرری ز آتش درون؟
دادم به ذکر لعل تو تسکین دود آه،
دفع گزند مار توان کرد با فسون.
آواره تا به کی کندم عقل هرزه‌گرد؟
خواهم مرا به سلسله‌ی خود کشد جنون.
بی‌صورتی قرار ندارد دمی دلم،
در کار عشق کم نتوان شد ز بیستون.
بر غیر من نمی‌رسد، ای چرخ! جور تو،
گویا میان خلق مرا دیده‌ای زبون.
از من مکن سؤال، **فضولی!** که چیست حال،
حال دلم قیاس کن از اشک لاله‌گون.

**-۳۴۴-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

درد دل ما را ز ره لطف دوا کن،
لطفی بنما، چاره‌ی درد دل ما کن.
عمری است که مشتاق لقاییم، خدا را!
زین بیش مشو پرده‌نشین، عرض لقا کن.
از پای در افتادم و از سر بگذشتم،
از بهر خدا فکر من بی سر و پا کن.
آزردن دل‌ها اثر نیک ندارد،
تا چند جفا پیشه کنی، ترک جفا کن.
محرومی عشاق روا نیست ز وصلت،
بی‌رحم مشو! حاجت عشاق روا کن.
ای دل! مزن از سلسله‌ی زلف بتان دم،
بشنو سخن من، حذر از دام بلا کن.
عاشق روشی دارد و معشوق طریقی،
گر یار جفا کرد، **فضولی!** تو وفا کن.

**-۳۴۵-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

زین ندامت که نشد خاک درت مسکن من،
اشک از چهره‌ی جان شست غبار تن من.
حیرت لعل تو بردم به لحد نیست عجب!

گر شود گلخنی از آتش دل مدفن من.
گردباد غم و گرداب بلا نیست شوند،
چند گردند در این بادیه پیرامن من؟
ذوق دیدار تو آئینه چه ادراک کند؟
روی چون مه منما جز به دل روشن من.
نیست از ضعف بدن ناله‌ی من می‌ترسم،
که فتد طوق غمت بی‌خبر از گردن من.
رشته‌ی شمع شبستان غمم در آتش،
من نه مجروحم و پرخون شده پیراهن من.
چون نمیرم من از این غصه، **فضولی!** که ز غم،
مردم و یار ندارد خبر از مردن من.

**-۳۴۶-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

اگرچه نیست ترحم تو را به زاری من،
نمی‌شود ز تو قطع امیدواری من.
به جور کشت مرا در وفای تو اغیار،
تو را چه شد که نکردی به لطف، یاری من؟
شدم فتاده‌تر از خاک ره، نکرد کسی،
به خاک پای تو اظهار خاکساری من.
ز جست و جوی تو یک دم قرار نیست مرا،
قرار یافت به دور تو بی‌قراری من.
فتاده‌ام به رهت سوی من فکن نظری،

کجا رسید ببین در ره تو خواری من؟
مرا ز آتش دوزخ چه باک روز جزا،
طریق عشق تو بس راه رستگاری من.
غم فراق، **فضولی!** مرا رساند به جان،
اجل کجاست که آید به غمگساری من؟

**-۳۴۷-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

می‌نمایی رخ که خورشید جهان‌آراست این،
می‌زنی در عالمی آتش که رسم ماست این.
بر رهت افتاده‌ام یک ره نبینی سوی من،
با فقیران خود، ای مهوش! چه استغناست این؟
برد راحت قامتت از جان و رفتارت ز دل،
وه! چه رفتار لطیف و قامت رعناست این؟
از قد و زلفت دل و جان را خلاصی مشکل است،
آفت جان‌هاست آن، دام ره دل‌هاست این.
از تو روزی وعده‌ی قتلم نمی‌یابد وفا،
می‌کشد حسرت مرا امروز یا فرداست این.
ای خوش آن ساعت که در محشر مرا خوبان به هم،
ترسناک از دور بنمایند کآن رسواست این.
دوستان! در سر **فضولی** را هوای عاشقی است،
خود نمی‌گوید ولی از طور او پیداست این.

**-۳۴۸-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

تا به درد عشق جان از تن نمی‌آید برون،
درد عشق او ز جان من نمی‌آید برون.
دانه‌ی اشکم به خوناب جگر پرورده است،
این‌چنین لعلی ز هر معدن نمی‌آید برون.
نخل قدت را طراوت از ریاض جنت است،
این‌چنین سروی ز هر گلشن نمی‌آید برون.
گر به گلزاری درآیی تیغ بر کف ز انفعال،
گل نمی‌روید دگر، سوسن نمی‌آید برون.
با تبسم می‌کشم گفتی مرا مردم ز غم،
چون نمیرم زین ادا کشتن نمی‌آید برون.
لب ز شرح سوز دل بستیم و جای حیرت است،
سوخت خانه، دودی از روزن نمی‌آید برون.
گر **فضولی** ترک عشق دوست گیرد دور نیست،
چون کند؟ از عهده‌ی دشمن نمی‌آید برون.

**-۳۴۹-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

غم لعل تو را در سینه جا کردم که جان‌است این،
تمنای حیات جاودان دارم از آن‌است این.
مکن لیلی‌وشِ من گوش بر افسانه‌ی مجنون،

حدیث درد من بشنو که به زان داستان است این.
ز شرم صورت خوب تو می‌گردد پری پنهان،
چه حاجت من کنم اظهار این معنی، عیان است این.
لگدکوب رقیبت شد تن اندوه پروردم،
مگو تن پیش سگ افتاده، مشتی استخوان است این.
هوا از شاخ گل پیکان خونین می‌کشد گویا،
به دل خورده است تیر رشک قدت را نشان است این.
قرارم برد رفتارت، سرشکم ریخت گفتارت،
چه قدّ دلستان است آن، چه لعل درفشان است این؟
**فضولی!** می‌رسد هرشب به مه فریاد و افغانت،
شبی آن مه نمی‌پرسد چه فریاد و فغان است این!

**-۳۵۰-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

شد آن گلچهره باز از خانه با عزم سفر بیرون،
مرا صد قطره‌ی خونابه شد از چشم تر بیرون.
مگر خورشید در عشقت قبایی می‌درد هرشب،
که از جیب دگر می‌آورد هر صبح سر بیرون.
درون پرده شد از شرم رویت آفتاب امشب،
ندارد آبرو زین پرده گر آید دگر بیرون.
ز حسرت آه آتشناک از دل می‌کشم هر گه،
که آید تیر خون‌آلوده‌ی او از جگر بیرون.
خیال نوک مژگانت گر افتد در دل دریا،

نخواهد آمدن ناسفته از دریا گهر بیرون.
نمی‌دانم چرا عشاق را کشتند در کویش،
نکشتند آن‌چنان آن قوم را کآید خبر بیرون.
**فضولی!** می‌رسد در دهر هردم محنتی بر من،
بباید رفت زین محنت‌سرای پر خطر بیرون.

**-۳۵۱-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نمی‌دانم چه بد کردم چرا رنجید یار از من،
که افکند از نظر، برداشت چشم اعتبار از من؟
مگر از خاکساری‌های من کردند آگاهش،
که بنشسته است بر آئینه‌ی طبعش غبار از من؟
نسودم برکف پای لطیفش خار مژگان را،
چه باشد موجب رنجیدن آن گلعذار از من؟
از او این زهر چشم و چین ابرو نیست بی‌وجهی،
ادای ناخوشی سر زد مگر بی‌اختیار از من؟
زنم سر بر زمین هر جا روم چون آب زین غصه،
که دامن می‌کشد آن سرو می‌گیرد کنار از من.
بدادم جان، نکردم یار را رسوا به شرح غم،
اگر می‌بود مجنون زنده، می‌آموخت کار از من.
**فضولی!** کرد سرگردان مرا بی ماه رخساری،
نمی‌دانم چه در دل داشت دور روزگار از من؟

**-۳۵۲-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن.

زدی چو در دلم آتش، مکش چو شعله سر از من،
چو شمع سوختنم بین، مباش بی‌خبر از من!
نشان عشق تو سوز دل من است بسوزم،
چنان که هیچ نماند نشان ز تو اثر از من.
مرا چو سوختی از بردن دلم حذری کن،
من آتشم چه رسانی به دامنت شرر از من؟
جز اینکه منع ز نظاره‌ی جمال تو کردم،
چه کرده‌ام که بگرداند روی چشم تر از من.
مرا ز خواری از آن بیش شد الم که: مبادا!
به خواریم نگرد یار و کم کند نظر از من.
به نیستی شدم آگه ز سرّ درج دهانت،
گمان نبود مرا هم که آید این هنر از من.
به راه عشق، **فضولی!** اگرچه آمده مجنون،
نبوده پیشتر از من، نرفته بیشتر از من.

**-۳۵۳-**

فاعلاتن مفاعلن فعلن.

ای دل! از کار عشق عار مکن،
عشق تا هست هیچ کار مکن.
نیست انکار عشق را یمنی،

مکن این کار، زینهار! مکن.
تا تو را عشق و عاشقی باشد،
شیوه‌ی دیگر اختیار مکن.
راحتی در جهان اگر خواهی،
خویش را اهل اعتبار مکن.
پی تقلید خاص و عام مرو،
خدمت شاه و شهریار مکن.
ور نجات دو کَون می‌طلبی،
غیر دیوانگی شعار مکن.
از **فضولی** نصیحتی بشنو:
ترک خوبان گلعذار مکن.

**-۳۵۴-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

عاشقم جز عاشقی کاری نمی‌آید ز من،
هست تقوا کار دشواری، نمی‌آید ز من.
با تو ای دل کار و بار عشق را بگذاشتم،
کار دشواری چنین، باری نمی‌آید ز من.
من نمی‌گویم که ذوقی نیست در قید جنون،
عاقلم، بیهوده گفتاری نمی‌آید ز من.
نقد جان را صرف خواهم کرد در راه بتان،
کرده‌ام اقرار، انکاری نمی‌آید ز من.
هرچه می‌خواهند می‌آید ز من در عشق، لیک،

صبرکردن در غم یاری نمی‌آید ز من.
دل اگر گیرد ره خوبان، نخواهم کرد منع،
دل نمی‌رنجانم، آزاری نمی‌آید ز من.
مرده‌ام بی او، **فضولی!** حمل بر صبرم مکن،
گر دمادم ناله‌ی زاری نمی‌آید ز من.

**-۳۵۵-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

چو شمع، ز آتش دل اضطراب دارم من،
دل پر آتش و چشم پر آب دارم من.
ره نظاره ز غیر تو بسته‌ام شب هجر،
مکن خیال که در دیده خواب دارم من.
شهید ساخت مرا جور بی‌حساب بتان،
چه غم ز پرسش روز حساب دارم من؟
فلک به دور مخالف مرا نترساند،
مُشوّشم، چه غم از انقلاب دارم من؟
ز سایه در پی آن مه رقیب می‌فکند،
هزار داغ به دل ز آفتاب دارم من.
چگونه چاک کنم سینه پیش بی‌دردان؟
بتی ز چشم بَدان در نقاب دارم من.
**فضولی!** از الم بی‌کسی نخواهم رست،
چنین که از همه کس اجتناب دارم من.

**-۳۵۶-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

حباب نیست ز خون گرد دیده‌ی تر من،
هوای غیر تو بیرون شده است از سر من.
بسوخت آتش حیرت مرا نمی‌دانم،
چه کرده‌ام؟ ز چه رنجیده است دلبر من؟
به پایبوس توام ره به هیچ صورت نیست،
مگر کشند به خاک ره تو پیکر من.
کسی برابری من کجا تواند کرد،
کنون که نیست کسی جز تو در برابر من؟
شدم هلاک ز درد و غم تو، رحمی کن!
به جان غمزده و چشم دردپرور من.
به دور خط تو مشکل توانم آسودن،
چنین که هر سر مو گشته خار بستر من.
رقیب! چند کنی منع او ز آزارم؟
مگو که قطع شود روزی مقرر من.
حریف بزم غمم، خون دل بس است مِی‌اَم،
شراب وصل، **فضولی!** کجاست در خور من؟

**-۳۵۷-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

شد واقف از خیال من آن مه به حال من،

نگذاشت فرق ضعف ز من تا خیال من.
بستم خیال کام دگر زان دهن ولی،
کاری نکرد هیچ خیال محال من.
گفتم:« سگ توام!» سبب این است غالبا،
کز من چنین گریخته وحشی غزال من.
گفتم:« ز رشک بر ورق لاله نقطه‌ای است.»
گفت:« این کنایه‌ای است ز رخسار و خال من.»
بی‌خط سبز و زلف سیاه تو شاهد است،
بر روی زرد من رقم اشک آل من.
سر زد ز چاک سینه‌ی من آتش درون،
من مرغ آتشین پرم، این است بال من.
سودای عقل کرد، **فضولی!** مرا ملول،
حرفی ز عشق گوی به دفع ملال من.

**-۳۵۸-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای بر فراز مسند عزّت مکان تو!
برتر ز هرچه برتر از آن نیست، شأن تو!
برهان قاطع آمده قول تو سر به سر،
عالم شده مسخّر تیغ زبان تو.
بر خاص و عام خوان کرامت کشیده‌ای،
مپسند خلق هر دو جهان میهمان تو.
هر صبح و شام هست به تقریر مقریان،

**حَی عَلی الصَّلاة** صلایی به خوان تو.
حرفی بس است بهر دوای هزار درد،
گاه تکلم از لب گوهر فشان تو.
انس و ملک به سجده سزد گر نهند سر،
جایی که پا نهاده سگ آستان تو.
باد از روان و روحِ **فضولی** درودها،
هر لحظه بر روان تو و پیروان تو!

**-۳۵۹-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای بر فراز چرخ برین بارگاه تو،
تو شاه انبیا همه خیل و سپاه تو.
بر آسمان رسیده و گشته فرشته‌ای،
هر ذره‌ای که خاسته از گرد راه تو.
آسوده است تا ابد از بیم انقلاب،
محروسه‌ی ولایت دین در پناه تو.
هر قطره‌ای ز بحر شود دانه‌ی گهر،
گر قطره‌ای بر او چکد از ابر جاه تو.
از قدر زیب گردن خوبان عالم است،
عنبر که هست بنده‌ی جعد سیاه تو.
کرده است دهر روز ظهورِ تو را لقب،
دور قمر، ز نسبت روی چو ماه تو.
نعت نبی بس است تو را موجب نجات،

هرچند بی‌حد است، **فضولی!** گناه تو.

**-۳۶۰-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

سرم را درد بر بالین محنت سود دور از تو،
تنم در بستر بیچارگی فرسود دور از تو.
بر آن بودم که‌چون دور از تو گردم کم شود دردم،
ندانستم که خواهد محنتم افزود دور از تو.
بلای هجر بسیار است و ما بسیار کم طاقت،
نمی‌دانیم حال ما چه خواهد بود دور از تو.
مراگفتی‌که:« خواهی مُرد در هجران من بی‌شک.»
محال است این سخن! کی می‌توان آسود دور از تو؟
نماند از ناله تاب صحبت ما همنشینان را،
کجا شد آن‌که ما را صبر می‌فرمود دور از تو؟
تو آتش پاره‌ای، من خار ره، بر من چو بگذشتی،
اثر مگذار کز من بر نیاید دود، دور از تو.
جهان شد تیره در چشم **فضولی** بی مه رویت،
فلک هرگز ره راحت به او ننمود دور از تو.

**-۳۶۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

کرد ناصح منع من از گریه بی‌رخسار او،
خنده‌ام آمد میان گریه بر گفتار او.
او نه سرمست است و من مدهوش، محو حیرتم،

هست او در کار من حیران و من در کار او.
نیست دور از نسبتی گر هست حسن التفات،
بر دل بیمار من از نرگس بیمار او.
عالمی را نالهام در ناله دارد روز و شب،
نیست مخصوص من بیدل همین آزار او.
دور کج‌رو خورد چون مِی خون من تا مست شد،
مستی او می‌شود معلوم از رفتار او.
دوش پیش چشم پر خون داشتم آئینه‌ای،
دیدمش خونین جگر از حسرت دیدار او.
بر **فضولی!** بیش از این مپسند بیداد، ای صنم!
رحم کن بهر خدا بر ناله‌های زار او.

**-۳۶۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دل که پنهان است شوق لعل محبوبان در او،
غنچه‌ای بشکفته است اوراق گل پنهان در او.
با خیال لعل جانبخشت سوادِ دیده‌ام،
هست آن ظلمت که باشد چشمه‌ی حیوان در او.
شد به سودای سر زلف تو جسمم رشته‌ای،
صد گره افتاد از تاب غم دوران در او.
بحر محنت راست گردابی پر از خاشاک و خس،
وادی عشقت که عشّاقند سرگردان در او.
ناوکت بگذشت از جسمم چه جای راحت است،

با چنین جسمی که آرامی ندارد جان در او؟
در غم درج دهانت چون نباشم تنگدل،
حقه‌ای گم کرده‌ام صد درد را درمان در او.
نیست راحت بی‌غم جانان **فضولی** را دمی،
دم به دم آن بِه که افزاید غم جانان در او.

**-۳۶۳-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نمی‌خواهم که گوید هیچ کس احوال من با او،
که می‌میرم ز غیرت گر کسی‌گوید سخن با او.
ز بیم آن‌که دردم را به لطفی کم نگرداند،
نمی‌خواهم کنم اظهار درد خویشتن با او.
ز جان مستغنی‌ام با ذوق داغت زان که می‌دانم،
که گر بیرون رود جان، زنده می‌ماند بدن با او.
از آن رو با تنم میلی است جانم را که می‌داند،
ز پیکان تو دارد بهره‌ای تا هست تن با او.
چنان با آتش دل بی تو جانم الفتی دارد،
که می‌آرد برون هر دم سر از یک پیرهن با او.
چراغی در فلک افروختم از برق آه خود،
که‌هر شب‌هست روشن قدسیان را انجمن با او.
زنم هر روز چتری در چمن از دود دل تا شب،
ز غیرت تا نباشد سایه در سیر چمن با او.
**فضولی!** از وصال دوست منعم می‌کند زاهد،

غمی دارم که ممکن نیست یکدم زیستن با او.

**-۳۶۴-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

اگر بگذشت مجنون من بماندم یادگار او،
وگر شد کوهکن هم، من کمر بستم به کار او.
نمی‌خواهم که میرد در رهت اغیار، می‌ترسم،
شود خاک و در آید باز در چشمم غبار او.
به آب دیده‌ام افتاد عکس نوک مژگانش،
حذر ای مردم غافل**!** ز تیغ آبدار او.
ندادم یک نفس از عمر خود کام از لبت جان را،
چه عمر است اینکه دارم؟ چند باشم شرمسار او؟
ز آهم پر شرر شد چرخ، کامم بر نمی‌آرد،
ز بیم آن‌که گردد ساده قصر زرنگار او.
ز بهر جاه دنیا ترک دنیا می‌کند زاهد،
چرا گر ترک دنیا می‌فزاید اعتبار او.
**فضولی** کرد دوری اختیار از روضه‌ی کویت،
نرنجد تا سگت از ناله‌ی بی‌اختیار او.

**-۳۶۵-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

شد درون سینه دل دیوانه از سودای او،
بستم از رگ‌های جان زنجیرها در پای او.
نیست از بی‌التفاتی گر نبیند سوی من،

آن‌که عین التفات اوست استغنای او.
جای پیکانت درون سینه کردم چون کنم،
دل ز جا شد، خواستم خالی نماند جای او.
کرد روز و روزگارم را به یک دیدن سیه،
کی مرا این چشم بود از نرگس شهلای او؟
جان برآمد یار بهر پرسشم نگشاد لب،
بر نیامد کام من از لعل شکّرخای او.
بر نخواهم داشت تا روز قیامت سر ز خواب،
گر شبی در خوابم آید قامت رعنای او.
چون نباشم زار و سرگردان، **فضولی!** متصل،
رشته‌ی جان بسته‌ام بر زلف عنبرسای او.

**-۳۶۶-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

ز فلک می‌گذرد آه و فغانم بی تو،
این چه عمر است که من می‌گذرانم بی تو؟
هر دم از هجر تو حالی دگرم پیش آید،
مه من با تو چه گویم که چه سانم بی تو؟
کرد با من همه کس روز وداع تو وداع،
کی گمان داشت که من زنده بمانم بی تو؟
بهره‌ای نیست به جز سوز چو شمعم ز حیات،
**بالله!** از زندگی خویش به جانم بی تو.
تا به گفتن نرسد سوز دلم را نقصان،

شدت محنت و غم بست زبانم بی تو.
به امیدی که مگر از تو بیابد اثری،
می‌دود هر طرفی اشک روانم بی تو.
نه **فضولی** است همین واقف رسوایی من،
همه دانند که رسوای جهانم بی تو!

**-۳۶۷-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

ز درد دل سخنی از زبان من بشنو،
مشو ز درد دلم بی‌خبر، سخن بشنو.
منه به قول رقیبان سست پیمان گوش،
سخن ز عاشق دل ریش خویشتن بشنو.
ز من بپرس نه از غیر، وصف لعل لبش،
دلا! حکایت شیرین ز کوهکن بشنو.
گرت هواست که فیض مسیح دریابی،
حیات‌بخشْ حدیثی از آن دهن بشنو.
به باغ بگذر و از بهر خاک رهگذرت،
به هم مباحثه‌ی سنبل و سمن بشنو.
ز بهر قسمت دردت که آن کم است بسی،
به سینه گوش نِه و بحث جان و تن بشنو.
**فضولی** از غم دل کرد قصه‌ای بنیاد،
بیا به تازگی، این قصه‌ی کهن بشنو.

**-۳۶۸-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای مست! غافل از من خونین جگر مشو،
من از تو بی‌خودم تو ز من بی‌خبر مشو.
کارم به سوز و گریه فتاده است در غمت،
غافل ز جان سوخته و چشم تر مشو.
ترسم که بی‌خبر شوی از حال عاشقان،
ای مست ناز! می مخور و مست‌تر مشو.
ای سرو! با نظاره‌ی روی تو زنده‌ام،
می‌میرم از فراق تو دور از نظر مشو.
غیر از رگی نماند ز ضعفم بر استخوان،
با من مگو که:« تیر بلا را سپر مشو!»
ای دل! بس است بر من بیدل بلای عشق،
رو از برم، تو نیز بلای دگر مشو.
از راه عشق خیز، **فضولی!** که فتنه خاست،
زین بیشتر مقید این رهگذر مشو.

**-۳۶۹-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

از آن دو پاره به انگشت معجزت شد ماه،
که باشد از پی‌اثبات دعویت دو گواه.
شکاف ماه ز انگشت توست یا در سیر،

میان دایره‌ی مه فکند رخش تو راه.
کلام راست نزول از فلک، تو راست عروج،
عیار قدر همین بس به مردم آگاه.
نمی‌دمد ثمری بی گل شهادت تو،
نهال **اَشهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلا الله.**
کمال قدر همین بس که وقت عرض کمال،
ز کسر ماه تمامت فزود رتبه‌ی جاه.
تویی کفیل چه باک از عذاب، امت را؟
تویی شفیع، چه اندیشه خلق را ز گناه؟
شها! **فضولی** بیدل گدای درگه توست،
ز عین لطف تو دارد همیشه چشم نگاه.

**-۳۷۰-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به دردم، یارب! آن بی‌درد، درمان می‌کند یا نه؟
گرفتارم به دردی، چاره‌ی آن می‌کند یا نه؟
زدم در رشته‌ی جان آتشی اما نمی‌دانم،
مرا این سوز، شمع بزم جانان می‌کند یا نه؟
به او اظهار دردی می‌کنم حالا نمی‌دانم،
که او رحمی به حال دردمندان می‌کند یا نه؟
به تلخی جان برآمد بازپرس از باد کآن گلرخ،
به شهد وصل، دفع زهر هجران می‌کند یا نه؟
ز آهم می‌گدازد سنگ و می‌لرزد هنوزم دل،

که کاری در دلِ آن سست پیمان می‌کند یا نه؟
ندارم غیر این کامی که بر گرد سرت گردم،
نمی‌دانم به کامم چرخ دوران می‌کند یا نه؟
کسی کز شربت وصلت نیابد ذوق رسوایی،
چه می‌داند که مِی در عقلْ نقصان می‌کند یا نه؟
چو تیرت را کشیدم از دل مجروح دانستم،
که تن بی‌تابیی در دادن جان می‌کند یا نه.
تو مست نازی از حال **فضولی** نیستی آگه،
چه می‌دانی که هر شب آه و افغان می‌کند یا نه؟

**-۳۷۱-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دی شنیدم جانب گلشن گذار افکنده‌ای،
در گل از رشک رخت صد خار خار افکنده‌ای.
عرض عارض کرده‌ای در باغ بر فصل بهار،
نقش باغ از چشمِ نقاش بهار افکنده‌ای.
لاله‌ی حمراست بشکفته ز طرف جویبار،
یا تو بر آئینه‌ای عکس عذار افکنده‌ای.
نیست سایه بلکه بی‌خود ساخته از جام رشک،
سروها را سرنگون در جویبار افکنده‌ای.
غنچه‌ها را کرده‌ای دل‌خون ز رشک لعل لب،
آتشی از شمع رخ در لاله‌زار افکنده‌ای.
بر رهت هر سو ملک افتاده یا جلوه‌کنان،

سایه‌ات گه بر یمین، گه بر یسار افکنده‌ای.
چشم من! جرم **فضولی** چیست در راه وفا،
کاین‌چنین او را ز چشم اعتبار افکنده‌ای؟

**-۳۷۲-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

شد دلم صد پاره و چون لاله بر هر پاره‌ای،
سوختم داغی ز عشق آتشین رخساره‌ای.
شد دلم خون تا شود فارغ ز سودای بتان،
وه! که دارد باز هر سو قصد او خونخواره‌ای.
بهر درمان، دردسر دادن طبیبان را چه سود،
چون مریض عشق جز مردن ندارد چاره‌ای؟
گر ز بی‌دردی بود غافل ز من آن هم خوش‌است،
تا به کام دل کنم در روی او نظاره‌ای.
بهر آزارم رقیب آن تندخو را تیز کرد،
آهنی افروخت آتش بهر من از خاره‌ای.
حیرت حال من، انجم را ز گشتن بازداشت،
تا نماند غیر اشکم کوکب سیاره‌ای.
نی **فضولی** راست سر منزل سر کویت همین،
سر بدانجا می‌نهد هر جا که هست آواره‌ای.

**-۳۷۳-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

شانه، ای گل! به خم طرّه‌ی طرّار منِه!

بستر راحت دل‌هاست در او خار منه!
پایمالم مکن، ای قامت خم! مژگان را،
خار، زیر قدمم از پی آزار منه!
سر آن زلف مکش بی‌ادب ای مشّاطه!
دست بی‌باک چنین در دهن مار منه!
سیر صحرای بلا شیوه‌ی سربازان است،
پای تقلید در این وادی خونخوار منه!
مرسان از بدی کار کدورت بر دل،
داغ صد دغدغه بر سینه‌ی افگار منه!
ای قضا! بر خطِ رخسارِ بتان گاهِ رقم،
نقطه جز مردمک چشم منِ زار منه!
می‌رسد کار به تدریج، **فضولی!** به کمال،
بهر تقوا قدح از دست به‌یکبار منه!

**-۳۷۴-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

سرم خاکی است بعد از رفتنت در رهگذر مانده،
نه چشمانند بر خاک از قدم‌هایت اثر مانده.
من از دل داشتم چشم از جگر ادرار خون خوردن،
چه‌باشدحال ما این دم که نی دل، نه جگر مانده؟
سخن با من نمی‌گویی ز خاموشی است حیرانم،
تویی این با خیالی از توام پیش نظر مانده.
چو گشتم از همه تدبیرها در دفع غم عاجز،

اجل بگرفت دامانم که: تدبیر دگر مانده!
نه من تنها شدم در عشق آن زیبا پسر محزون،
در این بیت الحزن، یعقوب هم دور از پسر مانده.
سوی من راه پرسیده بلا چون راه گم کرده،
زده غم دست در دامان من هرجا که درمانده.
**فضولی!** نیستم قانع به یک دیدن از او اما،
چه سازم چاره از عمری که دارم زین قدر مانده.

**-۳۷۵-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

با منی اما چه حاصل؟ سوی من مایل نه‌ای.
در دلی اما چه سود؟ آگه ز حال دل نه‌ای.
تو بدان مایل که بر من هر زمان جوری کنی،
من‌بدین خوشدل‌که‌از من یک زمان غافل نه‌ای.
خوب می‌دانی طریق کشتن عشّاق را،
گرچه طفلی، از فن عاشق‌کشی جاهل نه‌ای.
نخل امیدم نمی‌یابد ز تو نشو و نما،
می‌شود معلوم کز نوری، ز آب و گل نه‌ای.
نیست حسن التفات گلرخان از کس دریغ،
ای که محرومی از این دولت! مگر قابل نه‌ای؟
ای که در ملک جهان بار اقامت می‌نهی!
غالبا آگه ز آفت‌های این منزل نه‌ای.
بر جنونم می‌زنی هردم، **فضولی!** طعنه‌ها،

گرچه می‌رنجم، چه گویم با تو چون عاقل نه‌ای؟

**-۳۷۶-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ما را هلاک غمزه‌ی خونریز کرده‌ای،
تیغی عجب به کشتن من تیز کرده‌ای.
آزرده از جفای رقیب تو کی شوم،
چون فهم کرده‌ام که تو انگیز کرده‌ای؟
شد تازه داغ شوق تو تا باغ حسن را،
آراسته به سبزه‌ی نوخیز کرده‌ای.
دل را نمی‌رسد ز فرح پای بر زمین،
تا بسته‌اش به زلف دلاویز کرده‌ای.
جانم فدای طور تو باد ای امید وصل!
کاندوه هجر را طرب‌آمیز کرده‌ای.
ای دل! به اهل زهد نداری ارادتی،
زین ناکسان خوش است که پرهیز کرده‌ای.
بغداد را نخواست، **فضولی!** مگر دلت،
کآهنگ عیش خانه‌ی تبریز کرده‌ای.

**-۳۷۷-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

قد برافراخته‌ای آفت جانی شده‌ای،
رخ برافروخته آشوب جهانی شده‌ای.
غمزه را شیوه‌ی مردم‌کشی آموخته‌ای،

شوخ مردم‌کش بی‌رحم و امانی شده‌ای.
تو و یوسف دو عزیزید که مقبول جهان،
او زمانی شده است و تو زمانی شده‌ای.
رونق باغ جهان غنچه و سرو وگل توست،
گلرخی، سرو قدی، غنچه دهانی شده‌ای.
بیش از این سنگ جفا بر من دیوانه مزن!
خویش را طفل مپندار، جوانی شده‌ای.
عدم آن دهن تنگ یقین است ای دل!
تو خطا کرده مقید به گمانی شده‌ای.
تیر آه تو، **فضولی!** ز فلک می‌گذرد،
باز با قامت خم سخت کمانی شده‌ای.

**-۳۷۸-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

من چه کردم که مرا از نظر انداخته‌ای،
نظر لطف به جای دگر انداخته‌ای.
هست بنیاد وفای همه خوبان محکم،
تو سبب چیست که این رسم برانداخته‌ای.
خشک ساز اشک من، ای باد! که ضایع نشود،
خاک راهش که بدین چشم تر انداخته‌ای.
ای صبا! حال دلم چیست در آن کوی بگوی؟
دی شنیدم که بدانجا گذر انداخته‌ای.
آب شمشیر جفای تو مگر بنشاند،

آتشی را که توام بر جگر انداخته‌ای.
سربلند است میان همه‌ی اهل نظر،
تو به تیغ ستم او را که سر انداخته‌ای.
سبب رفعت قدر تو، **فضولی!** این بس،
که سر عجز بدان خاک در انداخته‌ای.

**-۳۷۹-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

غیر از درت پناه نداریم، یا نبی!
جز تو امیدگاه نداریم، یا نبی!
تا برده‌ایم سوی تو ره جز طریق تو،
رویی به هیچ راه نداریم، یا نبی!
بهر ظهور لطف عمیمت وسیله‌ای،
غیر از فغان و آه نداریم، یا نبی!
روز جزا تویی چو شفیع گناه ما،
اندیشه از گناه نداریم، یا نبی!
در امر و نهی هرچه به ما حکم کرده‌ای،
حق است و اشتباه نداریم، یا نبی!
بر لطف توست تکیه نه بر طاعتی که ما،
داریم گاه و گاه نداریم، یا نبی!
ملک وجود منتظم از فیض عدل توست،
غیر از تو پادشاه نداریم، یا نبی!
بسته‌است جرم‌های **فضولی** زبان ما،

غیر از تو عذرخواه نداریم، یا نبی!

**-۳۸۰-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای که تا یار منی، در پی آزار منی!
کشم آزار تو را، چون نکشم؟ یار منی.
سر ز سنگ ستم و تیغ جفایت نکشم،
دلبر پر ستم و یار جفاکار منی.
دل ز تیغ تو، تن از داغ تو ذوقی دارد،
ذوق بخش دل زار و تن افگار منی.
خبری نیست ز خود بی تو دل زار مرا،
تو چرا بی‌خبر از حال دل زار منی؟
نیست شب‌ها غم بیداری من بر تو نهان،
**لله الحمد!** تو در دیده‌ی بیدار منی.
مرض عشق نشد بر تو مشخص، ناصح!
گرچه عمری است طبیب دل بیمار منی.
چند در عشق زنی طعنه، **فضولی!** بر من،
ز تو خشنود نی‌ام، منکر اطوار منی.

**-۳۸۱-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نه چندانم ضعیف از دوری خورشید رخساری،
که تاب آرم گر افتد سایه‌ای بر من ز دیواری.
فکنده در گمان، ضعف تنم باریک بینان را،

که در پیراهنم شخصی است یا از پیرهن تاری.
خبر از سوز پنهانم کسی دارد که همچون من،
بود در سینه‌اش داغی ز درد لاله رخساری.
من و وصل تو؟ این طالع کجا دارم؟ زهی دولت-
میسر گر شود گاهی مرا از دور دیداری!
چنان در ناله کردن شهرتی دارم که اهل درد-
ز من گویند، از هر جا برآید ناله‌ی زاری.

**-۳۸۲-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

بِه است گور و کفن از قبا و پیرهنی،
که پاره- پاره نسازند بهر سیم تنی.
به تیغ محنت شیرین لبان که دارد تاب؟
مگر زمانه بسازد ز سنگ کوهکنی.
به پنبه‌های جراحت نهان چراست تنم،
چو نیست رسم، که باشد شهید را کفنی.
مرا مکش به جفا و ستم که می‌باید،
ستمگری چو تویی را، جفاکشی چو منی.
خدای را! مده آن زلف پرشکن بر باد،
که منزل دل آشفته است هر شکنی.
به لطف غنچه مثال دهان تنگ تو نیست،
در اینکه هست چنین، نیست غنچه را سخنی.
غم خط تو **فضولی** ز دل برون نکند،

که هست جای چنان سبزه‌ای، چنین چمنی.

**-۳۸۳-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

پی ماتم میان انجمن، ای ماه! جا کردی،
ز غیرت باز بر من شهر را ماتمسرا کردی.
مرا گفتی:«مکن افغان که فردا خواهمت کشتن.»
شب قتل است، مَنعم از فغان کردن چرا کردی؟
چه بود از خاکِ آن در، دور کردی کشتگانت را؟
شهیدان را چرا بیرون ز خاک کربلا کردی؟
زدی در رنگ ماتم گاه بر سر، گاه بر سینه،
رساندی ظلم تاحدّی که برخود هم جفا کردی.
شدی عاشوریان را شمع محفل، چون نمیرم من؟
چه باشد بهتر از مردن تو چون میل‌عزا کردی.
به گریه آب دادی سبزه‌ی خاک شهیدان را،
اسیران بلا را کشته‌ی تیغ وفا کردی.
**فضولی!** در ره او کشته‌ی تیغ جفا گشتی،
**عفاك الله!** شهید کربلا را اقتدا کردی.

**-۳۸۴-**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

در دیده نور در تن، جان عزیز مایی،
اما چه سود؟ خود را هرگز نمی‌نمایی.
بسیاری رقیبان از بی‌مثالی توست،

کم نیست اینکه باشد شهری و مه لقایی.
جز نام دلنوازی ورد زبان ندارم،
قانون نی‌ام که خیزد از هر رگم صدایی.
ماه فلک مثالم خوی دگر گرفته،
نازل شده است بر من از آسمان بلایی.
در هر دعا به رنگی دیدم جفایی از تو،
خاصیتی است بی‌شک در ضمن هر دعایی.
دل جست راه عشقت، جان خواست خاک پایت،
هر یک گرفته راهی، هر یک فتاده جایی.
نه حقه‌ی فلک را بر هم زدم، **فضولی!**
در هیچ جا ندیدم درد تو را دوایی.

**-۳۸۵-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

مرا، ای سایه! در دشت جنون عمری است همراهی،
ز اطوارت نی‌ام راضی نداری اشکی و آهی.
همه شب همچو پروانه مرا، ای شمع! می‌سوزی،
نمی‌ترسی که آهی برکشم از دل، سحرگاهی؟
به جسم ناتوانم بیش از این مپسند بار غم،
چو می‌دانی محال است اینکه کوهی را کشد کاهی.
مگر خورشید سرعت بهر طوف درگهت دارد،
که از خنگ فلک می‌افکند نعلی به هر ماهی.
ز جام بی‌خودی مست است هرکس را که می‌بینم،

دریغا! نیست در غفلت‌سرای دهر آگاهی.
مزن یکبارگی تیغ تغافل بر سیه بختان،
نگاهی می‌توان کردن به چشم مرحمت گاهی.
**فضولی** از کجا و آرزوی دولت وصلت،
گدایی را میسر کی شود وصل شهنشاهی؟

**-۳۸۶-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ورد من است نام تو یا مرتضا علی!
من کیستم؟ غلام تو یا مرتضا علی!
شکرخدا که سایه فکنده است بر سرم،
اقبال مستدام تو یا مرتضا علی!
هر حکمتی که هست کلام مجید را،
درج است در کلام تو یا مرتضا علی!
بهر نجات بر همه چون طاعت خدا،
فرض است احترام تو یا مرتضا علی!
مانند کعبه معبد انس و ملائک است،
هرجا بود مقام تو یا مرتضا علی!
در هر غرض که می‌طلبد از فلک کسی،
شرط است اهتمام تو یا مرتضا علی!
هر لحظه می‌رسد به **فضولی** هزار فیض،
از خوان لطف عام تو یا مرتضا علی.

**-۳۸۷-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گر خدنگ غمزه را زینسان دمادم می‌زنی،
کشته گردد عالمی تا چشم بر هم می‌زنی.
نیست ممکن بیش از این بیدادگر سنگین دلی،
بر وفاداران خود سنگ جفا کم می‌زنی.
دانه‌ای در دام، بهر صید مرغی می‌نهی،
یا به قصد دل گره بر زلف پر خم می‌زنی.
اینکه‌داری‌در غمش، ای دل! صدای گریه نیست،
خنده‌ای بر غفلت دل‌های بی‌غم می‌زنی.
ای که در سر ذوق جام وصل داری! نیست دور،
گر ز مستی سنگ رد بر ساغر جم می‌زنی.
شمع شام فرقتم، بگذار تا سوزم رفیق!
می‌کشم خود را اگر از منع من دم می‌زنی.
برگزیدی از همه عالم، **فضولی!** فقر را،
دولتی داری که استغنا به عالم می‌زنی.

**-۳۸۸-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

یارب! آن بی‌درد را در دل ز عشق افکن غمی،
چند ما در عالمی باشیم و او در عالمی؟
پیش آن خورشید، مشکل، گر شود روشن غمم،

زان که جز سایه به شرح غم ندارم همدمی.
آفتاب عارضت بنما که نگذارد اثر،
گر ز آب زندگی در خاک ما باشد نمی.
زاهدا! می ده که پند ناصحم مجروح کرد،
خواهدم کشت این جراحت گر نباشد مرهمی.
راستان را نیست جا در خانه‌ی پست فلک،
هست زین غم گر نهال قدّ ما دارد خمی.
جمع گشته گرد من سنگ ملامت کوه- کوه،
خانه‌ی رسواییم دارد بنای محکمی.
غیر آه آتشین و قطره‌ی خوناب اشک،
در غم عشقت نمی‌خواهد **فضولی** محرمی.

**-۳۸۹-**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

ای دل! ز خویش بگذر گر میل یار داری،
جز کار عشق مگزین، گر عشق کار داری.
ای آب زندگانی! می‌بینمت مکدّر،
در دل مگر غباری زین خاکسار داری.
بر من ز تند خویی تیری است هر نگاهت،
برگ گلی تو اما صد نوک خار داری.
ای طالب سلامت! بربند راه دیده،
زان رو که بیم آفت زین رهگذار داری.
ساقی! مکن تعلل، در گردش آر ساغر،

تا چند تشنگان را در انتظار داری.
بی‌اختیار خواهی رفتن ز بزم عالم،
از کف منه پیاله تا اختیار داری.
از خیل نیکنامان می‌بینمت **فضولی**،
کز نام، ننگت آید وز ننگ عار داری.

**-۳۹۰-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

از پری‌رویان، به دل بردن همین مایل تویی،
آن‌که می‌خواهد دل عشاق، خونین دل تویی.
بی تو گر باشد به چشمم تیره عالم دور نیست،
رونق این کارگاه و شمع این محفل تویی.
شد جمال لیلی و شیرین ز شرمت پرده‌پوش،
ناقصی چندند خوبان دگر، کامل تویی.
با توام خوشحال در ملک وجود، ای درد عشق!
بی‌تو چون باشم؟ انیس من در این منزل تویی.
از تو می‌خواهم مدد در بند زلف او صبا،
زان که بگشاینده‌ی این عقده‌ی مشکل تویی.
گر تویی منسوب بر بیداد او، ای دل! مرنج،
بر که عرض نقد حسن خود کند؟ قابل تویی.
کرده‌ای دفع غم عالم **فضولی** با جنون،
در میان مردم عالم همین عاقل تویی.

-۳۹۱-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

چو شمعم سوخت دل بر یاد بزم مجلس آرایی،
چراغ هر کسی را بخت می‌افروزد از جایی.
اگر رسوایی مجنون ز من بیش است، زان است این،
که در دوران من بهر تماشا نیست بینایی.
به رعنایی مرا شیدای خود کردی، **عفاك الله!**
که دارد همچو من رعنایی و همچون تو شیدایی.
تو را مانند لیلی هرکه گوید خوانمش مجنون،
برابر کی شود با شاهد مستور، رسوایی؟
به تقلید تو خوش- خوش می‌خرامد آفتاب اما،
چه خیزد از خرام او؟ ندارد هیچ بالایی.
تمنّایم تویی، در دل تمنّای دگر دارم،
که نبود در دلم غیر از تو در عالم تمنّایی.
**فضولی!** خویش را آموختی با ماه‌سیمایان،
کجا پیدا کنم بهر تو هر دم ماه سیمایی؟

-۳۹۲-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نمودی لطف، پیشم آمدی، کردی ستم، رفتی،
رسیدی، بی‌خودم کردی، به خود تا آمدم، رفتی.
طبیب دردمندانی ولی از بس که بی‌دردی،

مرا در کنج غم بگذاشتی با صد الم، رفتی.
تو آتش پاره‌ای، من شمع بودم زنده با وصلت،
دریغا! سوختی آخر مرا سر تا قدم، رفتی.
رهاندی از غم رسوایی و سرگشتگی ما را،
نکو رفتی که کردی بسته‌ی زنجیر غم، رفتی.
تو را ای اشک خونین! هیچ قدری نیست در کویش،
فتادی از نظر از بس که آنجا دم به دم، رفتی.
دلا! خواهی پریشان ساخت روز و روزگارم را،
خطا کردی سوی آن گیسوان خم به خم رفتی.
گلی بردی **فضولی!** تحفه، حوران بهشتی را،
نکو رفتی کز این گلشن به داغ آن صنم رفتی.

**-۳۹۳-**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بی غرض در هستی‌ام آتش نزد شوق گلی،
کرد از خاکسترم هر ذره‌ای را بلبلی.
ای صبا! گم شد دل آشفته‌ام بالله! بجو،
مو به مو هر جا که بگشایی زبان کاکلی.
با خیال زلف او از بس که مالیدم به چشم،
در چمن تر ساختم هرجا که دیدم سنبلی.
نیست ابرو تا کند خیل خیال او گذر،
با دو چشمه بسته‌ام بر آب چشم خود پلی.
در غم عشقت، **فضولی** بی سرود و ناله نیست،

عندلیب گلشن شوق است دارد غلغلی.

**-۳۹۴-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن.

به یاد خاک درش گرچه ای سرشک! دویدی،
به هیچ وجه به گرد مراد خود نرسیدی.
به دیدن رخش ای دیده! چند میلی نمایی،
در این هوس بنما جز بلا چه فایده دیدی؟
دلا! به عشق شدی شهره بارها به تو گفتم:
«چنین مکن!» نشنیدی، هزار طعنه شنیدی.
غزال من! ز تو بی‌وجه بود میل رقیبان،
تو آهویی عجب است اینکه از سگان نرمیدی.
تو را چه شد که چنین بی‌جهت به تیغ تغافل،
علاقه‌ای که میان من و تو بود بریدی؟
اگرچه هست تو را همچو ما هزار بلاکش،
هزار شکر که ما را ز بهر جور گزیدی.
نمی‌کشی قدم از رهگذار عشق، **فضولی!**
بسی ملامت از این رهگذر اگرچه کشیدی.

**-۳۹۵-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن.

ماچه کردیم؟ چه گفتیم؟ چه دیدی؟ چه شنیدی
که ز ما قطع نظر کردی و پیوند بریدی؟
به تو گفتم:«مشنو در حق من قول رقیبان.»

آه از این غم که شنیدی، سخن من نشنیدی.
بی تو فریادکنان جان بسپردم به عیادت،
نه رسیدی به سر من، نه به فریاد رسیدی.
حال من گشت ز نادیدن زلف تو پریشان،
این پریشانی دیگر که تو این حال ندیدی.
رغبت شیوه‌ی ناخوب ز خوبان چه مناسب؟
توکه خوبی نه خوش است این‌که ره جور بریدی.
نکشیدند مگر بار تو ای مه! که بدین‌سان،
دامن از صحبت احباب به صد ناز کشیدی.
عاقبت یار جفاکار وفا کرد، **فضولی!**
یافتی آنچه دمادم ز خدا می‌طلبیدی.

**-۳۹۶-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دلا! آن بِه که چون با خوبرویان همنشین باشی،
نباشی غافل از ایام دوری، دوربین باشی.
مرا ای اشک! هردم پیش مردم می‌کنی رسوا،
نمی‌خواهم تو را مطلق که در روی زمین باشی.
مرا ای چرخ! می‌خواهی کز آن مه دور گردانی،
چه کین است اینکه با من بسته‌ای؟ تا کی بر این باشی؟
تو را در خون دل کردم نهان، ای مردم دیده!
که چون بر من شبیخون آورد غم، در کمین باشی.
دلم را آتش اندوه خواهد سوخت می‌دانم،

مشو غافل چو ساکن در دل اندوهگین باشی.
تنم را پرکن از پیکان که چون آیی درون دل،
ز هر آفت که باشد در حصار آهنین باشی.
**فضولی!** گرچه رسوایی، مجو تدبیر کار از کس،
چه چاره چون تو را تقدیر می‌خواهد چنین باشی؟

**-۳۹۷-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

در کبودی فلک چون مه من نیست مهی،
بر سر هیچ مهی نیست هلال سیهی.
روشن از آه نشد ظلمت نومیدی ما، وه!
که مردیم و نبردیم به وصل تو رهی.
چو ربودی دل و دینم عوضی کن به وصال،
به گدایی چه روا ظلم کند چون تو شهی؟
ای که داری گه و بیگاه نظرها به رقیب!
می‌توان جانب ما هم نگهی کرد گهی.
هدف تیر تو گشتیم که از گوشه‌ی چشم،
گاه گاهی کنی از دور سوی ما نگهی.
جور کردی به من، ای ماه! بترس از آهم،
من نه آنم ز من آزرده شوی بی‌گنهی.
مُرد در سعی، **فضولی** و به جایی نرسید،
زان که دریای غم عشق تو را نیست تهی.

**-۳۹۸-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

نمود در دلم از آتش درون شرری،
نهال عاشقی‌ام داد عاقبت ثمری.
عذاب می‌کشم از ناله‌های دل آن بِه،
رهم ز دردسر، آن را دهم به سیمبری.
فکند بر سر من سایه موی ژولیده،
گشاد طایر سودای عشق، بال و پری.
بتی به جان من آتش زد و نکرد وفا،
گلی نمود چو گلبن ولی نداد بری.
خدنگ آه بلاکش ز سنگ می‌گذرد،
چرا ز ناله‌ی زارم نمی‌کنی حذری؟
ز چاک سینه از این رهگذر شوم خوشحال،
که سوی دل، غم عشق تو یافت رهگذری.
مرا ز شوق نگاه تو گشت حال خراب،
چرا به حال خرابم نمی‌کنی نظری؟
ز باغ عشق، **فضولی** گل مراد نچید،
نکرد ناله‌ی او در دل بتان اثری.

**-۳۹۹-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

مه من! بی‌خبر از حال دل شیدایی،

نیست پروای منت، آه! چه بی‌پروایی.
نیستی از بدی حال فقیران آگه،
این نه خوب است که مست می استغنایی.
به جفاکاری تو نیست کسی در عالم،
نه همین از جهت حسن، تو بی همتایی.
نیست مقبول من از خلق جهان الا تو،
بدلی نیست تو را از همه مستثنایی.
ای دل! از صحبت ارباب جنونت چه رسید،
که چنین شیفته‌ی سلسله‌ی سودایی؟
شاهد سرّ حقیقت همه جا جلوه‌گر است،
چشم بگشا و تماشا کن اگر بینایی.
همه دارند، **فضولی!** هوس عشق بتان،
در میان همه تنها تو همین رسوایی.

**-۴۰۰-**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نمی‌آید ز تو ای سایه! چون من دشت پیمایی،
رفیقی با تو می‌باید نداری تاب تنهایی.
شدم رسوا بر افکن پرده از رخسار، عالم را،
به خود مشغول کن یک‌دم نجاتم ده ز رسوایی.
رخت را تا ندیدم از تو نآمد صد بلا بر من،
نمی‌دانم بنالم از تو، یا از نور بینایی.
ز پا افتاده‌ام وز سر گذشتم در ره عشقت،

مسلم گشت بر من رسم و راه بی سر و پایی.
از آنم دل نشد جایی مقید، ماند سرگردان،
که من هر جا که دیدم دلربایی، بود هر جایی.
نه چون رویت گلی بشکفت در گلزار محبوبی،
نه چون قدّت نهالی زد سر از بستان رعنایی.
**فضولی!** چند در بند ریا باشی؟ **بحمدالله!**
که ترک دین و دل کردی، نهادی سر به شیدایی.

**-۴۰۱-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

رحمی به اسیران شب تار نداری،
بر روز قیامت مگر اقرار نداری.
جور است تو را کار و در این کار که هستی،
با هیچ کسی جز دل من کار نداری.
ای دل! پس از این سلسله‌ی عشق مجنبان،
تاب خم آن طرّه‌ی طرّار نداری.
ای دیده! فرو بند به خون راه نظر را،
او می‌رسد و طاقت دیدار نداری.
مردیم پی پرسش ما لب نگشادی،
از ناز مگر رخصت گفتار نداری؟
ای آن‌که تو را صحبت یاری است تمنا،
گویا خبر از طعنه‌ی اغیار نداری.
بی واسطه‌ای نیست تو را گریه، **فضولی!**

در دیده مگر خاک ره یار نداری.

**-۴۰۲-**

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن.

سال و مهم بر زبان، روز و شبم در دلی،
من ز تو غافل نی‌ام گر تو ز من غافلی.
حال خرابی دل از که کنم جست و جو؟
چون تو ز روز ازل ساکن این منزلی!
از تو دل زار را نیست امید وفا،
طرفه نهالی ولی حیف! که بی‌حاصلی.
هست مرا دم به دم میل تو اما چه سود؟
نیست تو را میل من، جای دگر مایلی.
ای ز بلا بی‌خبر! طعنه‌ی ما ترک کن،
غرقه‌ی بحریم ما، رو که تو بر ساحلی.
حاصل عشق بتان نیست به غیر از جنون،
بسته‌ی این‌ها مشو، ای دل! اگر عاقلی.
نیست **فضولی!** تو را میل نظربازیی،
علم تو زهد است و بس، در فن ما جاهلی.

**-۴۰۳-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

مراست هر طرف از سیل اشک دریایی،
کجا روم؟ چه کنم؟ ره نمی‌برم جایی.
نمی‌کنند بتان میل عشقبازان، حیف!

که ضایع است هنر، نیست کارفرمایی.
شکایت غم عشق از کسی نمی‌شنوم،
مگر که نیست در این شهر ماه‌سیمایی.
کجا حریف جنون منند مردم شهر؟
من و مصاحبت آهوان صحرایی.
نه من همین سر سودای زلف او دارم،
سری کجاست که خالی بود ز سودایی؟
چنین که کار تو عاشق‌کشی است هر ساعت،
نمی‌شود سر کوی تو بی‌تماشایی.
دلا! **فضولی** بیدل قرار چون گیرد؟
که یک دل است در او هر زمان تمنایی.

**-۴۰۴-**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

از شرم رخت منزل یوسف شده چاهی،
در روی زمین نیست به رخسار تو ماهی.
من مایل آنم که کنی میل من اما،
مشکل که کند میلِ گدایی چو تو شاهی.
از چشم فتادم به تو هرگاه که گفتم:
«دارم طمع گوشه‌ی چشمی ز تو گاهی.»
ای جان حزینم به نگاهی ز تو خرسند!
آزرده چرا می‌شوی از من به نگاهی؟
در دست تو گر ریخته شد خون دل ما،

ما دل به تو دادیم، تو را نیست گناهی.
روی از سر کوی تو همان بِه که نتابیم،
غیر از سر کوی تو مرا نیست پناهی.
خواهی که شود چشم و دلت پاک، **فضولی!**
بی‌سیل سرشکی مشو و آتش آهی.

**-۴۰۵-**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

چند ای چرخ! مرا زار و زبون می‌سازی؟
قدم از بار غم و غصه نگون می‌سازی؟
بیش از این جلوه مده در نظرم دونان را،
چند غم‌های من از رشک فزون می‌سازی؟
وقت شد طوق غم از گردن من برداری،
تا کی‌ام بسته‌ی این دام جنون می‌سازی؟
وقت شد آب زنی آتش حرمان مرا،
تا کی‌ام سوخته‌ی سوز درون می‌سازی؟
وقت شد غنچه‌ی اقبال مرا بگشایی،
چند از خون جگر غرقه‌ی خون می‌سازی؟
وقت شد رتبه‌ی اقبال مرا قدر دهی،
چند پامال در این رتبه‌ی دون می‌سازی؟
الم واقعه‌ی قید **فضولی** صعب است،
آفرین بر تو! در این واقعه چون می‌سازی؟

-۴۰۶-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

هرگز نظر به بی سر و پایی نمی‌کنی،
کاو را هلاک تیر بلایی نمی‌کنی.
گر چه طبیب خسته دلانی، چه فایده؟
مردیم ما ز درد، دوایی نمی‌کنی.
تو پادشاه کشور حسنی، ولی چه سود؟
رحمی به حال هیچ گدایی نمی‌کنی.
صد عهد می‌کنی که وفایی کنی به ما،
اما به هیچ عهد وفایی نمی‌کنی.
دینی نمانده است که چشمت نبرده است،
کس را نمی‌کشی که غزایی نمی‌کنی.
تیر جفا که می‌زنی از غمزه بر دلم،
عین خطاست گرچه خطایی نمی‌کنی.
غیر از وفا، شها! ز **فضولی** چه دیده‌ای؟
کاو را تو مدتی است جفایی نمی‌کنی.

-۴۰۷-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

چند ای دل! نامه‌ی وصف بتان املا کنی،
ذکر خوبان پری‌رخسار مه‌سیما کنی؟
گه زنی از غمزه‌ی مردم‌کش خونریز دم،

گه زبان در مدح لعل در فشان گویا کنی.
گه ز شوق خال داغی بر دل پر خون نهی،
گاه فکر زلف را سرمایه‌ی سودا کنی.
بر زبان آری شکایت هردم از جور بتان،
بی‌گناهی چند را هر جا رسی رسوا کنی.
وقت آن آمد کز این وضع پریشان بگذری،
باقی اوقات خود صرف ره تقوا کنی.
گر پری سوی تو آید چشم نگشایی بر او،
چشم و دل را مطلع خورشید استغنا کنی.
شد **فضولی!** شیوه‌ی رندی مکرر، بعد از این–
بِه که طور تازه‌ای، طرز نوی پیدا کنی.

**–۴۰۸–**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

بر آن شدی که به اهل وفا جفا نکنی،
خوش است عهد چنین، آه! اگر وفا نکنی.
منم نشانه‌ی تیر تو، ای کمان ابرو!
نظر به غیر مینداز تا خطا نکنی.
چو شاه ملک ملاحت تویی روا نبود،
که حاجت من درویش را روا نکنی.
به چشم، سرمه‌ی نازت کشیده‌اند ولی،
به شرط آن‌که نگاهی به سوی ما نکنی.
نگویمت که:«چرا جور می‌کنی بر من؟»

تو بی‌ترحّم و من، بی‌زبان چرا نکنی؟
دلا! ز غمزه‌ی او چشم التفات مدار،
که خویش را هدف ناوک بلا نکنی.
طریق عشق، **فضولی!** بسی مخاطره است،
ز دست دامن تقوا مگر رها نکنی.

**-۴۰۹-**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

نپرسد از من بی‌کس در این دیار کسی،
کسی نی‌ام که ز من گیرد اعتبار کسی.
به شرط صبر به یوسف چو می‌رسد یعقوب،
چرا کند گله از دور روزگار کسی؟
چو هست محنت هجران به قدر مدت عمر،
چرا به وصل نباشد امیدوار کسی؟
گل مراد برآرد اگر دهد آبی،
ز ابر صبر به گلزار انتظار کسی.
شعاع مهر محبت کمندها دارد،
نمی‌رود سوی‌خوبان به اختیار کسی.
چه غافلی که ترحم نمی‌کنی یکبار،
اگر برای تو میرد هزاربار کسی؟
ز سنگ‌ها که زدی بر سرم دهد یادم،
مرا چو لوح نهد بر سر مزار کسی.
سرود ذوق، **فضولی!** ز کس نمی‌شنوم،

مگر نماند ز رندان باده‌خوار کسی؟

**-۴۱۰-**

مستفعلن فاعلات فع‌لن.

ای لعل تو آب زندگانی!
عشق تو حیات جاودانی.
گفتم که ترحمی نمایی،
چون حال دل مرا بدانی.
حال دل خویش با تو صد ره،
گفتم به زبان بی‌زبانی.
پیش تو عیان چو گشت حالم،
کردی بنیاد مهربانی.
رحمی به دل تو آمد اما،
نگذاشت غرور نوجوانی.
چون هیچ نتیجه‌ای ندارد،
در پیش تو عرض ناتوانی،
آن بِه که **فضولی** ار بمیرد،
ظاهر نکند غم نهانی.



# تورکجه غزللر

## حرف الالف

– ۱ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

قَد اَنارَ العِشْقُ لِلْعُشّاقِ مِنهاجَ الهُدا،
سالکِ راه حقیقت عشقه ائیله‌ر اقتدا.
عشق دیر اوّل نشئه‌ی کامل کیم آندان دیر مدام،
مِی‌ده تشویر حرارت، نِی‌ده تأثیر صدا.
وادی وحدت، حقیقتده، مقام عشق‌دیر،
کیم مشخص اوْلماز اوْل وادیده سلطاندان گدا!
ائیله‌مز خلوت‌سرای سرّ وحدت محرمی،
عاشقی معشوقدان، معشوقو عاشقدن جدا.
ای که اهل عشقه سؤیله‌رسن ملامت، ترکین ائت،
سؤیله کیم، ممکن‌مؤدۆر تغییرِ تقدیر خدا؟
عشق کلکی چکدی خط، حرفِ وجود عاشقه،
کیم اوْلا ثابت، حق اثباتېندا نفی ماعَدا!
ای فضولی انتهاسېز ذُوق بولدون عشقدن،

بؤیله دیر هر ایش کی حق آدېله قېلسان ابتدا.

– ۲ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

یا مَنْ اَحاطَ عِلْمُکَ الاَشْیاءَ کُلَّها،
نه ابتدا سنه متصوَّر، نه انتها!
کیم وئرسه جان یۇلوندا، بولور خاکِ مقدمین،
گویا کی خاک راهینه‌دیر نقد جان بها!
سنسن قېلان مظاهر اُمید و بیم، ائدیب،
موسانی علم گنجی، عصاسینی اژدها!
سندن بولوبدور احمد مرسل مقامِ قُرب،
تحسین «یا» و «سین» ایله، تشریف «طا» و «ها».
یعقوب‌دا نشانه‌ی شُوقون غم و الم،
یوسف‌ده نشئه‌ی نظرین بهجت و بها.
بولمازدې قهرین آچماسا خوان سیاستین،
هَل مَن مَزید لقمه‌سینه دوزخ اشتها!
یارب بلای قِیده فضولی اسیردیر.
اۏ بیدلی بو دامِ کدورتدن ائت رها!

– ۳ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

یارب! همیشه لطفونۆ ائت رهنما بنا،
گؤسترمه اۏل طریقی کی یئتمز سنا، بنا!
قطع ائیله آشنالېغېم آندان کی غِیردیر،

آنجاق اؤز آشنالارېن ائت آشنا بنا.
بیر یۏلدا ثابت ائت قدم اعتبارېمې،
کیم رهبرِ شریعت اۏلا مقتدا بنا.
یۏخ بنده بیر عمل سنه شایسته، آه اگر،
اعمالېما گؤره وئره عدلین جزا بنا!
خوفِ خطادا مضطربم، وار اُمید کیم،
لطفۆن وئره بشارتِ عفو و عطا بنا.
بن بیلمزم بنا گره‌گین، سن حکیمسن،
منع ائیله، وئرمه هر نه گره‌کمز سنا بنا.
اۏلدور بنا مُراد کی، اۏلدور سنا مُراد،
حاشا کی سندن اؤزگه اۏلا مدّعا بنا.
حبسِ هوادا قۏیما **فضولی** صفت اسیر،
یارب! هدایت ائیله طریقِ فنا بنا!

– ۴ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

زهی ذاتین نهان و اول نهاندان **ماسِوا** پیدا،
بحار صُنعونه امواج پیدا، قعر ناپیدا.
بلند و پست عالم، شاهدِ فیض وجودوندور،
دگیل بیهوده اۏلماق، یۏخ ایکن ارض و سما پیدا.
کمال قدرتین اظهار حکمت قېلماغا، ائتمیش،
غبار تیره‌دن آیینه‌ی گیتی‌نما پیدا.
دمادم عکس آلېر مرآت عالم قهر و لطفۆندن،
آنېنچۆن گه کدورت ظاهر ائیله‌ر، گه صفا پدیا.

گهی توپراغا ائیله‌ر حکمتین بین مه‌لقا پنهان،
گهی صُنعون قیلیر توپراقدان بین مه‌لقا پیدا.
جهان اهلینه تا اسرارِ علمین قالمایا مخفی،
قیلیبدیر حکمتین کفّار ایچینده انبیا پیدا.
نشان شفقتین‌دیر کیم اوْلور اظهار حمدیچوْن،
**فضولی** تیره طبعیندن کلام جانفزا پیدا.

**– ۵ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

اَشْرَقَتْ مِنْ فَلَکِ الْبَهْجَةِ شَمْس وَ بِها،
مَلاء **العالَمُ** نوراً و سُروراً و بَها.
چیخدي بیر گوْن کی ضیاسیندا تمامی رُسُل،
اوْلدو محو اوْیله کی خورشید شعاعیندا سها.
اوْلدو بازار جهان رونقی بیر درّ یتیم،
کی دگیل ایکی جهان حاصلی اول درّه بها.
رتبه‌ی حکمت معراج کمالینا گوْره،
حکما فرقه‌سی دون، فلسفه جمعی سُفها.
منهی معرفتی حال دیلیله دائم،
قیلیر اهل حقه اسرار حقیقت اِنها.
نئجه تقریر ائده‌ییم وصفینی بیر شاهین کیم،
آنا وصّاف اوْلا یاسین و معرّف طاها.
ای **فضولی** ره شرعینی توت اول راهبرین،
بو طریق ایله ضلالتدن اوْزوْن ائیله رها.

– ۶ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای اوْلوب معراج، برهانِ علّو شان سنا،
یئره ائنمیش گؤیدن، استقبال ائدیب فرقان سنا.
حین دعوی نبوّت، مدّعی الزامی‌نا،
جاهل ایکن ائل، سنین علمین یئتر برهان سنا.
کلکِ حُکموْن، چکدی حرفِ سایر ادیانه، خط،
حُکموْن اثبات ائتدی نفی سایر ادیان سنا.
باقیِ معجز، نه حاجت دینِ حق اثباتی‌نا؟
عالم ایچره معجزِ باقی یئتر قرآن، سنا.
وصف جبریل امین ائتمیش قبول خدمتین،
سرّ حق کشفینه آیتله یئتیب فرمان سنا.
سنسن اوْل خاتم کی رفع ائتمیش جمیع خاتمی،
خاتمِ حُکم رسالت تاپشی‌ریب دُوران سنا.
اوْل قدر ذُوق شفاعت جوْهر ذاتی‌ندا وار،
کیم گلیر عرض خطا معنیده یوْز احسان سنا.
ماه نو دور، یوْخسا سن قیلدیقدا سِیر آسمان،
قالدی‌ری‌ب بارماق گتیرمیش آسمان ایمان سنا.
یا نبی! لطفوْن فضولی‌دن کَم ائتمه اوْل زمان–
کیم، اوْلور تسلیم مفتاحِ در غفران سنا.

– ۷ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

کارگر دۆشمز خدنگِ طعنه‌ی دشمن بنا،
کثرت پیکانېن ائتمیشدیر دمیردن تن بنا.
ایمنم سنگ ملامتدن کیم آلېب چئوره‌می،
اۏلدو زنجیر جنون بیر قلعه‌ی آهن بنا.
آندانام رسوا کی سیلاب سرشکیم چاک ائدر،
زخم تیغین قانې گئیدیردیکجه پیراهن بنا.
دم به دم شمع جمالېندان منوّر اولماسا،
ای گؤزۆم نورو! گرکمز دیده‌ی روشن بنا!
هیچ مسکنده قرارېم یۏخدورور اۏل ذُوقدان،
کیم قاچان خاک سر کویون اۏلا مسکن بنا؟
باشدا بیر سرو سمنبر وصلی‌نین سئوداسی وار،
سود قېلماز باغبان، نظّاره‌ی گُلشن بنا!
ای **فضولی**! اۏدلارا یانسېن بساط سلطنت،
یئیدیر اۏندان حق بیلیر بیر گوشه‌ی گلخن بنا.

– ۸ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای ملک سیما کی سندن اۏزگه حیراندېر سنا،
حق بیلیر انسان دئمز هر کیم کی، انساندېر، سنا!
وئرمه‌ین جانېن سنا، بولماز حیاتِ جاودان،
زنده‌ی جاوید آنا دئرلر کی قرباندېر سنا!
عالمی پروانه‌ی شمع جمالېن قېلدې، عشق،

جان عالمسن، فدا هر لحظه بین جاندېر سنا.
عاشقه شُوقونلا جان وئرمک سنا مشکل دگیل،
چون مسیحِ وقتسن، جان وئرمک آساندېر سنا!
چېخما یارېم گئجه‌لر، اغیار طعنیندن ساقېن!
سن مهِ اوجِ ملاحتسن، بو نقصاندېر سنا.
پادشاهېم! ظُلم ائدیب عاشق، سنا ظالم دئمیش،
خوبرولاردان یامان گلمز، بو بهتاندېر سنا.
ای **فضولی!** خوبرولاردان تغافل‌دۆر یامان،
گر جفا هم گلسه آنلاردان بیر احساندېر سنا.

**– ۹ –**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

جام ایچره مِی کی دایره سالمېش حباب آنا،
آیینه‌دیر کی عکس سالېر آفتاب آنا.
زاهد سؤال ائدرسه کی: «مِیدن نه‌دیر مُراد؟»
«بیزده صفادېر، آندا کدورت!» جواب آنا!
قان یاش تؤکۆب یانېندا دؤنر آتشین کباب،
معشوقا بنزر آتش و عاشق کباب آنا.
ائیله‌ر کؤنۆلده اشک خطین شُوقونو فزون،
اۏددان چېخار بخار، ساچېلدېقجا آب آنا.
چشمین مریضی اۏلدو کؤنۆل، لعلینه یئتیر،
رنج خُماره دۆشدۆ، دوادېر شراب آنا.
تکلیف جنّت ائیله‌مه، کویوندا کؤنلۆمه،
چون جنّت اهلی‌دیر نه وئریرسن عذاب آنا؟

مسدوددور **فضولی**یه میخانه‌لر یۏلو،
یارب هدایت ائیله طریقِ صواب آنا!

**- ۱۰ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دوستوم! عالم سنینچۆن گر اۏلور دشمن بنا،
غم دگیل! زیرا یئترسن دوست آنجاق سن بنا.
عشقه سالدېم بن بنی، پند آلمایېب بیر دوستدان،
هیچ دشمن ائیله‌مز آنې کی ائتدیم بن بنا!
جان و تن اۏلدوقجا بندن درد و داغ اسگیک دگیل،
چېخسا جان، خاک اۏلسا تن، نه جان گره‌ک، نه تن بنا.
وصل قدرین بیلمه‌دیم، فرقت بلاسېن چکمه‌دن،
ظُلمت هجر ائتدی چۏخ مبهم ایشی روشن بنا.
دود و اخگردیر بنا سرو ایله گۆل، ای باغبان!
نئیلیرم بن گُلشنی، گُلشن سنا، گۆلخن بنا!
غمزه تیغین چکدی اول ماه، اۏلما غافل ای کؤنۆل!
کیم مقرردیر بوگۆن اؤلمک سنا، شیون بنا.
ای **فضولی**! چېخسا جان، چېخمان طریق عشقدن،
رهگذار اهل عشق اۆزره قېلېن مدفن بنا.

**- ۱۱ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

کمال حسن وئریبدیر شراب ناب سنا،
سنا حلال دیر ای مُغبچه! شراب سنا.
سنی ملک گؤره‌لی، عشقی یازماز اۏلدو گناه،

ولی یازیلدې بو اۆزدن بسی ثواب سنا!
لبین سؤالینا وئرمز جواب عشّاقین،
سؤال اوْلورسا بو سندن، نه‌دیر جواب سنا؟
جزا گۆنۆنده سوْرولماز خطالار ائیله‌دیگیین،
یئتر فغان ایله بن وئردیگیم عذاب سنا.
بنی قراریم ایله قوْیماز اوْلدون ای گردون!
یئریدیر آهیم ایله وئرسم انقلاب سنا!
شعاعِ جوهر تیغیندن اومما رحم ای دل!
ساقینما سو وئره، ای تشنه! اوْل سراب سنا!
**فضولی!** باشینا اوْل سرو سایه سالدې بوگۆن،
علوّ رفعت ایله یئتمز آفتاب سنا!

**- ۱۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

رشته‌دیر جسمیم کی دُور چرخ وئرمیش تاب آنا،
مردم چشمیم دۆزر هر دم دُرِ سیراب آنا.
سایه‌ی زُلفۆن شبستانیندا دیر شمع رُخون،
نئجه یئتسین قدر ایله خورشیدِ عالم‌تاب آنا؟
درد دُردیدیر صفابخش حریفِ بزم عشق،
ساقیا! چوْخ ائتمه تکلیفِ شراب ناب آنا.
دُردِ مِی تک غرقه‌ی خونابه گؤردۆم کؤنلۆمۆ،
گؤر نه گلدی باشینا، نئتدی شراب ناب آنا؟
قامت خم بیرله بیر اهل کرامتدیر قاشین،
داش اوْلوبدور گوئیا باش اَگمه‌میش محراب آنا.

چشمینی اهل نظر قصدینه تعیین ائیله‌ین،
تیر غمزه‌ندن مهیّا ائیله‌میش اسباب اونا.
ترلمیش رخسار ایله خوبلار آچارلار کؤنلۆمۆ،
گؤر نه گُلشن دیر کی، آتشدن وئریرلر آب آنا!
سلک اهل حالا چکمیش زاهدی اشکِ ریا،
مس گیبی کیم سیم قدرین بیلدیریر سیماب آنا.
ای **فضولی** قالمامیش غوغای مجنوندان اثر.
غالبا افسانه‌ی لیلی، گتیرمیش خواب آنا.

**– ۱۳ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

عشق اطوارین مسلّم ائیله‌دی گردون بنا،
بونجا کیم، یئل تک یۆگۆردۆ، یئتمه‌دی مجنون بنا!
قیلدي بندن رفع تکلیف نمازی، مستلیک،
قالدي آنجاق نشئه‌ی جامِ مِی گۆلگۆن بنا.
باغبان! گر مِیل قیلمان سروینه، معذور توت!
سرودن یئیرک گلیر اوْل قامت موزون بنا.
دوْستلار! قان یاش تؤکۆب قیلدي بنی رسوای خلق،
وه! کی دشمن چیخدي آخر دیده‌ی پر خون بنا.
اوْلمازام هر قاندا کیم اوْلسام، گرفتار اوْلمادان،
بیر بلادیر گؤز، بیر آفتدیر دل محزون بنا.
ای **فضولی!** ناوکِ آهیملا آلدیم انتقام،
دؤنه – دؤنه گرچی بیداد ائتدی چرخ دون بنا!

- ۱۴ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

غم دیارېندا اجل پِیکی، گذار ائتمز بنا،
یوخ سانېب وارېم مگر، کیم اعتبار ائتمز بنا؟
یار جُور ائتمز بنا اغیار تعلیم ائتمه‌دن،
بالله اغیار ائیله‌ین احسانې، یار ائتمز بنا!
داغېدېر هر لحظه رخت عیشیمی آهېم یئلی،
قانسې ناحق ظُلم‌دۏر کیم، روزگار ائتمز بنا؟
عشق ذۏقیله خوشام، ترکِ نصیحت قېل رفیق،
بن کی تریاکیْ مزاجام، زهرْ کار ائتمز بنا!
چرخدن آشېرمادان یادېنلا آه آتشین،
غدر ائدیب گردون، شرردن زر نثار ائتمز بنا.
نقد جان، تاراج غمدن ساخلاماق دشوار اۏلور،
عشق تا سنگِ ملامتدن حصار ائتمز بنا.
یادِ لعلینله فضولی گؤزله‌ییب راه عدم،
وار بیر تدبیری، امّا آشکار ائتمز بنا.

- ۱۵ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

جانېمېن جوهری اۏل لعل گهربارا فدا،
عُمرۆمۆن حاصلی اۏل شیوه‌ی رفتارا فدا.
درد چکمیش باشېم، اۏل خال سیه قربانی،
تاب گؤرمۆش تنیم، اۏل طرّه‌ی طرّارا فدا.

گؤزلریمدن تؤکۆلن قطره‌ی اشکیم گُهری،
لبلریندن ساچېلان لؤلؤی شهوارا فدا.
چاک سینَمده اوْلان قانلې جگر پاره‌لری،
مست چشمینده اوْلان غمزه‌ی خونخوارا فدا.
پاره – پاره دل مجروحِ پریشانېمدان،
سر کویوندا گزن هر ایته بیر پارا فدا!
جان و دل قیدینی چکمکدن اؤزۆم قورتاردېم،
جانې جانانه‌یه ائتدیم، دلی دلدارا فدا!
ای فضولی نولا گر ساخلار ایسم جانی عزیز،
وقت اوْلار کیم اوْلا بیر شوخِ ستمکارا فدا!

– ۱۶ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

غمزه‌سین سئودین کؤنۆل، جانېن گرکمزمی سنا؟
تیغه اۆردۆن جسم عریانېن، گرکمزمی سنا؟
آتشین آهېملا ائیله‌رسن بنه تکلیفِ باغ،
باغبان! گلبرگ خندانېن گرکمزمی سنا؟
یئله وئرمه داغېدېب هریان، آیاقلاردان گؤتۆر،
ای پری! زُلف پریشانېن گرکمزمی سنا.
ای کمان ابرو! رقیبه وئرمه غمزه‌ندن نصیب،
اوخ آتارسان داشا، پیکانېن گرکمزمی سنا؟
یاندېرېب جانېم، جهانسوز ائتمه برق آهېمې،
آسمان! خورشید رخشانېن گرکمزمی سنا؟
کفر زُلفۆندن بنی منع ائیله‌مک لایقمی‌دیر؟

صوفی**!** انصاف ائیله، ایمانېن گرکمزمی سنا؟
توتالېم کیم اشک سیلابېنا یوٛخدور اعتبار،
ای **فضولی!** چشم گریانېن گرکمزمی سنا؟

**- ۱۷ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

غمدن اؤلدۆم، دئمه‌دیم حالِ دل‌زار سنا،
ای گۆل تازه! روا گؤرمه‌دیم آزار سنا!
ایچ می‌ناب کی باغرېندان ائده‌ر جمله کباب،
آتش عشق ایله عشاق جگرخوار سنا!
مئی گۆلگوندا دگیل نرگس مستین عکسی،
قدح اوٛلموش گؤز آچېب عاشق دیدار سنا.
عارضین گۆل-گۆل ائدیبدیر مِی گۆلگون تابی،
وه! کی بیر گۆلدن آچېلمېش نئچه گلزار سنا!
باغا سِیر ائت، بو لبِ لعل ایله کیم غنچه و گۆل،
گؤستره خون دل و دیده‌ی خونبار سنا.
دئر ایدیم قامتینه سرو، ولی اؤزگه ایمیش،
حرکات و روش و شیوه‌ی رفتار سنا.
اَگیلیب، طرف بناگوشونا درد دلیمی،
یا اوٛ طاقېن دئیه یا طرّه‌ی طرّار سنا.
تا گرفتارېنام آزاد اوٛلا بیلمم غمدن،
هیچ کیم اوٛلماسېن ای سرو! گرفتار سنا.
لعلِ نابین هوسی باغرېمې قان ائیله‌دیگین،
آه کیم، قانلې یاشېم ائتمه‌دی اظهار سنا.

۱۰ای **فضولی!** فلکین وار سنینله نظری،
کیم غم و محنتینی وئردی نه کیم‌وار سنا!

**- ۱۸ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای بی‌وفا! کی عادت اوْلوبدور جفا سنا،
بالله، جفادیر اوْلما دئمک بی‌وفا سنا!
گه ناز و گه کرشمه و گه عشوه‌دیر ایشین،
جانین سئونلر اوْلماسا یئی آشنا سنا!
بین جان اوْلایدی کاش بنِ دلشکسته‌ده،
تا هر بیریله بین کز اوْلایدیم فدا سنا!
عشقینده مبتلالیغیمی عیب ائدن سانیر،
کیم اوْلماق اختیار ایله دیر مبتلا سنا؟
ای دل! کی هجره دؤزمه‌ییب ایسترسن اول مهی،
شُکر ائت بو حالا، یوْخسا گلیر بیر بلا سنا!
ای گؤل! غمینده اشک، رخِ زردیم ائتدی آل،
بیلدیردی اوْلا صورت حالیم صبا سنا؟
دؤشمز چو شاه قُربو، **فضولی!** گدالارا،
اوْل شهدن التفات نه نسبت بنا، سنا؟

**- ۱۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گرچی ای‌دل یار اؤچؤن اؤز وئردی یؤز محنت سنا،
ذره‌جه قطع محبت ائتمه‌دین، رحمت سنا.
ساخلاما نقدِ غمِ عشقینی ای جان! ظاهر ائت!

کیم وئریم حبسِ بدندن چېخماغا، رخصت سنا!
چاره‌ی بهبودومو سۆردوم معالجدن، دئدی:
«درد، درد عشق ایسه، ممکن دگیل صحّت سنا!»
توتارام یارېن قیامتده، حبیبیم! دامنین،
مستسن غفلت شرابیندان، بوگۆن مهلت سنا!
عشق اهلین آتش هجرانا ائیله‌رسن کباب،
دؤنه- دؤنه امتحان ائتدیم، بودور عادت سنا!
اینجیدیر ناله‌م سنی نۆلا اگر بیر تیغ ایله،
چشم جلاّدېن ائده احسان بنا، منّت سنا؟
سنده دۆن گۆردۆم **فضولی**! مِیل محراب و نماز!
ترکِ عشق ائتمکمی ایسترسن؟ نه دیر نیّت سنا؟

**- ۲۰ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

شبْ کی مفتاح مه نو اوْلا گنجینه گشا،
قېلا پیمانه‌ی گردونی جواهر پیما،
گیزله‌ییب چشمه‌ی خورشید سویون کوزه‌ی چرخ،
قطره - قطره قېلا انجم رشحاتین پیدا!
لاله رنگ اوْلا شفقدن فلکِ مینا فام،
دېشرا سالمېش گیبی عکسِ می گۆلگۆن مینا.
ماهِ نو جامېنې دُوره گتیره ساقی دهر،
انجمِ چرخه سالا نشئه‌ی تأثیرِ هوا!
بن هم اوْل روح فزا راحی تؤکم ساغره کیم،
نخل همّت رشحاتېندان آلا نشو و نما.

توتار اؤلسام نه عجب مِی اتگین دُرد صفت،
ائیله‌ییبدیر نئچه توپراغیٖ بو اکسیر، طلا!
جام دؤورۆنده، **فضولی!** اوْخورام مِی وصفین،
آتش خرمن غم، آب حیات حکما!

**- ۲۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

فقر مُلکی تخت و عالم ترکی، افسر دیر بنا،
شکرللّٰه! دولت باقی میسّر دیر بنا!
زُلف و رُخساری خیالیله نه‌دیر حالیٖم، دئمن.
اؤیله‌یم کیم، هرگئجه- گۆندۆز برابردیر بنا!
حور و طوبی وصفین، ای واعظ! بوگۆن آز ائیله کیم،
همدم اوّل طوبی قیام و حور پیکردیر بنا.
آرادان ای شمع! چیٖخ، بیر گوشه توت کیم، بو گئجه،
بزم، بیر خورشید طلعتدن منوّر دیر بنا!
وئردی باد صبح بیر خورشیدْ طلعت مژده‌سین،
شمع‌وش وه! کیم بو دم اؤلمک مقرّر دیر بنا.
زاهدا سن قبِل توجه گوشه‌ی محرابا کیم،
قبله‌ی طاعت، خم ابروی دلبردیر بنا.
ای **فضولی!** جمع اؤلور پیوسته ائل نظّاره‌مه،
عرصه‌ی دشت جنون، صحرای محشردیر بنا!

**– ۲۲ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

شربت لعلین کی دئرلر چشمه‌ی حیوان آنا،
اوْل وئریر جان دم به دم عشّاقه و بن جان آنا!
اوخلارېندېر کیم تیکان تک سانجېلېبدېر هر طرف،
گوٚلبوٚن خم‌دیر قدیم، هر غنچه بیر پیکان آنا.
خال و خطدیر بیلمن اوْل آیینه‌ی رُخسارده،
یا گؤزوٚمدن عکس سالمېش مردمِ مژگان آنا.
توتما ای قان دم به دم طغیان ائدیب گؤز چاکېنې،
قوْی بو منظردن دمی نظّاره قېلسېن جان آنا.
بحره لؤلؤ دیشلرین وصفین مگر سؤیله‌ر صبا،
کیم قولاق توتموش صدف ایچره دُرِ غلطان آنا!
کؤنلوٚمه سالمېش خطین ذُوقوٚن فلک قان اوددوروب،
طفل تک کیم اوْخودالار زجر ایله قرآن آنا!
ای **فضولی!** اوْل صنم افغانېنا رحم ائیله‌مز،
داشا بنزر باغرېِ، تأثیر ائیله‌مز افغان آنا!

**– ۲۳ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هر زمان منظور بیر شوخ ستمگر دیر بنا،
قاندا اوْلسام، بیر بلا حقدن مقرّر دیر بنا!
اوْل خم ابرویا قېلسام سجده هر ساعت، نولا؟
قبله ایله اوْل خم ابرو برابر دیر بنا!
غم دگیل جسمیمده گر سنگ ملامت زخمی‌وار،

شحنه‌ی بازارِ سئودایام، بو، زیوردیر بنا!
گؤزده خون‌آلود پیکانېن خیالیله خوشام،
هر بیری گویا کی بیر برگِ گؤل تر دیر بنا!
زخملردن مین آغېز آچدېم ادای شُکره، کیم،
هر اوْخون بیر نعمتِ غِیر مکرّر دیر بنا.
عقل ارشادیله بولماق کامْ ممکن‌دور، ولی،
دامِ راه، اوْل حلقه‌ی زُلف مُعنبردیر بنا.
اختر بختیم وبالېن گؤر کی اوْل مَهدن گلن،
مِهرلردیر اؤزگه‌یه، جوْر و جفالاردېر بنا.
ای **فضولی!** منزل مقصودا یئتسم نه عجب؟
خدمت پیر مغان ارشادو، رهبر دیر بنا!

**- ۲۴ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

کؤنۆل! تا وار الینده جام مِی، تسبیحه ال اورما،
نماز اهلینه اویما، اوْنلار ایلن دورما، اوْتورما!
اگیلیب سجده‌یه، سالما فراغت تاجېنې باشدان،
وضو سویو ایله راحت یوْخوسون گؤزدن اوچورما.
ساقېن، پامال اوْلورسان بوریا تک، مسجده گیرمه!
وگر ناچار گیرسن، آندا منبر گیبی چوْخ دورما!
مؤذّن ناله‌سین آلما قولاغا، دۆشمه تشویشه،
جهنم قاپېسېن آچدېرما، واعظدن خبر سورما!
جماعت ازدحامی مسجده سالمېش کدورتلر،
کدورت اۆزره لطف ائت بیر کدورت سن هم آرتېرما.

خطیبی سانما صادق، واعظین قوولیله فعل ائتمه،
امامی توتما عاقل، اختیارین آنا تاپشیرما!
**فضولی!** بهره وئرمز طاعتِ ناقص، نه دیر جهدین؟
کرم قیل، زرقی طاعت صورتینده حددن آشیرما!

**– ۲۵ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

رحم ائت ای شه! دل درویش چکن آهلارا،
کی گدا آهی اثر ائیله‌ر اولو شاهلارا!
مهری یوخ ماهلارا آه اثر ائتمز، یارب!
وئر بیر انصاف بو مهری یوخ اوْلان ماهلارا!
قاشلارین طاقینا وورسام دلِ سوزان نه عجب،
رسمدیر آسیلا قندیل نظرگاهلارا.
مایلِ سرو قدین وصلینه یئتمز، نئجه کیم،
بخت شایسته دگیل همّتی کوتاهلارا!
ساقی بزم جنون، نرگس مستیندیر، کیم،
ایچیریر باده‌ی غفلت، دلی آگاهلارا.
باخما ای دیده! زنخدانینا محبوبلارین،
گزمه غافل، حذر ائت، دوْشمیه‌سن چاهلارا!
ای **فضولی!** ورعْ اهلی ره مسجد توتموش،
سن ره میکده توت، اویما بو گمراهلارا!

**– ۲۶ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

سو وئریر هر صبحدم گوْز یاشی تیغِ آهیما،

کیم تؤکم قانېن سپهرین، سالسا مهرین ماهېما.
شمع رُخسارین اۏدو قېلمېش بنی آتش پرست،
چاک سینَمدن تماشا ائیله آتشگاهېما.
توتیا تک چشم ارباب نظردیر منزلیم،
گرچی خاک رهگذارم دیده‌ی بدخواهېما.
غم گیبی اۏلدۏرسه قانلې تک قاچار بندن یانا،
شاه دردم، التجا ائیله‌ر علوّ جاهېما!
بیر فقیرم، دورماسېن کیمسه بنا تعظیم اۆچۆن،
قاندا گئتسم ای گۏزۏم! سو سپ غبار راهېما.
غافلم سرّ لب جان‌پروریندن، تا خطین،
قوندوروبدور گرد، مرآتِ دلِ آگاهېما.
ای فضولی! یاره دۏندردیم اۆزۏم اغیاردان،
خصمی چوخ گۏردۏم، سېغېندېم صدق ایله آللاهېما.

**- ۲۷ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

عارضین گۏرسه فلک مهر بوراخماز آیا،
ذرّه- ذرّه قېلېب آنې بوراخار صحرایا.
صورتین عکسین آلېب باغا گیرر هر دم سو،
رشکدن قان ایچیرر برگ گۏل رعنایا!
یئریدیر عکسینه آیینه دمیر بند اورسا،
نه اۆچۆن قارشې دورور سن گیبی بی‌همتایا؟
بولدوغو یئرده حسددن گۆن اورور سایه‌نه تیغ،
کی رفیق اۏلمایا سن ماه ملک سیمایا.

اوخا پیکان تیکیلیر غمزه‌ن اؤچۆن پیوسته،
توخونور طعنه اوخو قاشېن اوجوندان یایا.
لعل نابېن صفتی شهد مصفّادیر، لیک،
آجې ائتمیش آنې صفرای حسد صهبایا.
یار مِیلین سنه سالمازسا **فضولی!** نه عجب،
نئجه مِیل ائتمک اؤلور سن گیبی بیر رسوایا؟

**- ۲۸ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

عاشق اؤلدوم یئنه بیر تازه گۆل رعنایا،
کی سالېر آل ایله هر دم بنی یۆز غوغایا.
گه اوروب قالب فرسوده می، گه حبس قېلېر،
گه سراسیمه و عریان بوراخېر صحرایا!
گۆزۆمۆن قانې ایله سینه‌می آل ائتدیم کیم،
آلتِ صنعت اؤلا اول بت بی‌پروایا.
بو نه ایشدیر کی بیزی ایگّنه گیبی اینجلدیب،
سالېر ایپلیک گیبی هر دم بیر اوزون سئودایا؟
آیاغېن باغلامېش آواره‌لرین صنعت ایله،
یوخ نهایت سرِ کویوندا گزن شیدایا.
لخت- لخت اؤلموش ایکن غمزه درفشینی چکیب،
چاره‌ساز اؤلمادې بیرگۆن تن غم‌فرسایا.
یاخا چاک ائده‌نی باشماق گیبی سالېر آیاغا،
ای **فضولی!** گؤر اونون ائتدیگی استغنایا.

## حرف البا

– ۲۹ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بنیم تک هیچ کیم زار و پریشان اوْلماسېن، یارب!
اسیر درد عشق و داغ هجران اوْلماسېن، یارب!
دمادم جُورلاردېر چکدیگیم بی‌رحم بُتلاردان،
بو کافرلر اسیری، بیر مسلمان اوْلماسېن، یارب!
گؤرۆب اندیشه‌ی قتلیمده اول ماهی، بودور دردیم،
کی بو اندیشه‌دن اول مه، پشیمان اوْلماسېن، یارب!
چېخارماق ائتسه‌لر تندن چکیب پیکانېن اول سروین،
چېخان اوْلسون دل مجروح، پیکان اوْلماسېن یارب!
جفا و جوْر ایله معتادام، آنلارسېز نوْلور حالېم؟
جفاسېنا حد و جُورونا پایان اوْلماسېن، یارب!
دئمن کیم عدلی یوْخ یا ظُلمۆ چوْخ، هر حال ایله اوْلسا،
کؤنۆل تختینه اوْندان غِیری سلطان اوْلماسېن، یارب!
**فضولی** بولدو گنجِ عافیت میخانه کُنجوندن،
مبارک مُلکه، اوْل مُلک ویران اوْلماسېن یارب!

– ۳۰ –

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

ای ناوک شُوقۆن سپری سینه‌ی احباب،
زُلفۆن خمی ارباب وفا صیدینه، قلاّب!

محرابدا شکلِ خم ابروی لطیفین،
واجب بو جهتدن قامپیا سجده‌ی محراب،
سؤزۆم دئر ایدیم، شمع سنا ائیله‌یه روشن،
نظّاره‌ی رُخسارینا یوْخ شمعده هم تاب!
خورشید جمالیندان اوْل آی سالدی نقابین،
صبح اوْلدو، دور ای بخت! نه دیر بونجا شکرخواب؟
دون صبح یئتیردیم فلکه موجِ سرشکیم،
غرق ائتدی فلک اوْزره اوْلان انجمی گرداب!
ساقی مگر اوْل لعل سؤزۆن دئر مِی نابا،
کیم دۆشدۆ آیاغینا، الین اؤپدۆ مِی ناب.
جمعیت اسبابا کؤنۆل وئرمه **فضولی**،
کیم تفرقه‌دیر خاطره جمعیت اسباب!

**– ۳۱ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

صبح چکمیش چرخه، چالمیش داشه تیغین آفتاب،
ظاهر ائتمیش اوْل مَهِ دلاّکه عین انتساب.
دم به دم تحریک تیغیندن بولور باشلار صفا،
اؤیله کیم سو موج اوروب ظاهر قیلیر هر دم حباب.
هر سر موییمده بیر باش اوْلسا، موی سر گیبی،
کسسه واریم، تیغ خون‌ریزیندن ائتمم اجتناب.
کشف اسرار ملاحت، جوْهر تیغینده‌دیر،
کیم آلیر باشلاردا کی سئودا جمالیندان نقاب.
غصّه‌سیندن باشیمین مویی تک اینجلمیش تنیم،

کیم تنیمله تیغی اوْرتاسیندا باشیمدیر حجاب!
تیغ چابک سِیرینه آهوی چین دئرسم نولا،
سِیر قیلدیقجا تؤکر صحرای چینه مشک ناب.
موی ژولیده‌مله تیغیندن اُمیدیم کسمه‌زم،
ای **فضولی!** خالی اوْلماز برق لامِعدن سحاب!

**- ۳۲ -**

مفتعلن مفتعلن فاعلن.

صبح سالیب ماه رُخوندان نقاب،
چیخ کی تماشایا چیخا آفتاب.
رشته‌ی جانیم یئتر، ائت پُر گره،
سالما سر زُلف سمنسایا تاب!
مست چیخیب سالما نظر هر یانا
گؤرمه روا کیم اوْلا عالم خراب!
کسمه نظر جانب عشّاقدان،
ناله‌ی دل سوزدان ائت اجتناب!
گئجه‌لر انجم سایارام صبحه‌دک،
ای شب هجرین بنه یومِ حساب.
دوزخه گیرمز ستمیندن یانان،
قابلِ جنّت دگیل اهل عذاب!
سالدیِ آیاقدان غم عالم بنی،
وئر بنه غم دفعینه، ساقی! شراب!
رحم قیل افتاده‌لرین حالینا،
هیچ گرکمزمی سنا بیر ثواب؟

یار سؤال ائتسه کی حالېن نه‌دیر،
خسته **فضولی**، نه وئریرسین جواب؟

**- ۳۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

غالبا بیر اهل دل توپراغې دیر دُرد شراب،
کیم قېلېب همّت بنالار توتموش اۆستۆنده حباب.
برق و باران سانما کیم گؤردۆکجه آه و اشکیمی،
بیلمه‌زم نمدیر کی ابر آغلار، بنا یانار سحاب!
ای سۏران حالېم بو استغنا سؤالېندان نه سود؟
حالېم ائیله‌رسن سؤال، امّا ائشیتمزسن جواب!
دشت غمدن خاک قبرین اۆزره سرو  گرد باد،
چکسه باش، اۏل سرودن سو کسمه ای سِیل سراب!
یئتمه‌ییب وصلینه اول لیلی‌وشین بیر عُمردۆر،
بن گیبی مجنون اۏلوب صحرایا دۆشمۆش آفتاب.
اول بُت ابروسون قۏیوب، محرابا دؤندوْرمم اۆزۆم،
قۏی بنی زاهد، بنا چۏخ وئرمه، تانرېچۆن، عذاب!
نقدِ عُمرۆن بیر صنم عشقینده صرف ائتدین تمام،
ای **فضولی!** آه اگر سندن سۏرولسا بو حساب؟

**- ۳۴ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

قېلسا وصلین شامیمی صبحه برابر یۏخ عجب،
رسمدیر فصل بهار اۏلماق برابر روز و شب!

گۆن کی سایه‌ن دۆشدۆگۆ یئردن دورار، بیر وجهی‌وار،
گلسه عالی‌قدرلر، فقر اهلی دورماقدېر ادب!
اۆلمادان میخانه‌ی عشقینده مستِ جام ذُوق،
دۆزمه‌دی بزمِ فلکده زُهره قانونِ طرب،
جنّت وصلیندیر اول مقصد کی ایمان اهلینه،
قېلسا حق روزی جهنم آتشی، اۆلدور سبب!
غالبا مقصود وصلیندیر کی دۆن- گۆن دورمایېب،
چرخ سرگردان گزر، بیلمز نه‌دیر رنج و تعب.
بسته‌ی زنجیر شُوقوندور نسیمِ ترمزاج،
تشنه‌ی جامِ وصالېندېر محیطِ خشک لب.
قېلما فیضِ نعمت وصلین فضولی‌دن دریغ،
یۏخدور اۆزگه مقصدی، سندن سنی ائیله‌ر طلب.

**- ۳۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

سن اۆزۆندن عالمی روشن قېلېب سالدېن نقاب،
یازېیا سالسېن بوگۆندن سۏنرا، نورون آفتاب.
سن نه نور پاکسان، ای مظهر صُنع الاه!
نور آلېر شمع رُخوندان آفتاب و ماهتاب.
عکس رویون سویا سالمېش سایه، زُلفۆن تۏپراغا،
عنبر ائتمیش تۏپراغېن آدېن، سویون اسمین شراب!
یئلده بولموش بوی زُلفۆن، سودا عکسِ عارضین،
کیم یئلی باغرېنا باسېب، سویا گۆز دیکمیش حباب.
لعلگون مِیدیر الینده ساغر سیمین ایله،

یا نگینِ لعل‌دیر رشک لبیندن اوْلموش آب؟
کلک قدرت لوح سینَمده سنی نقش ائیله‌میش،
ائیله‌ییب محبوبلار مجموعه‌سیندن انتخاب.
ای **فضولی!** هر عمل قیلسان خطادیر، غِیر عشق،
بودورور من بیلدیگیم الله اَعْلَمْ بِالصَّوابْ !

**- ۳۶ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

چۆنکیم گؤزۆمه گلمه‌دی هرگز خیالِ خواب،
ساقی گتیر پیاله و دوْلدور شرابِ ناب!
فرصت دورور بو گئجه، گلین ایچه‌لیم مِیی،
شمع ایله مطرب و مِی و ساقی مشکناب!
معمور توت نشاط ایله جان مسکنین مدام،
نئچه- نئچه بو دهر، ائده‌ر خانه‌لر خراب،
زرّاق زاهدین ایچه‌لیم قانېني صبوح،
محروم صوفی‌نین قیلالیم باغرېني کباب!
هرگز زمانه کیمسه‌یی خوشنود قیلمادي،
هر فکر، ناموافق و هر فعل، ناصواب!
ضایع کئچیرمه فرصتینی، آغلا هر نفس،
بو عُمر نازنین چو بیلیرسن قیلیر شتاب.
گل، ای حریف! ایندی نصیحت قبول قیل،
جوْر ائیلمه **فضولی**‌یه، حاجت دگیل عتاب!

## – ۳۷ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

کوهکن شیرینه اؤز نقشین چکیب وئرمیش فریب،
گؤر نه جاهلدیر یونار داشدان اؤزۆیچۆن بیر رقیب.
قاشلارېن یایې بیر اوخ لطف ائیله‌میش هر عاشیقه،
بن هم آندان ائیله‌رم بیر اوخ تمنّایا نصیب!
توتیای خاک پایین فیضینه یول بولماسام،
نورِ چشمیم عیب قېلما، کور اوْلور دئرلر غریب.
مضطرب‌دیر چاره‌ی دردیمده وه! کیم بیلمه‌ییب،
بیر دواسېز درده اوغراتمېش اؤزۆن مسکین طبیب.
برق آهیمدان اوْ دم هر گوشه بولموش رخنه‌لر،
گل گؤر ای گۆل کیم گرفتارِ قفس دیر عندلیب!
ای بنا «صبر ائت!» دئیه‌ن حال دلیمدن بی‌خبر!
عشق اوْلان یئرده نئدر آرام یا نئیلر شکیب؟
ای فضولی! اینجیمه سندن تغافل قېلسا یار،
رسم‌دیر کیم گؤستره احبابا استغنا حبیب!

## – ۳۸ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

اوّل کی، هر ساعت گۆلردی چشم گریانېم گؤرۆب،
آغلار اوْلدو حالېما بی‌رحم جانانېم گؤرۆب!
ائیله‌ین تعیینِ اجزای مداوا دردیمه،
ترک ائدیب جمع ائتمه‌دی حالِ پریشانېم گؤرۆب.
لاله رُخلار کؤکسۆنۆن چاکېنا قېلمازلار نظر،

هیچ بیر رحم ائیله‌مزلر داغ هجرانیم گؤرۆب!
توت گؤزۆن ای دود دل چرخین کی، دُورۆن ترک ائدیب،
قالماسین حیرتده چشم گوهر افشانیم گؤرۆب!
پرتو خورشیدی سانمان یئرده کیم، دُور فلک،
یئره اورموش آفتابین ماه تابانیم گؤرۆب.
سودا عکس سرو سانمان کیم، قوپاریب باغبان،
سویا سالمیش سروینی، سرو خرامانیم گؤرۆب.
ای **فضولی!** بیل‌کی اوّل گۆل عارضی گؤرمۆش دگیل،
کیم کی عیب ائیله‌ر بنیم چاک گریبانیم گؤرۆب!

**- ۳۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

روزگاریم بولدو دُوران فلکدن انقلاب!
قان ایچر اوْلدوم آیاغین چکدی بزمیمدن شراب!
شعله‌ی آهیملا یاندیردیم دل سرگشته‌نی!
بیر اوْد اوْلدوم چیزگینن چئوره‌مده اوْلمازمی کباب؟
لعلین ایله باده بحث ائتمیش، زهی گمراهلیق!
اوْلدو واجب ائیله‌مک اوْل بی‌ادبدن اجتناب!
وئرمز اوْلدو یوْل وصاله پیچ زُلفۆن آه! کیم،
رشته‌ی تدبیردن دُوران کجرو آچدی تاب.
اوْلمادی اوْل ماها رؤشن یاندیغیم هجران گۆنۆ،
یاندیغین شب تا سحر شمعین، نه بیلسین آفتاب؟
گؤز کی پیکانین خیالیله ساچار هر یانا اشک،
بیر صدف دیر قطره‌ی بارانی ائیله‌ر دُرّ ناب!

اۏلدو ابر دود آهیم پردەی رُخسار ماه،
آه کیم آلماز جمالېندان هنوز اول مه، نقاب.
کسمەدی بندن سر کۏیيندا آزارېن رقیب،
ای **فضولی!** نئشه جنّت ایچره یوخ دئرلر عذاب؟

**– ۴۰ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

درد عشقیم دفعینه زحمت چکر دائم طبیب،
شُکر کیم اۏلموش آنا زحمت، بنا راحت نصیب!
بیر زباندېر شرح غم تقریرینه هر برگ گۏل،
ائیلەمز بیهوده گۏل گؤردۆکده افغان، عندلیب.
بیلسه ذُوقوم وصلدن فرقتده افزون اۏلدوغون،
وصلدن منعین روا گؤرمزدی رشکیندن رقیب.
طعن غفلت دیر پریْ طلعتلره اظهار حال،
سانما کیم احباب حالېندان اۏلور غافل، حبیب!
آه بیلمن نئیلەییم قورتولماق اۏلماز قِیددن،
من حریف ساده دل، خوبلار جمالی دل‌فریب!
شمع قُربیله تفاخر قېلما ای پروانه! کیم،
خرمن عُمرۆن یانار برقِ فنادان عنقریب.
نولا آغلارسا **فضولی** روضەی کویون گؤرۆب،
لاجرم گریان اۏلور قېلقاج وطن یادېن غریب.

**- ۴۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

پای بند اوْلدوم، سر زُلف پریشانی‌ن گؤروْب،
نُطقدن دوْشدوْم، لبِ لعل دُرافشانی‌ن گؤروْب!
اوْدا یاخدی‌م شمع‌وش جانی‌م، باخی‌ب رُخساری‌نا،
چرخه چکدیم دود دل، سرو خرامانی‌ن گؤروْب!
گزدیرر هر یان گؤزوْم اشک اوْزره باغری‌م پاره‌سین،
خلعت گوْلگوْن ایله رخش اوْزره جولانی‌ن گؤروْب!
بیر زمان‌کئچمزکی دل، تیغیندن اولماز چاک- چاک،
آچی‌لی‌ر هردم، توتولموش کؤنلوْم احسانی‌ن گؤروْب!
کؤنلوْموْ تنهالی‌ق ائیله‌ردی پریشان سینه‌ده،
اوْلماسایدی جمع هر یانی‌ندا پیکانی‌ن گؤروْب،
بند و زندانِ غم و محنتدن اوْلموشدوم خلاص،
آه کیم دوْشدوْم یئنه زُلف و زنخدانی‌ن گؤروْب!
ای **فضولی!** بونجا کیم توتدون نهان حالِ دلین،
عاقبت فهم ائتدی ائل، چاک گریبانی‌ن گؤروْب!

**- ۴۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

غِیره ائیله‌ر بی‌سبب بین التفات اول نوش لب،
التفات ائتمز بنا مطلق، نه‌دیر بیلمن سبب؟
جوْر اوْلور عادت غضب وقتی، نه عادت دیر بو کیم،
جُورون آز ائیله‌ر بنا اول ماه، چون ائیله‌ر غضب!
نوْلا غمزه‌ن فکری دوْشدوْیسه دل سوزانی‌ما،

ظالمین گر اؤلسا آتش منزلی، اؤلماز عجب!
دم به دم گر دُرِّ اشکیم دۆشسه گؤزدن، وجهی‌وار،
یاش اوشاقلاردېر یتیم، آنلاردا یوْخ رسم ادب.
جُورو کؤنلۆمدۆر چکن، گؤزدۆر گؤرن رُخسارینی،
الله! الله! کام آلان کیمدیر، چکن کیمدیر تعب؟
یار بیداد ائیله‌مز عشّاق فریاد ائتمه‌دن،
هر نئچه روزی مقدّر اؤلسا، واجب‌دیر طلب.
مطرب! آغلاتما سرودونلا **فضولی** خسته‌نی،
سیل اشکیندن ساقېن قوپمایا بنیاد طرب!

---

## حرف التا

---

**– ۴۳ –**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

یۆرۆ، یئتر بنه ای سیمِ اشک، بیداد ائت،
گر آقچان ایله آلېنمېش قول ایسم، آزاد ائت!
ایتیرمه ایتلری آوازی‌نین کؤنۆل ذُوقون،
یئتر قارا گئجه‌لر هرزه – هرزه فریاد ائت!
خراب اؤلان کؤنۆل، ای بت! سنین مقامېندېر،
تغافل ائیله‌مه، بیر قاچ داش ایله آباد ائت!
ائشیتمه‌دینمی کؤنۆل، عشقْ مشکل اؤلدوغونو؟
سنا بو مشکل ایشی کیم دئدی کی بنیاد ائت؟

خلافِ عادته چۆخ اۆلما ای پری! مایل،
یئتر، فسون ایله تسخیرِ آدمیزاد ائت!
صبا! اسیرلرین قصدین ائیله‌میش اول گۆل،
بیزی هم آندا اگر دۆشسه فرصتین، یاد ائت!
فضولی! ایستر ایسن ازدیادِ رتبه‌ی فضل،
دیارِ رومی گۆزت، ترکِ خاک بغداد ائت!

– ۴۴ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

عکس رُخسارین ایله اۆلدو مزیّن مرآت،
بدنِ مرده‌یه فیض نظرین وئردی حیات!
بنزه‌دردیم قدِ مُوزۆنۆنا فی‌الجمله، اگر،
جان ایچینده الف ائتسه‌یدی قبولِ حرکات!
خط بو مضمون ایله‌دیر طرف زنخدانېندا،
کی بو زندانېن اسیرینه یوخ اُمید نجات!
کاکیلین قېلدې مقرّر منه سرگشته‌لیگی،
دئمه‌سین کیمسه کی، یوخ گردشِ گردونا ثبات!
غمزه پیکانېن ائده‌ر عاشقه چشمین صدقه،
ائیله‌کیم مردم منعم، وئره محتاجا زکات!
آفرین جوهر مقبولونا کیم عالمده،
ممکن اۆلماز بو صفات ایله کی سنسن بیر ذات.
ای فضولی! ورع و زهد ایله معتاد اۆلدون،
بیلمه‌دین حالېنې، بیهوده کئچیردین اوقات!

– ۴۵ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای اسیر دام غم، بیر گوشه‌ی میخانه توت!
توتما زهّادىن مخالف پندینی، پیمانه توت!
دیشله‌دیمسه لعلین ای قانىم تؤکن! قهر ائیله‌مه،
توت کی قان ائتدیم، عدالت ائیله، قانیٖ قانه توت!
چیزگینیرکی باشىنا شمع رُخوندان جانىمیٖ،
منع قىلما، آنیٖ هم اوٚل شمعه بیر پروانه توت!
گر سنه افغانىمیٖ بیهوده دئرسه مدّعی،
اوٚل سؤزه توتما قولاق، بن چکدیگیم افغانه توت.
قىلمازام زنجیر زُلفوٚ ترکین، الی ناصح! بنی،
خواه بیر عاقل خیال ائت، خواه بیر دیوانه توت!
ای اوٚلوب سلطان، دئیه‌ن دنیادا بندن غِیری یوٚخ،
سن اؤزوٚن بیر جُغد بیل، دنیایی بیر ویرانه توت.
ای **فضولی!** دهر زالیٖنىن فریبیندن ساقىن،
اوٚلما غافل، ار گیبی تپرن، اؤزوٚن مردانه توت.

– ۴۶ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بحر عشقه دوٚشدوٚن ای دل! لعل جانانیٖ اونوت.
بالغ اوٚلدون، گل رحیمدن ایچدیگین قانیٖ اونوت!
وئردی رحلتدن خبر، موی سفید و روی زرد،
چهره‌ی گوٚلگوٚن ایله زُلف پریشانیٖ اونوت.
چک ندامتدن گؤیه دودِ دلین، تؤک قانلیٖ یاش،

سرو نازی ترک قېل، گلبرگ خندانې اونوت!
گؤر غنیمت فقر مُلکۆنده گدالېق شیوه‌سین،
اعتبار منصب و درگاهِ سلطانې اونوت.
چکمه عالم قِیدینی ای سربلندِ فقر اۆلان،
سلطنت تختینه ائردین، بند و زندانی اونوت.
معصیت دئرسن یئتر تکرار قېل، دؤنده‌ر ورق،
اؤزگه حرفین مشقین ائت، اوّلکی عنوانې اونوت!
لوحِ خاطرْ صورتِ جانانه قېل آئینه‌دار،
آنې یاد ائت، هر نه کیم یادېندا دېر، آنې اونوت!
ای **فضولی!** چک ملامت رهگذارېندان قدم،
لحظه- لحظه چکدیگین بیهوده افغانې اونوت!

**- ۴۷ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

طلسم گنج اۆچۆن بین اسم اعظم یاد توتدون توت،
طلسمی سېندېرېب، گنجی پۆزْوب، اسمی اونوتدون، توت!
تؤکۆب مِی، جام مِی توتماق تمناسېن چېخار باشدان،
اؤکۆش قانلار تؤکۆب عالمده چۏخ خونابه اوتدون، توت!
شراب ناب ذُوقوندان نه حاصل چۏخ دگیل باقی،
ریاضِ عُمره بین کز سو وئریب آخر قوروتدون، توت!
چو نه **جمشید** بولموشدور بقا کیفیتین، نه جم،
بو بزم ایچره جم و **جمشید** الیندن‌جام توتدون، توت!
**فضولی!** قېل قیاسِ حالېن، اهل دهر حالېندان،
قُماری مکر و تزویری حِیل اهلیندن اوتدون، توت!

– ۴۸ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

مرده جسمیم، التفاتېندان بولور هر دم حیات،
اؤلۆرم گر قېلماسان هر دم بنا بیر التفات.
یازا بیلمز لبلرین وصفین تمام عُمرده،
آب حیوان وئرسه کلکِ خضره ظُلمتدن دوات.
بن فقیرم، سن غنی، وئرگیل زکات حُسن کیم،
شرع ایچینده هم بنادېر، هم سنا واجب زکات.
گؤرمه‌ییںجه عشقینی ایمانا گلمز عاشقین،
یۆز پیمبر جمع اولوب گؤسترسه‌لر بین معجزات!
مظهرِ آثار قدرت‌دیر وجود کاملین،
فیضِ فطرتدن غرض سنسن، طُفیلین کائنات!
جوهرِ ذاتېندادېر مجموعِ اوصاف کمال،
بو صفات ایله کی سنسن، قاندا وار بیر پاکْ ذات؟
عشقه تا دۆشدۆن **فضولی!** چکمه‌دین دنیا غمین،
بیل کی دام عشق ایمیش قید تعلّقدن نجات.

– ۴۹ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

صبا اغیاردان پنهان، غمیم دلدار اظهار ائت،
خبرسیز یارېمې حالِ خرابېمدان خبردار ائت!
گتیر یادېم آنېن یانېندا، گر گؤرسن کی قهر ائیله‌ر،
خموش اولما، یئنه دشنام تقریبیله تکرار ائت.
کؤنۆل غم گۆنلرین تنها کئچیرمه، ایسته بیر همدم،

اجل خوابیندن افغانلار چکیب، مجنونو بیدار ائت!
چو یوخ عشق آتشی، بیر شعله چکسه طاقتین ای نِی!
باش آغریتما، دم عشق اورما، آنجاق نالەی زار ائت!
بنی رشک اوْدونا پروانه تک، ای شمع! یاندیرما،
یئتر خورشیدِ رُخسارین چراغ بزم اغیار ائت.
گرفتارِ غم عشق اوْلالی، آزادەی دهرم،
غم عشقه بنی بوندان بتر، یارب! گرفتار ائت.
**فضولی!** باخماق اوْلمور اوْل گۆنش یادایله خورشیده،
نه وجه ایله کیم اوْلسا، گۆن کئچر، فکرِ شب تار ائت!

## حرف الثا

– ۵۰ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

خط رُخسارین ائدەر لطفده ریحان ایله بحث،
حُسن صورتده، جمالین گۆل خندان ایله بحث.
اۆزۆنه دورماسین آیینه اوروب لاف صفا،
نه روا، مه قیلا خورشید درخشان ایله بحث؟
گرچی شمشادده چوْخ لاف لطافت واردیر،
بۆکۆلۆر، ائیلەسه اوْل سرو خرامان ایله بحث!
قیلسا جان لعلین ایله فیض یئتیرمک بحثین،
جانبِ لعلینی توت، ای کؤنۆل! ائت جان ایله بحث.

جنّتی کویونا زهد اهلی مناسب دئسه‌لر،
نه مناسب کی قیلام بیر نئچه نادان ایله بحث؟
دۆشر اۆد شمع دیلینه بو سببدن کی قیلیر،
دیل اوزالدیب گئجه‌لر اۆل مه تابان ایله بحث!
صفت حُسنۆن ائده‌ر خسته **فضولی**، نه عجب،
حُسن گفتاردا گر ائیله‌سه حسّان ایله بحث!

**- ۵۱ -**

فعولن فعولن فعولن فعولن.

جهان ایچره هر فتنه کیم اولسا حادث،
آنا سرو قدّین دیر، البته باعث!
مدارِسده تحقیق موی میانین،
دقایقدن اورتایا سالمیش مباحث!
موحّدلره قیلما انکار زاهد،
مِی وحدتی، سانما **اُمُّ الخَبائث**.
ایکی دیده‌سیز عالمه: یوسف و سن.
سیزه یوخ جهان ایچره امکانِ ثالث.
بنه جمع اۆلور قاندا کیم وار بیر غم،
بنم ملک عشق ایچره مجنونه وارث.
تؤکۆب اشک کویوندا، وصلین دیلر دل،
ساچار نفع اۆچۆن دانه، توپراغا حارث!
عذار و لبین وصفین ائیله‌ر **فضولی**،
اونا هم مفسّر دئرم، هم محدّث.

## حرف الجیم

**- ۵۲ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

ای غبار قدمین عرش برین باشېنا تاج،
شرف ذاتېنا اَدنای مراتبْ معراج.
منتهیْ شرعینه ادیان تمامیِ رُسل،
بحر سن، سایر اربابِ رسالت، امواج.
خازن گنج شفاعت، سنی قېلمېش ایزد،
هیچ کیم یوخ کی سنا اۆلمایا آخر محتاج!
سُنّتین مغفرت اسبابېنا منهاجِ حصول،
طاعتین معصیت امراضېنا تدبیرِ علاج.
خلقه تقلید سُلوکون، سببِ حُسن معاش،
مُلکه تغییر طریقین اثر سوءِ مزاج.
قایم اۆلمازدې نظام و نسقِ اصل وجود،
وئرمه‌سه‌یدین اثرِ عدل ایله دنیایا رواج.
شُکرلله کی **فضولی**‌نی ائدیب داخلِ فیض،
رغبتین دایره‌ی خوفدان ائتمیش اخراج!

**- ۵۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

مُنحرف‌دیر ساقیا اندوه دنیادان مزاج،
باده توت کیم علت و اندوها، غفلتدیر علاج!

فقر مُلکۆن توت گر استغنادا ایسترسن کمال،
سلطنتدن کئچ کی اوٚل وادیده چوٚخدور احتیاج!
چکمه تخت و تاج قِیدین، بی سر و پالیق گؤزت،
کیم آیاغا بنددیر تخت و بلادیر باشا تاج.
بیر پری زُلفۆن توتوب خالیندان آلسان کام دل،
توت کی چین مُلکۆنۆ توتدون، هنددن آلدین خراج.
ترکِ و تجرید اختیار ائت کیم دیار عشقده،
فقر بازارینا اسباب فنادان‌دیر رواج.
نقشِ زائل‌دیر، امور دهره قیلما اعتبار،
اوٚلسا حاصل فقردن حزن و، غنادان ابتهاج!
ای **فضولی** من ملامت مُلکۆنۆن سلطانیام،
برق آهیم تاجِ زر، سیمِ سرشکیم، تختِ عاج!

– ۵۴ –

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

کؤنلۆم آچیلیر زُلف پریشانینی گؤرگج،
نُطقۆم توتولور، غنچه‌ی خندانینی گؤرگج!
باخدیقجا سنا، قان ساچیلیر دیده‌لریمدن،
باغریم دلینیر، ناوک مژگانینی گؤرگج!
رعنالیق ایله قامت شمشادی قیلان یاد،
اوٚلمازمی خجل، سروِ خرامانینی گؤرگج؟
چوٚخ عشقه هوس ائده‌نی گؤردۆم کی، هواسین،
ترک ائتدی، سنین عاشقِ نالانینی گؤرگج!
کافر کی، دگیل معترفِ نار جهنم،

ایمانا گلیر، آتشِ هجرانېنې گؤرگج.
نازکلیک ایله غنچه‌ی خندانی ائدن یاد،
ائتمزمی حیا لعل دُر افشانېنې گؤرگج؟
سن حالِ دلین سؤیله‌مه‌سن نولا فضولی؟
ائل فهم قېلېر چاک گریبانی گؤرگج!

– ۵۵ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

اؤلور قدّیم دو تا عشقین یؤلوندا بیر بلا گؤرگج،
طریق اهلینه عادت‌دیر تواضع، آشنا گؤرگج!
نهانی عشقینی گر بیلسه عالم دودِ آهېمدان،
عجب یوخ کیم گُمانِ گنج ائده‌ر خلق، اژدها گؤرگج!
فزون اؤلدوقجا عشقین، گرم اؤلور اشکیم بو گؤزلردن،
اگر چه سو بُرودت کسبینی ائیله‌ر، هوا گؤرگج.
اؤخون، هر لحظه کیم باغرېم دلر، کؤنلۆم قېلار افغان،
بعینه اؤیله کیم فریاد ائده‌ر ایتلر، گدا گؤرگج!
رواجِ نقد، نقشِ سکّه‌دن‌دیر، نولا غدر ائتسه،
بنه ائل جسم عریانېمدا نقش بوریا گؤرگج؟
بنِ درویشه ائل هم جوْر ائدر، سن جوْر قېلدېقجا،
کیم ائیله‌ر ظُلم منعین پادشاهېم، سن روا گؤرگج!
فضولی‌نی یاشېر، ای ضعف! مهوشلر جفاسېندان،
کی مهوشلر قېلېرلار بین جفا، بیر مبتلا گؤرگج!

**– ۵۶ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

جان چېخار تندن کؤنۆل ذکر لب یار ائیله‌گج،
تن بولور جان، یئنی‌دن اوّل لفظی تکرار ائیله‌گج!
قېلما ای افغانْ گؤزۆن بیدار، مستِ خواب ایکن،
اوْلمایا بیر فتنه پیدا اوْلا بیدار ائیله‌گج؟
صُحبتیمدن عار ائدیب ای گۆل! بنی ترک ائتمه کیم،
گۆل وار افسرده، ترکِ صحبت خار ائیله‌گج!
وارېمې فکر دهانېنلا یوْخ ائتدیم کیم قضا،
بؤیله امر ائتمیش بنا، یوْخدان بنی وار ائیله‌گج.
عرض رُخسار ائت بو گۆن، ای‌مه! کیم اؤلسۆن گؤیده گۆن،
اؤیله کیم انجم اؤلۆر، گۆنْ عرضِ رُخسار ائیله‌گج!
هر زبان بیر تیغ دیر گویا زلیخا قتلینه،
یوسفی آلماقدا اهل عشق بازار ائیله گج!
ناله‌ی زارېم فضولی! خوش گلیر اول گۆل رُخا،
آچېلېر گۆل کؤنلۆ، بۆلبۆل ناله‌ی زار ائیله‌گج.

**– ۵۷ –**

فاعلاتن مفاعلن فع‌لن.

ای کؤنۆل یاری ایسته، جاندان کئچ!
سر کویون گؤزت، جهاندان کئچ!
یا طمع کس حیات ذُوقوندان،
یا لبِ لعل دل‌ستاندان کئچ!
مُلک تجریددیر فراغت ائوی،

ترکِ مال ائیله، خانماندان کئچ!
لامکان سِیری‌نین عزیمتین ائت،
بو خراب اوْلاجاق مکاندان، کئچ!
اعتبار ائتمه مُلک دنیایا،
اعتبارِ علّوِ شاندان کئچ.
اهل دنیانین اوْلماز آخرتی،
گر بونو ایستر ایسن، اوْندان کئچ!
مسکنین بزمگاه وحدت‌دیر،
ای **فضولی!** بو خاکداندان کئچ!

---

## حرف الحا

---

**- ۵۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گر دگیل بیر ماه مهر ایله بنیم تک زار صبح،
باشین آچیب، نئشه هر گوْن یاخاسین ییرتار صبح؟
گوْن دگیل هر گوْن بیر آی مهر ایله کؤکسوْن چاک ائدیب،
تازه – تازه داغلاردیر کیم قیلیر اظهار صبح.
تیغ خورشید ایله رفع اوْلسا یئریدیر کیم مدام،
یاندیریب پروانه‌نی، شمعه وئریر آزار، صبح!
صبحی شام و شامی صبح اوْلموش، بنم عالمده کیم،
شامِ شمع بزم اوْلوب، آیریلدي بندن یار، صبح!

گؤر نه عاشق‌دیر کی بیر خورشید وَصلین بولماغا،
صرف ائده‌ر هر لحظه بین- بین لؤلؤی شهوار، صبح.
عشقده صادقلیک اظهار ائتدی داغېن گؤستریب،
غالبا دئرلردی کاذب قېلدي آندان عار، صبح.
هجر شامېندا غم ائتمیشدی **فضولی**، قصد جان،
اؤلماسایدي مرحمتدن دم اوروب غم‌خوار صبح!

**- ۵۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

قانسي ماهین بیلمه‌زم مهر ایله اؤلموش زار، صبح؟
هرگؤن ائیله‌ر خلقه بیر داغِ نهان، اظهار، صبح.
باتدي انجم، چېخدي گؤن، یا بیر اسیرِ عشق‌دیر،
تؤکدؤ دُرِّ اشک، چکدی آهِ آتش‌بار صبح!
نولا گر امواته احیا وئرسه صبحؤن دملری،
ذکرِ لعلین دیر کیم ائیله‌ر دم به دم تکرار، صبح.
بیر مصوّردیر کی زرّین کلک ایله هر دم چکر،
صفحه‌ی گردونا نقش عارض دلدار، صبح!
مژده بیر خورشیددن وئرمیش مگر باد صبا؟
کیم نثار ائیله‌ر آنا یؤز بین دُرِ شهوار صبح.
عاشق صادق دیر اظهار غم ائیله‌ر هر سحر،
آه ایله خلقی یؤخوسوندان قېلېر بیدار، صبح.
ای **فضولی!** شام غم انجامېنا یؤخدور اُمید،
بیر تسلّی دیر سنا اؤل سؤز کی دئرلر: «وار صبح!»

– ۶۰ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن.

اگر مُراد ایسه وئرمک صفای جوهر روح،
فلک مثال یۆرۆت ساغر شرابِ صبوح!
بویورما توبه بنا اول شرابدان، ناصح!
کی گؤرسه آنې توتار جزمِ ترکِ توبه، نصوح.
هجوم غمده بنا آنې ائتدی زورق، مِی،
کیم ائتمه‌دی آنې توفان اوْلاندا کشتی نوح.
مدام چشمیمه قان دوْلدورور خدنگِ غمین،
یووا، باشېمدا توتان قوْشلارې ائدیب مجروح.
دل اوْلدو تیغ فراقېنلا شرحه– شرحه، ولی،
نه سود؟ چون سنا حال دل اوْلمادې، مشروح!
تنیمده سانجېلې ناوکلرینه شادم کیم،
درِ بلا بو کلید ایله‌دیر بنا مفتوح.
فضولی اوْلدو بئلین فکری ایله موی مثال،
هنوز بولمادې اول سرّه احتمالِ وضوح.

---

## حرف الخا

---

– ۶۱ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

نولا گر قوجسا میانېن کمرِ زر گستاخ،
گتیریب چوْخلارې اوْرتایا زر ائیله‌ر گستاخ!

خاکِ ساغر گلِ جمشید دیر، ای پیر مغان!
خبر ائت ساقی‌یه کیم توتمایا ساغر گستاخ.
رشک اؤدویلا یاخیلیر رشته‌ی جانیم کی نئچۆن،
ده‌یر اؤل عارضه، گیسوی معنبر، گستاخ.
روزنیندن قوْما کیم گۆن دۆشه خلوتگهینه،
حرم شاها نه لایق گیره چاکر گستاخ!
ساخلا ای اشک! ادب، گئتمه سرِ کویونا چوْخ،
کی دۆشر اؤزدن و گؤزدن سۆرۆنَر هر گستاخ.
هَوسیم باده‌ی گۆلگونه بو اُمید ایله‌دیر،
کیم اوْلام مست، توتام دامن دلبر، گستاخ!
بنزه‌دیرسن اؤزۆنۆ ایتلرینه هر ساعت،
ای فضولی! اوْلا بیلمز سنه بنزر گستاخ!

– ۶۲ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

رنگ رویوندان دم اورموش ساغرِ صهبایا باخ،
آفتاب ایلن قیلان دعوی، توتولموش آیا باخ!
شمع باشیندان چیخارمیش دود، شُوق کاکیلین،
بؤیله کوته عُمر ایله باشینداکی سئودایا باخ.
ای سلامت اهلی! اوْل رُخسارا باخما، زینهار!
احتراز ائیله ملامتدن، بنِ رسوایا باخ!
بیلدی عشقینده نمد پوش اوْلدوغوم آیینه وش،
رحم ائدیب هرگز بنا باخماز، بو استغنایا باخ!
سینه‌می چاک ائیله، گؤر دل اضطرابین عشقدن،

روزن آچ، هر دم هوادان موج اوران دریایا باخ.
ای دئین کیم شام اقبالېن نه اۆزدن تیره‌دیر!
سایه سالمېش آیا، اوٙل گیسوی عنبر سایا باخ.
ای **فضولی!** هر نئجه منع ائیله‌سه ناصح سنی،
باخما آنېن قوولونا بیر چهره‌ی زیبایا باخ.

**- ۶۳ -**

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن.

کیمسه‌ده رُخسارینا، طاقت نظّاره یوٚخ،
عاشقی اوٚلدوٚردوٚ شُوق، بیر نظره چاره یوٚخ!
باغرېِ بوٚتوٚنلر بنا طعنه ائده‌رلر مدام،
حالېمې شرح ائتمه‌گه، بیر جگری پاره یوٚخ!
یېغدې بنیم باشېما دهر غمین، نئیله‌سین،
بادیه‌ی عشقده، بن گیبی آواره یوٚخ.
دهرده همتا سنا، وار پَری یوٚخ دئمم،
وار گوٚزل چوٚخ، ولی، سن گیبی خونخواره یوٚخ!
گوٚزده گزیب چیزگینیر قطره‌ی اشکیم مدام،
قطره‌ی اشکیم گیبی، چرخده سیّاره یوٚخ.
چاک گوٚروٚب کوٚکسوٚموٚ قېلما علاجېم طبیب،
ضایع اوٙلور مرهمین، بنده بیتر یاره یوٚخ.
زارلېغېم عشقدن وار **فضولی**، ولی،
اوٙل مَهِ بی مهردن، رحم بنِ زاره یوٚخ!

- ۶۴ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

لبلرین تک لعل، لفظین تک دُر شهوار یوخ،
لعل و گوهر چوْخ، لبین تک لعل گوهر بار یوخ.
سندن ائتمن داد، جُورون وار، لطفوْن یوخ دئییب،
مستِ ذُوق شُوقونام، بیردیر یانېمدا وار – یوخ.
کیمه اظهار ائیله‌ییم بیلمن بو پنهان دردی کیم،
وار یوْز بین دردِ پنهان، قدرت اِظهار یوخ.
دور سرمستِ شراب غفلت ائتمیش عالمی،
بونجا سرمستین تماشاسېنا بیر هشیار یوخ.
خلقی مدهوش ائیله‌میش خوابِ شب طول امل،
صبح تحقیقین علاماتېنا بیر بیدار یوخ!
صورتی زیبا صنملر یوخ دئمن بتخانه‌ده،
وار چوْخ، امّا سنا بنزر بتِ عیّار یوخ!
ای **فضولی!** سهل دیر هر غم کی غم‌خواری اوْلا،
غم بودور کیم بنده، بین غم‌وار، بیر غم‌خوار یوخ.

---

## حرف الدال

---

- ۶۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گرم‌دیر شام و سحر، مهرینله چرخِ لاجورد،
گه سرشکِ آل ائدەر اظهار، گه رُخسار زرد.

صبحه بنزر عاشقِ صادق دمی عالمده کیم،
بیر نفس کئچمز کی چکمز سوزِ دلدن آه سرد.
یاخشې سانما ای کؤنۆل اهلِ خرد اطوارېنې،
اۏلما غافل عشق دردیندن، یامان اۏلماز بو درد.
ظُلمت غم اضطرابېن چکمز اۏل آزاده کیم،
هر تعلّقدن اۏلا خورشیدوش عالمده فرد.
ممکن اۏلدوقجا فلک منصوبه‌سیندن قېل حذر،
نئجه کیم خالی دگیل بیداد نقشیندن بو نَرد.
ای **فضولی!** کسمه اۏل مهوش وصالېندان اُمید،
صبر قېل کیم، دُور دُورانی دگیل بیهوده گرد!

**- ۶۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ناله دن دیر نِی گیبی آوازه‌ی عشقیم بلند،
ناله ترکین قېلمازام، نِی تک کسیلسم بند- بند.
قېل مدد، ای بخت! یۏخسا، کامِ دل ممکن دگیل!
بۆیله کیم اۏل دل‌ربا بی‌درددیر، بن دردمند.
داغلاردېر اۏدلو کؤکسۆمدن قاراسې قوپمامېش،
یا ثبات عشق اۏچۆن اۏد اۆزره بیر نئچه سپند.
آچېلېر کؤنلۆم گهی کیم گریه‌ی تلخیم گؤرۆب،
آچار اۏل گۆل‌رُخ تبسّم بیرله لعلِ نوشخند.
خاکِ راهېندان بنی قالدېرا بیلمز سایه‌تک،
قېلسا گردون آفتابېن هر شعاعېن بیر کمند!
«جام توت!»دئر ساقی گلچهره، زاهد:«ترکِ جام!»،

ای‌کؤنۆل! فکر ائیله گؤر کیم قانسی‌دیر توتمالې پند؟
ای فضولی! صورتِ فقرین قبولِ دوست‌دور،
هیچ درویشی سنین تک گؤرمه‌دیم سلطان پسند.

– ۶۷ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گؤز خطیندن مردمۆن محو ائتمه‌دن بولماز مُراد،
ضایع ائیله‌ر حُسنۆنۆ خطّین سواد اۆزره سواد.
اۆلا بیلمز چینِ زُلفۆندن جدا گؤز مردمی،
جاری اۆلموشدور بو عادت، طرّه‌سیز اۆلماز مداد.
کؤنلۆم، آهېمدان ترحّم صورتین گؤستردی، لیک،
مُوجدان، سو نقشینه چوْخ ائتمک اۆلماز اعتماد.
اشک و آهېم نفرتی قطع ائتدی ائلدن اُلفتیم،
چیزگینن چئوره‌مده یا گرداب‌دیر یا گردباد!
کئچدی تندن اوْخلارېن تنها قالېب دل، دم به دم،
ناله‌لر ائیله‌ر کؤچن همدملرین قېلدېقجا یاد!
چاک سینَمدن کؤنۆل چېخدېقجا شاد اوْلسام نولا،
بؤیله آفتدن یاخاسېن قورتاران اوْلمازمی شاد؟
شیوه‌ی شمشاد قدّین گؤرسه، ائیله‌ر باغبان،
اعتدالِ سرودن البته سلبِ اعتقاد!
قوْیما ناقص اهلِ درد ایچره فضولی‌نی طبیب،
اؤیله وئر درمان کی دردین ائده گۆن گۆندن زیاد.

## حرف الذال

**- ۶۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای مذاق جانا جُورون، شهد و شکرّ تک لذیذ،
دم به دم زهرِ غمین قندِ مکرّر تک لذیذ.
آتشِ برق فراقین، نارِ دوزخ تک الیم،
جرعه‌ی جام وصالین، آبِ کوثر تک لذیذ.
شرح احوالیم سنا، مسته نصیحت گیبی تلخ،
تلخ گفتارین بنا، مخمورا ساغر تک لذیذ.
داغِ عشقین دردی، ذُوق سلطنت تک دلپذیر،
خاکِ کویون سِیری، فتحِ هفت کشور تک لذیذ.
نولا بولسام ذُوق کؤیدۆردۆکجه کؤکسۆم اۆزره داغ،
اهل درده داغ اوُلور، بی‌درده زیور تک لذیذ!
تازه – تازه داغِ دردین‌دیر دلِ سوزانیما،
فی‌المثل حِرص اهلینه جمعیتِ زر تک لذیذ.
ای **فضولی!** عالمین گؤردۆم قامو نعمتلرین،
هیچ نعمت گؤرمه‌دیم دیدار دلبر تک لذیذ.

## حرف الرا

**- ۶۹ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

خم آچېلدېقجا زُلفۆندن بلا و محنتیم آرتېر،
بِحَمدلله کی عُمرۆم اوزانېر، جمعیتیم آرتېر!
دئمن اسگیک بنی تدریج ایله یاقوت اۏلان داشدان،
بۏیاندېقجا جگر قان‌ایله، قدر و قیمتیم آرتېر.
توتاگۏر گۏز یۏلون ای اشک! کیم تمکینیم اسگیک‌دیر،
بو صورتخانه‌نین گۏردۆکجه نقشین، حیرتیم آرتېر!
مریض درد عشقم، ترک عالم‌دیر مُرادیم، کیم،
بو ناخوش مُلکده أگلندیگیمجه، محنتیم آرتېر.
بۆکۆلدۆ قامتیم حسرت یۆکۆندن، وه! کی عالمده،
اۆمیدیم اسگیلیب، هرلحظه یۆزبین حسرتیم آرتېر.
نه شربت دیر غمین کیم، ایچدیگیمجه اسگیلیر صبریم،
نه سحر ائیله‌ر رخون کیم باخدېغېمجا رغبتیم آرتېر.
چۏخ اۏلدوقجا غم و دردیم ره عشق ایچره خوشحالام،
فضولی شاد اۏلوب شکر ائتمه‌ییم‌می؟ نعمتیم آرتېر!

**- ۷۰ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

گه گۏزده، گه کۏنۆلده خدنگین مکان توتار،
هر قاندا اۏلسا، قانلېنې البته قان توتار!

دل چکسه نۆلا جان و تنی خاک کویونا،
خار و خس ایلتر آندا کی قوش آشیان توتار.
ذکر لبینده زُلفۆنه دل بولدو دسترس،
آنې‌ن گیبی کیم اۆخویوب افسون ایلان توتار!
دل توتدو غنچه ایله برابر دهانې‌نې،
بو عقل ناقص ایله اۆزۆن نکته‌دان توتار.
خورشید خرمنینه اورار شعله – شعله اود،
آهې‌م کی، لحظه– لحظه ره آسمان توتار.
جان ائیله‌دیکجه مِیل تماشای قامتین،
گۆز روزنین سرشک روانې‌م، روان توتار،
توتماق دیلر قاپې‌ندا فضولی مقام، لیک،
بو سرّی کیمسه‌یه آچا بیلمز، نهان توتار.

– ۷۱ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ازل کاتبلری، عشّاق بختین قارا یازمې‌شلار،
بو مضمون ایله خط اوّل صفحه‌ی رُخسارا یازمې‌شلار!
خواص خاک پایې‌ن شرحینی تحقیق ائدیب، هردم،
غبار ایله بیاض دیده‌ی خونبارا یازمې‌شلار.
گۆلۆستانِ سر کویون صفاتې‌ن باب– باب، ای گۆل!
خط ریحان ایله، جدول چکیب گلزارا یازمې‌شلار.
ایکی سطر ائیله‌ییب اوّل ایکی میگون لعللر وصفین،
گۆرنلر هر بیرین، بیر چشم گوهر بارا یازمې‌شلار.
گیریب بتخانه‌یه قې‌لسان تکلّم جان بولور شک‌سیز.

مصوّرلر نه صورت کیم در و دیوارا یازمېشلار!
محرّرلر یازاندا هر کیمه عالمده بیر روزی،
بنا قسمت، دلِ صد پاره‌دن بیر پاره یازمېشلار.
یازاندا وامق و فرهاد و مجنون وصفین اهل درد،
فضولی آدېنې گؤردۆم سرِ طومارا یازمېشلار.

– ۷۲ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

مقوّس قاشلارېن‌کیم وسمه بیرله رنگ توتموشلار،
قېلېجلاردېر کی قانلار تؤکمک ایله ژنگ توتموشلار!
قېلېب تغییر صورت وسمه‌دن، یغما قېلارلار دل،
حرامی قاشلارېن رسم و رهِ نیرنگ توتموشلار.
کؤنۆل مرآتېنې ائیله‌ر مکدّر عقل تکلیفی،
خوش اول بی‌باکلار کیم ترک نام و ننگ توتموشلار!
فنای عُمردن گویا دگیللر غنچه تک واقف،
اؤلار کیم اؤزلرین دنیا اۆچۆن دل‌تنگ توتموشلار.
بنی کیم سنگسار محنتم بازار عشق ایچره،
بلا داغېن چکن فرهاد ایله همسنگ توتموشلار.
لبین دُورۆنده زاهدلر توتوب میخانه‌لر کُنجون،
قېلېب تسبیح ترکین، تار زُلف چنگ توتموشلار.
سحر بۆلبۆللر افغانی دگیل بیهوده گُلشنده،
فضولی ناله‌ی دل‌سوزونا آهنگ توتموشلار.

**– ۷۳ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

لحظه– لحظه لبین آنېب ائدیجک افغانلار،
قطره– قطره ساچېلېر دیده‌لریمدن قانلار!
قطره– قطره دئمه قان‌دیر کی چېخېر چشمیمدن،
دم به دم کؤنلۆم اودویلا اریین پیکانلار.
قاشلارېم یایېنا مِیل ائیله‌یه‌لی جان و کؤنۆل،
دۆن و گۆن من بیلیرم کیم نه چکیرلر آنلار!
آچما کاکیل گرهین، باشېن اۆچۆن گؤرمه روا،
کی پریشان اۆلالار بیر نئچه سرگردانلار.
یئل ده‌یر زُلفۆنه یا قویمایېب اؤز حالی ایله،
گزدیریرلر آنې الدن– اله هر دم جانلار.
ائیله عشّاقا جفالار، کی وفالار گؤره‌سن،
سانما کیم ضایع اۆلور ائیله‌دیگین احسانلار!
سۆرما زهّادا **فضولی!** ره و رسمین عشقین،
نه بیلیرلر روشِ اهل خرد، نادانلار؟

**– ۷۴ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

صبادان گۆل اۆزۆنده سۆنبۆل پر پیچ و تاب اۆینار،
ساناسان پر آچېب گُلشنده بیر مشکین غراب اۆینار.
خیال عارضېن جولان ائده‌ر بو چشم پر نمده،
نئچۆن کیم موجلنمیش سودا عکسِ آفتاب اۆینار.
رُخون گؤرگج اۆلور سوز درونا دود دل حاصل،

بهار ایامی سپچرار برق رخشنده، سحاب اوْینار!
ایراق اوْلسون یامان گؤزدن، نه خوش ساعت‌دیر اول ساعت،
کی عشّاق ایله معشوق ائیله‌ییب ناز و عتاب اوْینار!
ریایی زاهد خُشکون سماعپندان نوْلور حاصل؟
خوش اول کیم، رند می‌خواره ایچیب جام شراب، اوْینار!
بو غملر کیم بنیم واردپر بعیرین باشپنا قوْیسان،
چپخار کافر جهنّمدن گؤلر اهل عذاب اوْینار.
قپلار گؤز پرده‌سین خوناب حسرت چاک، هر دم کیم،
رُخونده لذّت دیدار ذُوقوْندان، نقاب اوْینار!
**فضولی** رشکدن تیترر دل پر خونو عشّاقین،
بناگوشوندا یارپن هر زمان کیم لعل ناب اوْینار.

**- ۷۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

قانسپ گُلشن گؤلبؤنؤ، سرو خرامانپنجا وار؟
قانسپ گؤلبؤن اؤزره غنچه، لعل خندانپنجا وار؟
قانسپ گلزار ایچره بیر گؤل آچپلپر حُسنؤن گیبی،
قانسپ گؤل برگی، لب لعل دُر افشانپنجا وار؟
قانسپ باغین وار بیر نخلی قدین تک بارور،
قانسپ نخلین حاصلی سیب زنخدانپنجا وار؟
قانسپ خونی سن گیبی جلاّدا اوْلموشدور اسیر،
قانسپ جلادپن قپلپنجپ نوک مژگانپنجا وار؟
قانسپ بزم اوْلموش منوّر بیر قدین تک شمعدن،
قانسپ شمعین شعله‌سی، رُخسار تابانپنجا وار؟

قانسې یئرده بولونور نسبت سنا بیر گنج حُسن،
قانسې گنجین اژدری، زُلف پریشانېنجا وار؟
قانسې گُلشن بۆلبۆلۆ سؤیله‌ر فضولی! سن گیبی؟
قانسې بۆلبۆل ناله‌سی فریاد و افغانېنجا وار؟

**- ۷۶ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

ای گۆل! نه عجب سلسله‌ی مشک‌ترین وار!
وی سرو! نه خوش جان آلېجې عشوه‌لرین وار!
آجېتدې بنی آجې سؤزۆن، تند نگاهین،
ای نخل ملاحت! نه بلا، تلخ برین وار!
پیکانلارې ایله دؤلودور چشم پر آبیم،
ای بحر! سانېرسان سنین آنجاق گهرین وار؟
اول سنگدله ناله‌ی زارېن اثر ائتمیش،
ای دل! سنه بو ذُوق یئتر تا اثرین وار.
عشق ایچره کؤنۆل دئمه کی من بی‌خودام آنجاق،
ای غافل! اؤزۆندن سنین آنجاق خبرین وار!
چۏخ باخدېغې‌نېن غمزه ایله باغرېن اۏزرسن،
هر کیمه کی باخمازسان، اۏنونلا نظرین وار!
عشق اهلینه اول ماه، فضولی! نظر ائتمیش،
سن هم اؤزۆنۆ گؤستر، اگر بیر هُنرین وار!

– ۷۷ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

ای جهان دیده گؤزۆم بونجا کی چوٚخ یاشېن وار،
آز گؤرۆبسن ایبی گۆن وه نه یامان باشېن وار!
وار رخسارېما خونابه چکن مژگانېم،
قېل قلم کیمی کی نقش ائتمگه نقاشېن وار.
شوق نعلیم اوٚدا سالېب نئجه کیم قارشېمدا،
آتشین طلعت ایله زلف و گؤزۆن قاشېن وار.
لعل کانی کیمی گر کؤکسۆمۆ چاک ائیلیه‌لر،
اوٚندا خونابه ایلن رنگلی چوٚخ داشېن وار.
ره عشق ایچره فضولی دئمه تنها یۆرۆرم،
کای خبرسیز! غم و محنت کیمی یوٚلداشېم وار.

– ۷۸ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

سِیر قېل، گؤر کیم گۆلۆستانېن نه آب و تابی وار،
هر طرف بین سروِ سرسبز و گۆل سیرابی وار.
پنجه‌ی برگ چنار ائتمیش مهیّا شانه‌لر،
آنلامېش گویا کی سۆنبۆل کاکیلی‌نین تابی وار.
راحت اوٚچوٚن فرش سالمېش سبزه‌ی‌تر، گُلشنه،
نرگسین گؤرمۆش گؤزۆن مخمور سانمېش خوابی وار.
بولونور هر درده ایسترسن گۆلۆستاندا دوا،
حُقّه‌سینده غنچه‌نین سانکیم شفا جلاّبی وار.
غالب اوٚلموش خلقه ذُوق سِیر گُلشن، غالبا،

چکمگه خلقی، بنفشه زُلفۆنۆن قلاّبی وار!
گۆلدۆ گۆل، آچیلدی سۆنبۆل، لاله دۆلدو ژالەدن،
ای‌خوش اۆل کیم عشرت و عیش ائتمه‌گه اسبابی وار!
گر **فضولی** میل گلزار ائتسه فصل گۆل، نۆلا؟
عیش اۆچۆن خونابه‌ی دلدن شرابِ نابی وار.

**- ۷۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بنده مجنوندان فزون عاشقلیک استعدادی وار،
عاشقِ صادق بنم، مجنون آنجاق آدی وار!
نولا قان تؤکمکده ماهر اۆلسا چشمیم مردمی،
نطفه‌ی قابل‌دۆرۆر غمزه‌ن گیبی استادی وار!
قیل تفاخر کیم سنین ده وار بن تک عاشقین،
لیلی‌نین مجنونو، شیرینین اگر فرهادی‌وار.
اهل تمکینم، بنی بنزتمه ای گۆل! بۆلبۆله،
درده یۆخ صبری آنین هر لحظه بین فریادی وار.
اؤیله بد حالام کی احوالیم گؤرنده شاد اۆلور،
هر کیمین کیم دُور جُورونداں دلِ ناشادی وار.
گزمه، ای کؤنلۆم قوشو! غافل فضای عشقده،
کیم بو صحرانین گذرگاهیندا چۆخ صیّادی وار.
ای **فضولی!** عشق منعین قیلما ناصحدن قبول،
عقل تدبیری‌دیر اۆل، سانما کی، بیر بُنیادی وار!

– ۸۰ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

هوای عشق باشدا، دلده تاب نار فرقت وار،
بلا خاکېندا تن پامال، گۏزده آب حسرت وار.
نوٛلا بزم بلادا سینه‌ی نالانې چاک ائتسم،
درونِ دلدن اوٛل یارا، یئنه عرض محبت‌وار.
مه نو، سانما توتموش چرخ تیغی شعله‌ی آهېم،
عدوی بد نهادا اؤلمز ایسم، یئنه نیّت وار.
لبین یادېنا جان وئرمیش دئیو فرهاد دل، جانا!
یئنه افواه عالمده عجب شیرین حکایت وار.
گهی درد فراق یار، گاهی طعنه‌ی اغیار،
**فضولی!** سانما بو محنت‌سرادا استراحت وار.

– ۸۱ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

یوٛلوندا جان وئرن گیبی درونومدا علامت وار،
شهید تیر عشق اوٛلماغا کؤنلۆمده شهادت وار.
بنی گل اؤلدۆرۆب قورتار بلادان، چون که ای خونی!
نه‌سنده مرحمت– شفقت، نه بنده صبر و طاقت وار.
تؤکۆلدۆ گۏزلریم یاشې، نظر قېلمادېن ای مه رو!
دۆشۆبدۆر اولدوزوم، دۆشگۆن ستاره‌مده نحوست وار.
افندیم، پادشاهېمسان، کیمه وارېب ائدم شکوا؟
بنا چوٛخ جور و ظُلمۆندن سنا سندن شکایت وار.
گدای عالمی، سلطان و سلطانی گدا ائیله‌ر،

شراب عشق دلبرده، **فضولی!** اؤزگه حالت وار.

**- ۸۲ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

صبوح اوٚچوٚن بنه دُردِ مِی شبانه یئتر،
اثر چو وار، خراب اوْلماغا بهانه یئتر!
جفا اوْخون بنه یاغدیرمان آنجاق، ای افلاک!
دئمن کی یئددی کماندارا بیر نشانه یئتر!
بیانا یئتمگه درد و غمیم فسانه‌لری،
زبانیم آتش دلدن چیخان زبانه یئتر.
قوپاردیٍ مردم چشمیم کؤنوٚل بناسین کیم،
حُباب اشک هوا نقدینه خزانه یئتر.
لبین خیالی ایله پاره - پاره اوْلدو جگر،
گواه حالِ بنا اشک دانه - دانه یئتر.
رقیب قیلسا جفا، بن وفا قیلیر، شادام،
کی یاخشیٍ یاخشییا اوغرار، یامان یامانه یئتر.
سن ای رقیب! حذر قیل شرار آهیمدان،
بو شعله‌دن سنی یاخماغا بیر زبانه یئتر!
حریف بزم غمم، خون دل شرابیم اوْلوب،
ترانه‌ی طربیم آه عاشقانه یئتر.
**فضولی** ایسته‌مزم مسند جم و جمشید،
بنا نشیمن دولت شرابخانه یئتر!

## – ۸۳ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

تؤکدۆکجه قانېمې اوْخون، اوْل آستان ایچر،
بیر یئردەیم اسیر کی، توْپراغې قان ایچر!
اهل زمانه قانېنا چوْخ تشنەدیر زمین،
قانېن کیمین تؤکرسه فلک، اوْل زمان ایچر.
مِی ایچمەدن آچېلماز ایمیش باب مغفرت،
سوگندلر بو بابدا پیر مغان ایچر.
عُقبادا کوثر ایستەمەسین رند میکده،
دنیادا بس دگیلمی مِی ارغوان ایچر.
غمزەن گؤرۆنمەییب گؤزه قانلار ایچر مدام،
زاهد گیبی کی بادەنی ائلدن نهان ایچر.
مِیدن اگرچی توبه وئریر ائل **فضولی**یه،
ای سرو! سن قدح سونار اوْلسان، روان ایچر.

## – ۸۴ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ذُوق شُوقیله جهان قِیدین چکن، محنت چکیر،
اهل ذُوق اوْلدور کیم آندان دامن همّت چکیر.
گۆن چکیر هر دم گؤیه یئردن غبار راهېنې،
توتیا اۆچۆن ولی گؤیدن یئره منّت چکیر.
ای چکن غِیر ایله پنهان بزم ائدیب مِی گاه– گاه،
یاد قېل آندان کی بزمین یاد ائدیب حسرت چکیر!
خالی ائتمیش غِیردن زُلفۆن خیالی کؤنلۆمۆ،

نۆلا صاحب کشف ایسه، بیر عُمردۆر خلوت چکیر.
چک صبوحو، صبح نقاشینا عرض عارض ائت،
بؤیله چکسین گر فلک لوحونا بیر صورت چکیر.
سرو قامتلر پری رُخسارلار توپراغیٖدیر،
هر سمن کیم آچیٖلیر، هر سرو کیم قامت چکیر.
قطره‌ی اشکیم قطاری، سینه چاکیٖندان گیریب،
تن ائوینه دیٖشرادان بار غم و محنت چکیر.
ای **فضولی!** باخماسین تا غِیره، هر خونین مژه،
آتشین بیر مِیلدیر کیم چشمیمه غِیرت چکیر.

**- ۸۵ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

«دئمیش هر غنچه‌یه عاشقلیگیم رازیٖن صبا»، دئرلر،
«ائل آغزیٖن توتماق اوْلماز»، قورخورام ای گۆل! سنا دئرلر.
اسیر درد عشق و مست جام حُسن چوْخ، امّا،
بیزیز مشهور اوْلان: **لیلی** سنا، **مجنون** بنا دئرلر!
سنین مهر و وفا گؤستردیگین اغیارا چوْخ گؤردۆم،
غلط‌دیر کیم سنی بی‌مهر اوْخورلار، بی‌وفا دئرلر.
سنا دئرلر بت چین، زُلفۆنه زنّار سؤیله‌رلر،
زهی ایمانی یوْخلار! کفر سؤیله‌رلر، خطا دئرلر!
بنا دئرلردی ائل کیم:« بیر مَلَکدیر سئودیگین»، اما،
گؤرنلر بن فقیره،« گؤیدن ائنمیش بیر بلا» دئرلر!
مریض درد، عقد زُلفۆن ائیله‌ر آرزو، زیرا،
معالجلر بو مُهلک درده مُشکل‌دیر دوا، دئرلر.

**فضولی!** عاشقه آنلار کی دئرلر:« ترک عشق ائیله»،
دئمزلرمی خطا، «تغییر قبِل حکم قضا» دئرلر؟

**– ۸۶ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

گیریب میخانه‌یه مِی مشربیله کیم کی خو ائیله‌ر،
اوْلوب مؤمن، بهشتی کافرم گر آرزو ائیله‌ر.
مگر دیوانه‌دیر سودای ابروسیله زاهد کیم،
باخېب محرابا دایم اؤز- اؤزۆیله گفت و گو ائیله‌ر!
دمادم قطره- قطره قان یاشېم‌دیر کیم چېخار گؤزدن،
و یا پیکانلارېن کیم آتش دل آنې سو ائیله‌ر.
ره عشقینده اوْلماق تنگدل سئودا هجوموندان،
طریق سلطنت هر کیم توتار، غوغایا خو ائیله‌ر.
دئدیم: کیمدیر پریشان ائیله‌ین عاشقلر احوالېن؟
صبا گؤستردی تار سۆنبۆل زُلفۆن کی«: بو ائیله‌ر!»
**فضولی** زُلفۆنه باغلاندې اما اؤیله اینجلدی،
کی گویا ضعف آنې هم، زُلفۆنه بیر تار مو ائیله‌ر!

**– ۸۷ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هر کتابا کیم لب لعلین حدیثین یازه‌لر،
رشته‌ی جان بیرله، عشق اهلی آنې شیرازه‌لر!
بو نه سِر دیر، سِرِّ عشقین دئمه‌دن بیر کیمسه‌یه،
شهره دۆشمۆش« بن سنی سئودیم» دئیو آوازه‌لر؟
شِیخلر میخانه‌دن اۆز دؤنده‌ریرلر مسجده،

بی‌طریقتلر گره‌ک کیم دۆغرو یۏلدان آزه‌لر!
چاکلار کؤکسۆمده سانمان، کیم آچیبدیر تیغ عشق،
کؤنلۆمۆن شَهرینه مهرین گیرمگه دروازه‌لر.
ای فضولی! یار اگر جۏر ائتسه آندان اینجیمه،
یار دُور عاشقه هر دم محبت تازه‌لر.

– ۸۸ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ساچین اندیشه‌سی تحریک زنجیر جنونومدور،
جنونوم دفعینه ذکر لب لعلین فسونومدور.
دیار درد سرگردانیپام هر کیم بنی ایستر،
دلیل راه قطره- قطره اشک لاله گونومدور.
فلکده برق آهیمدان سراسر یاندي کوکبلر،
قالان، اۏدلارا یانمیش کوکبِ بخت زبونومدور.
گلن ناوکلرین بیر- بیر یاخیب قویماز، بولام ذُوقون،
بنی حسرت اۏدونا یاندیران، سوز درونومدور.
سر کویوندا کؤنلۆم برق آهین سانما بیهوده،
قارانقو گئجه عزم کویون ائتسم، رهنمونومدور.
لبی شرینلرین شُوقیله فرهادی بنم عصرین،
یانیمدا جمع اۏلان سنگ ملامت بیستونومدور.
فضولی! خالی اۏلماق جام عیشیم صاف صهبادان،
نشان بخت نافرجام و اقبال نگونومدور.

**- ۸۹ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

آه ائیله‌دیگیم سرو خرامانېن اۆچۆندۆر،
قان آغلادېغېم غنچه‌ی خندانېن اۆچۆندۆر.
سرگشته‌لیگیم کاکیل مشگینین اوجوندان،
آشفته‌لیگیم زُلف پریشانېن اۆچۆندۆر.
بیمار تنیم، نرگس مستین الیندن،
خونین جگریم، لعل دُر افشانېن اۆچۆندۆر.
یاخدېم تنیمی وصل گۆنۆ شمع تک، امّا،
بیل کیم بو تدارک، شبِ هجرانېن اۆچۆندۆر.
قورتاماغا یغمای غمیندن دل و جانې،
سعییم نظر نرگس فتّانېن اۆچۆندۆر.
جان وئر کؤنۆل! اوْل غمزه‌یه کیم، بونجا زمانلار،
جان ایچره سنی بسله‌دیگیم آنېن اۆچۆندۆر.
واعظ بیزه دۆن دوزخی وصف ائتدی، **فضولی!**
اوْل وصف، سنین کلبه‌ی احزانېن اۆچۆندۆر.

**- ۹۰ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ساقیا جام توت اوْل عاشقه کیم قایغولودور،
قایغو چکمک نه اۆچۆن، جام ایله عالم دولودور.
تلخ گفتارسیز اوْلماز لبِ یار، ای عاشق!
چۆخ هوس ائیله‌مه اوْل شربته کیم آغولودور!

قویالیم باشې خُم باده آیاغینا گلین!
توتماق اؤلمازمې آنین حرمتینی؟ بیر اولودور.
بونجا کیم کوه صفت باشیما داشلار اورولور،
دیده‌ی بختیم اؤیانماز نه آغیر اویغولودور.
دل پرخونوما یاغدیرما بلا پیکانین،
حذر ائت! شیشه‌یه ناگه ضرر ائیله‌ر، دؤلودور!
کؤنلۆمۆن زخمینه پیکانینې قیلدیم مرهم،
گنج غم‌دیر نؤلا گر بؤیله دمیر قاپولودور!
نرگسین فکری **فضولی!** گؤز و کؤنلۆمده گزر!
توتار آهو وطن اول یئرده کی، اؤتلو – سولودور.

**– ۹۱ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

شِفای وصل قدرین، هجر ایله بیمار اؤلاندان سؤر،
زلال ذؤق شؤقوق، تشنه‌ی دیدار اؤلاندان سؤر!
لبین سرّین گلیب گفتارا، بندن، اؤزگه‌دن سؤرما،
بو پنهان نکته‌نی، بیر واقفِ اسرار اؤلاندان سؤر.
گؤزۆ یاشلیلارین حالین نه بیلسین مردم غافل؟
کواکب سِیرینی، شب تا سحر بیدار اؤلاندان سؤر!
خبرسیز اؤلما فتّان گؤزلرین جُورون چکنلردن،
خبرسیز مستلر بیدادینې، هشیار اؤلاندان سؤر.
غمیندن شمع تک یاندیم، صبادان سؤرما احوالیم،
بو احوالې، شبِ هجران بنیمله یار اؤلاندان سؤر.
خراب جام عشقم، نرگسِ مستین بیلیر حالیم،

خرابات اهلی‌نین حالېن، یورو خمّار اۇلاندان سۆر.
محبت لذّتیندن بی‌خبردیر زاهد غافل،
**فضولی!** عشق ذُوقون، ذُوق عشقی وار اۇلاندان‌سۆر.

**- ۹۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

حُسنۆن اۇلدوقجا فزون، عشق اهلی آرتېق زار اۇلور،
حُسن نه مقدار اۇلورسا، عشق اۇل مقدار اۇلور!
جنّت اۆچۆن منع ائدن عاشقلری دیداردان،
بیلمه‌میش کیم جنّتی عاشقلرین، دیدار اۇلور.
عشق دردیندن اۇلور عاشق مزاجی مستقیم،
عاشقین دردینه درمان ائتسه‌لر بیمار اۇلور.
زاهد بی‌خود نه بیلسین ذُوقونو عشق اهلی‌نین؟
بیر عجب مِی‌دیر محبت کیم ایچن، بیدار اۇلور!
عشق سئوداسېنا صرف ائیله‌ر **فضولی** عُمرۆنۆ،
بیلمزم بو خواب غفلتدن قاچان بیدار اۇلور؟

**- ۹۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

شعله‌ی شمع رُخون اغیارا بزم افروز اۇلور،
آه کیم یئتگج بنا، بیر برق عالم‌سوز اۇلور.
غِیر چشمیندن بولور هر دم نگاه مرحمت،
بن نه قېلدېم کیم، نصیبیم ناوک دلدوز اۇلور؟
هر گۆن آچار کؤنلۆمۆ ذُوق وصالېن یئنگی‌دن،

گرچی گۆللر آچماغا هر ایلده، بیر نوروز اۏلور.
هاله تک چیخماز ائویندن ماه طَلعتلر مدام،
هر کیمین دُور قمرده، طالعی فیروز اۏلور!
ساعدین ذوقیله ترک ائتمیش فضولی عالمی،
مِیل صحرا ائیلمز بیر قوش کی دست‌آموز اۏلور.

– ۹۴ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

جلوه‌ی عکس رُخون آیینه‌ده ای رشک حور!
روشن ائتمیش آنې کیم، خورشیددندیر آیا نور.
برق آهیم گؤی اۆزۆن توتموش، سرشکیم یئر اۆزۆن،
صحبتیمدن هم وُحوش ائیله‌ر تنفّر، هم طیور.
عشق رسمی گر بودور، مشکل یئتر درمانا درد،
درد اهلی بی‌زبان، بی‌دردلر مستِ غرور.
داغ دلسوزِ فراقېن اۏلدو گۆن – گۆندن فزون،
نور ماه افزون اۏلور خورشیددن اۏلدوقجا دور.
وعده‌ی وصلین چوخ، امّا بخت یار اۏلماز نه سود؟
گۆل بیتیرمز آب شیرین وئرمک ایله، خاک شور.
تارِ زُلفۆندۆرمۆ رُخسارېندا جانلار مسکنی؟
یا بوراخمېش بیر ره پر پیچ و خم گلزارا مور؟
اۏل سر کوی ایتلری ایچره فضولی! یوخ یئریم،
بس بنا ماتم‌سرا، بن قاندان و قاندان سرور؟

- ۹۵ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

سرو آزاد، قدینله بنه یکسان گؤرۆنۆر،
نه‌یه سرگشته اوْلان باخسا، خرامان گؤرۆنۆر!
جان گؤرۆنمز دئسه‌لر تنده اینانمان، نئشه کیم،
لطفدن هر نئجه باخسام تنینه جان گؤرۆنۆر.
دئدیم احوالیمی جانانا قیلام عرض، ولی،
گؤره بیلمن اؤزۆمۆ آندا کی جانان گؤرۆنۆر.
ای دئین:« صبر قیل، آه ائیله‌مه یاری گؤرۆجک.»،
بنه دشواردیر اوْل، گر سنه آسان گؤرۆنۆر!
سۆردوم احوالیمی عشقینده منجّملردن،
باخدیلار طالع ائوینه، دئدیلر:« قان گؤرۆنۆر!»
نه کماندارسان ای مه! کی آتیب غمزه اوْخون،
ییخدیغین صیدده نه زخم و نه پیکان گؤرۆنۆر!
بیر صنم زُلفونه گویا کی وئریبدیر کؤنلۆن،
کی فضولی‌نین ایکن حالی پریشان گؤرۆنۆر.

- ۹۶ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آشیان مُرغ دل، زُلف پریشانیندادیر،
قاندا اوْلسام ای پری! کؤنلۆم سنین یانیندادیر!
عشق دردیله خوشام، ال چک علاجیمدان طبیب!
قیلما درمان کیم، هلاکیم زهری درمانیندادیر.
چکمه دامن ناز ائدیب افتاده‌لردن، وهم قیل!

گؤیلره آچېلماسېن اللر کی، دامانېندادېر!
گؤزلریم یاشېن گؤرۆب شور، ائتمه نفرت کیم بو هم،
اوْل نمکدندیر کی لعل شکّر افشانېندا دېر!
مست خواب ناز ائدیب جمع ائت دل صد پاره‌یی،
کیم آنېن هر پاره‌سی بیر نوک مژگانېندادېر.
بس کی هجرانېندادېر خاصیت قطع حیات،
اوْل حیات اهلینه حیرانام کی هجرانېندادېر.
ای **فضولی!** شمع تک مطلق آچېلماز یانمادان،
تابلار کیم سۆنبۆلۆندن رشته‌ی جانېندادېر.

**- ۹۷ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نوا و ساز ایله مِی نوش ائدنلر دل‌ربالاردېر،
چکن درد و بلا بزم غم ایچره، بینوالاردېر!
پریشان ائتمه کاکل، باشېن اوْچۆن، ای پری پیکر!
کی هر بیر کاکلین تارېندا یۆزبین مبتلالاردېر.
گل ای زاهد! اگر اهل یقینی گؤرمک ایسترسن،
اؤزۆندن بی‌گمان بیگانه اوْلموش آشنالاردېر.
کئچیب دلدارا یار اوْلماق دیلرسن مدّعالاردان،
سنی یارېنلا اغیار ائیله‌ین بو مدّعالاردېر.
جفا و جورو چوْخ دلبرلرین، مهر و وفاسې آز،
**فضولی!** چک الینی، نئتمک اوْلور؟ بی‌وفالاردېر!

## - ۹۸ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بنیم کیم بیر لب خندان اۆچۆن گریانلیغیم واردیر،
پریشان طُرّه‌لر دُورۆنده سرگردانلیغیم واردیر!
یاشیم تخت رواندیر، تاج زرین شعله‌ی آهیم،
گؤرۆن کیم دولت عشق ایله نه سلطانلیغیم واردیر!
یومولماز اشک طغیانیندان، اونسوز چشم خونباریم،
خیال صورت جانانا خوش حیرانلیغیم واردیر!
سرشکیم گؤر، بنی ای ابر! اؤزۆندن کم خیال ائتمه،
هوای عشق ایله بین سَنجه اشک افشانلیغیم واردیر.
لبین دؤرورۆنده کیم انسان اوْلان جان دئر آنا مطلق،
اگر آب حیات ائتسم طلب، حیوانلیغیم واردیر.
فضولی! جام مِی ترکین قیلیب زهد ایله تقوادان،
قامي دانایا روشندیر بو کیم، نادانلیغیم واردیر!

## - ۹۹ -

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن.

وه نه قامت، نه قیامت بو نه شاخ گۆل‌تردیر؟
نه بلادیر نظر اهلینه، نه خوش مدّ نظردیر!
گؤز یۆلودور کی کؤنۆل مُلکۆنه خوبلار گیرر اوندان،
توتما ای اشک اونو بالله، کی عجب راهگذردیر.
نه گُهر بولسا، بگینمز، بوراخیر یازیبا دریا،
غالبا کیم آنا مقصود دیشین گیبی گُهردیر.

عشق عیبینی بیلیبسن هنر، ای زاهد غافل!
هُنرین عِیبدیر، اما دئدیگین عیب، هنردیر!
ستمین گرچه یاماندیر، آنې ترک ائیله‌مه، بالله،
کی تغافل ستمیندن دخی البته بتردیر!
آخر اۏلماز نئجه کیم گۏز یاشې آخارسا، همانا،
کی دمادم آنا امداد قیلان خون جگردیر.
سرسری باسما قدم عشق طریقینه، **فضولی!**
احتیاط ائیله‌کی غایتده خطرناک سفردیر.

**– ۱۰۰ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بنی ذکر ائتمز ائل، افسانه‌ی مجنونا مایلدیر،
نه بنزر اۏل بنا، دردی آنین تقریره قابلدیر.
بیابان‌گرد مجنوندان غم و دردیم سؤال ائتمین،
نه بیلسین بحر حالین اۏل کی منزلگاهی‌ساحلدیر؟
بنیم تک اۏلا بیلمز شهره‌ی شهرِ بلا مجنون،
قبول ائیله‌رمی بو رسوالیغې هر کیم کی عاقلدیر؟
نه مۏشکۏل حالې اۏلسا عاشقین، معشوق ائده‌ر چاره،
گر اۏل بی‌درد بیلمزسه بو حالی، حال مشکل‌دیر.
فراق ایامی سیلاب سرشکیمدن خبر توتماز،
قیامت ماجراسیندان گۏر اۏل ظالم نه غافلدیر.
فقیه مدرسه معذوردور انکار عشق ائتسه،
یوخ اۏزگه علمینه انکاریمیز، بو علمه جاهلدیر.
**فضولی!** ائل سنی مجنون‌دان افزون دئر ملامتده،

بونا منکر دگیل مجنون، دخی معقوله قائلدیر.

– ۱۰۱ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

سلوک عشق اطواریم، مذاق عشق حالیمدیر،
تجرّد عالمی سِیرینده، عالم پایمالیمدیر.
خیالیمدا بودور کیم بولموشام عالمده بیر خلعت،
نه خلعت، هانسي خلعت، ساندیغیم باطل خیالیمدیر!
جنون فِیضیله آزاد اؤلموشام قید علایقدن،
کمال و فضل ترکی رتبه‌ی فضل و کمالیمدیر.
بنم شمع وصالا یاندیران پروانه‌وش واریم،
فنای مطلقیم جانان ایله بزم وصالیمدیر.
طبیبا قیلمیشام تشخیص، دردِ عشقدیر دردیم،
علامت، آه سرد و روی زرد و اشک آلیمدیر.
هوادان موجا گلمیش بحرِ دردیم، شاهد حالیم،
دل پر اضطراب و ناله‌ی بی‌اعتدالیمدیر.
**فضولی** عالم فقر و فنادا مُنعمِ وقتم،
دیار مسکنت نقد و قناعت، ملک و مالیمدیر.

– ۱۰۲ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

غبارِ سجده‌ی راهین، خط لوح جبینیمدیر،
سجود درگهین، سرمایه‌ی دنیا و دینیمدیر.
اگر عزم ره ائتسم، شُوق وصلین هادی راهیم،
وگر آرام هم توتسام، خیالین همنشینیمدیر.

هوای روضه‌ی کویون، بهار گُلشن جانېم،
نهال قامتین سرویم، عذارېن یاسمینیمدیر.
یقینیمدیر کی، مقصودوم اوْلور حاصل سنا یئتسم،
بِحَمْدِ الله بنا سندن یانا رهبر یقینیمدیر.
طلبکار وصالام، مژده‌ی وصلین دریغ ائتمه،
کیم اول مژده فرح‌بخشِ دل اندوهگینیمدیر.
چېخاردېپ ذُوق وصلین خاطریمدن روضه پرواسېن،
سؤزۆن کوثر، منوّر مجلسین خُلدِ برینیمدیر.
بنا یۆز گؤستریر هر لحظه یۆز بین شاهد دولت،
چو مرآت رُخون منظور چشمِ پاک‌بینیمدیر.
سریر سلطنت ذُوقوندان افزوندور بنا اول سؤز،
کی لطف ایلن دئمیشسن:«بیر غلام کمترینیمدیر!»
بری اوْلدوم فضولی غِیردن، اول دل‌ربا آنجاق،
انیسیم، مونسیم، یارېم، نگارېم، نازنینیمدیر.

- ۱۰۳ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

یانان عشق آتشینه، آتش دوزخدن ایمندیر،
نه کیم بیر کز یانا، یاندېرماق آنې غِیر ممکندیر.
بوراخدېم زورق دل اشک بحرینه، ساقېن ای ماه!
تموّج وئرمه‌سین تشویش، آنا کیم آندا ساکندیر.
دهانېن دُرجونو خالِ لبین گؤزدن نهان ائتمیش،
امانت گؤر کی هندو مخزن لؤلؤیه خازندیر!
غمین کیم تؤکدۆ قانېم، دلده پنهان اوْلدوغون بیلدیم،

کی خلوت چکمگین تأثیری کشف سرّ باطندیر.
جگر داغېنا مرهم اۏلدو پیکانېن، بِحَمْدِ الله،
سعادت کوکبینه اختر بختیم مقارندیر.
رخوندان نور اۏغورلار شمع، باشېن کسسه‌لر جائز،
بودور بیر قول سرانجامې کی سلطانېنا خائندیر.
**فضولی!** خالی اۏلماز صورت دل دوست فکریندن،
بو معنیدن کی بیت‌الله دئرلر، قلب مؤمندیر.

**- ۱۰۴ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

خوشام کیم دم به دم گریان گۏزۆم اۏل خاک پاداندېر،
زیانې اۏلماز اول گۏز یاشېنېن کیم توتیاداندېر.
دمادم مردم چشمیم ایچر قان زُلف و خالېندان،
بلی، اکثر معاشی اهل دریانېن قاراداندېر.
دئمه فرهاد قانېن تۏکمۆش آنجاق عشق شمشیری،
بنیم گۏر قانلې یاشېم کیم، بو هم اۏل ماجراداندېر.
معنبر سۏنبۏلۏندن آلمادان بو، اۏلمادېم رسوا،
بو رسوالېق بنه سندن دگیل، باد صباداندېر.
حباب اشک ایچینده موی ژولیده‌مله خوشحالام،
باشېمدا بو همایون سایه اۏل عالی بناداندېر.
وفا رسمین اونوتموشسان دئیه اینجینمزم، آندان،
بو کیم بندن جفا کم ائیله‌مزسن هم، وفاداندېر.
کمال حُسن مشرب، عاری اۏلماق‌دېر تعرّضدن،
ریا اهلینه هم چۏخ اعتراض ائتمک ریاداندېر.

**فضولی!** تؤکمه چوٚخ یاش، احتیاط ائت گئتمه‌سین ناگه،
گؤزوٚندن سوٚرمه کیم گرد ره اهل صفاداندیر.

**- ۱۰۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گوشه‌ی ابرولاریندا چشم جادولارمیدیر؟
یوٚخسا گیرمیش یایا تیرانداز هندولارمیدیر؟
عقد شبنمدیر گوٚلِ تر اوٚزره، یاخود هر طرف،
قطره- قطره تردن اول رُخسار اوٚزه سولارمیدیر؟
ایکی اَژدردیر کی بیر گنج اوٚسته باش قویموش یاتیر،
یا مُسلسل عارضین دُوروٚنده گیسولارمیدیر؟
اشک چشمیمدیر سر زُلفوٚن خیالیله، مدام،
یا دوٚزوٚلموٚش رشته‌ی مشکینه لؤلؤلارمیدیر؟
سنمی‌سن آنجاق، **فضولی!** بؤیله خوبلار مایلی؟
یوٚخسا عشق اهلی قامی سن تک بلاجولارمیدیر؟

**- ۱۰۶ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

صبریم آلیب فلک بنه یوٚز بین بلا وئریر،
آز اوٚلسا بیر متاع، آنا ائل چوٚخ بها وئریر.
دوٚشدوٚم بلای عشقه خردمند عصر ایکن،
ائل شیمدی بندن آلدیغی پندی، بنا وئریر!
سانمان عجب رُطب یئرینه وئرسه لعل‌تر،
بیر نخل کیم یاشیم آنا نشو نما وئریر.
خاک دریندیر اول کی دوٚن و گوٚن ثواب اوٚچوٚن،

هم آیا سۆرمه، هم گۆنشه توتیا وئریر!
قیلماز قبول صورت اقبالی بونجا کیم،
آیینه‌ی وجودوما جُورون جلا وئریر.
نِی گیبی جسمیم اۏلدو اوخوندان دلیک- دلیک،
دم اوردوغومدا یئرلی یئریندن صدا وئریر!
هر دردسیزدن اومما فضولی دوای درد،
صبر ائیله، اۏل کی درد وئریبدیر، دوا وئریر.

- ۱۰۷ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نوَلا گر رشکِ رُخساریٖنلا باغریٖ خوبلاریٖن قاندیٖر،
داشیٖ تأثیر ایله لعل ائیله‌ین خورشید رخشاندیٖر.
مژه‌ن گر سنگدللر کؤنلۆنۆ دلسه، عجب اۏلماز،
آنیٖن تک آبنوس اوخ لایقِ، فولادْ پیکاندیٖر!
پریوشلر دل سختینه دۆشمۆش مهر رُخسارین،
سنین عکسین آلان فولادْ گۆزگۆلر، فراواندیٖر.
دهانیٖن دُرجو کیم قیدین چکرلر حور پیکرلر،
پریلر طاعتیچۆن خاتم ملک سلیماندیٖر.
ایتین یۏلوندا خوبلار سۆرتسه‌لر اۆز نوَلا امرینله،
مَلک خیلی، سجود آدم ائتمک نصِّ قرآندیٖر.
قاتیٖ کؤنلۆنه باغریٖ داشلاریٖن دۆشمۆش غم عشقین،
بیر اۏددور عشق دلسوزون کی، داشلار ایچره پنهاندیٖر.
گزر کویوندا هریان چوٖخ گریبان‌چاک گۆل‌رُخلار،
بو رنگ ایله فضولی اۏل سرِ کو بیر گۆلۆستاندیٖر.

– ۱۰۸ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

پریشان خلق عالم آه و افغان ائتدیگیمدندیر،
پریشان اۏلدوغوم، خلقی پریشان ائتدیگیمدندیر.
تن‌زاریمدا درد عشق گۆن- گۆندن فزون اۏلماق،
یئتن بی‌درده تدبیر ایله درمان ائتدیگیمدندیر.
گؤزۆم کیم باغریمین قانین تؤکر پرگاله- پرگاله،
دمادم آرزوی لعل جانان ائتدیگیمدندیر.
دگیل بیهوده گر یاغسا فلکدن باشیما داشلار،
بیاسین تیشه‌ی آهیملا ویران ائتدیگیمدندیر!
قاچان رسوای اۏلوردوم قان اودوب صبر ائده بیلسه‌یدیم،
ملامت چکدیگیم، بیهوده افغان ائتدیگیمدندیر.
خطا سندن دگیل جسمیم اوخوندان بی‌نصیب اۏلسا،
حباب اشک گۆلگۆن ایچره پنهان ائتدیگیمدندیر.
فضولی اختلاط مردم عالمدن اکراهیم،
پریوشلر خیالین مونس جان ائتدیگیمدندیر!

– ۱۰۹ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

قبریم داشینا کیم غم اوْدوندان زبانه‌دیر،
طعن اوْخون آتما کیم خطری چوْخ نشانه‌دیر!
ائیله‌ر قدح زمانه غمین دفع، غالبا،
دُور قدح، مخالفِ دُور زمانه‌دیر!
قالدیردي اشک، دۆن بنی اول آستانه‌دن،

کیم مقصدیم بنیم داخي اۏل آستانه‌دیر.
واعظ سؤزۆنه توتما قولاق، غافل اۏلما کیم،
غفلت یۏخوسونون سببی، اۏل فسانه‌دیر!
نذز ائتمیشم فراقېنا کیم، یۏخ نهایتی،
نقد سرشکیمی کی تۆکنمز خزانه‌دیر.
جان وئرمه‌یممی غربته کیم بیم طعنه‌دن،
یاد وطن فغانېنا سنسیز بهانه‌دیر.
ای دل! حذر قېل آتش آهېنلا یانماسېن،
جسمیم کی درد قۏشلارېنا آشیانه‌دیر.
بندن **فضولی!** ایسته‌مه اشعار مدح و ذمّ،
من عاشقم، همیشه سؤزۆم عاشقانه‌دیر.

**- ۱۱۰ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

اۏل پریوش کیم ملاحت مُلکۆنۆن سلطانېدېر،
حکم آنېن حُکمۆدۆرۆر، فرمان آنېن فرمانېدېر.
سۆردۆ مجنون نوبتین، شیمدی بنم رسوای عشق،
دۏغرو دئرلر هر زمان بیر عاشقین دُورانېدېر!
لحظه- لحظه کؤنلۆم ائویندن شررلردیر چېخان،
قطره- قطره گؤز تؤکن سانمان سرشکیم قانېدېر.
چاکلار جسمیمده، تیغ عشقدن عیب ائتمه‌نیز،
کیم جنون گلزاری‌نین بونلار گۆل خندانېدېر.
ای **فضولی!** اۏلا کیم رحم ائده یار افغانېنا،
آغلاغېل زار، آنجا کیم زار آغلاماق امکانېدېر.

- ۱۱۱ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

مَژەم، سرچشمەلر منزل توتان آشفته مجنوندور،
آنېنچۆن بستەی زنجیر، سیلِ اشک گۆلگۆندۆر.
سواد نقطەی گردابا بنزر مردم چشمیم،
کی دائم غرقەی گردابِ اشک چشم پرخوندور.
خمیده قامتیم کیم داغ دلدن قانا غرق اوٛلموش،
ایچینده نقطەسی گویا کی قان آلتېنداکي نوندور!
ائشیت درد دلیم، افسانەی مجنونا مِیل ائتمه،
کیم اوٛل افسانەدن هم آنلانان مطلق، بو مضموندور.
فرح‌بخش دل معشوق اوٛلور شرح غم عاشق،
سرود بزم شیرین، نالەی فرهاد و مجنوندور.
کمندِ چین زُلفۆن وهمی گئتمز زار کۆنلۆمدن،
بنه اوٛل رشتەیی اژدر قېلان بیلمن نه افسوندور؟
فضولی وئرمەدی طعن اوخلاري گۆز یاشېنا تسکین،
آني بند ائتمک اوٛلماز خار و خاشاک ایله، جیحوندور.

- ۱۱۲ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

جانی کیم جاناني اوٛچۆن سئوسه، جانانېن سئوەر،
جاني اوٛچۆن کیم کی جانانېن سئور، جانېن سئوەر!
هر کیمین عالمده مقدارېنجادېر طبعینده مِیل،
من لب جانانېمي، خضر آب حیوانېن سئوەر!
یاشا دم دۆشدۆکجه تقصیر ائیلەمز، ائیلەر مدد،

اول سببدن متصل چشمیم جگر قانېن سئوه‌ر.
مشک چین، آواره اۏلموشدور وطندن من گیبی،
قانسې شوخون بیلمزم زُلف پریشانېن سئوه‌ر؟
سو کی، سرگردان گزر، باشېندا واردېر بیر هوا،
غالبا بیر گۏل رُخون سرو خرامانېن سئوه‌ر!
عاقبت رسوای اۏلوب بن تک دۏشر ائل آغزېنا،
کیم کی بیر سرمست ساقی لعل خندانېن سئوه‌ر.
ترک عشق ائتمه فضولی نولاجاقدېر وهم ائدیب،
غایتی دئرلر اۏلا بیر بنده سلطانېن سئوه‌ر.

**- ۱۱۳ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

مهری کۏنلۏمده نهان اۏلدوغون اول ماه بیلیر،
کیمسه بیلمز فقرا سرّینی، اول شاه بیلیر.
سۏرمانېز اول مه ایله حال دلیم، تانرې اۏچۏن!
بیله‌لی اونو، اۏزۏم بیلمزم الله بیلیر.
گاه یۏز لطف قېلار، گاه تغافل، گویا،
گاه بیلمز بو گرفتارلېغېم، گاه بیلیر!
جان فدا ائیله‌مگی یارا همین بن بیلیرم،
بو طریقی دئمه بیر غافل و گمراه بیلیر.
نظر لطف دریغ ائتمه فضولی‌دن کیم،
سنه صدق ایله اۏزۏن بنده‌ی درگاه بیلیر.

- ۱۱۴ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

چشم صورت‌بازیِما مژگان صفی هنگامه‌دیر،
قانا باتمیش هر مُژه‌م، بیر شوخِ گۆلگۆن جامه‌دیر!
تا خطین اۆزره خمِ ابرولاریِن سرگرمی‌یم،
هر سؤزۆم دردِ دل املاسینا، بیر سرنامه‌دیر.
گؤستریر هر دم علامتلر قیامتدن قدین،
قائم ائتمیش حشر برهانیِن، عجب علاّمه‌دیر!
اۆزده نقشِ خون دل رازِ نهانیم فاش ائدر،
شرح غم تحریرینه، هر کیپریگیم بیر خامه‌دیر.
دردیم اۆلدور کیم مسلمان اۆلموش اوٗل ترسابچه،
کفره اوٗلان ظُلملر طعنی بوگۆن اسلامه‌دیر.
ای‌صبا! رحم ائت کیم اوٗل بی‌درد قیلمیش ترک جُور،
چاره‌ی درد دلیم موقوف بیر اعلامه‌دیر!
ای **فضولی!** بولمادیِن رنگِ ریادان بیر صفا،
نوٗلا گر مِیلین بو رنگ ایله مِی گۆل‌فامه‌دیر؟

---

## حرف الزا

---

- ۱۱۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

راز عشقین ساخلارام ائلدن نهان، ای سرو ناز!
گئتسه باشیم شمع تک، ممکن دگیل افشای راز!

خوبلار محراب ابروسونا، مِیل ائتمز فقیه،
اؤلسه کافردیر، مسلمانلار آنا قېلمان نماز.
کیمسه اوْل بدخویا اظهار ائده بیلمز حالېمې،
ای سرود ناله! تانرېچۆن سن اوْلگیل چاره‌ساز!
قالبیم گؤرمۆش تهی، تؤکمک دیلر بیر تازه روح،
برق آهېم کیم گلن پیکانېنا وئرمیش گداز.
بن چو اؤلدۆم، ای ترابیمدان اوْلان ساغر! مدام،
رندلر بزمین گزیب، بیر- بیر یئتیر بندن نیاز.
خوب صورتلردن ای ناصح! بنی منع ائتمه کیم،
پرتو انوار خورشید حقیقت‌دیر مجاز.
ای فضولی! قالمېشام حیرتده، بیلمن نئیله‌ییم،
دُور ظالم، بخت نافرمان، طلب چوْخ، عمر آز.

**- ۱۱۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

غمزه پیکانېن، گؤزۆن بن مبتلادان ساخلاماز،
صرف ائده‌ر اهل نظر نقدین، گدادان ساخلاماز.
دل نئده‌ر یانېمدا چون قېلماز بنی غمدن خلاص،
چکمم اوْل تعویذ بارین، کیم بلادان ساخلاماز.
جانا، جسمیم اوْل خدنگ غمزه‌دن اوْلماز پناه،
هیچ جوشن کیمسه‌نی تیر قضادان ساخلاماز.
عشقدن بیر دم تن سوزانی دور ائتمز فلک،
وه نئجه فانوسدور شمع هوادان ساخلاماز؟
عالمی شیدا قېلار گر اوْلسا هم گؤزدن نهان،

هر پری‌وش کیم سر زُلفۆن صبادان ساخلاماز.
ائیله‌رم بی‌خود فغان، گؤردۆکجه کویون ایتلرین،
آشنا راز نهانېن آشنادان ساخلاماز.
بی‌سبب سانمان فضولی‌نین ملامت چکدیگین،
بی‌خبردیر، مشربین اهل ریادان ساخلاماز.

- ۱۱۷ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

کؤنۆلده بین غمیم واردېر کی پنهان ائیله‌مک اوْلماز،
بو هم بیر غم کی، ائل طعنیندن افغان ائیله‌مک اوْلماز!
نه مشکل درد اوْلورسا، بولونور عالمده درمانې،
نه مشکل درد ایمیش عشقین کی درمان ائیله‌مک اوْلماز!
فنا مُلکونه چۆخ عزم ائتمه ای دل! چکمه زحمت کیم،
بو تدبیر ایله، دفع درد هجران ائیله‌مک اوْلماز.
ساقېن کؤنلۆم یېخارسان، پنددن دم اورما، ای ناصح!
هوای نفس ایله بیر مُلکۆ ویران ائیله‌مک اوْلماز.
دهانېن اۆزره لعلین ایسته‌میش دل، دفعی مشکل‌دیر،
گؤرۆنمز هیچ جُرمو، یوْخ یئره قان ائیله‌مک اوْلماز.
دعالار ائیله‌رم، بندن یانا بیر دم گذار ائتمز،
نه چاره، سِحر ایله سروی خرامان ائیله‌مک اوْلماز.
فضولی عالم قِید ایچره سن دم اورما عشقیندن،
کمال جهل ایله دعوی عرفان ائیله‌مک اوْلماز.

- ۱۱۸ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

طریق فقر توتسام، طبع تابع، نفس رام اۏلماز،
غنا قیلسام طلب، اسباب جمعیت تمام اۏلماز.
دهانیندان اثر گؤرمن، میانیندان نشان، وه! کیم،
بن ناکاما عُمرۆمدن میسّر هیچ کام اۏلماز.
مقیم کوی درد ائیله‌ر بنی آه جگر سوزوم،
بو آهنگ ملال افزایا بوندان یئی مقام اۏلماز.
مرید ساقیام کیم لطفۆ اهل درده دائمدیر،
نه حاصل اهل زهدۆن شفقتیندن کیم، مدام اۏلماز؟
دئدیم: «عشّاقا جُور ائتمه!» دئدی اۏل خوبلار شاهی:
«سیاست اۏلمایینجا، عشق مُلکۆنده نظام اۏلماز!»
لبیندن قطره- قطره قان ایچر کؤنلۆم کراهت‌سیز،
شَکردن اۏلوجاق مِی قطره‌سی، گویا حرام اۏلماز.
فضولی‌نی ملامت ائیله‌ین بی‌درد بیلمزمی،
کی بازار جنون رسوالاریندا ننگ و نام اۏلماز.

- ۱۱۹ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نم اشکیم، مکدّر خاطریمدن دفع غم قیلماز،
بو روشندیر کی، نم آیینه‌دن ژنگاری کم قیلماز.
خم ابروی مشکینین گؤرۆرسه زاهد کج‌بین،
دخی قامت، سجود گوشه‌ی محرابا خم قیلماز.
سنه ای شوخ سنگین دل! دئمن بت، نییه کیم بت هم،

اگر چی سنگدلدیر، بؤیله بیداد و ستم قیلماز.
جفا و جُور ایله قان اوْلدو باغریم، یارب اوْل بدخو،
نیشه ترک ائیله‌مز جُور و جفاسین، بیر کرم قیلماز.
مُرادیم گریه‌دن کسب غبار رهگذاریندیر،
گؤزۆم یاشي دمادم چهره‌می بیهوده نم قیلماز.
خطین دُؤورۆنده اشک آل ایله درد و غمیم شرحین،
دم اوْلماز کیم رخ زردیمده مژگانیم رقم قیلماز.
**فضولی** خسته دل تا روضه‌ی کویوندا ساکندیر،
تمنّای بهشت و مِیل گلزار ارم قیلماز.

**- ۱۲۰ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بنا باد صبا اوْل سرو گۆل‌رُخدن خبر وئرمز،
آچیلماز غنچه‌ی بختیم، اُوْمیدیم نخلی بر وئرمز!
تؤکۆب گؤز یاشیني سنسیز هلاکیم ایسته‌رم، اما،
اجل پِیکینه سِیل اشک گردابی، گُذر وئرمز.
گؤزۆمده مسکن ائت، خار مژه‌مدن احتراز ائتمه،
گۆل خندانا سؤردوم، خارا یار اوْلماق ضرر وئرمز!
اگر جان آلماق ایسترسن، تنیمدن تیغینی کسمه،
کی پژمرده نهالا وئرمه‌یینجه سو، ثمر وئرمز.
قیاس ائت شمعدن، وهم ائیله چرخین انقلابیندان،
کیم اوْل باش، آلماغا قصد ائتمه‌یینجه تاج زر وئرمز.
بلا ضمنینده راحت اوْلدوغون اظهار ائده‌ر خلقه،
فلک بیهوده خارِ خشکدن گۆل‌برگ تر وئرمز.

**فضولی** دهردن کام آلماق اۊلماز اۊلمادان گریان،
صدف سو آلمایینجا، ابر نیساندان گُهر وئرمز.

**- ۱۲۱ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

فغان کیم باغریمین اوّل لاله‌رُخ قان اۊلدوغون بیلمز،
جگر پرکاله‌سینده داغِ پنهان اۊلدوغون بیلمز.
حبیبیم کؤنلۆمۆ جمع ائیله‌مز رُخساری دُورۆنده،
مگر زُلفۆ گیبی، حالیم پریشان اۊلدوغون بیلمز؟
قیلیر تقصیر، ائدیب بیر لطف هر دم کؤنلۆم آلماقدان،
وفا رسمین سانیر دشوار، آسان اۊلدوغون بیلمز.
گؤزللر دولت وصلین بولوب، مغرور اۊلان عاشق،
نشاط وصلده اندوه هجران اۊلدوغون بیلمز.
دلِ صد پاره‌دن بیداد کسمز غمزه‌ی مستین،
نه غافل پادشه‌دیر، مُلک ویران اۊلدوغون بیلمز.
سانیر زاهد اۊزۆن خالی خیالیندان، خطا دیر بو،
بو حیران اۊلدوغوندانديرِ کی‌حیران اۊلدوغون بیلمز.
**فضولی** خسته‌یه دشمن سؤزۆیله دوست جُور ائیله‌ر،
زهی ساده، معارض قوولو بهتان اۊلدوغون بیلمز.

**- ۱۲۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

تشنه‌ی جام وصالین آب حیوان ایسته‌مز،
مایلِ مور خطین، مُلک سلیمان ایسته‌مز.
ظلمت زُلفۆن گرفتاری، دم اورماز نوردان،

طالب شمع رخون، خورشید رخشان ایسته‌مز.
ائیله‌مز میل بهشت، افتاده‌ی خاک درین،
ساکن کنج غمین، سِیر گۆلۆستان ایسته‌مز.
جُوردان آه ائتمه ای عاشق! کی عین لطف‌دور،
دوست، اسبابِ کمال حُسنه، نقصان ایسته‌مز.
عاشق ایسن رند و رسوالیقدان اکراه ائتمه کیم،
عشق سرّین اقتضای دور، پنهان ایسته‌مز.
عشقدن وهم ائتمه‌سین عاشق:«ییخار کؤنلۆم» دئیو،
هیچ «سلطانام» دئین، مُلکۆنۆ ویران ایسته‌مز.
ای **فضولی!** متصل دُوران مخالف‌دیر سنا،
غالبا، ارباب استعدادی دُوران ایسته‌مز!

**- ۱۲۳ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

سگریدیر جلوه‌یه اوّل سرو سمندین یئنه‌مز،
کیم اونو گؤرسه فغان ائتمه‌گه کندین یئنه‌مز.
گرچه شمشاد لطافتده چکیبدیر گؤیه باش،
ناز وقتینده اونون سرو بلندین یئنه‌مز.
اؤیله دیوانه‌لیگه دۆشدۆ کؤنۆل کیم دلدار،
سالسا گر بؤینونا هم زُلف کمندین یئنه‌مز.
قاچا بیلمز دل دیوانه ساچین قیدیندن،
نئتسین اوّل وحشی، آیاغیندا‌کی بندین یئنه‌مز.
ائده‌مز منع **فضولی**‌نی قدحدن زاهد!
هیچ کیم کوی خرابات لوندین یئنه‌مز.

– ۱۲۴ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

کوهکندن گؤرۆنۆر کوهدا آثار هنوز،
اۆل نه بنزر بنه، آنېن اثری وار هنوز.
چکدی مجنون آیاغېن بادیه‌دن، لیک وئریر،
قانلې گۆللر، آیاغېندان چکیلن خار هنوز.
وادی عشقده سئودا ایله سرگشته ایدیم،
گلمه‌دن گردشه بو گنبد دوّار هنوز!
نقطه‌ی خالېنا باغلانمېش ایدی جان و کؤنۆل،
گزمه‌دن دایره‌ی دُورده پرگار هنوز.
ماهه چکدیم شب هجران عَلمِ شعله‌ی آه،
آه کیم اۆلمادې اۆل ماه خبردار هنوز.
ناله‌ی زارېم ایله خلقه حرام اۆلدو یوخو،
قارا بختیم یوخودان اۆلمادې بیدار هنوز.
مرهمِ وصلی ایله بولدو قامې درده دوا،
بو **فضولی** المِ هجر ایله بیمار هنوز.

– ۱۲۵ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

عالم اۆلدو شاد سندن، بن اسیر غم هنوز،
عالم ائتدی ترکِ غم، بنده غمِ عالم هنوز.
جان باغېشلاردې لبین، اظهار گفتار ائیله‌ییب،
اورمادان عیسی لبی جان بخشلیکدن دم هنوز!
سجده‌گاه ائتمیشدی عشق اهلی قاشېن محرابېنې،

قېلمادان خیلِ ملائک، سجده‌ی آدم هنوز.
جانا دردین، جسمه پیکانېن روان ائتمیشدی حکم،
جسم ایله جان ارتباطی اۏلمادان محکم هنوز.
اشک صرف ائیله‌ر، فلکدن کام حاصل قېلماغا،
بو گُهر قدرینی بیلمز دیده‌ی پر نم هنوز.
پرده‌ی چشمیم مقام ائتمیشدی بیر ترسا بچه،
اۏلمادان مهد مسیحا، دامن مریم هنوز.
ای **فضولی** ائیله‌دی هر درده درمان اۏل طبیب،
بیر بنیم زخمیم‌دیر آنجاق بولمایان مرهم هنوز.

**– ۱۲۶ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

خلقه آغزېن سرّینی هر دم قېلار اظهار سؤز،
بو نه سِردیر کیم اۏلور هر لحظه یۏخدان وار سؤز؟
آرتېران سؤز قدرینی، صدق ایله قدرین آرتېرېر،
کیم نه مقدار اۏلسا، اهلین ائیله‌ر اۏل مقدار سؤز.
وئر سؤزه احیا کی توتدوقجا سنی خواب اجل،
ائده هر ساعت سنی اۏل یوخودان بیدار سؤز.
بیر نگار عنبرین خطدیر کؤنۆللر آلماغا،
گؤستریر هر دم نقابِ غیبدن رُخسار سؤز.
خازن گنجینه‌ی اسراردېر، هر دم چکر،
رشته‌ی اظهاره بین– بین گوهر اسرار سؤز.
اۏلمایان غوّاص بحر معرفت، عارف دگیل،
کیم صدف ترکیبِ تندیر، لؤلوی شهوار سؤز.

گر چۊخ ایسترسن **فضولی** عزّتین، آز ائت سؤزۆ،
کیم چۊخ اۏلماقدان قىلىبدىر چۊخ عزیزی خوار سؤز!

**- ۱۲۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نئچه ایللردیر سرکوی ملامت بکلریز،
لشکر سلطان عرفانىز، ولایت بکلریز!
ساکنِ خاک در میخانه‌ییز شام و سحر،
ارتفاع قدر اۆچۆن بابِ سعادت بکلریز.
جیفه‌ی دنیا دگیل کرکس گیبی مطلوبوموز،
بیر بؤلۆک عنقالارىز، قاف قناعت بکلریز.
خواب گؤرمز چشمیمیز اندیشه‌ی اغیاردان،
پاسبانِ گنج اسرارىز محبت بکلریز.
صورت دیوار ائدیبدیر حیرت عشقین، بیزی،
غِیر سِیر باغ ائدر، بیز کُنجِ محنت بکلریز!
کاروانِ راه تجریدیز، خطر خوفون چکیب،
گاه **مجنون**، گاه بن، دور ایچره نوبت بکلریز.
سانمانىز کیم گئجه‌لر بیهوده‌دیر فریادىمىز،
مُلک عشق ایچره حصار استقامت بکلریز.
یاتدىلار **فرهاد** و **مجنون** مست جام عشق اۏلوب،
ای **فضولی!** بیز اۏلار یاتدىقجا، صحبت بکلریز.

**- ۱۲۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

خمْ قد ایله آغلارام اول طرّه‌ی طرارسىز،

گرچی دئرلر چنگدن چېخماز ترنّم تارسېز.
سینه‌ی چاکیمدن اسگیک ائتمه تیر غمزه‌نی،
ای گۆل رعنا! بیلیرسن کیم گۆل اۏلماز خارسېز.
ساخلامازدېم ناوکین گۆزده بلاسېن گۆرمه‌دن،
سو وئریب اول نخلی بسلردیممی اۏلسا بارسېز؟
یۏل آزارسان ظُلمت حیرتده ای دل! واقف اول،
زینهار اۏل کویه وارما آه آتشبار سېز.
گریه‌ی زار ایله خوشحالام کی بحر عشقده،
اشکسیز گۆز بیر صدفدیر لؤلؤی شهوارسېز.
جانا آزار خدنگین خوش گلیر ای قاشې یای!
بیر سفارش قېل کی بیزدن اؤتمه‌سین آزارسېز،
زهددن کئچمز فضولی، ائیله‌مز ترک ریا،
پند چۏخ وئردیم ائشیتمز، عارسېزدېر عارسېز!

– ۱۲۹ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بولدو کۆیۆندا دوای درد دل بیمارېمېز،
سن آغاسان، بیز قولوز، کویوندادیر تیمارېمېز.
زاهدا گۆر سینه چاکی شعله‌سین، بیزدن ساقېن،
بیر اۏجاغېز بیز کی سوزاندیر در و دیوارېمېز.
نۏلا گر اۏلدویسا فانی کوهکن، بن باقیام،
عشقه بیزدن‌دیر بقا، یۏخدور یۏخ اۏلماق وارېمېز.
گُلشن غم نخلی‌ییز، پرورده آب دیده‌دن،
داغلار برگ، آه آتشبارېمېزدېر بارېمېز!

اهل ترکین قولویوز اۏلدور بیزه جاندان عزیز،
یوسف ایسه خود فروش، آنېنلا یوخ بازارېمېز.
اشکیمیز گردابی عالی، عُمرۆمۆز بنیادی پست،
گؤر نه آلچاق دیرلیک ایله چیزگینیر پرگارېمېز؟
ای **فضولی!** جُور یار و طعنه‌ی اغیاردان،
وار یۆز بین غم، بو هم بیر غم کی یوخ غمخوارېمېز!

## حرف السین

**– ۱۳۰ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گؤز یاشېمدان سوز پنهانېم قېلېر عارف قیاس،
بی‌خبر تأثیر انجُمدن دگیل اخترشناس!
قان یئترکیم دم به دم گؤزدن ائنیب اؤرتر تنیم،
دشت غم مجنون‌ـویام من قاندان و قاندان لباس؟
خشتلر تک بیر– بیری اۆزره جگر پرگاله‌سین،
گؤز یېغېب سالمېش‌حباب خون بیناسېچۆن اساس!
ای صبا! ژولیده مو باشېندا مجنون‌ـون، ساقین!
بی‌تکلّف گئتمه کیم لیلی ائویدیر اول پلاس،
لحظه– لحظه خم قدیم پیکانېن ایستر یا قېلار،
ذرّه– ذرّه ماه نو خورشیددن نور اقتباس.
تیغ غمزه‌ن اؤیله برّاندیر کی جلاّد اجل،

تؤکسه قان تعجیل اۆچۆن، تیغیندن ائیلەر التماس.
ای **فضولی!** زهر قهر ایله دوْلودور تاسِ چرخ،
چکمز آنیٛن قهرینی هر کیم چکر بیر دوْلو تاس!

**- ۱۳۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

مسکن ای بۆلبۆل سنا گه شاخ گۆلدۆر، گه قفس،
نئجه عاشقسن کی آهیٛندان توتوشماز خار و خس؟
یار کویوندا، مسلمانلار! گر اوْلسایدیٛ یئریم،
کافرم گر روضه‌ی رضوانا ائیله‌ردیم هوس!
کوه فریادِ صداسیٛن وئردی **فرهاد**یٛن، دئمن،
نقش **شیرین**دیر وئریر آواز، اوْلوب فریادرس!
ناقه، **لیلی** محملین چکمیش بیابان سِیرینه،
ائیله **مجنون**ـو بو حالتدن خبردار، ای جرس!
بیر رمق قالمیٛش حیاتیٛمدان حبیبیم! صبح تک،
نولا گر بیر مهر گؤسترسن بنا آخر نفس؟
خالی ائتدیم دل هوای اختلاط خلقدن،
بَزم غمده نِی گیبی همدم بنا فریاد بس.
ای **فضولی** گر سنا جمعیت دلدیر مُراد،
باغلا بیر دلدارا کؤنلۆن، غِیردن پیوندی کس!

**- ۱۳۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای کؤنۆل! اول خنجرِ مژگانا ائیله‌رسن هوس،
قصد جان، ائتدین بقای عُمردن اُمید کس!

چکمه غربت عزمینه‌ای ساربان! محمل، ساقېن،
کیم بویۊلدا بیمِ غربتدندیر افغان جرس!
حال زارېمدان سنی فریادېم آگاه ائیله‌دی،
شُکْر لله اۊلدو فریادېم بنا فریادرس.
بیر– بیرینه سانجېلېب هریان تنیمده اۊخلارېن،
مرغِ روحوم قِیدینه اۊلموش مرتّب بیر قفس.
طعنه‌ی اهل ملامتدن نه نقصان عاشقه؟
برق لامع دفعین ائیله‌رمی هجوم خار و خس؟
سوز عشقین تنده ناگه بولماسېن نقصان، دئیو،
جان چېخاندا ایسته‌رم چېخمایا تندن بیر نفس!
ای **فضولی!** من قناعت مۆلکۆنۆن سلطانیام،
سلطنت اسبابی أگنیمده پلاسِ فقر، بس!

**– ۱۳۳ –**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

خاک ره ائتدی عاشق مسکینی اۊل هوس،
کیم پای‌بوس یارا قاچان بولا دسترس!
راز درونو دېشرایا سالماق روا دگیل،
بودور گناهی کیم، آسېلېر متصل جرس.
دیدار دۊستدور ایکی عالم نتیجه‌سی،
یوخ آندان اۊزگه عاشقه عالمده ملتمس.
سینه‌م هوای عشقین ایله دۊلدو نِی گیبی،
دم اوردوغومجا آه و فغاندېر چېخان نفس.
هر قید اۊلورسا محض بلادېر، کی بۆلبۆله،

گر شاخ گۆلدن اۏلسا، کدورت وئریر قفس.
اۏل غمزه‌دن، کؤنۆل! اگر ایسترسن التفات،
تیغ تجرّد ایله جهاندان علاقه کس!
اۏلماز وجود عاشقه عشق ایچره اعتبار،
دؤزمز **فضولی!** آتش سوزانا خار و خس.

**- ۱۳۴ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دهر بیر منزل، خلایق کاروانی بیش ایمس،
سؤز قامیِ افسانه، ائل افسانه خوانی بیش ایمس!
ترک فکر دنیی و سودای عُقبی ائیله‌کیم،
دُنیی و عقبی خیالی و گمانی بیش ایمس.
اهل حشمت کسوتین زربفت ائدر، بیلمز کیم اول،
باغ جمعیت بهارینا خزانی بیش ایمس!
کس توانالیق سؤزۆن سؤیله‌ر ملول ائتگج قضا؟
هر کیمی گؤرسن توانا، ناتوانی بیش ایمس!
ائیله‌ییب محنت زمانیندا دمادم اضطراب،
ایسته‌مه راحت کی محنت هم زمانی بیش ایمس.
عُمر نقدین سود سوداسینا ضایع ائیله‌مه،
اول کیم آدین سود قیلمیشسان زیانی بیش ایمس!
اعتبار، ای دل! **فضولی**‌دن گؤتۆر، کیم اول فقیر،
بی‌دل و بیچاره و بی‌خانمانی بیش ایمس.

## حرف الشین

**- ۱۳۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

جسمیمی یاندېرما رحم ائت یاشېما ای باغرېِ داش!
احتیاط ائت یانماسېن ناگه قورو یانېندا یاش!
خوش کئچر نظّاره‌ی حُسنۆنله عُمرۆم، وار اُمید،
کیم ائده مقبول درگاهېن بنی حُسن معاش!
طوف کویوندا آیاقدان باشا ایرمیش بیر مدد،
نۆلا گرد قدّیم بۆکۆب هر دم آیاغېم اۆلسا باش.
فتنه یایېن قورماغا آتشمی اۆلموش احتیاج،
کیم اورارسان عالمه آتش، چاتېب پیوسته قاش!
ای حباب اشک! نایاب ائت تن عریانېمې،
کیم بو رسوا پرده‌می چاک ائتدی، سرّیم قېلدې فاش.
پاره- پاره کؤنلۆمۆن سوز درونا تابې یوخ،
گؤز یۆلوندان قطره- قطره قان اۆلوب چېخسایدې کاش!
ای فضولی! غرق خوناب ائتدی گؤز مردملرین،
گؤره‌ییم قلاّب مژگانا اورولسون قانلې یاش!

**- ۱۳۶ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بوگۆن تیغین چکیب چېخمېشدېر، اۆل نامهربان سرخوش،
ساقېن ای رحم ائدن جانېنا، کیم بیلمز امان سرخوش!

آنا هوشیار ایکن درد دل ایستردیم دئیه‌م، ساقی!
پیاپی سونما جامی، قیلما اول سروی، روان سرخوش!
دگیل تقوادان ائتسم باده ترکین، وهمیم آندان‌دیر،
کی اظهار ائیله‌یم‌خلق ایچره عشقین ناگهان، سرخوش.
مگر قان ایچمک ایله اسریمیش نرگسلرین، ورنه،
بسی می‌نوش ائدنلر گؤردۆم، اۏلماز بؤیله قان، سرخوش!
مِی عشقینله سرمست اۏلدوغوم ائلدن نهان قالماز،
محال عقلدیر کیم ساخلایا رازىن نهان سرخوش.
کؤنۆل تا اۏلدو بی‌خود، آلدي غمزه‌ن جانىمي تندن،
وئریر یغمایا نقدین گنجین، اولقاج پاسبان سرخوش.
**فضولی!** غِیر ایله خلوت مگر بزم ائتمیش اول گۆل‌رُخ،
رقیب کجروی گؤردۆم بوگۆن باری یامان سرخوش.

**- ۱۳۷ -**

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن.

بت نو رسیم نمازا، شب و روز راغب اۏلموش،
بو نه دیندیر **الله! الله!** بُته سجده واجب اۏلموش.
اثر قبول طاعت، آنا وئرمیش اؤیله حالت،
کِی قلوبِ اهل حاله، حرکاتی جاذب اۏلموش.
فرحیم گؤرۆب، جفاسىن حسَناتا داخل ائیله‌ر،
نه مَلَک کیم اۏل پری‌نین عملینه کاتب اۏلموش.
نه عجب گر اۏلسا غمدن دۆنۆم و گۆنۆم برابر،
نظریمدن اۏل اۆزۆ گۆن نئچه گۆن کی غایب اۏلموش.
غمِ هجردیر کی آرتار اثریله عشق ذوقی،

غلط ائیله‌میش **فضولی**، کی وصاله طالب اوْلموش!

**- ۱۳۸ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دل کی سرمنزل اول زُلف پریشان اوْلموش،
نوْلا جُرمو کی آسپلماسپنا فرمان اوْلموش؟
شاهسان، مُلک ملاحتده سنه قوللار چوْخ،
بیری اوْلدور کی وارپب مصرده سلطان اوْلموش.
رحم ائدیب عاشقینی حشر گۆنۆ یاخمایالار،
کی بو دنیادا اسیر غم هجران اوْلموش.
دئدیلر غم گئدیره‌ر باده، چوْخ ایچدیم سنسیز،
غم هجرانا مفید اوْلمادپ اول قان اوْلموش!
باغبانِ چمن دهره، خیال دهنین،
سببِ تربیت غنچه‌ی خندان اوْلموش.
آدم اوّل سرکویون وئریب، آلمپش جنّت،
ائشیدیب طعن مَلک، سوْنرا پشیمان اوْلموش!
ای **فضولی!** بنیم احوالپما بیر واقف یوْخ،
بۇیله کیم عالم آنپن حُسنۆنه حیران اوْلموش.

**- ۱۳۹ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

حبابِ اشک خونین، جسمیمی ائلدن نهان ائتمیش،
بلای عشق بن رسوایی بی‌نام و نشان ائتمیش.
گۇتۆرمۆش خاکدن طغیان اشکیم خار و خاشاکپ،
باشپم اۆزره ملامت قوشلارپچۆن آشیان ائتمیش.

بۆکزب محنت یۆکۆندن قدّیمی چیخمیش تنیمدن جان،
طواف کۆیۆن ائتمک قصدینه طی مکان ائتمیش.
سنینله دعوی حسن ائتدیگچۆن ملک حسن ایچره،
فلک تعزیر ائدیب لیلی‌نی رسوای جهان ائتمیش.
مگر ترکیب عیسی گَرد خاک درگهیندندیر،
کی دورموش خاکدان قدر ایله عزم آسمان ائتمیش؟
گزن پیکانلارین‌دیر تنده یا جان باغینا عشقین،
بلا سرچشمه‌سیندن هر طرف سولار روان ائتمیش؟
فضولی‌دن مزاجین منحرف گؤردۆم بوگۆن یارین،
مگر فرصت بولوب، بیر شمّه حالیندان بیان ائتمیش.

- ۱۴۰ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

تاکی طاق زرنگارین چرخ دیوان ائیله‌میش،
خشت زرّینی صبا، فرش گۆلۆستان ائیله‌میش.
کاتب تقدیر، خطّ سبزْ تحریر ائتمه‌گه،
لوح گلزاریِ خزان برگی زرافشان ائیله‌میش.
قطع ائدیب فصل خزان آب روان شیرازه‌سین،
نسخه‌ی گلزارین اوراقین پریشان ائیله‌میش.
دُور جُورون گؤر کی نزهت‌بخش اهل ذُوق ایکن،
جویبار و گُلشنی زنجیر و زندان ائیله‌میش.
ائیله‌میش تدبیر تشویشِ خزان تاراجینان،
لاله رنگین رختینی داغ ایچره پنهان ائیله‌میش.
روزگارین تیره، بختین قاره، نطقۆن لال ائدیب،

ماتم گۆل، بۆلبۆلۆ زاغ ایله یکسان ائیله‌میش.
ای **فضولی!** دهر حالېن شاخ گۆلدن قېل قیاس،
کیم وئریب اوّل تجمل، سونرا عریان ائیله‌میش.

**- ۱۴۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بیلمز ایدیم بیلمک آغزېن سرّینی دشوار ایمیش،
آغزېنې دئرلردی یوخ، دئدیکلرینجه وار ایمیش!
عاجز اۆلموش یېخماغا آهیله کوهی کوه‌کن،
نئیله‌سین مسکین، آنېن هم عشقی اول مقدار ایمیش.
داشا چکمیش خلق اۆچۆن **فرهاد شیرین** صورتین،
عرض قېلمېش خلقه محبوبون، عجب بی‌عار ایمیش!
کعبه احرامېنا زاهد، دئدیلر بئل باغلادې،
ائیله‌دیم تحقیق، آنېن باغلادېغې زنّار ایمیش!
عُمرلردیر ائیله‌رم احوال دنیا امتحان،
نقد عُمر و حاصل دنیا همان بیر یار ایمیش.
ذُوق دیداریله دلدارېن یوخ ائتدیم وارېمې،
دولت باقی کی دئرلر، دولت دیدار ایمیش.
دۆن **فضولی** عارضین گۇرگج، روان تاپشېردې جان،
لاف ائدیب دئردی کی:« جانېم‌وار!» امانتدار ایمیش.

**- ۱۴۲ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای خوش اۆل مست کی بیلمز غم عالم نه ایمیش،
نه چکیر عالم اۆچۆن غم، نه بیلیر غم نه ایمیش!

بیر پری سلسله‌ی عشقینه دۆشدۆم ناگه،
شیمدی بیلدیم سبب خلقت آدم نه ایمیش؟
واعظ، اوصاف جهنم اوْخور، ای اهل ورع!
وار اوْنون مجلسینه! گؤر کی جهنم نه ایمیش!
اوْخو کؤکسۆمدن اؤتۆب، قالمېش ایمیش پیکانی،
آه بیلدیم سبب آه دمادم نه ایمیش!
ای **فضولی!** مزه‌ی ساغر و صهبا بیلدین،
توبه قېل تا بیله‌سن زرق و ریا هم نه ایمیش!

**- ۱۴۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

غنچه‌سین گۆل، بۆلبۆلۆن قتلینه پیکان ائیله‌میش،
بۆلبۆل آچېلغان، گۆلۆ اؤزۆنه قالخان ائیله‌میش.
گۆل عروسون صلح اۆچۆن بۆلبۆل نکاح ائتمیش مگر،
اؤزۆنۆ یاشېل بوداق ایچینده پنهان ائیله‌میش؟
غنچه پیکانېنې تیز ائتمکلیک اۆچۆن شاهِ گۆل،
جسمینی باشدان آیاغا مثل سوهان ائیله‌میش.
دهر آرا گر بیر سېنېق دیوار گؤرسن، اؤیله بیل،
اوْل **سلیمان** مُلکۆدۆر کیم چرخ ویران ائیله‌میش.
ای **فضولی!** مهرینه آلدانما، چرخین گردشی،
گؤیه یئتیرمیش، ولی خاک ایله یکسان ائیله‌میش!

## حرف الصاد

- ۱۴۴ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

زهی جواهر احسان عامه معدن خاص،
دُر شفاعت اۆچۆن بحرِ رحمته غوّاص!
گلیب حضورونا معراج وقتی قېلمېشلار،
قمر حصول مآثر، سُهیل کسب خواص.
فلک هم اوّل گئجه بولموش صفا کی صوفی تک،
قرار بولمایېب اۆلموش بو بزمده رقاص!
ره متابعتین‌دیر طریق فوز و نجات،
هوای مرحمتین‌دیر اُمید خیر و خلاص.
تفاخر ائیله **فضولی!** کی آندان اۆزگه دگیل،
سنا زمانه‌ده نقش صحیفه‌ی اخلاص.

## حرف الضاد

- ۱۴۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

قېل صبا کؤنلۆم پریشان اۆلدوغون جانانه عرض،
صورت حالظن بو ویران مُلکۆن ائت سلطانه عرض!
درهم اۆلموش سۆنبۆلۆن، گویا کی قېلمېشدیر آنا،

مو به مو حال دلیم دیللر اوزادېب شانه عرض.
تنده جانېم بیر پری‌نین‌دیر، امانت ساخلارام،
اوّل زماندان کیم امانت قېلدېلار انسانه عرض.
خلق کفر اهلینه ایمان عرض ائدر، بن دم به دم،
کفر زُلفۆن ائیله‌رم کۆکسۆمده‌کی ایمانه عرض.
صورت بی‌جان ایله جنّت دولار بتخانه تک،
قېلسالار جنّتده تصویرین چکیب غلمانه عرض.
منعمین عرضِ تجمّل‌دۆر ایشی فقر اهلینه،
نولا گر دل قېلسا هر دم درد عشقین جانه عرض؟
ای **فضولی!** بۆیله پنهان توتما اشک آلېني،
ائیله هر رنگ ایله کیم وار اوّل گۆل خندانه عرض!

**- ۱۴۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

خلقه خوبلاردان وصال راحت افزادېر غرض،
عاشقه آنجاق تصرّفسوز تماشادېر غرض!
زاهدا ترک ائتمه شاهدلر وصالېِ راحتین،
گر عبادتدن همین غلمان و حورادېر غرض!
حور و کوثردن کی دئرلر روضه‌ی رضواندادېر،
ساقی گۆل‌چهره و جام مصفّادېر غرض.
ذُوقسۆز لازم چېخار دنیادان اوّل دنیاپرست،
کیم آنا دنیادان آنجاق ذُوق دنیادېر غرض!
راحت اوُلسایدېِ غرض، دنیادا فقر ایستردی خلق،
غالبا کیم خلقه بیر بیهوده غوغادېر غرض.

عارف اول، سئودای عشق انکارېن ائتمه، ای حکیم!
کیم وجود خلقدن آنجاق بو سئودادېر غرض.
قېل **فضولی** ترک ابرام تکلّم کیم یئتر،
صورت حالېن گر اظهار تمنّادېر غرض.

## حرفـ الطّا

### - ۱۴۷ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

قېلماغېل محکم کؤنۆل دنیایا عقد ارتباط،
سن بیر آواره مسافر سن، بو بیر ویران رباط!
بو چمنده غنچه‌لر– گۆللر گؤرن عارف بیلیر،
کیم بساط اۆستۆنده قالماز هیچ قبض و انبساط.
اهل عرفاندېر جهان کیفیّتین تحقیق ائدن،
کیم نشاطېندان بولور یۆز غم، غمیندن یۆز نشاط.
عشق دُورانی بنه تاپشېردي **مجنون** نوبتین،
خالی اۆلماز نقش ارباب وفادان بو بساط.
هر یئتن مه‌رویا صرف ائتمه **فضولی**! عُمرۆنۆ،
بی‌وفالاردان حذر قېل، توت طریق احتیاط.

## حرف الظّا

**- ۱۴۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دُرج‌دۆر لعل روان‌بخشین، دُر شهوار لفظ،
درُجدن دُرلر تؤکرسن، ائیله‌سن اظهار لفظ!
اؤیله آغزین تنگ‌دیر کیم سؤیله‌شیر ساعت سنه،
گرچی نازکدیر، وئریر البته بیر آزار لفظ.
بیلمک اؤلماز لفظ جان‌بخشینله آغزین سرّینه،
وحی‌دیر گویا بو کیم مطلق آغیز یوخ، وار لفظ.
نئشه لعلین گئج گلیر گفتارا گویا کیم گؤرۆر،
بن گیبی اول لعلدن آیریلماغی دشوار لفظ.
غنچه لعلینله لطافتدن دم اورموش، بیلمزم،
نئیلر اظهار ائیله‌گج اؤل لعل گوهربار لفظ؟
ای **فضولی!** ایسته‌رم دلدار حالیم سورمایا،
رشکدن کیم بولماسین وصل لب دلدار لفظ.

## حرف العین

**- ۱۴۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آفتاب طلعتین توتدوقجا اوج ارتفاع،

قتل اهل عشقه تیغ غمزه‌دیر آندان شعاع.
دشت توتماق عادتپن قۆیموشدو مجنون عشقده،
شهره‌ی شهر اۆلماغپن رسمین بن ائتدیم اختراع!
زرق دریاسپندا بیر خاشاکدپر کیم چیزگینیر،
صوفی شیّاد کیم دُوران توتوب ائیله‌ر سماع!
کئچدیگیم دنیا و عقبادان سنینچۆن اۆلدو فاش،
دۆغرو دئرلر: **کلّ سرٍّ جاوزَ الاثنینِ شاع.**
اۆل بت سرکش گلیر سالمپش جمالپندان نقاب،
ای سلامت! **الفِراق**، ای عقل و ایمان! **الوِداع.**
جان و دل بیر عُمردۆر تیغینچۆن ائیله‌رلر جدال،
گیرمه‌دن تیغین سنین اورتایا، قطع اۆلماز نزاع.
ای **فضولی!** آخرت مُلکۆنه لازم‌دیر سفر،
بۆیله فارغ گزمه، تقوادان مهیا قپل متاع.

**– ۱۵۰ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیل اوزالدپر بحث ایله اول عارض خندانه شمع،
اۆد چپخار آغزپندان ائتمزمی حذر کیم یانه شمع؟
نۆلا غِیرت آتشی جانپم اریتسه موم تک،
بونه سۆزدۆر کیم دئمیشلر عارض جانانه شمع؟
عارض جانان ایله بحث کمال حُسن ائدر،
دیل اوجونداندپر کی هر ساعت دۆشر نقصانه شمع!
گه آیاغپ باغلپ، گه بۆینو، نه‌دندیر بیلمزم،
بیر پری عشقینده اۆلموشدور مگر دیوانه شمع؟

نۏلا جانېم قامتین ایسترسه، کؤنلۆم عارضېن،
رسمدیر عالمده بۆلبۆل، گۆل سئور پروانه، شمع.
قېل شبستانېن منوّر کیم نثارېن قېلماغا،
رشته‌دن دُرلر چکیب جمع ائیله‌میش دامانه شمع.
ای **فضولی!** شُوقدان یاخدېن تنین روز وصال،
نئتدین ای غافل! گرکمزمی شب هجرانه شمع؟

**- ۱۵۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

یار وصلین ایسته‌ین، کسمک گره‌ک جاندان طمع،
هر کیشی کیم وصلِ یار ایستر، کسین آندان طمع!
آرزوی وصلِ جانان جانا آفت‌دیر، کؤنۆل!
یا تعلّق جاندان اۆز، یا وصلِ جاناندان طمع!
چون بنا بیر ذرّه یوْخ تاب تماشای جمال،
بن کیمم وصل ائتمک اول خورشید رخشاندان طمع؟
عاشق اوْلدور کیم تمنّای بلای هجر ائده،
یوْخسا چوْخدور مهر ائدن اول ماهِ تاباندان طمع.
رشته‌ی طول امل دامِ بلادېر، نئیله‌ییم؟
اۆزمک اوْلماز اول سر زُلف پریشاندان طمع!
عارضین گؤرمک حیاتېم تازه ائیله‌ر، وه نه عیب!
گر گدا وجه معاشېن قېلسا سلطاندان طمع.
متّصل حرمان قېلار حاصل طمعدن اهل حرص،
طُرفه کیم آرتار آنا گلدیکجه حرماندان طمع!
ایستر اوْلسان حسرت و حرمانا هر دم دۆشمه‌مک،

کس، **فضولی!** دهردن اُمید و دُوراندان طمع!

## حرف الغین

**- ۱۵۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

عیش اۆچۆن بیر طُرفه منزلدیر بهار ایامی باغ،
آندا توتسون غنچه‌وش هر کیم کی عیش ایستر اوتاغ!
غنچه‌لر آچېلدې، سِیر باغ ائدین ای اهل دل!
کیم گۆرۆب گۆللر- کۈنۆللر آچېلان چاغدېر بو چاغ.
سندن، ای بۆلبۆل! فزوندور بنده محنت فصل گۆل،
سنسن و بین تازه گۆل، حالا بن و بین تازه داغ.
باغا سرویم گلدیگین بیلمیش سحردن شاخ گۆل،
روشن ائتمیش رهگذاری اۆزره هریان بین چراغ.
چکسه‌لر زنجیر ایله گلزارا گئتمن، کیم بنا،
سۆنبۆل زُلفۆن فراقېندان مشوّش‌دیر دماغ.
موسمِ گۆلدۆر، ولی گئتمن چمن سِیرینه کیم،
روضه‌ی کۆیۆن بنا اول سِیردن وئرمیش فراغ.
محرم اۇلماز رندلر بزمینده مِی‌نوش ائتمه‌ین،
ای **فضولی!** چک آیاغ اوْل بزمدن، یا چک آیاغ!

## حرف الفا

**- ۱۵۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

محنت عشق، ای دل**!** «آساندېر» دئیه، چۏخ اورما لاف**!**
عشق بیر یۏکدۏر کی خم بولموش آنېن آلتېندا قاف**!**
اۏلما غافل دُردکشلر صحبتیندن، ای کؤنۏل**!**
گر دیلرسن ائده‌سن آیینه‌ی ادراکی صاف.
صبحدم زُلفۏن داغېت، یا شام، عرضِ عارض ائت،
قۏیما صبح و شام آراسېندا طریق اختلاف.
رشک رُخسارین، دلِ خورشیده سالمېش اضطراب،
غِیرت قدّین مزاج شمعه وئرمیش انحراف.
خاک کویون کعبه‌یه نسبت قېلان بیلمزمی کیم،
بوندا هر دم، آندا بیر نوبت اۏلور واجب طواف؟
وهمیم آنداندېر کی ممکن اۏلمایا غمدن نجات،
**فَرِّج اللّهُمَّ هَمّی نَجِّنی مِمّا اَخافْ.**
ای **فضولی!** زاهد ار دعوای عقل ائیله‌ر، نه سود؟
نفی ذُوق عشق‌دیر جهلینه عینِ اعتراف.

**- ۱۵۴ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای خدنگ غمینه سینه‌ی احباب هدف،
منتظر خنجر مژگانېنا جانلار صف- صف**!**

خاک درگاهېنا هر صبح سۆرَر گۆن اۆزۆنۆ،
غالبا آندان آنا حاصل اۏلوبدور بو شرف.
حاش لِلّه کی بو دیوانه‌ی شُوق خطینه،
سبب قید اۏلا زنجیر سطور مصحف.
سالدې دریایا صبا خنجر غمزه‌ن وهمین،
کی چېخارمایا داخې گوهر ناسفته صدف.
ای کؤنۆل! عالمه آلدانما سنا رنگ وئریر،
خاکدېر کیم آنې گه لعل قېلېر، گاه خزف!
بزم جمشید فنا بولماق ایله بیلدیم کیم،
دُور جُوروندان ایمیش ناله‌ی نِی، نوحه‌ی دف.
ای فضولی! طلب رتبه‌ی عرفان ائیله،
جهل ایله حاصل اوقات شریف ائتمه تلف.

## حرف القاف

### - ۱۵۵ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

اۏلور رُخسارېنا گۆن، لعلینه گلبرگ تر عاشق،
سنا اسگیک دگیل، گؤیدن ائنر، یئردن بیتر عاشق!
بنا مقصود ترک عشق ایدی، وه! کیم مهِ حُسنۆن،
اۏلوب‌گۆن–گۆندن افزون، قېلدې گۆن– گۆندن بتر عاشق!
تماشای جمالېندان نظر اهلینی منع ائتمه،

نه سود اوْل خوب اۆزدن کیم آنا قېلماز نظر عاشق.
چمنده پای بوسوندان اوْلوبدور سبزه‌لر خرّم،
همان بیر سبزه‌جه اوْلماغا عالمده یئتر عاشق.
قېلارسان بین جگر قان هر یانا باخدېقجا ای‌ظالم!
نه باخماقدېر بو هر دم قاندان آلسېن بیر جگر عاشق!
قېرارسان اهل عشقی، توتالېم کیمسه الین توتماز،
نه ایشدیر بو، گره‌کمزمی سنا ای سیمبر! عاشق؟
نه پروانه دؤزر بیر شعله‌یه، نه شمع بیر آهه،
**فضولی!** سانما کیم بنزر سنا عالمده هر عاشق!

**- ۱۵۶ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

تاب خورشید مَهِ رویونا وئرمیش رونق،
تاکی زیبا خط اۆچۆن اولا بو تذهیب ورق.
عکس قدّینله گؤرن دایره‌ی آینه‌یی،
دئر: «مَهِ بدردیر انگشتِ نبوّتدن شق!»
سنه گُلشنده نثار ائتمک اۆچۆن هر نرگس،
گؤتۆرۆبدۆر باشا آلتېن دؤلو بیر سیم طبق.
هر صنم مصحف حسن حقه بیر آیت دیر،
مکتب عشقده هر دل آنا بیر طفلِ سبق.
سنه عاشقلیگیمیزدیر بیزه برهانِ جنون،
حُسنه عقل اهلی مقیّد اوْلا بیلمز مطلق!
رسم‌دیر عاشقه گلمک قاشې یایلاردان اوخ،
عشق پیدا اوْلالې بؤیله قورولموش بو نسق.

شاه‌دیر حُسن بساطینده بوگۆن اول گۆل‌رُخ،
ای **فضولی!** بنِ آواره سۆرلمۆش بیدق.

**- ۱۵۷ -**

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن.

اۏلماز اۏلدو گۆرۆب احوالیمی ائل خوبلارا عاشق،
عشق نَهیینده بو رسوالیغی گۆر شرعه موافق.
گلیر اۏلسان قیلیرام فرش رهین پرده‌ی چشمیم،
داخی نم وار عزیزیم گۆزه قارشی، سنه لایق!
گۆلۆب آچیلماق اومولماز دهنیندن، مگر اۏلدور،
جزء کیم لایتجزّی دئر آنا اهلِ دقایق؟
باغریمین پاره‌لرین گۆزلریم آسمیش مژه‌لردن،
مردم گوشه‌نشین قاندان و قاندان بو علایق؟
گئجه‌لر شمع یانار اشک تؤکر صبح گلینجه،
جان وئریر صبح گلن دمده، زهی عاشق صادق!
سبقت ائتمیشدی جگر قانی گۆزۆم یاشینا هر دم،
عشق حکم ائتدی: یئنه جاری اۏلا عادت سابق!
ای **فضولی!** اۏزۆنۆ گوشه‌نشین ائت خُم مِی تک،
اۏلا تا کیم اۏلاسان کاشف اسرار حقایق.

**- ۱۵۸ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

گل ای راحت سانان اسباب جمعین، قیلما نادانلیق،
طریق فقر توت کیم فقر ایمیش عالمده سلطانلیق.
مُراد ار سلطنتدن کام دلدیر، نفسه تابعسن،

نه حاصل سلطنت آدېله قېلماق بنده فرمانلېق.
پریشانلېقدان ای خلق جهان! سیز جمع ائدیب خاطر،
کی بن جمع ائیله‌دیم هر قاندا واردېر بیر پریشانلېق.
نه طالع دیر بو، کیم عالمده آغاز ائتمه‌دیم بیر ایش،
کیم اوّل ایشدن سرانجام ائتمه‌دیم حاصل پشیمانلېق؟
بنا ظُلم صریح اوّل کافر ائیله‌ر، کیمسه منع ائتمز،
**فضولی!** کفر اوْلارمې گر دئسم یوْخدور مسلمانلېق؟

**- ۱۵۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ساقیا! مِی سون کی دام غمدۆرۆر هوشیارلېق،
مستلیکدیر کیم قېلېر غم اهلینه غمخوارلېق.
وار فکرین، یوْخ غمین، چکمک نه‌دیر بیر جام ایلن،
بی‌خبر قېل کیم بنا بیر اوْلا یوْخلوق وارلېق!
جان متاعی‌نین باهاسېدېر نه کیم دُوران وئریر،
طُرفه بو کیم سانېرام شفقت‌دیر اوّل غدّارلېق.
بندن آخر چون قېلېر بیزارلېق اسباب دهر،
دهر اسبابېندان اوّل یئی کیم قېلام بیزارلېق!
طعنه‌ی اغیار چکمک‌دیر ایشیم بیر یار اۆچۆن،
کیم اوْلوب اغیارا یار، ائیله‌ر بنا اغیارلېق.
چکمه زحمت، چک الین تدبیر دردیمدن طبیب،
کیم دگیل سن بیلدیگین، بن چکدیگیم بیمارلېق.
ای **فضولی!** ائیله‌رم قطع تعلّق یاردان،
بو طریق ایچره بنا توفیق ائدرسه یارلېق!

## حرف الكاف

– ۱۶۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

وار اُمیدیم کیم گؤرۆب جولانیݩی اؤلسام هلاک،
گرد نعل بادپاییݩ اؤرته جسمیم اۆزره خاک!
اؤلدۆگۆم منزلده دفنیم قیلماغا سانمان لحد،
یئر گؤرۆب غربتده، افغانیم گریبان ائتدی چاک.
مست جان وئردیم، مزاریم اۆزره تعظیم ائیله‌ییب،
قبّه یاپیب دانه‌ی انگورو، ایوان توتدو تاک.
چون جفا معتادیام بیلمن نه‌دیر مهر و وفا،
بیلمه‌سه مهر و وفا رسمین جفاکاریم، نه باک!
هر کدورتدن بنی پاک ائتدی سِیل خون دل،
شُکر لله آتش عشقین بنی یاندیردیٖ پاک.
آه بیلمن نئیله‌ییم جانیمدا راحت قالمادیٖ،
گؤزلریم نمناک و سینه‌م چاک و کؤنلۆم دردناک!
غِیر نقشین محو قیلمیشدیر **فضولی** سینه‌دن،
**مالَهُ فی الدَّهْرِ مَطْلوبٌ وَ مَقْصُودٌ سِواکْ.**

– ۱۶۱ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بقا مُلکۆن دیلرسن، واریݩی یوخ ائیله دنیا تک،
اتک چک گؤردۆگۆندن آفتاب عالم آرا تک.

تعلّق ظُلمتین تجرید خورشیدینه قېل مطلع،
اگر عالمده بیر گۆن گؤرمک ایسترسن مسیحا تک.
کؤنۆل هر صورت شیرینه وئرمه، ایچ مِیِ معنی،
حذر قېل، داشا چالما شیشه‌نی فرهاد شیدا تک!
رفیقین اۏلسا دیلسیز جانور هم، ساخلا راز آندان،
ساقېن، سرّین دۆشۆرمه دیللر مجنون رسوا تک.
یئتر طاووس تک عُجب ایله قېل آرایش صورت،
وجودوندان کئچیب، عالمده بیر آد ائیله عنقا تک.
گُهر تک قېلما تغییر طبیعت، دلسه‌لر باغرېن،
قرار ائت، هر هوادان اۏلما شورانگیز دریا تک!
فضولی! کائنات اسبابې‌نېن قېلدېم تماشاسېن،
ندامتسیز تنعّم یوخ، تصرّفسوز تماشا تک!

– ۱۶۲ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای کؤنۆل! چوخ سِیر قېلما گنبد دوّار تک،
ساکن اۏلماق سِیردن یئی، نقطه‌ی پرگار تک!
اۆن وئریر جان رشته‌سی خم قامتیمدن چکسم آه،
یئل دگیب چنگ اۆستۆنه، آوازه گلمیش تار تک.
سینه‌می نای اوخلارېن دلدی، دم اوردوقجا، کؤنۆل!
اۆن وئریر هر بیر دلیکدن ناله، موسیقار تک!
عارضین اۆزره خم زُلفۆن آنېب دۆن تا سحر،
دۆلانېردېم هر طرف اۏدلارا دۆشمۆش مار تک!
جسم زارېم تیغ بیدادېندان اۏلدو چاک– چاک،

تُند سودان رخنه‌لر پیدا قېلان دیوار تک!
بیلمه‌ییب بهبودومو جُورونداں ائتدیم اجتناب،
تلخ شربتلردن اکراه ائیله‌ین بیمار تک.
خاطرین شاد ائیله‌دین، اهل وفا کؤنلۆن یېخېب،
بیر عمارت یاپماغا بین ائو یېخان معمار تک.
بی‌بقادېر نشئه‌ی مِی ذُوقون ائتدیم امتحان،
هیچ ذُوقِ باقی اوْلماز نشئه‌ی دیدار تک.
ای **فضولی!** خاطر اهل صفا آیینه‌دیر،
چرخ جُورونداں اثر آیینه‌ده ژنگار تک.

## حرف اللام

**- ۱۶۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

چرخ هر آی باشېنا سالمېش قاشېندان بیر خیال،
بو جهتدندیر هر آی باشېندا اوْلماق بیر هلال!
ماه نو اوْلموش قاشېن سئوداسي‌نېن سرگشته‌سی،
شهردن شهره گَزَر آواره‌لر تک ماه و سال.
ائتدیگیچۆن حُسنۆنه قارشي کمال اظهاری گۆن،
بیر گۆن اوْلماز کیم آنا گردون یئتیرمز بیر زوال.
صبح قېلدېن جلوه، گۆن چکدی اؤزۆن بیر گوشه‌یه،
شام عرض ائتدین روخون، شمعی اریتدی انفعال.

قیلما گؤزدن چهره و خالین نهان، کیم سالمایا،
دود آهیم آفتابی، چهره‌ی گردونه خال.
اؤلماییب مقبولِ خاک درگهین ماه تمام،
ضعف طالع وئردی گۆن- گۆندن آنا تغییر حال.
ای **فضولی!** ماه نسبت محو قیل وارین تمام،
گر دیلرسن بولماق اوّل خورشید ایله بیر اتصال!

**- ۱۶۴ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بس کی ضعف روزه‌دن هر گۆن بولور تغییر حال،
اؤلاجاقدیر عید اؤچۆن ماه تمامیم بیر هلال.
قیلدی ماه روزه خورشیدینی گۆن- گۆندن ضعیف،
ذرّه – ذرّه آیه سان! گۆن نورو ائیله‌ر انتقال.
بیر خیال ائتمیشمدی ضعف روزه یاری بیلمزم،
یوْخسا یاری گؤرمه‌ییب بن گؤردۆگۆمدۆر بیر خیال؟
توتا بیلسه‌یدیم سو ایچمزدیم، قیلیردیم دفعینی،
روزه‌نین کیم گؤز گؤره خورشیدیمه ایستر زوال.
آی توتولسون روزه ایّامیندا، گۆن دۆشسۆن یئره،
کیم بو آی گۆندن بولوبدور مهربان ماهیم ملال.
قانیمی ایچمک دیلر اوّل لعل مِیگون بو گئجه،
روزه توتموش غالبا افطار اؤچۆن ایستر حلال.
یئمک، ایچمک فکرین اهل روزه‌دن کس ای گۆنش،
بیر ثواب ائت: صبح‌لر تا شام قیل عرض جمال!
روزه تکلیفین **فضولی**‌دن گؤتۆر، ای محتسب!

ناتواندېر آندا بو تکلیفه یۏخدور احتمال.

**- ۱۶۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

اۏیله مستثنی گۏزلسن کیم، سنا یۏخدور بدل،
سندن ای جان! منقطع قېلماز بنی، الاّ اجل.
نئجه صورت باغلاسېن کۏنلۏم خلاص عشقدن،
عشق‌دیر بیر حال کیم اۏل حاله کۏنلۏم دور محل.
عشقینه نقصان گتیرمز گۏرمه‌مک اۏل عارضی،
جوهره تغییر آثار عَرَض وئرمز خلل.
ائیله‌دی رسوا کۏنۏل چاک گریبان ادب،
گۏر نه اهل علم‌دیر، آداب ایله ائیله‌ر جدل!
حالېمې گۏردۏکجه، منع اهل عشق ائیله‌ر فقیه،
حجّت مقطوعو یۏخ، ائیله‌ر قیاس ایلن عمل!
مدرسه ایچره مدرّس وئردیگی بین درسدن،
یئی‌دیریر مِیخانه‌ده بیر جام وئرمک، بیر گۏزل!
ای **فضولی!** بن دم اورموشدوم صفای عشقدن،
مطلع خورشید ایجاد اۏلمادان، صبح ازل!

**- ۱۶۶ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای رُخون قبله‌ی جان، خاک درین کعبه‌ی دل،
ره عشقینده فنا، سر حدِ اوّل منزل!
لاله‌رنگ ائتدی گۏزۏم قان ایله خاک درینی،
کیمیاگردیر، ائده‌ر گۏردۏگۏ توپراغې قېزېل.

اوّل کی یارىن شب هجرینه قیامت گۆنۆ دئر،
خلق آراسىندا قیامت گۆنۆ اوْلمازمي خجل؟
قاتي مشکل‌دیر ایشیم زُلف گِره‌گیریندن،
صبر بو مشکلی دئرلر آچار، امّا مشکل.
ائتمک اوْلماز سنی آگاه کؤنۆل حالىندان،
یازىق اوْل کیم وئره کؤنلۆن سنه، سندن غافل.
سئوه‌رم زاهدی کیم گوشه‌ی محرابی سئور،
خم ابرونا رقیبیم اوْلوب، اوْلماز مایل.
دلی دئرسم نولا عشّاقینا گل چهره‌لرین؟
اؤزۆنۆ گؤزگؤره اوْدلارا سالىرمي عاقل؟
سنی جانان سانىرام چىخ بدنیمدن، ای جان!
بن و جانانىم آراسىندا چوْخ اوْلما حایل.
ای **فضولی!** یانارام کیم نه اۆچۆن اوْل اۆزۆ گۆل،
بانا یانار اوْد اوْلور، اؤزگه‌یه شمع محفل.

**- ۱۶۷ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

اۆزۆنۆ گؤزگۆیه غیبتده اوخشادان غافل،
توخونسا اۆز- اۆزه، اوْلمازمي آرا یئرده خجل؟
بوراخ نقابىني کی بیلسین، کمال صنعی گؤرۆب،
فرشته خلقت آدمده شُبهه‌سین باطل.
حدیث وحی وشین ضایع ائتمه اغیاره،
روامي‌دىر ائده‌سن قدرین آیتین نازل؟
حریم کویونو گؤستر نمونه، ائیله ثواب،

کیم اوْلا جنّت اوْچوْن خلق طاعته مایل.
سنی قوْیوب بُتا ائیلەر عبادتىن کافر،
عذاب دوزخه اوْل وجهدن اوْلور قابل!
حکیمه نفی قیامت خطاسىنى بیلدیر،
قیام گؤستر آنا، اعتقادىن ائت زایل.
غرض **فضولی**یه آنجاق الینده اؤلمک‌دیر،
ولی محالدىر اوْل هم سن اوْلوجاق قاتل.

- ۱۶۸ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

جانا باسدىم غنچه‌وش پیکانىنى، ای تازه گوْل!
دؤزمک اوْچوْن هجرینه دوْزدوْم دمیردن بیر کؤنوْل.
وه نه ساحرسن کی اوْددان سو چىخاردىن، سودان اوْد،
ترله‌دیب رُخسارینی گوْل- گوْل قىلاندا تابِ مول.
یاندىرىب اجزای ترکیبیم، کوْلوْم وئرسن یئله،
یوْخ یوْلوندان دؤنمه‌گیم، وارىم سنین‌دیر، جزء و کل!
مردم چشمیم یىغار پیکانلارىن، ممکن سانىر،
اوْل آغاجلار بیرله توتماق اشک دریاسىنا پُل.
ای کؤنوْل! لوح امل نقش بقادان ساده‌دیر،
فانی ائتمه عُمرۆن اوْل سئوداد کیم باقی دگیل.
صورت آرای اوْلما، تحصیل کمال معنی ائت،
کیم بهایم نوعون ائتمز آدمی زربفت چول!
نوْلا دئرسم قدر ایله افزون مسیحادان سنی،
یئر و گؤی میزان اوْلوب فرق اوْلموش آغىردان یوْنگوْل.

آتش دل اؤیله سوزاندېر کی باسماز هیچ کیم،
رحم ائدیب ناوکلریندن اؤزگه زخمیم اۏزره کول.
حاصلین اوّل غم جاناندېر، آخر ترک جان،
بو ایمیش قسمت **فضولی!** خواه آغلا، خواه گۆل!

**- ۱۶۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

رهرو عرفانا بسدیر ساغر و ساقی دلیل،
کیم مه و خورشیددن بولموش تمنّاسین خلیل.
اؤلسا استعداد عارف قابل ادراک وحی،
امر حق ارسالېنا هر ذرّه‌دیر بیر جبرئیل.
هر کیمین تقدیردن مقصودو اؤز قدرینه‌جه‌دیر،
اهل عشق ایستر زلال وصل، زاهد سلسبیل!
جنّته زاهد بیلیر جان وئرمه‌دن یئتمز ولی،
جانا قېیماز اؤز تمنّاسېندادېر مسکین بخیل!
ای قېلان اظهار ذلّت، مژده‌ی عزت سنا،
کیم بو درگه‌ده مقرردیر عزیز اؤلماق ذلیل.
وعده‌ی وصلین بنی سالمېش خیال زُلفۆنه،
کیم دیلر طول امل سرمایه‌ی عُمر طویل؟
ای **فضولی!** خوبلار ذکر جمالیله خوشام،
شُکر کیم کسب ائتمیشم عالمده بیر ذکر جمیل.

**- ۱۷۰ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هیچ سۆنبۆل، سۆنبۆل زُلفۆن گیبی مشکین دگیل،

نافه‌ی چینی ساچېن تک دئرلر، امّا چین دگیل!
وار گۆل برگینده هم الحق نزاکت بیرله رنگ،
لیک جان‌پرور لب لعلین گیبی شیرین دگیل.
مهربان دئرلر سنی اغیاره، لیکن بن آنا،
باور ائتمن کیم سنا مهر ائیله‌مک آیین دگیل.
خوبلار محراب ابروسونا قېیمازسان سجود،
دینینی دؤندرگیل ای زاهد! کی یاخشې دین دگیل!
تا **فضولی** قامت و رُخسارینا وئرمیش کؤنۆل،
مایل سرو و هواخواه گۆل و نسرین دگیل.

**- ۱۷۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

مُلک حُسنۆن بؤیله ظالم پادشاهی اوْلماغېل،
کیم سنا ظالم دئسه، عادل گواهی اوْلماغېل!
غمزه تیغین چکمه هر ساعت کؤنۆل یغماسېنا،
حُکمه تابع، مُلکه غارتگر سپاهی اوْلماغېل!
آهېنې ای ماه! عشّاقین یئتیرمه گؤیلره،
درد اهلی‌نین نشانِ تیر آهی اوْلماغېل.
گر دیلرسن شمع تک غِیرت اوْدونا یانمایام،
شاملار، اغیارا شمعِ بزمگاهی اوْلماغېل.
عادت ائتمک خوش دگیل بیداده، رحم ائت تانرېچۆن،
گاهی اوْلسان مایل بیداد، گاهی اوْلماغېل!
عاشق و رسوا گؤرۆب منع ائتمه ای ناصح! بنی،
منکر آثار تقدیر الهی اوْلماغېل!

ای **فضولی!** ائیله طاعات ریایی ترکینی،
توبه قېل، من بعد مشغول مناهی اۏلماغېل!

## حرف المیم

**- ۱۷۲ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

نورونو ماه، مِهر رخوندن آلېر مدام،
انکار ائدرسه، شهر گواهېم‌دیریر تمام!
محراب ایمیش قاشېن کی آنا قارشې کیپریگین،
صف- صف دورور قیاما قېلېب غمزه‌نی امام.
اۏل حور وعده‌سینه بهشت وصال اۆچۆن،
قرآنجا اعتبار ائدیبم، حاصل کلام!
عکس رخون اوغورلادېغېچۆن دؤنه - دؤنه،
آسېلدې گوزگو شهرده، الدن سۆرۆلدۆ جام.
دشت اۆزره گردبادمې، یا گلدیگیم گؤرۆب،
مجنون غباری دیرکی دوروب ائیله‌ر احترام؟
توت عزم یۏللارېن، یۏگۆرۆب دؤنمه ای سرشک!
اۏل سرو ائدنده ناز ایله بیزدن یانا خرام.
هم صحبت اۏلدو دانه‌ی انگور زاهده،
اصلی بودور کی اۏخودولار باده‌نی حرام.
میخانه‌دیر جهاندا **فضولی!** مقام امن،

جهد ائت وارېب حباب گیبی آندا توت مقام.

- ۱۷۳ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

قېلدې اوّل سرو، سحر ناز ایله حمّامه خرام.
شمع رُخساری ایله اوْلدو منوّر حمّام.
گؤرۆنۆردۆ بدنی چاک گریبانېندان،
جامه‌دن چېخدې یئنی آیېنی گؤستردی تمام.
نیلگون فوته‌یه ساردې بدن عریانېن،
سان بنفشه ایچینه دۆشدۆ مقشّر بادام!
تاس الین اؤپدۆ، حسد قېلدې قارا باغرېمې سو،
یئتدی سو جسمینه، رشک آلدې تنیمدن آرام!
اوْلدو پابوسِ شریفیله مشرّف لب حوض،
بولدو دیدار لطیفیله ضیا دیده‌ی جام.
ساندېلار کی ساتېلېر دانه‌ی درّ عرقی،
اوردو ال کیسه‌یه چۆخلار قېلېب اندیشه‌ی خام.
کاکلین شانه آچېب، قېلدې هوایی مشکین،
میغِ مویون داغېدېب، ائتدی یئری عنبرفام.
ازیلیب اۆستۆنه کف- کف، اۆتر اوْلدو صابون،
دۆشمگه آیاغېنا ائیله‌دی بیر- بیر اقدام!
چېخدې حمّامدان اول پرده‌ی چشمیم سارېنېب،
توتدو آسایش ایله گوشه‌ی چشمیمده مقام.
۱۰مردم چشمیم آیاغېنا روان سو تؤکدۆ،
کی گره‌ک سو تؤکۆله سروین آیاغېنا مدام!

مُزد حمّام فضولی! وئریرم جان نقدین،
قیلماسین صرف زر اول سرو قد و سیم اندام!

**- ۱۷۴ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای کمان ابرو شهید ناوک مژگانینام،
بولموشام فیض نظر سندن، سنین قربانینام.
کاکلین تارینا پیوند ائتمیشم جان رشته‌سین،
باشین اۆچۆن بیر ترحّم قیل کی سرگردانینام.
نۆلا قیلسام ترک مِی، منّت قیلیب زاهدلره،
نئیله‌رم مِی نشئه‌سین بن کی سنین حیرانینام!
شانه‌وش یۆز ناوکِ غم سانجیلیبدیر باغریما،
تا اسیر حلقه‌ی گیسوی مشک افشانینام.
ال چکیب قطع نظر قیلمیش علاجیمدان طبیب،
بیلدی گویا کیم خراب نرگسِ فتّانینام.
ایلده بیر قربان کسرلر خلق عالم عید اۆچۆن،
دم به دم، ساعت به ساعت بن سنین قربانینام.
جانا مِیلین وار ایسه، حُکم ائیله تسلیم ائیله‌ییم،
پادشاهیم! بن سنین بیر بنده‌ی فرمانینام.
غنچه قیلماز شاد، گۆل آچماز توتولموش کۆنلۆمۆ،
آرزومند رخ آل و لب خندانینام.
قان ائدیب باغریم، ایشیمدیر آه ائتمه، ای فلک!
حرمتیم توت، بیر- ایکی گۆن کیم سنین مهمانینام.
۱۰ای فضولی! آتش آه ایله یاندیردین بنی،

غالبا ساندېن کی شمع کلبه‌ی احزانېنام.

– ۱۷۵ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

یار حال دلیمی زار بیلیبدیر، بیلیرم،
دل زارېمدا نه کیم وار بیلیبدیر، بیلیرم!
یارې اغیار بیلیبدیر کی بنا یار اۏلماز،
بن دخی آنې کی اغیار بیلیبدیر، بیلیرم.
زُلفۆنۆ اهل وفا صیدینه دام ائیله‌یه‌لی،
بنی اۏل داما گرفتار بیلیبدیر، بیلیرم.
بن نه حاجت کی قېلام درد دلیم یارا عیان،
قامې درد دلیمی یار بیلیبدیر، بیلیرم.
یار هم‌صحبتیم اۏلمازسا فضولی! نه عجب!
اۏزۆنه صحبتیمی عار بیلیبدیر، بیلیرم.

– ۱۷۶ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نی گیبی هر دم کی بزم وصلینی یاد ائیله‌رم،
تا نفس واردېر قورو جسمیمده، فریاد ائیله‌رم.
روز هجران‌دېر سئوین ای مرغ روحوم! کیم بوگۆن،
بو قفسدن بن سنی البته آزاد ائیله‌رم!
وهم ائدیب تا سالمایا سن ماها مهرین هیچ کیم،
کیمه یئتسم جُورو و ظُلمۆندن آنا داد ائیله‌رم!
قان یاشېم قېلماز وفا گریان گۆزۆم اسرافېنا،
بونجا کیم هر دم جگر قانېندان امداد ائیله‌رم.

اینجیمن هر نئجه کیم اغیار بیداد ائیله‌سه،
یار جُوریچون کؤنۆل بیدادا منقاد ائیله‌رم.
بیلمیشم بولمان وصالین، لیک بیر اُمید ایله،
گاه- گاه اؤز خاطر ناشادیمي شاد ائیله‌رم.
لوح عالمدن یودوم اشک ایله مجنون آدینې،
ای **فضولی!** من دخی عالمده بیر آد ائیله‌رم!

**- ۱۷۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

شمع شام فرقتم، صبح وصالی نئیله‌رم؟
بولموشام یانماقدا حالی، اؤزگه حالی نئیله‌رم؟
غِیره عرض ائت هرنه اسبابین کی‌وار ای دهر دون!
بن بیر اهل ذوقم، اسباب ملالی نئیله‌رم؟
یوخ عجب گر مالا رغبت، ملکه قیلمان التفات،
من گدای کوی عشقم، مُلک و مالی نئیله‌رم؟
اهل حالم، دئمه بت وصفین بنا، ای بت پرست!
حال بیلمز دلبر صاحب جمالی نئیله‌رم؟
احتمال هجر تشویشینه ده‌گمز ذُوق وصل،
وصل کیم وار آندا هجران احتمالی نئیله‌رم؟
نخل قدّین ایسته‌رم کاندان بلادیر حاصلیم،
باخمازام شمشاده، بر وئرمز نهالی نئیله‌رم؟
ای **فضولی!** قیل کمالِ فضل کسبین، یوخسا بن،
کاملِ عشقم، دخی اؤزگه کمالی نئیله‌رم؟

– ۱۷۸ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

جانلار وئریب، سنین گیبی جانانا یئتمیشم،
رحم ائیله کیم یئتینجه سنا، جانا یئتمیشم!
شکرانه‌ی وصالینا جان وئردیگیم بو کیم،
چوْخ درد چکمیشم کی بو درمانا یئتمیشم!
دردیم دئییب مُرادیما یئتسم عجب دگیل،
بیر بنده‌یم کی درگه سلطانا یئتمیشم.
مور محقّرم کی سراسیمه چوْخ گزیب،
ناگاه بارگاه سلیمانا یئتمیشم.
بیر بؤلبؤلم کی گُلشن اوْلوبدور نشیمنیم،
یا طوطی‌یم کی بیر شکرستانا یئتمیشم.
دور فلک میسّر ائدیبدیر مُرادیمی،
گویا کی طالب گُهرم، کانا یئتمیشم.
مسکین **فضولی**‌یم کی سنا توتموشام اوْزوْم،
یا بیر کمینه قطره کی عمّانا یئتمیشم!

– ۱۷۹ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

توتوشدو غم اودونا شاد گؤردوگون کؤنلؤم،
مقیّد اوْلدو اول آزاد گؤردؤگؤن کؤنلؤم.
دیار هجرده سِیل ستمدن اوْلدو خراب،
فضای عشقده آباد گؤردؤگؤن کؤنلؤم.
نه گؤردؤ باده‌ده بیلمن کی اوْلدو باده‌پرست،

مرید مشرب زهّاد گؤردۆگۆن کؤنلۆم!
فراقېن اوْدونو گؤردۆکده موم تک اریدی،
ثبات و صبرده فولاد گؤردۆگۆن کؤنلۆم.
گتیردی عجز گؤرۆن عشق مشکل اوْلدوغونو،
قامې هُنرلره اوستاد گؤردۆگۆن کؤنلۆم!
دگیلدی بؤیله دمینده بیر اهل عشرت ایدی،
بو قانلار ایچمگه معتاد گؤردۆگۆن کؤنلۆم.
فضولی! ائیله‌دی آهنگ عیش‌خانه‌ی روم،
اسیر محنت بغداد گؤردۆگۆن کؤنلۆم.

**- ۱۸۰ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

تنیمده زخم تیغین چشم خون افشانا بنزتدیم،
اوْخون کیم صف- صف اطرافېندادېر، مژگانا بنزتدیم.
بقای روحومو بیلدیم خیال لعل نابېندان،
«حیاتېم‌دېر» دئدیم باغرېما باسدېم، قانا بنزتدیم.
سؤکۆلمۆش کؤکسۆمۆ کیم دۆلودور غمزه‌ن خدنگیله،
حرامیلر یاتاغې، منزل ویرانا بنزتدیم.
تنیمدن اینجینیب چېخمېش روان جان گیبی پیکانېن،
نئچۆن اینجینمه‌سین یئتدیکده ذُوقون جانا بنزتدیم.
گؤزۆمده بسله‌نیب قیمت بولان پیکانېنې گؤردۆم،
صدفده گوهر اوْلان قطره‌ی بارانا بنزتدیم.
فضولی اؤلدۆرۆر هر دم بنی اهل نظر طعنی،
کی نئچۆن یار لعلین چشمه‌ی حیوانا بنزتمدیم؟

– ۱۸۱ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

مخالف دُوردن گۆلگۆن شرابې قانا دگیشیردیم،
سُرودون چنگ و عودون ناله و افغانا دگیشیردیم.
دخی ذُوق وصال دوست شُوقون ایسته‌من بندن،
کی بن ذُوق وصالی، محنت هجرانا دگیشیردیم.
بنی، ای باغبان! معذور توت گلزار سِیریندن،
کی بن گلزار سِیرین کلبه‌ی احزانا دگیشیردیم.
کؤنۆل وئردیم فنا و فقره، ترک اعتبار ائتدیم،
بِحَمْدِ الله کی آخر کفرۆمۆ ایمانا دگیشیردیم.
کؤنۆلدن ذُوق بولمازدېم، چېخاردېم چاک کؤکسۆمدن،
قاشې یایلار خدنگیله گلن پیکانا دگیشیردیم.
نقاب صورت حال ائیله‌دیم خون جگر سِیلین،
عیان رسوالېغې درد و غم پنهانا دگیشیردیم.
**فضولی!** بنده ذُوق عافیت آز ایسته کیم چۆخدان،
بن آنې آرزوی طلعت جانانا دگیشیردیم.

– ۱۸۲ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

خوش اوّل زمان کی حریم وصالا محرم ایدیم،
نه مبتلای بلا، نه مقیّد غم ایدیم.
گزردیم ایتلرین ایچره فضای کویوندا،
یئریم بهشت برین ایدی، من بیر آدم ایدیم!

همیشه سجده‌گهیم خاک آستانیڭ ایدی،
بو اعتبار ایله، بیر سربلند عالم ایدیم.
گدای کویون ایدیم، بؤیله ذلّتیم یوْخ ایدی،
سریر سلطنتِ قُربدا معظّم ایدیم.
زمان – زمان اثر پرتو جمالیڭدان،
معالج دل پر درد و چشم پر نم ایدیم.
زیاده غمزده‌یم هجر ایله، خوش اوْل گوْنلر،
کی بن بو غمزده‌لیکدن زیاده خرّم ایدیم!
فضولی اوْلماز ایمیش محنت فراقه مفید،
بو ذُوق ذکر کی بیر وقت یاره محرم ایدیم.

– ۱۸۳ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

باغا گیردیم، سر کویون آنیب افغان ائتدیم،
گوْل گؤرۆب یادیڭ ایله، چاک گریبان ائتدیم!
باخیبان نرگسه بیمار گؤزۆن قیلدیم یاد،
نرگسی ناله و افغانیما حیران ائتدیم.
غنچه و لاله دئمه، داغ قاراسیڭ قوپاریب،
آل و آلایا ساریب، سبزه‌ده پنهان ائتدیم.
گوْل تر اوزره دوْشن شبنمه دوْشدوْ نظریم،
گؤزۆمۆ شُوق جمالیڭلا دُر افشان ائتدیم.
برگ گوْل سانما کی خونابه توْکن دمده گؤزۆم،
نئجه یاپراغه جگر قانیِ سالیب قان ائتدیم؟
گؤرۆجک سۆنبۆلۆ آندیم شکن کاکیلینی،

سۆنبۆلۆ ناله و آه ایله پریشان ائتدیم.
ای **فضولی!** روش عقل ملول ائتدی بنی،
سهو قېلدېم کی جنون دردینه درمان ائتدیم.

**- ۱۸۴ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

قاچان کیم قامتیندن آیريِ سِیر بوستان ائتدیم،
قوپارېب اشک سیلابیله بین سروی روان ائتدیم.
گؤتۆردۆم گردباد آه ایله خورشیده تاپشېردېم،
غبار رهگذارېن جوهرین گؤزدن نهان ائتدیم.
نشان صورت خوبون وئریب بتلر سجودوندا،
فساد اعتقادین کافرین خاطرنشان ائتدیم!
اۏلوب سرمست، قېلدېم نشئه‌ی ذُوق لبین ذکرین،
مِیه راغب اۏلانلار کفرۆنۆ خلقه عیان ائتدیم.
گؤرۆب دیوارلاردا **کوهکن** نقشین دئمن عاشق،
بنم عاشق کی توتدوم دشت، ترک خانمان ائتدیم!
ره عشقینده اۏل گۆل‌رُخ جگر قان ائتدیگیم بیلمیش،
چکر هر دم بنا تیغ سیاست، سانکيِ قان ائتدیم!
**فضولی** شاهباز اوج استغنا ایکن بیلمن،
نه سهو ائتدیم کی بو ویرانه دِیری آشیان ائتدیم!

**- ۱۸۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

عقل یار اۏلسایديِ، ترکِ عشق یار ائتمزمیدیم،

اختیار اوْلسایدی، راحت اختیار ائتمزمیدیم؟
لحظه- لحظه صورتین گؤرسه‌یدیم اوْل شیرین لبین،
سن گیبی ای بیستون بن هم قرار ائتمزمیدیم؟
نیشه محرم ائیله‌دین شمعی، بنی محروم ائدیب،
بن سنین بزمینده جان نقدین نثار ائتمزمیدیم؟
یار ایله اغیاری همدم گؤرمه‌گه اوْلسایدی صبر،
ترکِ غربت ائیله‌ییب عزم دیار ائتمزمیدیم؟
واعظین کفرؤن بنیم رسوالیغیمدان قیل قیاس،
آندا صدق اوْلسایدی، بن تقوا شعار ائتمزمیدیم؟
اوْل گؤل خندانی گؤرمک ممکن اوْلسایدی بنا،
سن تک ای بؤلبؤل گؤلؤستانه گذار ائتمزمیدیم؟
دردیمی عالمده پنهان توتدوغوم ناچاردیر،
اوغراسایدیم بیر طبیبه، آشکار ائتمزمیدیم؟
ای **فضولی** داغ هجران ایله یانمیش کؤنلؤمؤ،
لاله‌زار آچسایدی، سِیر لاله‌زار ائتمزمیدیم؟

**- ۱۸۶ -**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

زُلفؤ گیبی آیاغین قویماز اوْپم نگاریم،
یوْخدور آنین یانیندا بیر قیلجا اعتباریم!
انصاف خوشدور ای اشک! آنجاق بنی زبون ائت،
ها بؤیله محنت ایله کئچسینمی روزگاریم؟
بیلدی تمام عالم کیم دردمند عشقم،
یارب! هنوز حالیم بیلمزمی اوْلا یاریم.

وصليندن آيرېِ نولا قانېم تؤکۆلسه گۆل- گۆل،
بن گلبن خزانام، بو فصلدير بهارېم.
تصوير ائدن وجودوم يازمېش اليمده ساغر،
رفع اۆلماغا بو صورت يوٓخ الده اختيارېم.
دور ايستەمن زمانی مِی نشئەسين باشېمدان،
توٓپراق اوٓلاندا يارب! دُرد مِی ائت غبارېم.
رسوالارېندان اوٓل مه سانماز بنی! فضولی!
ديوانه اوٓلمايامېِ، دنيادا يوٓخمو عارېم؟

- ۱۸۷ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ائشيگين داشېنېِ قان ايله يودو چشم‌تريم،
بس کی پاکم، داشېِ لعل ائيلەدی فيض نظريم!
جگريم داغېنا مرهم بولامادېِ سندن،
نئجه آه ائيلەمەييم، آه يانېبدېر جگريم!
دئدی اوٓل يار سحر وقتی گلم، ليک چه سود.
وقت معلوم دگيل، شام ايله بيردير سحريم،
ای خوش اوٓل شام کی بی‌خود گئدەييم کويونا صبح ،
«نئيلەديم آندا؟» دئيو غِيردن آلام خبريم.
دۆشمزم کؤنلۆنه، يعنی اوٓلوبام اؤيله ضعيف،
درد عشقينله کی گۆزگۆده گؤرۆنمز اثريم.
نئچه بين عاشقه آنجاق بير اوخ آتدېن، دئمەدين،
کی دۆشر بير- بيرينه بير نئچه افتادەلريم!
ای فضولی! دورا بندن آلا تعليم هوا،

ناگه ار مرقد مجنونـا دۆشرسه گذریم.

**- ۱۸۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هر حبابِ اشکیمه بیر عکس سالمېش پیکریم،
شاهِ مُلک محنتم، توتموش جهانی لشکریم!
اهل قدرم یانالې عشق اۆدونا پروانه‌وش،
سۆرمه‌ی چشم ائیله‌میشلر شمعلر، خاکستریم.
جسمیمی یاخدېنسا، پامال ائتمه کۆنلۆمدن ساقېن،
گُلخنیم اسگیک دگیل خاکستریمده اخگریم.
عشق سرگردانیام کۆکسۆمده بین- بین داغلار،
بیر سپهرم سایروم، ثابت جمیع اختریم.
چشم تارِ جسمیمه دۆزمۆشدۆ اشکیم گوهرین،
آه کیم چرخ اۆزمۆش اول تاری، داغېلمېش‌گوهریم.
نۆلا هر ساعت اۆد اۆستۆنده دورورسام دود تک،
عودِ بزمِ عشقم، آتش‌دیر بساط و بستریم.
ای **فضولی!** چۆخ ملامتدن بنی منع ائتمه‌کیم،
من نهال گُلشنِ دردم، ملامت دیر بریم.

**- ۱۸۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

عشقدن جانېمدا بیر پنهان مرض وار، ای حکیم!
خلقه پنهان دردیم اظهار ائتمه، زنهار، ای حکیم!
وار بیر دردیم کی چۆخ درماندان آرتېقدېر بنا،
قۆی بنی دردیمله درمان ائیله‌مه، وار، ای حکیم!

گر باسېب ال نبضیمه، تشخیص قېلسان دردیمی،
آل امانت، قېلما هر بی‌درده اظهار، ای حکیم!
گل بنیم تدبیر بیهوده‌مده سن بیر سعی قېل،
کیم اۆلام بو درده آرتېقراق گرفتار، ای حکیم!
گۆر تنِ عریان ایله احوالېمې هجران گۆنۆ،
وار ایمیش روزِ قیامت، قېلما انکار، ای حکیم!
چکمه‌یینجه چاره‌ی دردیمده زحمت بیلمه‌دین،
کیم اۆلور درمانِ درد عشق دشوار، ای حکیم!
رنج چکمه صحّت اۆچۆن، ال فضولی‌دن گۆتۆر،
کیم قبولِ صحّت ائتمز بۆیله بیمار ای حکیم!

– ۱۹۰ –

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

اول ماه وصالیله خوش ائت بیر گئجه حالېم،
ای اختر طالع! قوْما بوینوندا وبالېم!
فریاد کی بر وئرمه‌دی بیداددان اۆزگه،
گۆز یاشې ایلن بسله‌دیگیم طُرفه نهالېم!
سېنمېش مژه تک خلق گۆزۆندن آخېدېر یاش،
نظّاره‌ی ضعف بدن موىْ مثالېم.
اۆل شمع خیالیله خوشام، اۆلا کی دائم،
بو صورت ایله چیزگینه فانوسِ خیالېم.
سوزاندېر اۆدومدان تنیمه سانجېلان اوْخلار،
پروانه‌یم، ای شمع! توتوشموش پر و بالېم.
ساقی غم دُوران ایله غایتده ملولام،

بیر جام فرح‌بخش ایله دفع ائیله ملالیم.
لطف ائیله فضولی! بنیم احوالیمی عرض ائت،
اوّل سروه کی سؤیلشمگه قویمادی مجالیم.

**– ۱۹۱ –**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

هجران ایله یانار گئجه‌لر رشته‌ی جانیم،
روشن اوْلا، ای شمع! سنا سوز نهانیم!
بیر شمع شبستان بلایام کی دگیل کم،
تا بن دیری‌یم، سوز دل و اشک روانیم.
ای خلوتیمه شمع رخوندان بوراخان نور،
دیداریٖنا مشتاق ایدی چشمِ نگرانیم.
سنسیز گئجه‌لر آه و فغانیم مه ائشیتدی،
ای مه! سنه هم یئتدی اوْلا آه و فغانیم؟
جانا! نه روادیر کی چکیب تیغ دمادم،
غمزه‌ن سؤکه، جسمیم دله، باغریم تؤکه قانیم.
«همرنگِ لبین‌دیر!» دئیو قطع نظر ائتمز،
خون جگریمدن مژه‌ی اشک‌فشانیم.
پنهانی اودوم عالمه فاش اوْلدو فضولی،
یارب! کی بنیم شمع گیبی یانه زبانیم.

**– ۱۹۲ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

پنبه‌ی داغ جنون ایچره نهاندیر بدنیم،

دیری اؤلدوقجا لباسېم بودور، اؤلسم کفنیم!
جانی جانان دیله‌میش وئرمه‌مک اؤلماز ای دل!
نه نزاع ائیله‌یه‌لیم؟ اول نه سنین‌دیر، نه بنیم!
داش ده‌لر آهیم اوخو شهد لبین شُوقوندان،
نولا زنبور ائوینه بنزه‌سه بیت‌الحزنیم؟
طوق زنجیر جنون دایره‌ی دولت‌دیر،
نه روا کیم بنی آندان چېخارا ضعف تنیم!
عشق سرگشته‌سی‌یم سِیل سرشک ایچره یئریم،
بیر حبابام کی هوادان دؤلودور پیرهنیم!
بؤلبؤل غمزده‌یم باغ و بهارېم سنسن،
دهن و قدّ و رخون، غنچه و سرو و سمنیم.
ائده‌من ترک، فضولی! سرکویون یارین،
نیشه کیم ظُلم یئریرسه، بانا خوشدور وطنیم.

– ۱۹۳ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

فاش قېلدېن غمیم ای دیده‌ی خونبار بنیم،
ائیله‌دین مردؤمه نم اؤلدوغون اظهار بنیم.
دهنین ایسته‌رم ای عشق! یوخ ائت وارلېغېمې،
کی یوخ اؤلماقدا بوگؤن بیر غرضیم وار بنیم!
چېخمېش اغیار ایله سِیر ائتمه‌گه اول مردم چشم،
بو عجب،مردؤمؤ چېخمېش گؤزؤم آغلار بنیم!
بو تمنّادا کیم اول شمع ایله هم صحبت اؤلام،
دود آه ائتدی دؤنؤم تک گؤنؤمؤ تار بنیم.

موج ایله کؤنلۆمۆ ای اشک! قوپار یانېمدان،
ناله ایله باشېم آغرېتدې بو بیمار بنیم.
چېخمېش اوٖل شوخ بوگۆن تؤکمه‌گه قانېن گؤزۆمۆن،
گیرمه ای گؤز! کرم ائت، قانېما زنهار بنیم.
ای **فضولی!** در و دیوارا غمیم یازماقدان،
شاهد حال دلیمدیر در و دیوار بنیم.

**- ۱۹۴ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گَل بَری لطف ائیله ای سَروِ گل اندامېم بنیم،
شول لبِ جان‌پرورین‌دن وئرگیلَن کامېم بنیم.
سن‌دن آیرې حق بیلیر ای نازنین‌لر سروری،
محنت و غم له کئچَر هر صبح ایله شامېم بنیم.
کارېم اوٖلموش روز و شب شیون فراقِ یار ایله،
بؤیله یازېلمېش اَزل گۆن‌دن سرانجامېم بنیم.
وئرمه گَل زاهد بنه قورخو جهنم‌دن، ساقېن،
جنتیم‌دیر عارضی، زُلفیدیرۆر دامېم بنیم.
کئچمه‌سین هئچ کیمسه‌نین یارب! **فضولی** تک گۆنۆ،
کیم کئچیر غمله فنا دنیادا ایامېم بنیم.

**- ۱۹۵ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دگیلسن چوٚخدان ای گردون! جهان سِیرینده یوٚلداشېم،
نوٚلا خم اوٖلسا قدّیم، سندن آرتېقدېر بنیم یاشېم؟

ترازوی عیار محنتم بازار عشق ایچره،
گؤزۆم هر دم دۏلوب، بین داشا هر ساعت ده‌گر باشیم.
سرشکیم آل، باغریم پاره، بیر کوه بلایام کیم،
همیشه لاله و لعل ایله رنگیندیر ایچیم، داشیم.
بنا مانند بیر دیوانه صورت باغلاماز، گویا،
قلم سیندیردي، تصویریم چکندن سۏنرا نقّاشیم!
**فضولی!** خازن گنج وفایام اۏل سببدندیر،
گُهرلر تؤکدۆ اسراف ایله بو چشم گُهرپاشیم.

**- ۱۹۶ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

غمیندن باشا دون حسرت الیله اۏل قَدَر اوردوم،
کی صبح اۏلونجا مرده جسمیمی تۏپراغا تاپشوردوم.
بۆکۆلدۆ قدّیم، آهیم یئتدی خورشیده، ساقین ای دل!
کی محنت اۏخونو پیکانلادیم، غم یاییني قوردوم!
دئمن مجنونـا عاشق کیم باشیندا قوش یووا توتموش،
بنم عاشق کی سِیل اشکیمی باشیمدان آشوردوم.
کلامیندان مرتّب ائیله‌دی برهان اثباتین،
نه صاحب‌کشفه کیم دُرج دهانین سرّینی سۏردوم.
تجرّد سرّینه سایه‌مدن اؤزگه بولمادیم همره،
طریق عشق ایچینده چۏخلار ایله دوردوم، اۏتوردوم.
هوای عشق سرگردانی اۏلموش گردبادم کیم،
ساووردوم گؤیلره تۏپراغیمي هر یئرده کیم دوردوم.
**فضولی!** عشقه مهلک دئردیم، اۏل مهوش ایناننمازدي،

بِحَمْدِ الله کی جان وئرمک طریقیله ایناندوردوم.

**- ۱۹۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

زائر میخانه‌یم، مغ سجده‌سی‌دیر طاعتیم،
عشق پیریم، نقد جان نذریم، توکّل نیّتیم!
قانجارې وارسام، صراحی تک سجود ائتمک ایشیم،
قاندا اۆلسام باده تک دۆشمک آیاغا عادتیم!
طورُۆمه زاهد اگر صورتده ائیله‌ر اعتراض،
اختلاط ائتسم آنې شرمنده ائیله‌ر سیرتیم.
بس کی جام مِی گیبی خوش مشرب و صافی دلم،
حرمتیم واجب بیلیر هر کیم بیلیر کیفیّتیم.
معتبرلیک‌دیر غرور اصلی، بن آندان فارغم،
اعتبارا چۆن دگیل قابل محقّر هیأتیم.
عشق، ارباب ریادان فارغ ائتمیش کؤنلۆمۆ،
فقر، اسباب علایقدن گؤتۆرمۆش رغبتیم.
ای **فضولی!** فقر توپراغېندا دولت ایسته کیم،
سایه اۆل توپراغا سالمېشدېر هُمای همّتیم.

**- ۱۹۸ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

بیر قول اۆغلونو کؤنۆل تختینه سلطان ائتدیم،
مصر ایدی، پادشهین یوسف کنعان ائتدیم!
دل کی بیر دلبره سر منزل ایدی، آهیم ایله،

یئله وئردیم، آدېنې تخت سلیمان ائتدیم.
عشق ترکی دل و جاندان گؤرۆنۆردی مشکل،
«ترک عشق ائیله!» دئدین، ترک دل و جان ائتدیم.
جان غمین چکمیش ایدی، وار ایدی بۆینومدا حقی،
بو آنېن اجری ایدی کیم سنه قربان ائتدیم.
ره عشقین توتوب ائتدیم غم و دردیم دفعین،
گؤر نه جمعی بو طریق ایله پریشان ائتدیم!
سنه تاپشېردېغېم اوْخلارېنې یاخدېن، ای دل!
ضایع ائتدین نه قدر کیم سنه احسان ائتدیم.
سبزه‌تک قېلدې **فضولی** چېخارېب اشک عیان،
تن غُبارېندا اوْخون هر نئجه پنهان ائتدیم.

**- ۱۹۹ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دهنین شُوقۆنۆ جانسوز گمان ائتمز ایدیم،
یۏخسا بیر دم آنې من مونس جان ائتمز ایدیم!
وصلِ خال لبینی بیلسه ایدیم نامقدور،
آرزوسوندا قارا باغرېمې قان ائتمز ایدیم.
خوبلار عاشقه مِیل ائتمه‌دیگین بیلسه ایدیم،
اؤزۆمۆ عشق ایله رسوای جهان ائتمز ایدیم.
دۆشمه‌سه‌یدی گؤزۆمۆن یاشېنا فیض نظرین،
آنې هر سروین آیاغېنا روان ائتمز ایدیم.
سالماسایدېم دل ویرانا عمارت طرحین،
آندا گنج گُهر عشقی، نهان ائمز ایدیم.

ستم طعنه‌ی اغیارا دگیلدیم واقف،
یۏخسا یارۑن سر کویوندا مکان ائتمز ایدیم.
ائتمه‌سه‌یدی ستم یار **فضولی**! بنی زار،
بونجا فریاد چکیب، آه و فغان ائتمز ایدیم.

**– ۲۰۰ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

سجده‌دیر هر قاندا بیر بت گؤرسم آیینیم بنیم،
خواه کافر، خواه مؤمن توت، بودور دینیم بنیم!
باغبان شمشاد و نسرینین بنا عرض ائتمه کیم،
اۏول قد و رُخساردۑر شمشاد و نسرینیم بنیم.
خاک درگاهۑن نظردن سۆرمه ای سیلاب اشک،
قۑلما ضایع سۆرمه‌ی چشمِ جهان‌بینیم بنیم.
اشک موجی گزدیریر هریان تنِ خاشاکۑمی،
ممکن اۏلماز اشک تحریکیله تسکینیم بنیم.
چاره اومدوم لعل شیرینیندن اشک تلخیمه،
تلخ گفتار ایله آلدۑن جان شیرینیم بنیم!
بنده ساکن اۏلدو درد عشق مجنون‌دان کئچیب،
آندان آرتۑقدۑر مگر عشق ایچره تمکینیم بنیم؟
ای **فضولی**! هر یئتن طعن ائیله‌ر اۏلدو حالۑما،
بو یئتر اهل ملامت ایچره تحسینیم بنیم!

**– ۲۰۱ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دُردوَش سرگشته‌ی جام و خراب باده‌یم،

اعتبارېم یوخ، آیاق توپراغې بیر افتاده‌یم!
هیچ رنگ ایلن بنه آبادلېق ممکن دگیل،
بن خراب باده‌ی صاف و عذار ساده‌یم.
دئمه‌زم ده‌گمز بنا غمزه‌ن خدنگی یا دگر،
ده‌گمه قیدی چکمزم عالمده، بیر آزاده‌یم!
آب چشمیم چیزگینیر کویوندا، امّا قدری یوخ،
دئمه‌سین بو دُورده کیمسه کی مردم‌زاده‌یم!
زاهدا بندن نه حاصل کیم اوٗخورسان مسجده،
منده طاعت یوخ، همان آلایش سجّاده‌یم.
چرخ دُورۆندن نه حاصل کیم وئریر تغییر ذُوق،
دورمادان ذُوق آرتېرېر، مسکینِ دُور باده‌یم.
ذُوق ایسترسن فضولی، ترک دنیا قېل کی بن،
بولمادېم بیر ذُوق بوندان غِیری تا دنیاده‌یم.

– ۲۰۲ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

قالمېشام غربتده حیران، زار و گریان، نئیله‌ییم،
خسته و رنجور و بیمار و پریشان، نئیله‌ییم؟
اوٗلموشام درده گرفتار و غمینده آغلارام،
چۆنکی ائتمز بو فلک دردیمه درمان، نئیله‌ییم؟
گرچی دُوران دۆلانېر هر لحظه چۆخلار رأیینه،
دۆنمه‌دی هرگز بنیم راییمجه دُوران، نئیله‌ییم؟
تا کی وصلیندن جدا دۆشدۆم، دمی خوش اوٗلمادېم،
ائیله‌دی هجرین بنی هر لحظه گریان، نئیله‌ییم؟

بیلمیشم صبح وصالین قدرینی شامِ فراق،
لیک یاندیردي بنی درد ایله هجران، نئیله‌ییم؟
گرچی پنهان ائیله‌دین مهرین فضولی کؤنلۆمه،
کؤنلۆمۆن شهری غمیندن اوْلسا ویران، نئیله‌ییم؟

## حرف النون

**– ۲۰۳ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

کَرم قیل، کسمه ساقی التفاتین بی‌نوالاردان،
الیندن گلدیگی خِیری دریغ ائتمه گدالاردان.
اسیر غربتیز بیز، سندن اؤزگه آشنامیز یوْخ،
آیاغین کسمه باشینچۆن بیزیم محنت‌سرالاردان!
صبا کویوندا دلدارین نه‌دیر افتاده‌لر حالی؟
بیزیم یئردن گلیرسن، بیر خبر وئر آشنالاردان!
دئمه زاهد کی ترک ائت سیمبر بُتلار تماشاسین،
بنی کیم قورتاریر تانري ساتاشدیرمیش بلالاردان؟
گیریب مسجدلره گر مقتدالار پیروی اوْلمان،
بودور وجهی کی هرگز گؤرمه‌دیم اؤز مقتدالاردان!
طبیبا! خاک کوی یاردان‌دیر اشک تسکینی،
بیزه آرتیرما زحمت گؤز یاشاریر توتیالاردان.
فلکدیر مهری زایل، یار غافل، عُمر مُستعجل،

نه‌دیر تدبیر بیلمن، جانا یئتدیم بی‌وفالاردان!
وجودوم نِی گیبی سوراخ- سوراخ اوْلسا، آه ائتمن،
محبّتدن دم اوردوق، اینجیمک اوْلماز جفالاردان.
**فضولی!** نازنینلر گؤرسن، اظهار نیاز ائیله،
ترحّم اومسا، عیب اوْلماز، گدالار پادشالاردان.

**- ۲۰۴ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

چراغ کؤیدوره‌جک آتش نهانېمدان،
فتیله‌سین ائده‌رم مغز استخوانېمدان.
آچېلدې گیرمگه غم جان ائوینه روزنلر،
چکنده اوخلارېنې جسم ناتوانېمدان.
اوْخون تصرّف ائدیب جسمی، قصد جان ائتدی،
نولایدې رحم قېلېب کئچسه ایدی جانېمدان؟
بیر ایگنه ائتدی بنی ضعفِ، رشته‌م اوْل قاندېر،
کی متصّل تؤکۆلۆر چشم خون‌فشانېمدان.
ادای شکرِ خدنگین‌دیر اوْل صدا کی چېخار،
زمان- زمان تؤکۆلن قطره- قطره قانېمدان.
اوْخون مصاحبتیله کئچر خوش اوقاتېم،
هلاک اوْلوردوم اگر تیره‌نه‌یدی یانېمدان.
غم نهانېمې ائیله‌ر **فضولی** ائلله فاش،
ایکن عذابدایام ناله و فغانېمدان.

– ۲۰۵ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بودور فرقی کؤنۆل محشر گۆنۆنۆن روز هجراندان،
کی اوٚل جان دؤندریر جسمه، بو جسمی آیېرېر جاندان.
توتوب راه عدم، بولموش دهانېندان کؤنۆل کامېن،
بنا هم جزمدیر اوٚل عزم، بن هم قالمازام آندان!
غمیم شرح ائتمک اوٚچۆن ایسته‌رم هر گؤردۆگۆم ساعت،
توتام دامانېنې، دؤنمز الیم چاک گریباندان.
طواف کویون ایستردیم قېلام، بار غم عشقین،
خم ائتدی قامتیم، یۇللار توتولدو خار مژگاندان.
نه خوش الفت توتوبدور ناتوان جسمیمله جان، گویا،
سانېر بیر تار مودور اوٚل سر زُلف پریشاندان.
اوٚخون گلدیکجه، چشمیم تؤکسه باغرېم قانېن آنداندېر،
کی باغرېم قانېنا یئر قالمادې سینَمده پیکاندان.
ستم داشې، ملامت خنجری، بیداد شمشیری،
فضولی هر جفا کیم گلسه خوشدور جانا جاناندان.

– ۲۰۶ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

سپهرین فارغم وصلینده ماه و آفتابېندان،
غرض عید وصالېندېر بو آی و گۆن حسابېندان.
تماشای رخون عزمینه چېخدې آفتاب، اما،
گلیرکن سرعت ایله دۆشدۆ یۆز یئرده شتابېندان.
فلک محجوبدور شمع رخوندان یاندېرېب چرخی،

چېخارماق ایستر آنې شعله‌ی آهېم حجابېندان.
فلک عشقینده اۆل غایتده ای مه! مضطرب اۆلموش،
کی هر نه ائیله‌سه بیلمز نه ائیله‌ر اضطرابېندان.
گۆنش لوحی دگیل گؤیده شعاع اۆستۆنده زرّین خط،
ۏلک آلمېش الینه بیر ورق حُسنۆن کتابېندان.
دگیرمان دانه اۆچۆن چیزگینیر، بیهوده دُور ائتمز،
مجرّدسن کؤنۆل، وهم ائتمه چرخین انقلابېندان!
کیمی هُشیار گؤرسن سن آنا وئر جام، ای ساقی!
**بِحَمْدِ الله فضولی** مست‌دیر وحدت شرابېندان.

**- ۲۰۷ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

اگر چی ایگنه‌تک کئچدیم جهانېن هرنه وارېندان،
هنوز آردېمجادېر قید تعلّق زُلف تارېندان!
شهید عشق اۏلوب فیض بقا کسب ائیله‌مک خوشدور،
نه حاصل بی‌وفا دهرین حیاتِ مستعارېندان؟
حباب اشک و آه پر شرر قېلمېش بنی فارغ،
جهانېن قصر سیم اندود و کاخِ زرنگارېندان.
گؤرۆنمز صورت اُمید وصلین لوح جانېمدان،
مکدّردیر مگر اۏل آیینه جسمیم غبارېندان؟
اوزانېر رشته‌ی طول امل دیدار ذُوقیله،
خم آچېلدېقجا اۏل گۆل‌چهره زُلف تابدارېندان!
سنادېر اقتدای طوف کوی لیلی ائتمکده،
خس و خاری قوْپار ای ناقه، مجنون رهگذارېندان.

فضولی‌دن ملامت احترازین ایسته‌ین گویا،
دگیل واقف دل سوزان و چشم اشکبارېندان!

**– ۲۰۸ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

یئره دۆشمز هر نه اوخ کیم آتسا اوْل ابرو کمان،
گؤن شعاعیله آنین چوْخ فرقی‌وار، ای آسمان!
عشق ناموسو من و مجنونـا دۆشمۆش لاجرم،
غم یۆکۆن چکمکده‌ییز من بیر زمان، اوْل بیر زمان!
یوْخ ره عشقینده بیر منزل یاشیم گردابینا،
یوْل ایتیرمیشدیر، ایشی سرگشته گزمکدیر همان.
کام ممکن‌دور اوزون عمر ایله زُلفۆندن، ولی،
بولماق اوْلماز دُور رُخسارېندا خطّیندن امان!
هیچ کیم سّر دهانین بیلمز اوْل عیسی لبین،
عالمی غوغایا سالمیشدیر مجرّد بو گمان.
شمع رُخسارین نهان توت چشمه‌ی خورشیددن،
نور چشمیم احتراز ائیله، یامان گؤزدن یامان.
ای فضولی! چکمه سن راه توکّلدن قدم،
منزل مقصودا یئتمک‌دیر مقرّر، من ضمان!

**– ۲۰۹ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

اوجالدین قبریم ای بی‌دردلر سنگ ملامتدن،
کی معلوم اوْلا درد اهلینه قبریم، اوْل علامتدن.
مزاریم اۆزره قویمان میل اگر کویوندا جان وئرسم،

قۏیون بیر سایه دۆشسۆن قبریمه اۏل سرو قامتدن!
گؤرن ساعتده اۏل قامت قیامىن قىیمادىم جانا،
قیامت هم گله قورتولمایام من بو ندامتدن!
قیامتده حسابی اۏلمایانلاردانډىر اۏل غافل،
کی فرق ائیله‌ر فراقىن شامىنى صبح قیامتدن.
طریق صبر و تدبیر سلامت لذّتین بیلمن،
بنا عشق و ملامت یئی گلیر صبر و سلامتدن.
طبیعت انحرافىن گؤر هوای عشقدن تنده،
علاج ائت دۆشمه‌دن ساقی مزاجىم استقامتدن!
فضولی کئچ سلامت کوچه‌سیندن، صبر کویوندان،
فراغت اۏلمایان یئرده سفر یئی‌دیر اقامتدن.

– ۲۱۰ –

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

گرد رهین ای اشک! یودون چشم تریمدن،
ترک ادب ائتدین نولا دۆشسن نظریمدن.
خونین مژه‌لردیرمی و یا مردم الیله،
اۏخلار چکیلیب دىشرا آتىلمىش جگریمدن؟
هر باده کی سنسیز ایچه‌رم بزم بلادا،
خوناب اۏلور البته چىخار دیده‌لریمدن.
سیلاب سرشک ایله خوشام عشق یۏلوندا،
خاشاک تعلّق قۏپارىر رهگذریمدن.
داشلارا دۏیۏب باشىمى، رسوا گزر اۏلدوم،
ای عقل! قاچىب قورتولا گؤر درد سریمدن.

کس مهرینی ای چرخ! گؤنشدن، سنه هر صبح،
بیر شعله یئتر آتش آه سحریمدن.
سیماب سرشک ائتدی بنی غرقه **فضولی!**
تا دؤر، جدا قیلدې بت سیمبریمدن.

**- ۲۱۱ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

شفا لطف ائت دل بیمارا لعل نوشخندیندن،
ایکن هم اؤلما ای بی‌درد غافل دردمندیندن!
سمندین قتلیمه سگریتدین، امّا قورخوم اوندانډېر،
کی سبقت ائده ناگه توسن عُمرؤم سمندیندن.
مُراد خاطرین گر مشکل اؤلماقدېر ایشیم، اؤلسون،
نه چاره؟ کئچمک اؤلماز خاطر مشکل پسندیندن!
بیلیردیم سنده هم وار اؤل هوا کیم بنده‌دیر ای نِی،
دم اوردوقجا اگر چېخسایدې آتش بند - بندیندن!
حریص ائیله‌ر بنی پندین مذاق عشقه، ای ناصح!
دریغ ائتمه کی محزونام سنین پیوسته پندیندن.
کمند دود آهېندېر **فضولی** چرخ بؤینوندا،
عجب صیّادسان کیم چرخ قورتولماز کمندیندن!

**- ۲۱۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

**کوهکن** کؤند ائیله‌میش بین تیشه‌نی بیر داغ ایلن،
بن قوپارېب سالمېشام بین داغی بیر دیرناغ ایلن!
غم یؤلوندا من قالېب گئتدیسه مجنون یوخ عجب،

سایرېیا دشواردېر همرەلیک ائتمک ساغ ایلن.
گرد راهېن وئرمەسه گؤز یاشېنا تسکین، نۆلا؟
توتماق اۆلماز بۆیله سیلابېن یۏلون تۏپراغ ایلن.
غم اۏغورلار عشق بازارېندا نقد عُمرۆمۆ،
قېلماق اۆلماز سود سودادا یامان اورتاغ ایلن.
روضەی کویوندا تاپمېشدېر **فضولی** بیر مقام،
کیم آنا جنّت قوشو یئتمز بین ایل اوچماغ ایلن.

**– ۲۱۳ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دوست بی‌پروا، فلک بی‌رحم، دُوران بی‌سکون،
درد چۏخ، هم‌درد یۏخ، دشمن قوی، طالع زبون!
سایەی اُمید زایل، آفتاب شُوق گرم،
رتبەی ادبار عالی، پایەی تدبیر دون.
عقل دون همّت، صدای طعنه یئر – یئردن بلند،
بخت کم شفقت، بلای عشق گۆن – گۆندن فزون.
بن غریب مُلک و راه وصل، پر تشویش و مکر،
من حریف ساده لوح و دهر، پر نقش و فسون.
هر سهی قد جلوەسی بیر سِیل توفان بلا،
هر هلال ابرو قاشې بیر سرخط مشق جنون.
یئلده برگ لاله تک تمکین دانش بی‌ثبات،
سودا عکس سرو تک تأثیر دولت واژگون.
سر حد مطلوبا پرمحنت طریق امتحان،
منزل مقصودا پر آسیب راه آزمون.

شاهد مقصد نوای چنگ تک پرده‌نشین،
ساغر عشرت حباب صاف صهبا تک نگون.
تفرقه حاصل، طریق مُلکِ جمعیت مخوف،
آه! بیلمن نئیله‌ییم؟ یوخ بیر موافق رهنمون!
چهره‌ی زردین فضولی‌نین توتوبدور اشک آل،
گؤر آنا نه رنگلر چکمیش سپهر نیلگون؟

**- ۲۱۴ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

توپراقدان گؤتۆر بنی ای اشک لاله گون!
باشېمدان ائتمه سایه‌نی کم، ای حباب خون!
ائل طعنه‌سیندن ایسته‌رم اوْل کویه گئتمه‌یم،
اؤز اختیارېم ایله بنی قوْیما، ای جنون!
تسکین بولور جگرده حرارت، سرشک ایله،
سوز دل ایله سینه‌ده راحت اوْلور فزون.
ای خون دیده! کسمه جگردن تعلّقون،
مهرین ساووتما سینه‌دن، ای آتش درون!
بیر گۆن بیزه سعادت وصل ائتمه‌دین نصیب،
بیزدن گؤتۆر نحوستین ای طالع زبون!
اوْل غمزه خنجرینه بیر اوغراتمادېن بیزی،
کس بیزدن آشنالیغېن، ای بخت واژگون!
ای چرخ! قېل فضولی‌نین آهېندان احتراز،
کیم بیر گۆن ائتمه‌یه یئدی طاقېنی سرنگون.

- ۲۱۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گؤرمه‌سم هر گؤز آچاندا اول گؤل رعنا اؤزۆن،
گؤز یومونجا، اشک گؤلگونوم توتار دنیا اؤزۆن.
گرچی کافرسن، سنا ای بت یئتر بو اجر کیم،
رغبتین بتخانه‌دن دؤندردی یۆز ترسا اؤزۆن.
پرده‌ی چشمیمده نقشِ جوهر تیغین سنین،
موجه بنزر کیم توتار تحریک ایله دریا اؤزۆن.
اؤلما ای صحرانشین غافل، دگیل هر سو سراب،
موج اشک گرم مجنون‌دور توتان صحرا اؤزۆن!
یاد رُخساریله اول ماهین گؤزۆم قان یاش تؤکر،
هر گؤرن ساعتده خورشید جهان آرا اؤزۆن.
ناز ائدیب دؤندرمه، ای بی‌درد! اؤز عشّاقدان،
بونجا هم گؤسترمه فقر اهلینه استغنا اؤزۆن.
ای **فضولی!** دود آهیم تیره ائیله‌ر عالمی،
گؤرمه‌سم بیر لحظه اول ماه ملک‌سیما اؤزۆن!

- ۲۱۶ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

تا سرشک دیده‌ی فرهادی گؤردۆ لاله‌گون،
چشمه‌لر سویونو گؤزدن سالدی کوه بیستون.
تا علم قالدیردی آه آتشینیم، شرم ائدیب،
قیلدی خورشیدین فلک زرّین لواسین سرنگون.
داش باغیرلی اولماسایدی بیستون **فرهاد** اۆچۆن،

سو یئرینه گؤزلریندن آخېداردېِ سیلِ خون.
ای گؤرن بین داغ ایله صبر و ثباتېم، ائیله‌مه،
نسبتیم فرهادا کیم بیر داغ ایله اوْلموش زبون.
قوْش یوواسېن سانما کیم سرگشته مجنون باشېنا،
خار و خس جمع ائیله‌میش گرداب دریای جنون.
تا گؤرۆندۆ صفحه‌ی حُسنۆنده خطّین رشکدن،
داشا چالدېِ آفتابِ ساده لُوحۆن چرخ دون.
ای **فضولی!** خاک کۆی یاره یئتدیم، قانېِ خضر،
کیم وئره‌م کامېن، اوْلام آب حیاتا رهنمون.

**- ۲۱۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نوْلا زاهد بیلسه کفر زُلفۆن ایمان اوْلدوغون،
شیمدی گؤرمۆشلرمی‌دیر کافر مسلمان اوْلدوغون؟
بن اگر عاشق اوْلوب دین وئرمه‌سه‌یدیم غارته،
کیم بیلیردی عشق مُلکۆن کافرستان اوْلدوغون؟
قېل ثواب ای گؤز! تؤکۆب قان، واقف ائت غافللری،
مِیل ائدنلر عشقه، بیلسینلر باغېر قان اوْلدوغون.
داشا بنزر قانلېِ هر پرگاله کیم گؤزدن چېخار،
آندان ائتدیم فهم کؤنلۆم شهری ویران اوْلدوغون.
وعده‌ی وصلینه اوّل گۆندن کی وئردیم کؤنلۆمۆ،
بن نه‌دن بیلمزمیدیم آخر پشیمان اوْلدوغون؟
عشقینی آسان بیلیب اوْلدوم اسیری طفل ایکن،
بیلمه‌دیم گلدیکجه بیر آشوب دُوران اوْلدوغون.

ای **فضولی!** خوبلار وصلینه ائیله‌رسن هوس،
گوئیا بیلمزمی‌سن وصل ایچره هجران اۆلدوغون؟

**– ۲۱۸ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بزم عشق ایچره سرشکیم‌دیر شراب لاله‌گون،
قېلدې غم، قدّیم بۆکۆب، جام شرابېم سرنگون!
هر طرف پرخون الفلردیر چکیلمیش کؤکسۆمه،
یا هوادان موج اورور باغرېمداکی دریای خون.
آرتېرېر ایام هجرانېن سرشکیم حدّتین،
مدّت ایام، مِی کیفیتین ائیله‌ر فزون.
مسکن ائتمیش یار مار زُلفۆ، چشمیم رخنه‌سین،
پند وئرمین کیم آنې آندان چېخارماز بین فسون.
قطع الفت غالبا دشواردېر، کیم ائیله‌میش،
نقش شیرین ایله فرهادی مقیّد بیستون.
رشته‌ی جان ائیله‌دیم پیوند تار زُلفۆنه،
آه کیم چکمکده امداد ائیله‌مز بخت نگون.
ای **فضولی!** من ملامت گوهری‌نین گنجی‌یم،
اژدهادېر کیم یاتار چئوره‌مده زنجیر جنون!

**– ۲۱۹ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

لبین رشکی مزاجېن تلخ قېلدې باده‌ی نابېن،
قاشېن مِیلی اۆزۆنۆ قبله‌دن دؤندردی محرابېن.
گره‌لر بولدو جانېم رشته‌سی تسبیح تاری‌تک،

بانا گؤر نئتدی آخر آرزوی زُلف پُرتابېن؟
آیاغېن توزونا یۆز سۆرمگه وئرمز صبا رخصت،
یۆزۆن یۆز کرّه شبنم یومادان گلبرگ سیرابېن.
صبا اوّل زُلفۆ تپرتدیکجه تشویشیم زیاد ائیله‌ر،
ساقېن، تپرتمه کیم باغرېمدادېر باشې بو قلاّبېن.
«در و دیوارینا گستاخ اۆز سۆرمۆش» دئیو گردون،
اۆزۆنۆ گئجه‌لر سۆرتر یئره تا صبح مهتابېن!
محبّت ظاهر ائتمک جُرمونه، قان تؤکمک ایسترسن،
حبیبیم بونجا هم رغبت نه‌دیر زجرینه احبابېن؟
**فضولی** غمزه‌ی مردم‌کُش ـوندان التفات ایستر،
سانېر کیم التفاتی رحم اۆلور قربانا قصّابېن.

– ۲۲۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بار محنتدن نهال قامتېن خم اۆلماسېن،
باشېمېزدان سایه‌ی سرو قدین کم اۆلماسېن.
حاصلېم رُخسار و لعل و چشم و غمزه‌ن اۆلماسا،
عُمر بیر آن، بیر نفس، بیر لحظه، بیر دم اۆلماسېن!
گرد راهین عزم گردون ائتدی کیم بو قدر ایله،
شُهره‌ی عالم همین عیسای مریم اۆلماسېن.
التماس ائتدیم صبادان توتیا چکدیرمگه،
آغلاما ای گؤز! غبار درگهی نم اۆلماسېن.
سن تک آفت گلدیگین بیلمیشدی کیم حقدن فلک،
التماس ائیله‌ردی کیم عالمده آدم اۆلماسېن.

دئر ایمیش زاهد کی اوْلماق عیب‌دیر رسوای عشق،
بو سؤزۆ فاش ائتمه‌سین، رسوای عالم اوْلماسېن.
ای **فضولی!** ذُوق درد عشقه نقصان حیفدیر،
احتیاط ائت پنبه‌ی داغېندا مرهم اوْلماسېن.

**- ۲۲۱ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

چشمیمی اشک ایله گنج دُر مکنون ائتدین،
مردم چشمیمی احسان ایله قارون ائتدین!
مِی گۆلگونو دئدین عقله زیاندېر زاهد،
بومودور عقل کی ترک مِی گۆلگون ائتدین؟
جانېم آلدېن مِی اوْچۆن ساقی! ایچیردین بنه قان،
داد الیندن کی بنی آل ایله مغبون ائتدین!
خطی‌نین آفت جان اوْلدوغونو بیلدیردین،
لطف قېلدېن کی بنی واقف مضمون ائتدین.
دل توتار مار سر زُلفۆنۆ وهم ائیله‌مه‌ییب،
بیلمزم کیم آنا تعلیم نه افسون ائتدین!
تانېماز اوْلدو بنی طعنه ائدن اهل ریا،
شکر کیم حالېمې ای عشق! دگرگون ائتدین!
ای **فضولی!** نه مُراد اوْلدو میسّر بیلمن،
بونجا کیم حسرت لعلیله جگر خون ائتدین.

**- ۲۲۲ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

ای فراق لب جانان جگریم خون ائتدین،

چهره‌ی زردیمی خوناب ایله گۆلگون ائتدین!
جگریم قانېنې گؤز یاشېنا تؤکدۆن ای دل!
واره– واره آنې قلزم، بونو جیحون ائتدین.
نئجه حُسن ایله سنی لیلی‌یه نسبت قېلاییم،
بیلمه‌ییب قدریمی، ترک بن مجنون ائتدین.
سؤیله‌دین کیم توتارام شاد کؤنۆللرده مقام،
شاد ایکن بو سؤز ایله کؤنلۆمۆ محزون ائتدین!
عهد قېلدېن کی جفا کسمه‌یه‌سن عاشقدن،
عاشقی وعده‌ی احسان ایله ممنون ائتدین.
جرعه– جرعه مِی ایچیب، زیب جمال آرتېردېن،
ذرّه– ذرّه گؤزۆمۆن نورونو افزون ائتدین.
ای فضولی! آخېدېب سیل سرشک آغلایالې،
عشق اهلینه فغان ائتمه‌گی قانون ائتدین.

– ۲۲۳ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

صبا! لطف ائتدین اهل‌درده درماندان خبر وئردین،
تن محزونا جاندان، جانا جاناندان خبر وئردین!
خزان غمده گؤردۆن اضطرابېن بۆلبۆل زارېن،
بهار ایامی تک گلبرگ خنداندان خبر وئردین.
سؤزۆنۆ وحی مُنزل گر دئسم بن، هیچ کفر اولماز،
جهانی توتموش ایکن کفر، ایماندان خبر وئردین!
دئدیلر:« یار عشّاقین گلیر جمع ائتمه‌گه کؤنلۆن،»
مگر کیم یاره عشّاق پریشاندان خبر وئردین.

سلیمان مسندیندن دیوِ گُمره رغبتین کسدین،
دنیزده خاتم حکم سلیمان‌دان خبر وئردین.
**فضولی!** روزگاریم تیره گؤردۆن شام هجراندان،
نسیم صبح تک خورشید رخشاندان خبر وئردین.

**- ۲۲۴ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای مه! بنیمله دوستلاریم دشمن ائیله‌دین،
دشمن هم ائیله‌مز بو ایشی کیم سن ائیله‌دین!
پیکانلارینلا دۆلدو تنیم، آفرین سنا،
بیداد چکمگه تنیمی آهن ائیله‌دین.
تحسین سنا کی کؤنلۆم ائوین تیره قویمادین،
هر زخم ناوکین آنا بیر روزن ائیله‌دین.
اۏلسون زیاده رفعتین ای آه آتشین!
محنت‌سرامیزي بو گئجه روشن ائیله‌دین!
اسگیلمه‌سین طراوتین ای اشک لاله گون!
گۆل - گۆل دامیب مقامیمیزي گُلشن ائیله‌دین.
جان چیخسا منزل ائتمه‌گه ائو توت حبابدان،
ای گؤز یاشي کی قصد بنای تن ائیله‌دین!
ممکن دگیل **فضولی** جهاندا اقامتین،
بیهوده سن بو مرحله‌ده مسکن ائیله‌دین!

**- ۲۲۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای مُصوِّر یار تمثالینا صورت وئرمه‌دین،

زُلف و رخ چکدین، ولی تاب و طراوت وئرمه‌دین!
عشق سئوداسېندان ای ناصح! بنی منع ائیله‌دین،
یوخ ایمیش عقلین، بنا یاخشې نصیحت وئرمه‌دین!
دون کی فرصت دۆشدۆ خاک درگهیندن کام آلام،
نولدو ای گؤز یاشې، گؤز آچماغا فرصت وئرمه‌دین؟
گؤز یوموب عالمدن ایستردیم آچام رُخسارېنا،
جانېم آلدېن، گؤز یوموب آچېنجا مهلت وئرمه‌دین.
بومودور رحمین کی خالېن ائیله‌ر ایکن قصد جان،
چېخدې خطّین کیم آنې منع ائده، رخصت وئرمه‌دین.
وئرمه حُسن اهلینه **یارب!** قدرت رسم جفا،
چون جفا چکمکده عشق اهلینه طاقت وئرمه‌دین.
ای **فضولی** اۆلدۆن، افغان ائتمه‌دین، رحمت سنا!
رحم قېلدېن، خلقه افغانېنلا زحمت وئرمه‌دین.

**- ۲۲۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

جمع کؤنلۆن، دُور جُوروندان پریشان اۆلماسېن،
چرخ فرمانېنلا دؤنمکدن پشیمان اۆلماسېن.
یئر ایشی، گؤی جنبشی رأیینله بیر دم اۆلماسا،
یئددی اقلیم و دۆقوز گردون گردان اۆلماسېن.
بیر بنادېر دولتین اۆلموش پناه خاص و عام،
اۆل بنا یارب! جهان اۆلدوقجا ویران اۆلماسېن.
قېلماسا عالم مدارېنجا مدار، اۆلسون خراب،
اۆلماسا دُوران سنین رأیینله، دُوران اۆلماسېن.

چیزگینیرکن دوستلار کامېنجا فرمانېنلا چرخ،
حاکم تقدیردن تغییر فرمان اۏلماسېن.
تابع اۏلسون جمله‌ی عالم سنین فرمانېنا،
جمله‌ی عالمده سندن غِیری سلطان اۏلماسېن!
لحظه – لحظه گُلشن مدحینده گویا اۏلماسا،
بۆلبۆل نطقی **فضولی**‌نین خوش الحان اۏلماسېن.

**– ۲۲۷ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

قوروتموش غالبا شُوق اوْدو فرهادېن گۆزۆ یاشېن،
کی گر آخسایدې، لعل ائیله‌ردی بی شک بیستون داشېن!
بلا یۏلوندا غوغایا قاچان بن تک دۆزر مجنون؟
قاچان بن تک دورار اول یئی بیلیر هر کیمسه یۏلداشېن.
دئمن گۆز یاشې ایله دفع اۏلور عشق آتشی تندن،
بو اود هر یئره دۆشسه فرق قېلماز قوروسون، یاشېن!
بیان عشق بسدیر لوح رُخساریمدا خون دل،
بصیرت اهلینه ظاهر قېلېر هر نقش نقّاشېن.
**فضولی** باده‌خواری دوزخی دئر خلق، حیرانام،
کی حق نئیچۆن سالېبدېر جنّته میخانه اۏباشېن؟

**– ۲۲۸ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

یاخما جانېم، ناله‌ی بی‌اختیاریمدان ساقېن،
تۆکمه قانېم، آب چشم اشکباریمدان ساقېن!
سو وئریر هر صبحدم گۆز یاشې تیغ آهیما،

چۆخ بنی اینجیتمه، تیغ آبدارېمدان ساقېن.
جُور اۏدو یاخدې بنی، یانېمدا دورما ای کؤنۆل!
بیر توتوشموش آتشم، قرب جوارېمدان ساقېن.
تن ائویندن رختینی جهد ائیله ای دل! دېشرا چک،
آفت سِیل سرشک بی‌قرارېمدان ساقېن.
گرچی بیر خاک رهم، کیمسه بنی آلماز گؤزه،
چۆخ حقارتله نظر قېلما، غبارېمدان ساقېن!
گلمه قبریم اۆزره ای عشق ایچره من تک اۏلمایان!
طعنه داشېدېر سنا، سنگ مزارېمدان ساقېن!
شاه مُلک محنتم، خیل و سپاهېم درد و غم،
خیل بی‌حدّ و سپاه بی‌شمارېمدان ساقېن.
ای فضولی قانسې محبوبو کی سئوسن رحمی‌وار،
قېل حذر آنجاق بنیم بی‌رحم یاریمدان ساقېن!

**- ۲۲۹ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

گلیر اۏل سرو سهی ای گۆل و لاله آچېلېن!
وی مه و مهر چېخېن، قدرته نظّاره قېلېن!
عزم باغ ائیله‌میش اۏل سرو روان، ای گۆللر!
زر نثار ائده گؤرۆن جمله یېغېلېن، دریلین!
گؤتۆرۆن اۏخلارېن ای دیده‌لریم تۏپراقدان،
بو یارار نسنه‌لرین قدرینی یاخشېجا بیلین،
ائیله‌من ای دل و جان خنجر مژگانېنا مِیل،
بیلیرم نولی سر آخر، گلین آندان کسیلین!

گؤز یاشې تیغینیز اۆچۆن تؤکۆلۆر ای خوبلار!
سیزی تا ائتمه‌یه رسوا گؤرۆنن دمده سیلین.
دۆشدۆ اوْد جانیما ای تنده اوْلان پیکانلار!
قېزمادان معرکه بیر یانا ارینمین، چکیلین!
ای **فضولی!** قدیمیز قېلدې فلک خم، یعنی،
وقتی‌دیر چېخماغا دنیا قاپېسېندان، اگیلین!

**– ۲۳۰ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

اله آلېر گزیجک اوْل گۆل رعنا اته‌گین،
وهم ائده‌ر کیم توتا بیر عاشق شیدا اته‌گین.
بیلدی کیم خاک ره اوْلدوم اته‌گین توتماق اۆچۆن
گؤتۆرۆر، دۆشمگه قوْیماز یئره عمدا اته‌گین.
دادلار قېلماغا اوْل کافر الیندن گئجه‌لر،
چېخار آهېم گؤیه تا توتا مسیحا اته‌گین.
شاملار قانلې یاشېم موْجونا البته ده‌گر،
هر نئجه کیم گؤتۆرۆر چرخ معلاّ اته‌گین.
اؤیله عریان گره‌ک آواره‌ی صحرای جنون،
کی تعلّق تیکانې توتمایا قطعا اته‌گین.
رند خاک اوْلسا دخی، دُرد خم باده اوْلور،
نه ایسه قوْیماز الیندن مِی صهبا اته‌گین.
گۆللر آچېلدې فضولی یاخالار چاک ائدیبن،
گل توتالېم می و محبوب ایله صحرا اته‌گین.

**- ۲۳۱ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

گؤرۆب مُهلک بنیم چئورمده بحر عشق طغیانېن،
قاچېب بیر داغا چېخمېش کوهکن قورتارماغا جانېن.
بوراخمېش ایتلرینه پاره- پاره کؤنلۆمۆ اول مه،
اۆلشدیرمیش کسیب ارباب استحقاقه قربانېن.
بنیم چاک گریبانېم گؤرۆب عیب ائیله‌مز اول کیم،
گؤرۆب سرمست چېخدېقجا آنېن چاک گریبان.
کؤنۆل غم همدمی‌دیر قانېن ای گؤز مردمی ایچمه!
بیلیرسن قانا قاندېر، غم سنا قویماز آنېن قانېن.
گؤزۆن‌کیم گۆشه‌ی محراب توتموش دین قېلېر یغما،
بو مُلکۆن ائتمک اۆلماز فرق کافردن مسلمانېن.
گؤزۆم مردملری چۏخدان قېلېرلار دعوی عشقین،
نه حاجت یاشلارېن سۏرماق، آنالار نوح توفانېن؟
**فضولی!** چکمه یارین اۏخلارېن هر لحظه یاره‌ندن،
سنه‌می قالدې چکمک هر زمان بیر یار هجرانېن؟

**- ۲۳۲ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نه خوش‌دور عارضین دُورۆنده زُلف عنبر افشانېن،
بو دُوراندا نه خوش جمعیتی وار اۏل پریشانېن!
رخون دُورۆنده بیر دیوانه‌دیر سئودالی زُلفۆن کیم،
پریشانلېقدان اۏلموش بن گیبی مشهورِ دُورانېن.
هوادان کاکلیندیر تپره‌نن یا رشته‌ی جاندېر،

کی هر دم چیزگینیب باشېنا ایستر اۏلا قربانېن؟
مسلسل زُلف مشگینیندن آرتېرمېش رُخون رونق،
زهی سۆنبۆل کی اۏلموش زیوری گلبرگ خندانېن!
قرار ائتمز توتون تک روزگارېم اۏل زماندان کیم،
تنیم خاشاکېنا اۏدلار اوروبدور برقِ هجرانېن.
ایشیم‌دیر سایه تک یئردن- یئره یۆز اورماق اۏل گۆندن،
کی باشېمدان گئدیبدیر سایه‌ی سرو خرامانېن.
**فضولی**نی آیاقدان سالدې بار محنت عشقین،
نئچۆن توتمازسان ای کافر! الینی بیر مسلمانېن؟

**- ۲۳۳ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دهنین دردیمه درمان دئدیلر جانانېن،
بیلدیلر دردیمی، یۏخدور دئدیلر درمانېن!
اۏلسا محبوبلارېن عشقی جهنّم سببی،
حور و غلمانی قالېر کندیسینه رضوانېن!
کئچدی میخانه‌دن ائل مست مِی عشقین اۏلوب،
نه مَلَکسن کی خراب ائتدین ائوین شیطانېن!
اورمازام صحّت اۆچۆن مرهم اوخون یاراسېنا،
ایسته‌رم چېخمایا ذُوق الم پیکانېن.
نه بیلیر اۏخومایان مصحف حُسنۆن شرحین؟
یئره گۆیدن نه اۆچۆن ائندیگینی قرآنېن؟
یئردن ای دل! گۆیه قاومېشدې سرشکیم ملکی،
آندا هم قویمایاجاقدېر اۏلارې، افغانېن.

ای **فضولی!** اۊلوبام غرقه‌ی گرداب جنون،
گؤر نه قهرین چکرم دؤنه- دؤنه دُورانىن!

**- ۲۳۴ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

قىیمادىن ساکن کویون اۊلانا پیکانىن،
بیر ایچیم سو ایله آغىرلامادىن مهمانىن!
ناوک غمزه دریغ ائیله‌مه عاشقلردن،
کسمه ارباب وفادان نظر احسانىن.
ایستگین جان ایدی خاک رهینه تاپشىردىم،
یئتدی اۊل خود یئرینه، شیمدی نه‌دیر فرمانىن؟
جانا یئتدیم الم هجرین ایله، ای ظالم!
رحم قىل جانىن اۆچۆن وار ایسه بیر درمانىن.
دادخواهم سنه، دامن نه چکیرسن بندن؟
یوٚخمو وهمین کی توتام حَشْر گوٚنوٚ دامانىن؟
ظالم اۊلسان نه عجب، یوٚخ سنه دوزخ وهمی،
سنه خود یئتمه‌یه‌جکدیر سنین اؤز هجرانىن.
وصل ایامی روان یاره فدا ائیله‌مه‌دین،
ای **فضولی** غم هجران ایله چىخسىن جانىن.

**- ۲۳۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

صنع معماری یاپان ساعتده گردون مخزنین،
دود آهىم چىخماغا آچمىش کواکب روزه‌نین.
گوٚن باتىب اولدوز چىخار سانمان، کی گؤی دهقانیٚ‌نىن،

گئجه آهېم داغېدېر، گۆندۆز يېغلمېش خرمنين.
گۆز تؤکر اسراف ايله خونابه لعلين، گوئييا،
کيم جگر داغېندا اوْل لعلين بولوبدور معدنين.
دؤزمک اوْلماز تيغِ بيدادېنا شيرين لبلرين،
گر فلک فرهادوَش داش ائتسه عشّاقين تنين!
صبح‌تک چاک ائت فضولی! پيرهن عشق ايچره کيم،
بيلمه‌يه کيمسه گريبانېندان آنېن دامنين!

**- ۲۳۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

شمع رويون آفتاب عالم آرادېر سنين،
نور حق خورشيد رُخسارېندا پيدادېر سنين.
سنسن اوْل گوهر کی دُرج ممکنات ايچره بوگۆن،
ممکن اوْلان عِيبدن ذاتېن مبرّادېر سنين!
جان وئرير لعلين تمنّاسينا بين آب حيات،
فيضينه لب تشنه يۆز خضر و مسيحادېر سنين.
سرو و گۆل نظّاره‌سين نئيلر سنه حيران اوْلان،
کيم قدين سرو و رخون گلبرگ رعنادېر سنين.
راز عشقين خلقدن قېلماق نهان ممکن دگيل،
عاشقين اوْل وجهيله عالمده رسوادېر سنين.
قېلدې شُوقون اشک غوّاصی، گۆزۆم مردملرين،
ای دُرِ تر، منزلين گويا بو دريادېر سنين!
بارچا آفاق اهليدن چکميش تعلّق دامنين،
تا فضولی خسته‌يه وصلين تمنّادېر سنين!

- ۲۳۷ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

قېلدې زُلفۆن تک پریشان حالېمې خالېن سنین،
بیر گۆن ای بی‌درد سۆرمازسان: نه‌دیر حالېن سنین؟
گئتدی باشېندان، کۉنۆل! اول سرو قدّین سایه‌سی،
آغلا کیم ادباره تبدیل اۏلدو اقبالېن سنین!
زینت اۆچۆن جسم دیوارېندا ائتمزدیم یئرین،
چکمه‌سه‌یدی عشق جان لۏحوندا تمثالېن سنین.
تیز چکمزسن جفا تیغین بنی اؤلدۆرمگه،
اؤلدۆرۆر آخر بنی بیر گۆن بو اهمالېن سنین.
غرق خوناب جگر قېلمېش گۉزۆم مردملرین،
آرزوی خال مشگین و رخ آلېن سنین.
دامگاه عشقدن توت بیر کنار، ای مرغ دل!
سېنمادان سنگ ملامتدن پر و بالېن سنین.
سایه‌وش چۏخدان فضولی خاک کویون یاسلانېر،
اول اُمید ایله کی بیرگۆن اۏلا پامالېن سنین.

- ۲۳۸ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

اۉیله رعنادېر گۆلۆم! سرو خرامانېن سنین،
کیم گۉرن بیرکز اۏلور البته حیرانېن سنین!
کاکیلین تک باشېنا چیزگینمک ایستر خاطریم،
ای بن و یۆز بن گیبی سرگشته قربانېن سنین.
عارضین دُورۆنده جمعیتدن اولسون ناامید،

اوْلمایان آشفته‌ی زُلف پریشانېن سنین.
چون عجب‌دیر لعله گویالېق، نه معجز دیر بو کیم،
ائیله‌ر اظهار سخن لعل دُر افشانېن سنین.
چرخ یایېندان آتېلدې قصدیمه تیر اجل،
لیک آندان تیزرک تپرندی مژگانېن سنین.
داغ هجرانېن اودون بنزتمک اوْلماز دوزخه،
اوْلماسېن کافر اسیر داغ هجرانېن سنین.
ای **فضولی!** اؤیله کیم بیمار درد عشقسن،
یوْخدورور اؤلمکدن اؤزگه هیچ درمانېن سنین.

**- ۲۳۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای گئییب گۆلگۆن دمادم عزم جولان ائیله‌ین،
هر طرف جولان ائدیب دؤندۆکجه یۆز قان ائیله‌ین!
ای بنی محروم ائدیب بزم وصالېندان مدام،
غِیری خوانِ التفاتی اۆزره مهمان ائیله‌ین!
ای دمادم رشک تیغیله بنیم قانېم تؤکۆب،
مِی ایچیب اغیار ایله سیر گۆلۆستان ائیله‌ین!
نئجه کیم افغانېمی ای ماه ائشیتدین گئجه‌لر،
دئمه‌دین بیر گئجه کیمدیر بونجا افغان ائیله‌ین!
نوْلا گر جمعیت خاطردن اولسام نا اُمید،
جمع اوْلورمو خوبلار زُلفۆن پریشان ائیله‌ین؟
یار دۆن چکمیشدی قتلیم قصدینه تیغ جفا،
یئتمه‌سین مقصودونا یارب! پشیمان ائیله‌ین!

عشق دردیله اوْلور عاشق مزاجی مستقیم،
دشمنیم‌دیر، دوستلار! بو دردە درمان ائیله‌ین.
زاهدین طعنیله دؤندردیم اوْزوْم محرابدان،
نئجه بولماز اجر بین کافر مسلمان ائیله‌ین؟
درد هجران ناتوان ائتمیش **فضولی** خسته‌نی،
یوْخمودور، یارب! دوای دردِ هجران ائیله‌ین!

## حرف الواو

**- ۲۴۰ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

گؤر سرشکیم شب هجران دئمه کیم قاندیر بو،
ذرّه- ذرّه شرر آتش هجراندیر بو.
سانمانیز قانلي دؤگون سینه دلیب باش چکمیش،
شعله‌ی آتش آه دل سوزاندیر بو.
کسمه اُمید، کؤنوْل! باشینا چیزگینمکدن،
اوْلا ناگه دوشه فرصت اله، دُوراندیر بو!
دم به دم جانیمي ای درد و بلا! اینجیتمین،
لطف ائدین بیر- ایکی دم، کیم سیزه مهماندیر بو.
نه یاخارسان اوْخون، ای آتش دل! وصل گوْنوْ،
بیزه هجران گئجه‌سی شمع شبستاندیر بو.
کؤنوْل ایستر آلا بیر بو سر زُلفوْندن، لیک،

وئرمه‌دن جان دیلر آلماق، سانیر آساندیر بو!
دؤن دئمیشسن کی:« فضولی منه قربان اؤلسون! »
سنه قربان اؤلاییم، یئنه نه احساندیر بو؟

**- ۲۴۱ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

اگر چیخسایدي دردین جسمدن، دئردیم کی جاندیر بو،
نه حاجت دردینی یئیدیر دئمک جاندان عیاندیر بو.
دمادم خوبلار جُوریله آرتار لذّتی عشقین،
یاماندیر بو کی تحقیق ائتمه‌دن دئرلر:« یاماندیر بو!»
خدنگی سایه‌سینده خوش کئچیر اوقاتیني، ای‌دل!
کی گلزار حیاتین زینتی، سرو رواندیر بو.
توتوشدوم آتش دلدن، جگر قانینا غرق اؤلدوم،
اگر چی بیر شراره اوددور اول، بیر قطره قاندیر بو.
جهانا قدّین ایله کاکیلیندن فتنه‌لر دؤشموش،
قیامت ابتداسی، فتنه‌ی آخر زماندیر بو!
دئدیلر بی‌خبرلر باغ جنّت کؤیؤنا بنزر،
خبر وئردی بنه آندان گلن آدم یالاندیر بو.
فضولی قیلدي فریاد و فغانین تیره گردونی،
هنوز اول ماه سؤرماز کیم:« نه فریاد و فغان‌دیر بو؟»

**- ۲۴۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بؤلبؤل دل، گُلشن رُخسارین ائیله‌ر آرزو،
طوطی جان لعل شکّربارین ائیله‌ر آرزو!

نامه و قاصد پیامیله خوش اۏلماز خاطریم،
اۏز لبیندن لهجه‌ی گفتارېن ائیله‌ر آرزو.
سرو و گۆل نظّاره‌سین نئیلر سنا حیران اۏلان؟
عارضینلن قدّ خوش رفتارېن ائیله‌ر آرزو.
آرزو ائیله‌ر کی بن تک متّصل بیمار اۏلا،
کیم کی وصل نرگس بیمارېن ائیله‌ر آرزو.
هجر بیماری تنیم باد صبادان دم به دم،
صحّت اۏچۆن صحبت اخبارېن ائیله‌ر آرزو.
ظُلمت هجرینده باخماز شمعه چشمیم مردمو،
پرتو رُخسار پُر انوارېن ائیله‌ر آرزو.
آرزومند وصالېن‌دېر **فضولی** خسته‌دل،
وصلین ایستر، دولت دیدارېن ائیله‌ر آرزو.

**- ۲۴۳ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نهال درددیر مجنون، یئر ائتمیش سایه‌سین آهو،
باشېندا قوش یوواسې برگ، آیاغېندا سلاسل مو.
بنه زال فلک چکدیردی اول موی میان جُورون،
گۆرۆن بیر تار مویی نئجه اژدر ائتمیش اول جادو!
اۏلور مِیل دل افزون آستانېن داشېنا هر دم،
اگرچی رسمدیر یاسدېقدان اکراه ائیله‌مک سایرو.
ترحّم قېل بۆکۆلمۆش قدّیمه، وهم ائیله آهېمدان،
ساقېن چېخمایا ناگه یایدان اوخ، ای کمان ابرو!
« نه‌دیر! » دئدیم: « رخ صافېندا عکس مردم چشمیم؟ »

دئدی:« گلمیش گمیله روما، دریا قطع ائدیب هندو! »
قاشېن يايې فراقېندان خدنگین گیبی اینجلدیم،
نئجه بیر چکدیریر عشقین بنا ظُلمۆن، نه گۆجدۆر بو؟
فضولی آیرې دۆشدۆک یاردان، صبر ائتمه‌گه یئر یوخ،
دۆشۆب صحرایا افغان ائده‌لیم، سن آیرو، من آیرو!

**- ۲۴۴ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

رمضان اۆلدو، چکیب شاهد مِی پرده‌یه رو،
مِی اۆچۆن چنگ توتوب تعزیه، آچدې گیسو!
بیلدی مطرب کی نه‌دیر حال، گؤتۆردۆ قوپوزون،
بزمدن چکدی آیاغېنې صراحی و سبو.
بزم قانونو پوزولدو، نه اۆچۆن چنگ ایله دف،
یېغېلېب ائتمه‌یه‌لر حاکم ائشیگینده غلو؟
فتح میخانه اۆچۆن اوخویالېم فاتحه‌لر،
اۆلا کیم اۆزۆمۆزه آچېلا بیر باغلې قاپو!
آفتابِ قدح ائتمز رمضان آیې طلوع،
نه بلادېر بیزه، یارب! نه قارا گۆندۆر بو؟
انتظار مِی گۆل‌رنگ ایله بایرام آیېنا،
باخا- باخا ائنه‌جکدیر گؤزۆمۆزه قارا سو.
رمضان اۆلدو بودور وهمی فضولی‌نین کیم،
نئچه گۆن ایچمه‌یه مِی زهد ایله ناگه توتا خو.

– ۲۴۵ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گریه‌دیر هر دم آچان غمدن توتولموش کؤنلۆمۆ،
اشک‌دیر خالی قېلان قان ایله دۏلموش کؤنلۆمۆ.
ای پری‌وَشلر! جفا رسمین اونوتمان، لطف ائدین،
ائیله‌من بدخو جفا معتادی اۏلموش کؤنلۆمۆ!
وعده‌ی وصل ایله ای گۆل‌رُخلر ائتمین مضطرب،
محنت هجران ایله آرام بولموش کؤنلۆمۆ.
خنجر بیداد ایله هر دم اورار زخم اۆزره زخم،
هیچ بیر دم گؤرمه‌دیم اۏنموش، اۏنولموش کؤنلۆمۆ.
پای بند لطف اۏلوب بیر یئرده ساکن گؤرمه‌دیم،
دشت حیرتده ترددّن یۏرولموش کؤنلۆمۆ.
سیمبرلردن گلن داشلارې یېغمېش چئوره‌مه،
عشق معمور ائیله‌مک ایستر پۏزولموش کؤنلۆمۆ.
هر زمان بیر آتشین رُخسار سئوداسېن چکر،
ای **فضولی!** گؤر بو اودلارا اورولموش کؤنلۆمۆ!

---

## حرف الها

---

– ۲۴۶ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

یئنه اول ماه بنیم آلدې قرارېم بو گئجه،
چېخاجاقدېر فلکه ناله و زارېم بو گئجه!

شمع‌وش محرم بزم ائیله‌دی اوّل ماه بنی،
یاناجاقدېر یئنه هجر اوْدونا وارېم بو گئجه.
هم وصالی اورار اوْد جانېما هم هجرانی،
بیر عجب شمع ایله دۆشدۆ سر و کارېم بو گئجه!
نه تۆتۆندۆر کی چېخار چرخه، دل زاره مگر،
هجر داغېنې اورار لاله‌عذارېم بو گئجه!
صبحه سالدې بو گئجه شمع گیبی قتلیمی هجر،
اوْلا کیم صبح گلینجه، گله یارېم بو گئجه.
پاره- پاره جگریم ایتلرینه نذر اوْلسون،
اوّل سر کویا اگر دۆشسه گذارېم بو گئجه.
وار ایدی صبح وصالېنا **فضولی** اُمید،
چېخماسا حسرت ایله جانِ فگارېم بو گئجه.

**- ۲۴۷ -**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

اوْلسایدې بنده کی غم، **فرهادِ** مبتلاده،
بیر آه ایله وئرردی بین بیستونو باده؟
وئرسه‌یدی آه **مجنون** فریادېمېن صداسېن،
قوشمو قرار ائدردی باشېندا کی یوواده؟
**فرهادا** ذُوق صورت، **مجنونا** سِیر صحرا،
بیر راحت ایچره هر کیم، آنجاق بنم بلاده!
اشک روانېما ائل جمع اوْلدو، وار اُمیدیم،
کیم اوْلا واره- واره جمعیتیم زیاده.
گه غمزه‌ن ایچمک ایستر قانېمې، گاه چشمین،

قۏرخوم بودور کی ناگه قانلار اۏلا آراده.
سرورلیک ایستر ایسن، افتادەلیک شعار ائت،
کیم دۏشمەدن آیاغا، چیخمادی باشا باده.
گر گۏرمەمک دیلرسن رسم جفا، **فضولی!**
اۏلما وفایا طالب دنیای بی‌وفاده!

**- ۲۴۸ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

قاراردیر آفتابی سایه، چکسن پرده رُخساره،
دارالدیر غنچه حلقین، دُرج لَعلین گلسه گفتاره.
سنا بیر سؤز دئیینجه کئچدی عُمرۏم حَسبةً لله،
سؤالیم کام دل وئرمکده محتاج ائتمه تکراره.
دل صد پارەنی جمع ائیلەمک کویونده مشکل دیر،
اۏلورمو جمعه قابل هر ایتین آغزیندا بیر پاره؟
سر زُلفۏنده هر مو صید قیلمیش بیر دل سوزان،
دۏشۏبدۏر ساناسان بیر شعله اۏد شمع اۏزره هر تاره.
تمنّای وصالینچۏن دگیل گریەم، بودور قصدیم،
کی سیل اشکدن یئر قالمایا کویوندا اغیاره.
باشیم قالدیرماسین خاک رهیندن، سرنگون چکسین،
چکر اۏلسا مصوِّر صورتیم کویوندا دیواره.
**فضولی** ضعف تن عُذریله کسمه ناله و زارین،
بیزی چون چنگ تک معتاد قیلدین نالەزاره.

**- ۲۴۹ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

باتالۑ قانا اوْخون دیده‌ی گریان ایچره،
بیر الفدیر ساناسان کیم، یازېلېر قان ایچره!
یئریدیر سینه‌ی سوزانېما گلخن دئسه‌لر،
اوْنجا کیم یاندۑ اوْخون سینه‌ی سوزان ایچره.
جانی تن ایچره نه ساخلاردېم اگر بیلسه‌یدیم،
کی دگیل گیزلی غمِ لعل لبین جان ایچره.
آلا گر اوْخلارېنۑ دیده‌لریمدن، ای دل!
حیفدیر اوْلمایا ناگه ایته مژگان ایچره.
چاک کؤنلۆم یاراسېندا یاراشېر پیکانېن،
عقد شبنم خوش اوْلور غنچه‌ی خندان ایچره.
قدّینه سرو دئمیش، غنچه‌لرین طعنیندن،
دوراماز باد صبا هیچ گۆلۆستان ایچره.
ای **فضولی!** کیمه دردِ دلیمی شرح ائده‌ییم،
یوْخ بنیم گیبی یانان آتش هجران ایچره.

**- ۲۵۰ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نهال سرودیر قدّین، قاشېن نون اوْل نهال اۆزره،
مثال نقطه‌ی نون، حالېن اوْل مشکین هلال اۆزره.
اوْلوب حیران گؤتۆرمن خطّ و خالېندان نظر، گویا،
گؤزۆم مردملری‌دیر نقطه‌لر اوْل خطّ و خال اۆزره.
خم ائتدین قامتیم، گر ترک سر قېلدېمسا معذورم،

نه عذرۆم وار اگر دئرلرسه اۇلماز نقطه دال اۆزره؟
زلال خون دلدندیر گؤزۆم پیمانه‌سی مملوّ،
حباب آلتېندادېر اۇل نقطه کیم قۇنور زلال اۆزره.
یازار گؤز پرده‌سینه اشک، شرح حالې بیلمز کیم،
اۇخونماز قان ایله یازېلسا خط اوراق آل اۆزره.
دمادم کلک مژگان ایله طفل مردم چشمیم،
خط سودای خالېن مشق ائده‌ر لوح خیال اۆزره.
فضولی‌نین طریق نظمه طبعین مستقیم ائتمیش،
خیال قامتېن کیم بیر الفدیر اعتدال اۆزره!

**– ۲۵۱ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

خوشدور، ای گۆن! طالعین کیم دۆشدۆن اۇل خاک دره،
اهل دولت دامنین توتدون، یئترسن بیر یئره.
دامه دۆشمۆش بیر شکارم کیم عدم صحراسېنا،
منزلیمدن هر طرف آچمېش اجل بین پنجره.
لعلین اطرافېندا خطّیندن کؤنۆل ایمن دگیل،
اعتماد اۇلماز یئنی ایمانا گلمیش کافره!
خط نه حاجت، اهل دل قیدینه رُخسارین یئتر،
عالمی توتماقدا گۆن محتاج اۇلورمو لشکره؟
سایه سالدېن سویا، سرو نازی رشک اؤلدۆردۆ کیم،
من دوراركن دولت وصلین نه نسبت آخره؟
باشدا هر تۆک بیر توتوندور عشق اودوندان کیم چېخار،
چیزگینن باشېم بلا بزمینده بنزر مجمره.

ای **فضولی!** بنده راحت قۆیمادې شیدا کؤنۆل،
ایسته‌رم کی قورتولام آندان، وئره‌م بیر دلبره.

**- ۲۵۲ -**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

«مصحف» دئمک، خطادېر، اۆل صفحه‌ی جماله!
بو بیر کتاب سؤزدۆر فهم ائدن اهل حاله.
رُخساره نقطه قۆیماق رسم خط اۆلماسایدې،
دۆشمزدی منزل ائتمک رُخسارېن اۆزره خاله.
حیران ماه رویون خورشیده مهر سالماز،
مشتاق طاق ابرون، اسگیک باخار هلاله.
قۆندوردو گرد، خطّین آیینه‌ی مُرادا،
قفل اوردو عقد زُلفۆن گنجینه‌ی وصاله.
دُوران منه قلم تک سئودا قاپېسېن آچدې،
تا قدّیمی غمیندن دؤندردی ضعفِ حاله.
رسم وفا **فضولی** سندن کماله یئتمیش،
خوش کامل زمانسان، **اَحْسَنْت** بو کماله.

**- ۲۵۳ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن.

یوروتمه‌نیز عرقی مجلس ایچره باده ایله،
حرام‌زاده‌نی قۆیمان، حلال‌زاده ایله!
وئریر ستم سَبَقین طفل خطّینه زُلفۆن،
قۆمان او یۆزۆ قارانې بو لوح ساده ایله!

بنا زمان ایله مجنون مقدم اۆلسا نۆلا؟
اۆیوندا شاه برابر دگیل پیاده ایله!
قاشېن بلاسېنا دۆشدۆم فلک غمین چکەرک،
بو گۆجلۆ یایې چکر اۆلدوم اول کباده ایله.
قاپېندا خم قدیمی گزدیریر، یۆرۆر کؤنلۆم،
ایتین‌دورور، یۆگۆرۆر هر طرف قلاده ایله،
بنم مدرّس علم جنون، هانې مجنون؟
کی بیر مُراد اۆلا دُورۆمده استفاده ایله.
باشېم آیاغېنا گر دۆشسه منعین ائیله‌مزم،
نه ائیله‌دی بنه نم وار بیر فتاده ایله؟
بنی ساغېنما فضولی غم ایچره مجنون تک،
کی من زیاه‌یم آندان غم زیاده ایله!

**- ۲۵۴ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

باغا گیر، بۆلبۆله عَرض گۆل رُخسار ائیله،
یېغ گۆلۆن عِرضینی، بۆلبۆل گۆزۆنه خار ائیله.
باغ شاهدلرینه زُلف ایله چشمین گؤستر،
سۆنبۆلۆ درهم ائدیب، نرگسی بیمار ائیله!
غنچه‌یه لاف لطافتده آغېز آچدېرما،
لحظه- لحظه اۆنو شرمنده‌ی گفتار ائیله.
سروه آزادلېق اسمیله یاراشماز یئریمک،
آنې هم شیوه‌ی رفتارا گرفتار ائیله.
دار دنیانې کؤنۆل جهد قېلېب ترک ائده گور،

خواب غفلتده ایکن اؤزۆنۆ بیدار ائیله.
ای جگر زخمی آغیز آچما خدنگین گؤرۆجک،
یئتنه راز نهانې، یئتر، اظهار ائیله.
کس! **فضولی** طمعین غیری تمنّالاردان،
قاندا اولسان، طلب دولت دیدار ائیله.

**- ۲۵۵ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

حذر قیل آه اوٗدوندان، جُورونو عشّاقه آز ائیله!
خس و خاشاکی یاخما، شعله‌سیندن احتراز ائیله!
صنملر سجده‌سیدیر بیزده طاعت، تانریچوٗن زاهد!
کیمی گؤرسن سن اؤز دینینده، تکلیف نماز ائیله.
حقیقت خطّینی یازماق دیلرسن لوحِ ذاتیندا،
خطین گوٗل‌رُخ‌لرین منظور توت، مشق مجاز ائیله.
صنملر سنگدللردیر، ائشیتمزلر سؤزۆ زاهد!
یئتر بیهوده بن تک آنلارا عرض نیاز ائیله.
سنین نازین گؤرنده عقل قالماز **حسبةً لله**،
امان وئر طالب دیدارا، بیر دم ترکِ ناز ائیله.
یوٗلوندا انتظارِ مقدمینله خاک اوٗلان چوٗخدور،
خرام ائت بیر قدم، بین خاکساری سرافراز ائیله.
**فضولی!** جانا تاپشیردین خیالین، شیمدی رسواسان،
سنه کیم دئر کی هر نامحرمه افشای راز ائیله.

- ۲۵۶ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ایسته‌دیم مرهم اوْخوندان جگریم یاره‌سینه،
آتديِ بین اوخ کی ده‌گَر هر اوْخو بیر پاره‌سینه.
بیر- بیریله چکیشیر گرد رهینچۆن مژه‌لر،
گۆر نه قانلار دۆشه‌جکدیر اوْلارین آره‌سینه؟
چکمز اوْلدو- کؤنۆل!- اوْخلار یۆکۆن اوْل سرو مگر،
چکه‌رک آتا اوْخون، رحم ائده بیچاره‌سینه؟
قانيِ گؤز یاشيِ گیبی اهل نظر کیم یۆگۆرۆب،
بیر ایچیم سو وئره دشت غمین آواره‌سینه.
هر طرف عکسلریمدیر گۆرۆنن، یا یپغپلیب،
گلدی سو خلقی سرشکیم سویو نظّاره‌سینه!
بیلمزم کیم نظر اهلی نه‌سینی اکسیلدیر،
غضب ائیله‌ر نظر ائتسم مه رُخساره‌سینه!
ای **فضولی!** جگریم قانیِنيِ قویماز تؤکۆله،
جان فدا اوْل صنمین غمزه‌ی خونخواره‌سینه.

---

## حرف اليا

---

- ۲۵۷ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای وجودون اثری خلقت اشیا سببی،

نبی اۆل وقت کی، **بالفعل** گرکمزدی نبی.
سیّد ابطحی و امّی و مکّی و ذکی،
هاشمی و مدنی و قرشی و عربی.
سبقتِ ذات ایله ایوانِ رسالت صدری،
شرف اصل ایله فهرستِ رُسُل منتخبی.
عزم چرخ ائتدی مسیحا کی بولا معراجیِن،
یئتمه‌دی منزل مقصودا طریق طلبی.
انبیادان کیمه سن تک بو میسّردیر کیم،
آدمه وجه مباهات اۆلا عزّ و نسبی.
خلفِ معتبر آدم و حوّا سنسن،
**جَعَلَ الله فِداءً لَکَ اُمّی وَ اَبی.**
یا نبی! قیِلما **فضولی**نی قاپیِندان محروم،
عفو قیِل، وار ایسه درگاهدا ترک ادبی.

**- ۲۵۸ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

«محشر گۆنۆ گۆره‌م» دئریم اۆل سرو قامتی،
گر آندا هم گۆرۆنمه‌سه، گل گۆر قیامتی!
ترک مِی ائتدین ای کۆنۆل! ایام گۆل گلیر،
البته بو ایشین چکیلیر بیر ندامتی.
**مجنون** کی پادشاه سپاه وحوش ایدی،
بن تک مسخّر ائتمه‌دی مُلک ملامتی.
صحرانورد ایکن بنا تصویر **کوهکن**،

اؤیرتدی شهر عشقده رسم اقامتی!
سنگ ملامت ایله چکین چئوره‌مه حصار،
اشکیم فنایا وئرمه‌سین اهل سلامتی.
زاهد چۆخ ائتمه طعنه مِی افتاده‌سینه کیم،
چۆخلارې یېخدې پیر مغانېن کرامتی.
غم ظُلمتینده بولماغا درد و بلا بنی،
بسدیر **فضولی** آتش آهېم علامتی!

**- ۲۵۹ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای هر تکلّم ـۆم خط سبزین حکایتی،
وِردیم همیشه مصحف رُخسارین آیتی!
ایرمیش صحیح نقل ایله ارواح قدسدان،
عیسایه معجز لب لعلین روایتی.
دل کشورینی غارت ائدرلردی خوبلار،
منع ائتمه‌سه‌یدی شحنه‌ی شُوقون حمایتی.
بیلدیم طریق عشق خطرناکدیر، ولی،
من دؤنمزم بو یؤلدان، اؤلۆم اولسا غایتی.
قدّین هلاکی‌یام دۆشه بیلمن آیاغېنا،
بیر درده دۆشمۆشم کی بولونماز نهایتی.
بس کیم سنی گؤرنده گئدر بندن اختیار،
گلمز بیانا محنت عشقین شکایتی.
شکر ائت **فضولی!** ائتمه فغان یار قېلسا جور،
کیم اهل عشقه جُورودور آنېن عنایتی!

## – ۲۶۰ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای گؤز! اول نرگس خونخواره نگاه ائتمه دخی،
روزگاریم غم عشق ایله سیاه ائتمه دخی!
ای گؤزۆم یاشې! بو سرگشته‌لیگین ترکین قېل،
سرو قامتلره قطع سرِ راه ائتمه دخی!
ای کؤنۆل! عُمرۆمۆ وئردین یئله عاشقلیک ایله،
باخما هر غنچه لب و گۆل‌رُخا، آه ائتمه دخی!
باخما ای جان! خط و رُخسارینا محبوبلارېن،
احتیاط ائیله، گناه اۆزره گناه ائتمه دخی!
قېلما ای عشق! بنا عرض، پری‌چهره‌لری،
صورت حالېمې لهو ایله تباه ائتمه دخی!
گؤتۆر ای نفس! هوا و هوسین عالمدن،
هرزه- هرزه طلب رفعتِ جاه ائتمه دخی!
ای **فضولی**! مِی و معشوق مذاقېن ترک ائت،
اؤزۆنۆ عاصی درگاه اله ائتمه دخی!

## – ۲۶۱ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گؤردۆم اول خورشید حُسنۆن، اختیارېم قالمادې،
سایه‌تک بیر یئرده دورماغا قرارېم قالمادې.
بیرگۆن اؤلماز طلعتین گؤرمک میسّر، آه کیم،
ذرّه‌جه اول گۆل یانېندا اعتبارېم قالمادې.
پاک قېلدې ضعف، تندن لوح دهر آیینه‌سین،

اؤیله محو اۏلدوم کی بیر ذرّه غبارېم قالمادې.
غم گۏنۆ همدملریم غرق اۏلدولار گۆز یاشېنا،
سیلمگه گۆز یاشېمې بیر غمگسارېم قالمادې.
روزگارېم خوش کئچیردی آه کیم دُوران دؤنۆب،
اۏلدو احوالېم خراب  روزگارېم قالمادې.
راه عشق ایچره بنا آنجاق فنا مقصود ایدی،
شُکر کیم مقصودا یئتدیم، انتظارېم قالمادې.
ای **فضولی!** ائل قامی اغیارېم اۏلدو یار اۏچۆن،
سوز دلدن غِیری بیر دلسوز یارېم قالمادې.

**- ۲۶۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

جانېمېن جسم ایله ذُوق اتصالې قالمادې،
آه کیم سنسیز دیریلمک احتمالې قالمادې.
شکرلله بخت یار اۏلدو یئتیردیم تیغینه،
باشېمېن بیر قېلجا بۏینومدا وبالې قالمادې.
ایستەدیم اۏل ماهه عرض حال ائدم، حیرت بنا،
اؤیله غالب اۏلدو کیم بیر سؤز مجالې قالمادې.
بیلمزم خالېن خیالېن قاندا تصویر ائیلەیم،
داغدان بیر یئر تن و جانېمدا خالې قالمادې.
هر کیمی گۇردۆنسه غم افتادەسی، توتدون الین،
وه کی بندن غِیری بیر غم پایمالې قالمادې!
ای خوش اۏل سرمست کیم کؤنلۆنده ذُوق و شُوقدان،
آخرت اندیشەسی، دنیا خیالې قالمادې.

آفرین، ای جام! کیم سیلدین کؤنۆل آیینه‌سین،
خاطر پاکېمدا دنیانېن ملالې قالمادې.
دُرد نسبت پایمالِ قِیددیر هر کیم کی وار،
بزم دهر ایچره حریف لاابالی قالمادې.
گؤر **فضولی** عشق طغیانېن، عدم مُلکۆن گؤزت،
عزم کُنج ائت کیم هوانېن اعتدالې قالمادې.

**- ۲۶۳ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دون کؤنۆل دلبره شرح غم پنهان ائتدی،
جمع ایکن، کؤنلۆمۆ بیر پاره پریشان ائتدی!
یئر توتام دئر ایدی دل ناله ایله کویوندا،
یئتمه‌دی بیر یئره هر نئجه کی افغان ائتدی.
وعده وئردی جگریم قانېن ایچه مژگانېن،
انتظار ایله بو حسرت جگریم قان ائتدی.
غمزه تیغیله گؤزۆن کؤنلۆمۆ یۆز پاره قېلېب،
هر بیرین بیر هدف ناوک مژگان ائتدی.
قېلدې محرابا قاشېن فکرِ فقیهی مایل،
گؤر نئجه کافری اوّل وعظ مسلمان ائتدی!
گؤره‌ییم چۏخ یاشاسېن دیده کی، مردم‌لۆک ائدیب،
غم هجوموندا بنی اشک ایله عمّان ائتدی.
ای اجل جان طمعین قېلما **فضولی**‌دن کیم،
بیر کمان ابرویا چۏخدان آنې قربان ائتدی.

- ۲۶۴ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

لبین عکسی گؤزۆم یاشىنې مِی تک لالەگون ائتدی،
زنخدانىن مُرادیم دستگاهىن سرنگون ائتدی.
سنا عکسین مقابل دوردوغیچون حُسن لافیله،
مِیی جام ایچره غِیرت غرقەی گرداب خون ائتدی.
اؤزۆن نسبت قىلاردې زُلفۆنه زنجیر هر ساعت،
بو سئودالار آنې سر حلقەی اهل جنون ائتدی.
آنىن تک کیم پریشانلىق ضیاسىن آرتىرىر شمعین،
بنا جُورون زیاد اوْلماق، سنه مِیلیم فزون ائتدی.
مژەن خنجرلرین کؤنلۆم باسار باغرىنا وهم ائتمز،
آنا جادو گؤزۆن گویا کی تعلیم فسون ائتدی!
بقای صورت شیرین اوْچۆن توفیق معماری،
بنای عشق فرهادىن اساسىن بیستون ائتدی.
**فضولی**دن ثبات صبر و جُور و قهر آز ایسته،
کی اوْل بیچارەنی درد و غمین بیحد زبون ائتدی!

- ۲۶۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گئجەلر تا حالىما گردون تماشا ائتمەدی،
ترک ائدیب بیدادىنې، بیر مهر پیدا ائتمەدی.
ناوکین گؤر کیم یارىب اشکیم توتار گؤز پردەسین،
ای دئین موسی عصاسې قطع دریا ائتمەدی!
هر دمینده بین **مسیحا** زندەی جاوید اوْلور،

سن ائدن اظهار اعجازی، مسیحا ائتمه‌دی.
آشیان تا روضه‌ی کؤیؤندا توتدو مرغِ دل،
کئچدی طوف کعبه‌دن اوچماغا پروا ائتمه‌دی!
هیچ عابد آنمادې لعلین کی گؤزدن قان تؤکؤب،
سجده‌دن دوردوقجا تغییر مصلاّ ائتمه‌دی.
ضعف طالع کسدی دنیادان نصیبین زاهدین،
یۏخسا اؤز رأییله زاهد ترک دنیا ائتمه‌دی.
ائتمه‌دی ائلدن نهان بیر گئجه طوف کویونو،
کیم **فضولی**‌نی صدای ناله رسوا ائتمه‌دی.

**- ۲۶۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای خوش اۏل گؤنلر کی رُخسارین بنا منظور ایدی،
چشم اُمیدیم چراغ وصلدن پُر نور ایدی.
قرب شُوقی عافیت‌بخش تنِ بیمار اۏلوب،
وصل ذُوقی راحت‌افزای دل مهجور ایدی.
عزّتیم شمعی منوّر، طالعیم عزمی قوی،
دولتیم حُکمۆ روان، عیشیم ائوی معمور ایدی.
دامن اقبالیما گرد تعرّض یئتمه‌ییب،
چشم حاسد چهره‌ی جمعیتیمدن دور ایدی.
آدم ایدیم، قربِ درگاهیندا بولموشدوم قبول،
منزلیم جنّت، مِییم کوثر، انیسیم حور ایدی.
بختِ مطلوبوم میسّر قیلماغا محکوم اۏلوب،
دهر اسبابیم مهیا قیلماغا مأمور ایدی.

هر دعا قېلسام، توقّفسۆز اۏلوردو مستجاب،
هر تمنّا ائیله‌سم، اهمالسېز مقدور ایدی.
دۀر وهمیندن یئتیرمزدیم کدورت کؤنلۆمه،
گرچی دُورانېن مخالف گزمگی مشهور ایدی!
نۏلا گر سالسا فضولی‌نی غم هجرانا چرخ،
وصل ایامېندا اۏل غافل ایکن مغرور ایدی!

- ۲۶۷ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

رواجېن نقد پیکانېنلا بولموش حُسن بازاری،
کئچر نقدین اگر بین یوسف ـین اۏلسان خریداری.
مگر دُور روخون طرحین چکر گۆل صفحه‌سی اۆزره،
کیم اۏلموش گوهر افشان بۆلبۆلۆن پرگار منقاری.
چکر بین دایره چئورَمده حرز اۆچۆن سرشکیمدن،
خمیده قدّیمین بیهوده چیزگینمز بو پرگاری.
کئچر ناله‌م فلکدن خم قدیمی چنگه بنزتمن،
کی چېخماز پرده‌دن چنگین صدای ناله و زاری.
یئنی آیدان فلک سطحینده بین قالب دۆزۆب پۆزموش،
وئرینجه قاشلارېن طاقېنا صورت صنع معماری.
صنملر خدمتین طاعت بیلن رند اجرسیز قالماز،
قېلار بین رشته‌ی تسبیح ایشین هر تار زنّاری.
فضولی‌نی دهانېن حسرتی بیر درده سالمېش کیم،
نه پنهان ائتمه‌گی ممکن دۆر اۏل دردین، نه اظهاری!

- ۲۶۸ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

یېخدې ساقی بیر آیاق ایله بنِ افگاری،
بیر تپیک، ائیله‌دی ویران بو کُهن دیواری!
گاه معمور قېلېر باده بنی، گاه خراب،
گؤرۆنۆز گاه یاپېب، گاه یېخان معماری!
گۆن چېخېنجا ساچارام گوهر اشک انجم تک،
گئجه‌لر یادېما گلدیکجه مه رُخساری.
دل یاخار داغ گؤزۆن فکری ایله هجر گۆنۆ،
بو چیراق ایله‌می ساخلار گئجه اوٚل بیماری؟
یوخ اۆزۆندن خبری کیم کی گلیر دنیایا،
بزمدن دېشرا قوماز پیر مغان هُشیاری.
بیزه چوخ قدر بولونماز، چېخالېم دنیادان،
مشتری یوخ، نئجه بیر بکله‌یه‌لیم بازاری؟
قید تقلید **فضولی** سنه بیر آفتدیر،
بیر حصار ائده گؤر آندان اۆزۆنه زنّاری.

- ۲۶۹ -

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دل غارتینه تازه خطین چکدی لشکری،
سېندېردې بین کۆنۆللۆ صفین، بیر یئنی چری!
خوبلار سنین قاپېنا گلیرلر بۆلۆک- بۆلۆک،
گئتمزلر اۆزگه قاپییا، سنسن آغالری!
گؤز دفترینه سالمېشام اوخو حسابینی،

آچ ای کؤنۆل! اؤنۆنده روان اوخو دفتری.
نوٚلا آسارسا گؤز، مژه‌ده اشک قطره‌سین،
آسار سوباشيِ يؤل کسيجی قانلیِ کافری.
اودلو کؤنۆل ائوینه گیرر غم گۆنۆ اوخون،
یؤل‌دورمو گئجه اودا باسا بیر یابان اری؟
گۆزگۆده عکس خالینیِ گؤردۆم، گۆلۆب دئدیم،
قویمازمیِ داغ کؤکسۆنه رومون قلندری؟
بیلمم نه‌دیر گناه **فضولی**، چکر بنا،
هر لحظه اوٚل جفا قیلیجیِ، جُور خنجری.

**– ۲۷۰ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای وجودِ کاملین اسرار حکمت مصدری،
مصدر ذاتین اوٚلان اشیا، صفاتین مظهری!
مظهری هر حکمتین سنسن کی کلک قدرتین،
صفحه‌ی افلاکه نقش ائتمیش خطوط اختری.
اختری مسعود اوٚلان اوٚلدور کی طبع پاک ایلن،
قابل فیض اوٚلا لطفۆندن صفای جوهری.
جوهری معیوب اوٚلان ناقص بنم کیم متّصل،
ساده‌دیر خطّین خیالیندان ضمیریم دفتری.
دفترِ اعمالیمین خطّی خطاداندیر سیاه،
قان تؤکر چشمیم خیال ائتدیکجه هول محشری.
محشری اشکیم وئریر سیلابه، گر روز جزا،
اوٚلماسا مقبولِ درگاهین سرشکیم گوهری.

گوهریدیر عشق بحری‌نین **فضولی** آب چشم،
لیک بیر گوهر کی لطف حق آنادیر مشتری.

**- ۲۷۱ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

یار قیلمازسا بنا جُور و جفادان غِیری،
بن آنا ائیله‌مزم مهر و وفادان غِیری!
ای دئین غِیره کؤنؤل وئرمه، قانی بنده کؤنؤل؟
سر زُلفؤنده اوْلان بختی قارادان غِیری؟
قیلدی مجنون گیبی چوْخلار هوس عشق، ولی،
دؤزمه‌دی درده من بی‌سر و پادان غِیری.
مشک چین زُلفؤن ایله ائیله‌سه دعوی، نه عجب!
نه اوْلور اوْزؤ قارا قولدا خطادان غِیری؟
لبینه چشمه‌ی حیوان دئمزم، کیم لبی‌نین،
وار بین جانا یارار فیضی بقادان غِیری.
هیچ کیم بیلمه‌دی تحقیق ایله آغزین سرّین،
سرّ غیبی نه بیلیر کیمسه، خدادان غِیری؟
ای **فضولی!** بیزه تقدیر غم ائتمیش روزی،
قیلالیم صبر، نه‌دیر چاره رضادان غِیری؟

**- ۲۷۲ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

نه گؤرؤر اهل جفا بنده، وفادان غِیری،
نه بولور شمع یاخان کیمسه ضیادان غِیری؟
ای اوْلان ساکن مسجد نه بولوبسان دئگیلن،

بوریاسېندا آنېن بوی ریادان غِیری،
گل خراباتا، نظر ساقی‌یه قېل کیم یوْخدور،
رخ صاف و مِی صافېندا صفادان غِیری.
سر به سر وادی محنتدیر و غم مُلک وجود،
بیر فراغت یئری یوْخ، شهرِ فنادان غِیری.
جمله‌ی خلق بنا یار اوْچوْن اغیار اوْلدو،
قالمادې کیمسه بنا یار، خدادان غِیری.
عزمِ کویوندا کؤنوْل یارلېق ایستر بیزدن،
الیمیزدن نه گلیر خِیر دعادان غِیری.
فقر ایمیش، فقر، **فضولی** شرف اهلِ وجود،
اؤزوْنه ائیله‌مه همدم فقرادان غِیری.

**- ۲۷۳ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

حاصلیم یوْخ سرکویوندا، بلادان غِیری،
غرضیم یوْخ ره عشقینده، فنادان غِیری.
نِی بزم غمم ای آه! نه بولسان یئله وئر،
اوْدا یانمېش قورو جسمیمده هوادان غِیری!
پرده چک چهره‌مه هجران گوْنوْ ای قانلې سرشک!
کی گؤزوْم گؤرمه‌یه اوْل ماه لقادان غِیری.
یئتدی بیکسلیگیم اوْل غایته کیم چئوره‌مده،
کیمسه یوْخ چیزگینه، گرداب بلادان غِیری.
نه یانار کیمسه بنا آتش دلدن اؤزگه،
نه آچار کیمسه قاپېم باد صبادان غِیری.

پوزما ای موج! گؤزؤم یاشېِ حبابین کی بو سیل،
قؤیمادېِ هیچ عمارت، بو بناداں غِیری.
بزم عشق ایچره فضولی نئجه آه ائیله‌مه‌ییم؟
نه تمتّع بولونور نئیده صدادان غِیری؟

**- ۲۷۴ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

خوش گلدی دون اوّل آیه سرشکیم نظاره‌سی،
بیر ایش دؤشر کی عاشقین ایشلر ستاره‌سی.
ای هر مرض علاجېنا حُکم ائیله‌ین حکیم!
بیمار درد عشق اوْلانېن یوْخمو چاره‌سی؟
چېخماق دیلر سفینه‌ی تن جنبشیله جان،
دریای عشقدن کی عدمدیر کناره‌سی.
دئرلر کی وار وامق و مجنون، عجب دگیل،
داغېلمېش اوْلا آتش عشقیم شراره‌سی.
نولدو گتیرمه‌دین اله صد پاره کؤنلؤمؤ،
وهم ائیله‌دینمی ال کسه اوْل شیشه پاره‌سی.
سندن همیشه تیر بلادېر گلن بنا،
بؤیله اوْلورمو عاشق و معشوقون آره‌سی؟
ای سؤیله‌ین فضولی‌یه:« عشق ایچره صبر قېل!»
سؤیله بو مرهم ایله کیمین بیتدی یاره‌سی؟

**- ۲۷۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گؤز قاراسېِ اشک گؤلگونومدا خالېن صدقه‌سی،

اشک گۆلگونوم گۆل رُخسار آلىن صدقه‌سی.
دود آهىمدان قارارمىش زار و سرگردان تنیم،
آتشین رُخسار اۆزه مشکین هلالىن صدقه‌سی.
شُوق وصلین یاندىران ناقص وجودوم ماه تک،
ذرّه- ذره آفتاب بی‌زوالىن صدقه‌سی!
آشیان تنده مرغ روحا ائتمن تربیت،
اۇلماسا پروانه تک شمع جمالىن صدقه‌سی.
هجرینه باشىم فدا اۇلسون کی جانىم آلمادىن،
ائتدیم آخر مژده‌ی شُوق وصالىن صدقه‌سی.
یوسف گم‌گشته کیمدیر کیم سنه مانند اۇلا؟
یۆز آنا مانند حُسنِ بی‌مثالىن صدقه‌سی!
عفو ائده‌ر خدمتده هر نقصانىمىز پیر مغان،
ای فضولی! جانىمىز اهل کمالىن صدقه‌سی!

**- ۲۷۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای صف نوکِ مژه‌ن زُلف ملامت شانه‌سی،
هر گره زُلفۆنده بیر دام تحیّر دانه‌سی!
بۆلبۆل جان اوجِ استغنای حُسنۆن طایرى،
طایر دل پرتو شمع رُخون پروانه‌سی.
کۆنلۆمۆ قىلمىش خیالِ مردمِ چشمیم وطن،
شکر کیم مردم‌نشین اۇلموش بو غم ویرانه‌سی.
دور رُخسارىندا خطّین هیئتی عشق اهلینه،
بزم غمده قان ایله دۆلموش بلا پیمانه‌سی.

شمع رویون تابې خورشید قیامت پرتوی،
حقّه‌ی لعلین سؤزۆ خواب عدم افسانه‌سی.
ضایع اۏلماز وادی وحدتده اۏل آواره کیم،
بسته‌ی زنجیر زُلفۆندۆر دل دیوانه‌سی.
قانلې یاشېن اۏنجا کیم ساچمېش **فضولی** هر طرف،
لاله رنگ اۏلموش حباب مِی گیبی غمخانه‌سی.

**– ۲۷۷ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای ساچېن فکری قامې سئودالارېن سرمایه‌سی،
اۏلماسېن باشېمدان اسگیک سرو قدّین سایه‌سی!
باش قویار هر صبحدم خورشید خاک پایېنا!
بو سعادتدن آنېن گلدیکجه آرتار پایه‌سی.
گؤرمه‌میش مهد زمین بیر طفل سن تک، تا فلک،
دهر زالېن قېلمېش اطفال ریاحین دایه‌سی.
سن سلامت کسوتین زیور قېل، ای اهل صلاح!
کیم بنا بس موی ژولیده‌م جنون پیرایه‌سی.
برق آهېندان **فضولی**‌نین کؤیردی بی‌خبر،
دۏنلر افغانیله بیدار اۏلماسا همسایه‌سی.

**– ۲۷۸ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

ترشّح قبریمین داشېنا ائتمیش چشمیمین یاشې،
خیال ائیله‌ر گؤرن کیم لعلدن‌دیر قبریمین داشې!
نه زیباسان کی صورت باغلاماز تصویر رُخسارېن،

تحیّر صورت ائیله‌ر صورتین چکدیکجه نقّاشی.
نولا گرداب غم دئرسه دل سرگشته دنیایه،
سانېر کیم چیزگینیر عالم، کیمین کیم چیزگینیر باشې!
سپهر پُر کواکبدن دگیل درده دوا ممکن،
خیال ائتمن وئره تریاک زهر غم بو خشخاشې.
بقاسی ممکن اۏلماز اۏلسا گر دیوار عُمرۏنده،
مه و خورشیددن خشت بنا، افلاکدان کاشی.
وئریر امواتا احیا باده، گویا کیم چېخېب گردون،
سالېر فیض مسیحا باده‌یه خمخانه خفاشی.
**فضولی**‌نی ره عشقینده اشک و آه ائده‌ر رسوا،
بلادېر هر کیمین بیر یۏلدا غمّاز اۏلسا یۏلداشې!

**- ۲۷۹ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

قامتېن خدمتینه سروین اگیلمز باشې،
نه بیلیر اهل طریقین روشین اول ناشی!
اۏیۏنۏر دیده کی حیرانام ازلدن اۏزۏنه،
اۏلدو معلوم بو لافېندا کی چۏخدور یاشې!
اشکِ لعلی ره عشقینده توتوبدور اته‌گیم،
قورخولوقدور نئجه سالېب گئده‌لیم یۏلداشې؟
یئتدی اۏل غایته ضعفیم کی چکر تصویریم،
هر زمان دایره‌ی حِیرته بین نقاشی!
محتسب تانرې اۏچۏن گل منه چۏخ وئرمه عذاب،
مِیل مسجدمی ائده‌ر میکده‌لر اوباشی؟

کسدی بن شیفته‌دن اهل سلامت یۆلونو،
بس کی اطرافېما جمع اۆلدو ملامت داشې.
ای **فضولی!** نه بلا اوْخلارې کیم گلسه بنا،
سبب اۆل قاشلارې یایېن گۈزۆدۆر یا قاشې.

**- ۲۸۰ -**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

مرهم قوْیوب اونارما سینَمده قانلې داغې،
سؤندۆرمه، اؤز الینله یاندېردېغېن چراغی!
اۆلموش جنونا مایل، ابرونا دئر مه نو،
نه اعتبار آنا کیم سئچمز قارادان آغې!
قدّین غمینده سروین سوْرماغا ضعفِ حالېن،
گلزاردان کسیلمز ایرماقلارېن آیاغې.
دُر تک دېشېن سؤزۆنۆ هر دم ائشیتمک ایستر،
بحرین مُدام آنېنچۆن ساحلده‌دیر قولاغې.
زُلفۆ سیه صنملر اۆلموش سنین اسیرین،
عشقینده هر بیری‌نین اؤز زُلفۆ بوْینو باغې.
گر مشک دئرسه عاشق اوْل بوی زُلفه ساقی،
تُند اوْلما بیر قدح وئر، تر ائیله‌سین دماغی.
دُوران حوادثیندن یوْخ باکیمیز **فضولی**،
دارُ الاَمان ـېمېزدېر میخانه‌لر بوجاغې.

**- ۲۸۱ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بنی جاندان اوساندېردې، جفادان یار اوسانمازمې،
فلکلر یاندې آهېمدان، مُرادېم شمعی یانمازمې؟
قامې بیمارېنا جانان دوای درد ائده‌ر احسان،
نئچۆن قېلماز بنا درمان؟ بنی بیمار سانمازمې؟
غمیم پنهان توتاردېم بن، دئدیلر یاره قېل رؤشن،
دئسه‌م، اؤل بی‌وفا بیلمن ینانارمې، ینانمازمې؟
شب هجران یانار جانېم، تؤکر قان چشم گریانېم،
اویادېر خلقی افغانېم، قارا بختیم اویانمازمې؟
گۆل رُخسارېنا قارشو، گۆزۆمدن قانلې آخارسو،
حبیبیم فصل گۆلدۆر بو، آخار سولار بولانمازمې؟
دگیلدیم بن سنا مایل، سن ائتدین عقلیمی زایل،
بنا طعن ائیله‌ین غافل، سنی گۆرکج اوتانمازمې؟
فضولی رند و شیدادیر، همیشه خلقه رسوادېر،
سۆرون کیم، بو نه سئودادیر، بو سئودادان اوسانمازمې؟

**- ۲۸۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

تاب سوز سینه‌دن اکسیلمه‌سه‌یدی گۆز نمی،
گۆز یوموب آچېنجا سیلابا وئرردیم عالمی.
هر گۆزۆم پرموج بیر دریادېر اؤل دریا اؤزه،
هر قاشېمدېر موجدن بیر سرنگون اؤلموش گمی!
موی ژولیده‌مده‌دیر جمعیتِ اصنافِ غم،

مُلک سودانین بودور گویا سواد اعظمی.
هجر وار، ای دیده! وصل ایامی تؤکمه خونِ دل،
ساخلا کیم، البته آنین هم دۆشر بیر گۆن دمی.
آدمیدن چوخ اوْلور ظاهر پریوشلر، ولی،
آز اوْلور واقع پریوشلرده سن تک آدمی!
وصل یادیله کؤنۆل سؤندۆرمه آهیم شعله‌سین،
کلبه‌ی تاریمدان اکراه ائتمه‌سین هجران غمی.
ای **فضولی!** قیلدي جانیم رشته‌سین پر پیچ و تاب،
بیر پریوش دلبرین سئودای زُلف پر خمی.

**- ۲۸۳ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

کؤنۆل! یئتدی اجل، ذُوق رُخِ دلدار یئتمزمی؟
آغاردي موی سر، سئودای زُلف یار یئتمزمی؟
یئتیردی باشینې گردون آیاغا بار محنتدن،
خیال حلقه‌ی گیسوی عنبربار یئتمزمی؟
سنا یئتدی اجل پیمانه‌سین نوش ائتمه‌گه نوبت،
هوای چشم مست و غمزه‌ی خونخوار یئتمزمی؟
یئتر اوْلدو قولاغا بانگ رحلت دهر باغیندان،
نه دورموشسان؟ تماشای گۆل رُخسار یئتمزمی؟
یئتر، جمع ائیله بار معصیت، تغییر اطوار ائت،
حیا قیل، یوْخمودور انصافین، اوْل‌کیم وار یئتمزمی؟
هدایت منزلینه یئتدیلر سعی ایله اقرانین،
ضلالت ایچره سن قالدین، سنا اوْل عار یئتمزمی؟

**فضولی** دئمه یئتمک منزلِ مقصوده مشکل دیر،
توتام دامان شرع احمد مختار (ص)، یئتمزمی؟

**– ۲۸۴ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

خوشدور ایرمک اوّل بدن وصلینه پیراهن گیبی،
گه ال اؤپمک آستین تک، گه آیاق، دامن گیبی.
عکس سالماز پیکریم گؤزگؤیه باخسام ضعفدن،
عالم صورتده بیر شیدا بولونماز بن گیبی.
جمعدیر کؤنلؤن سنین کیم وار بن تک چؤخلارېن،
بن پریشانام کی تاپېلماز بنا بیر سن گیبی.
بو چمن گؤل‌رُخلارینا درد دل قېلماز اثر،
یۆز دیلین وار ایسه، خاموش اوّل، کؤنۆل! سوسن گیبی.
گر دیلرسن ائده‌سن نظّاره‌ی دیدارِ یار،
کندوزون گؤرمه آرادا دیده‌ی روشن گیبی.
دامنین دوۆلدورسا گردون درّ ایله تؤک ابر تک،
درّ اوۆچۆن تلخ ائتمه کامین بحر تر دامن گیبی.
سال نظردن لعلی هم گؤرسن، سرشک آل تک،
لعل اوۆچۆن هر داشا اورما باشېنې معدن گیبی.
کارگاه صنعده بیر صورت ائت نقشِ ضمیر،
بین خیالېن توتماغېل سر رشته‌سین سوزن گیبی.
گؤز یاشېله دانه– دانه جمع اسباب ائتمه کیم،
یئله وئریر دهر آنې پامال ائدیب خرمن گیبی.
۱۰بحرلر سِیر ائیله‌سن مطلق تر اوْلماز دامنین،

گر هوای عشق ایله مملوّ ایسن یئلکن گیبی.
قاندا اۇلسان قاپې لوحی تک گؤزت عصمت یۏلون،
آچما گؤز دیوارلاردان هر ائوه روزن گیبی.
ای **فضولی!** منزل مقصودا یئتمک ایستەسن،
هیچ رهبر یۏخدورور اطوار مستحسن گیبی.

**– ۲۸۵ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

چهرەی زردیمده گؤر همدم سرشک آلېمې،
اۇل گۆل رعنایا بو رنگ ایله بیلدیر حالېمې!
تا نگاریم باسا باشېم اۆزره گاهی بیر قدم،
ای مصوّر! رهگذاری اۆزره چک تمثالېمې.
ای فلک! یۏخدور پلاس فقردن عارېم بنیم،
اطلسیندن بیلمیشم اۆستۆن محقّر شالېمې.
ای خوش اۇل کیم عشق حرفین بیر داخې تکرار ائدەم،
حشر دیوانېندا گؤرگج نامەی اعمالېمې!
هیچ کیم یۏخدور کی نالەمدن شکایت ائیلەمز،
شکر کیم عرض ائیلەین چۏخدور سنا احوالېمې.
نیّتیم اۇلدور کی رُخسارین گؤرۆب جانېم وئرەم،
مصحف رُخسار آچېب قېلگیل مبارک فالېمې.
صبح و شام اۇل قبلەی ابرو مقابل‌دیر بنا،
ای **فضولی!** تانرې گؤزدن ساخلاسېن اقبالېمې.

– ۲۸۶ –

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن.

یئتر ای فلک بو جفا، یئتیر من زارا سرو روانیمی،
مه طلعتیله منوّر ائت دل و دیده‌ی نگرانیمی.
رخون اؤزره خطّ سرشکیمی، دفعات ایله قلم مژه‌م،
رقم ائتدیگیچۆن ائل اوٗخویوب بیلیر اوٗلدو راز نهانیمی.
جگریم اوٗدونو نهان ایکن، ائله ظاهر ائتدی مرور ایله،
گؤره‌ییم یئره کئچه آب چشمِ تر شراره فشانیمی.
توتالیم کی زُلف سیاهینی توتان اؤزره ثابت اوٗلور گُنه،
نه روا کی غمزه‌ی قاتلین گُنه ائتمه‌دن تؤکه قانیمی؟
بو بلایا سالدی بنی قدین کی یاشاردی یئر اؤزۆنۆ یاشیم،
بو یئره یئتیردی بنی غمین کی فلک ائشیتدی فغانیمی.
نئجه قدّ و خال و خط و رخون، غم و رنج و درد و بلا ایله،
بۆکه قدّیمی، تؤکه یاشیمی، ییخا کؤنلۆمۆ، یاخا جانیمی؟
ستمین داشیله باشی سینیق، بدنی شکسته **فضولی**‌یم،
بو علامت ایله بولور بنی، سوٗران اوٗلسا نام و نشانیمی.

– ۲۸۷ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هر گؤرن عیب ائتدی آب دیده‌ی گریانیمی،
ائیله‌دیم تحقیق گؤرمۆش کیمسه یوٗخ جانانیمی!
لحظه– لحظه خوبلار گؤردۆم کی قان ایچمکده‌دیر،
پاره– پاره ائیله‌دیم بن هم دل سوزانیمی.
چوٗخ یئتیرمه گؤیلره افغانیم، ای کافر! ساقین!

اینجینیر گویا **مسیحا** ائشیدیب افغانېمې.
قېلما هر ساعت بنی رسوای خلق، ای برق آه!
ائیله‌مه روشن شب غم کلبه‌ی احزانېمې!
«چېخما، ای دیوانه! بازار ملامت دن.» دئیو،
متصّل چاک گریبانېم توتار دامانېمې.
قانسې بۆتدور بیلمزم ایمانېمې غارت قېلان،
سنده ایمان یوخ کی:« سن آلدېن!» دئیه‌م ایمانېمې!
ای **فضولی!** جانه یئتمیشدیم کؤنۆلدن شُکر کیم،
باغلادېم بیر دلبره، قورتاردېم آندان جانېمې.

**– ۲۸۸ –**

مستفعل مفعولن مستفعل مفعولن.

آیینه سئور جاندان رُخساره‌ی جانانې،
بیر غایته یئتمیش کیم، آیرېلسا چېخار جانې.
فریاد کی عکس اۏلدو اۏل کیم گؤره‌ییم دئردیم،
آیینه‌ی رُخسارین لوح دل حیرانې.
اۏل چاه زنخدانا دئردیم وئره‌ییم کؤنلۆم،
کؤنلۆمده گؤرۆر اۏلدوم اۏل چاه زنخدانې.
آزاده‌لرین کؤنلۆن جمع ائتمیش ایکن غفلت،
تېرتمه صبا بالله اۏل زُلف پریشانې.
یارا غم پنهانېم اظهار ائده بیلمزدیم،
شادام کی روان اۏلدو گؤزدن جگریم قانې.
درد و غم پنهانېم فهم ائتدی ائل آهېمدان،
یۆز آه کی فاش اۏلدو درد و غم پنهانې.

هجران گئجه‌سین گؤرگج دوزخ المین بیلدیم،
کیم روز قیامتدیر یارڽن شب هجرانيڽ!
جاندان کئچه‌لی بولدوم راحت غم عالمدن،
خوش حکمت ایدی بولدوم اوّل درده بو درمانی.
یارب! نه سببدندیر کیم هیچ اثر قیلماز،
دلدارا **فضولی**‌نین فریاد ایله افغانيڽ؟

**- ۲۸۹ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

گئتدی الدن صنمین سؤنبؤل مشک افشانی،
یئنه دور ائتدی پریشان منِ سرگردانی!
اؤیله معتاد اوْلوبام آتش هجران ایله کیم،
گؤرمه‌سم یاندیریر البته بنی هجرانی!
گؤیده آهیم یئلی سؤندؤردؤ چیراغین گؤنشین،
یئرده اشکیم آیاغا اوردو دُرِ غَلطانی.
گؤز بیاضینا چکر لعل لبین صورتینی،
دم به دم خامه‌ی مژگان ایله باغریم قانيڽ.
چیخديڽ جان کیمسه‌یه اظهار ائده‌بیلمن دردیم،
نئده‌ییم، آه بو دردین نه اوْلا درمانی؟
ای ستم داشیني بی‌دردلره ضایع ائدن!
یاپا گؤر بیر نئچه داش ایله دلِ ویرانی.
وئرسه جان یئتمه‌سه جانانا، **فضولی**، نه عجب،
هر کیشی کیم، سئور اؤز جانی اوْچؤن جانانی.

## – ۲۹۰ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

مبدّل قیلماغا صبح وصاله شامِ هجرانی،
بنیم آهیم الیدیر صبح و شام چرخ دامانی.
گؤزۆم یاشیله همرنگ اۏلدوغویچۆن کشف رازیمدا،
باسارکن باغریما دۆشدۆ گؤزۆمدن باغریمین قانی.
دل پُر خونمودور سینَمده یا اۏل قاشلاری یایین،
چکیلمیش ناوکی جسمیمده قالمیش قانلی پیکانی؟
اۆزۆن گؤرمک تمنّاسیندایام، امّا بودور مشکل،
کی دم دۆشدۆکجه آچدیرماز بنا گؤز اشک طغیانی.
دئدین:« ای خضر! بنزر یار لعلی آب حیوانا،»
بو تعظیم ایله توپراقدان گؤتۆردۆن آب حیوانی.
نثار خاک پایین لایقی بیر گوهر ایستردیم،
قامی گؤزدن کئچیردیم قطره– قطره اشک غلطانی.
**فضولی**نین یئتر عشقینه انکار ائیله، ای گردون!
گواه حال یئتمزمی سنا فریاد و افغانی؟

## – ۲۹۱ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای تغافل بیرله هر ساعت قیلان شیدا بنی،
واقف اۏل کیم اؤلدۆرۆر بیر گۆن بو استغنا بنی!
ضعفیم ائلدن یاشیران احوالیمی ساخلار، ولی،
نالەی بیاختیاریمدیر قیلان رسوا بنی.
گر بنی خونابەی اشکیم نهان ائیلەر، نه سود؟

قاندا اۏلسام، ناله و زارىم قىلىر پیدا بنی.
واله ذُوق لب مِیگون و چشم مستینم،
ساقیا! سانما خراب ائتمیش مِی صهبا بنی!
خالی ائتمیشدیر بنی بندن محبّت، دوستلار،
عیب قىلمان گؤرسه‌نیز عالمده بی‌پروا بنی!
گوشه‌ی محرابا توتموشدوم ره زهد و صلاح،
قویمادى اۏز حالىما اول نرگس شهلا بنی.
ای فضولی! بیر صنم زُلفۆنه کؤنلۆم باغلادىم،
چکدی زنجیر جنونا عاقبت سئودا بنی!

– ۲۹۲ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

حیرت ای بت! صورتین گؤردۆکده، لال ائیله‌ر بنی!
صورت حالیم گؤرن، صورت خیال ائیله‌ر بنی!
مهر سالمازسان بنا، رحم ائیله‌مزسن بونجا کیم،
سایه تک سئودای زُلفۆن پایمال ائیله‌ر بنی.
ضعف طالع مانع توفیق اۏلور هر نئجه کیم،
التفاتىن آرزومند وصال ائیله‌ر بنی.
بن گدا سن شاها یار اۏلماق یوْخ، امّا نئیله‌ییم،
آرزو، سرگشته‌ی فکر محال ائیله‌ر بنی.
تیر غمزه‌ن آتما کیم باغرىم ده‌لر، قانىم تؤکر،
عقد زُلفۆن آچما کیم آشفته حال ائیله‌ر بنی.
دهر وقف ائتمیش بنی نورس جوانلار عشقینه،
هر یئتن مهوش اسیر خط و خال و ائیله‌ر بنی.

ای **فضولی!** قېلمازام ترک طریق عشق کیم،
بو فضیلت داخل اهل کمال ائیلەر بنی.

**- ۲۹۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

اؤیله شیرین لبلرین آشفته حال ائیلەر بنی،
خلق، **فرهاد** بلادیده خیال ائیلەر بنی.
بیر کؤنۆل ائرمز دهانېن رمزینه هئچ وجه ایله،
یوخ یئره وابستەی فکر محال ائیلەر بنی.
گردباد پشت غم تک، ای کؤنۆل! هر لحظه، آه!
عشق سرگردانی بیر مشکین غزال ائیلەر بنی.
نئجه عرض ائدم نگارا، حال زارېم بیلمزم،
سِحر حُسن و عارضین گؤردۆکده لال ائیلەر بنی.
اؤیله اینجەلدیم خیال تار زُلفۆندن آنېن،
ای **فضولی!** هر گؤرن، بیر مو خیال ائیلەر بنی!

**- ۲۹۴ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

مِی پیاپی سونما ساقی، قېلما **لایَعقل** بنی،
ائتمه هر دم دولت دیداردان غافل بنی.
زهر قهرین ایچمەدن وار ایسه قصدین قتلیم ائت،
آبِ حیوان ایچسم اؤلدۆرمک اۏلور مشکل بنی.
عار قتلیمدن سنا، بن تشنه آب تیغینه،
اؤلدۆرۆر حسرت گر اؤلدۆرمزسن، ای قاتل! بنی.

بن سنا حیران و بندن غِیری سندن بی‌خبر،
شکر آنا کیم عشقینه قېلمېش همان قابل بنی!
ای خوش اوٌل سرمستلیک وقتی کی، رفع اوٌلور حجاب،
ذُوق مِی، بی‌اختیار ائیله‌ر سنا مایل بنی.
دؤنه- دؤنه لعل مِیگونون اؤپر، ای غنچه لب!
قېلماسېنمې رشک جام باده، خونین دل بنی.
ذُوق نقصانی بیر آفتدیر بنا، ای پیر دِیر!
قوٌیما ناقص، بیر نئچه جام ایله قېل کامل بنی.
«قورتولام غمدن» دئرم، کویوندا، امّا بیلمزم،
قورتارېرمې بحر غم موجوندان اوٌل ساحل بنی؟
ای **فضولی!** دولت باقی فنادان‌دېر بنا،
کیم فنادېر ائیله‌ین مقصودوما واصل بنی.

**- ۲۹۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

فارغ ائتدی مِهرین اؤزگه مه‌لقالاردان بنی،
حرز ایمیش عشقین سنین، ساخلار بلالاردان بنی.
کؤنلؤم آلدېن گؤستریب یؤز لُطف و منّت جانېما،
ائیله‌دین مستغنی اؤزگه دل ربالاردان بنی.
وامق و فرهاد تک رسوایا قېلمان نسبتیم،
بیر فقیرم، سانمانېز اوٌل خودنمالاردان بنی.
عشوه و ناز ایله رفع ائتدین غم و اندوهومو،
سِحر ایلن بیگانه قېلدېن آشنالاردان بنی.
قېل تکلّم، زُلفؤن اندوهونو کؤنلؤمدن گؤتؤر،

بیر فسون ایله خلاص ائت اژدهالاردان بنی.
غایت زهد و ورع زاهد وصال حور ایسه،
وجهی یوخ منع ائیله‌مک حوری لقالاردان بنی.
هر جفا قیلسان، **فضولی** تک شکایت قیلمازام،
عشق اطوارېندا سانما بی‌وفالاردان بنی.

**- ۲۹۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

غرق خوناب دل ائتدی دیده‌ی گریان بنی،
آنجا قان تؤکدۆ کی، بو رنگ ایله توتدو قان بنی.
هر طرف یۆز غم هلاکېم قصدین ائتمیش، تانرېچۆن،
بیر دم، ای گؤزدن آخان خونابه! قېل پنهان بنی.
یوخ مجالېم اؤزگه گۆل‌رُخسارا سنسیز باخماغا،
ائیله‌میش هجرِ رخون اؤز حالېما حیران بنی.
روز وصل، ای گۆن! چکیب بیر تیغ منّت قوی بنا،
یوخسا منّتسیز هلاک ائیله‌ر شب هجران بنی!
غرق خوناب اوْلدو جسم خاکسارېم، آه کیم،
دُردوش سالدې آیاقلارا غمِ دُوران بنی.
پنبه‌ی داغېم نهان ائتمیش سراسر جسمیمی،
کیم ملامت ائتمه‌گه هر کیم گؤرۆب عریان بنی.
بیر مه بی‌مهره مایلسن، **فضولی!** یوخ عجب،
قېلسا هریان، ذرّه نسبت، چرخ سرگردان بنی.

**- ۲۹۷ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

سانما کیم بۆلبۆل آچار اوچماغا بال و پرینی،
گۆل یاخېب آنې ساوورموش گۇیه خاکسترینی.
گۇزۆم و اۆزۆم آراسېندا چری چکدی مژه‌م،
کی گۇزۆمدن سو چېخېب یومایا خاک درینی.
موج اشکیم گۇرۆب ابرویا سالار چین، نه عجب،
کی سووارماق چېخارار اوّل قېلجېن جُوهرینی.
دۆشدۆ وصف دُر دندانی آغېزدان آغېزا،
ائشیدیب سالدې بیابانه دنیز گوهرینی.
گۇز اۆزۆن گۇرمه‌سه قانلار تۇکۆلۆر، آه نولا،
فتنه یاشېنا، مشرّف قېلا گۇز منظرینی.
رشحه‌ی جام بیزی توتدو، نولا گر ساقی،
گله قورتارا بیزی، آلا آیاغې ترینی.
اۆلدو نظّاره‌میزه جمع **فضولی!** اطفال،
گل، توتالېم بو سپاه ایله جنون کشورینی!

**- ۲۹۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آلدې گلزار ایچره سو عکسِ عذار آلېنې،
چکدی گۆللر صورتین، منظور ائدیب تمثالېنې.
آدېن ائتمیش گۆن، آلېب بیر عکس، مرآتِ فلک،
صبح گۇستردیکده سن رُخسار فرّخ فالېنې.
شرحه بیر گۆن قېلدېغېن بیدادی چکمز حشره‌دک،

اوّل مَلَک کیم یازماق ایستر نامه‌ی اعمالېنې.
سیل خون، خالېن خیالیله پۆزوب گۆز مردومون،
مردم ائتمیش چشم خونبارا خیال خالېنې.
مرغ دل قالمادې کیم صید اۏلمادې ای شوخ چشم!
ساکن ائت پروازدان شهباز مشکین بالېنې.
قۏیمادې بیر کیمسه جُورون چکمگه، رحم ائت دمی،
منع قېل خونریزلیکدن غمزه‌ی قتّالېنې.
غم گۆنۆ اۏستۆمده سندن اۆزگه یوخ، ای دود آه!
لطف ائدیب بندن گۆتۆرمه سایه‌ی اقبالېنې.
ای **فضولی!** بس کی غمناک اۏلدو احوالېن سۏران،
غمدن اۆلسن، هیچ کیم سۏرماز داخې احوالېنې!

**- ۲۹۹ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بوراخدې خاکه حُسنۆن آفتاب عالم آرایی،
گۆتۆردۆ یئر اۆزۆندن معجز لعلین مسیحایی.
ایکی گۆزدن روان ائتمیش سرشکیم قامتین شُوقی،
عصای معجزی گۆر کیم ایکی بۆلمۆش بو دریایی.
بۆکۆلمۆش قدّیمی قورتارا گۆر قلاّبِ زُلفۆندن،
خطادېر چکمه‌سی چۆخ، باغرې چۆکمۆش بیر سېنېق یایې.
رخون اۆزره خم ابرونو گۆرمک ایسته‌رم، امّا،
ایکن دشوار اۏلور گۆن وار ایکن گۆرمک یئنی آیې.
شراب نابه لطف ائت، محتسب! قهر ایله چۆخ باخما!
مکدّر قېلما عکس تیره‌دن جام مصفّایی.

یئدی گؤندۆر اوْل آیې گؤرمزم، آهېم شراریله،
نوْلا قېلسام **بَناتُ النَّعش** ایله یکسان ثریّاییِ؟
**فضولی!** اشک سِیلیله پریشان اوْلما، صبر ائیله،
آنا هموار اوْل آخر، توتوبدور روی دنیاییِ.

**- ۳۰۰ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

مگر خواب ایچره گؤردۆن ای‌کؤنۆل! اوْل چشم شهلاییِ،
کی قېلدېن **طُرْفةُ العَین** ایچره غرق اشک، دنیاییِ؟
یئتیردی آهېمې گردونه اوْل بت، گؤر نه کافردیر،
دئمز کیم، گؤیده آهېم اینجیده ناگه مسیحاییِ!
چکرسن ای مصوّر! صورتین اوْل مهوشین، امّا،
نه ممکن دور مُرادینجا چکیلمک قاشلارې یاییِ؟
بلادېر شهرلرده بن گیبی رسوای خلق اوْلماق،
نه خوش **فرهاد** و **مجنون** منزل ائتمیش کوه و صحراییِ!
گؤرۆنمز یار، خلق اشکیم تماشاسېنا حیراندېر،
اگر ناگه گؤرۆنسه اوْل پری، گل گؤر تماشاییِ!
توتوب قوشلار باشېمدا آشیان، فریادا گلمیشلر،
چېخ، ای آهېم اوْدو! بیر دم باشېمدان ساو بو غوغاییِ!
**فضولی!** خطّی سئوداسېن قلم تک باشا سالمېشسان،
گئدر باشېن، اگر باشدان گئدرمزسن بو سئوداییِ!

- ۳۰۱ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

داغ هجران ایله یانماقدان جگر قان اوْلسا یئی،
مُلک دل غم منزلی اوْلونجا، ویران اوْلسا یئی!
یاری اغیار ایله گؤرمک عاشقه دشوار اوْلور،
بؤیله گؤرمکدن، اسیر درد هجران اوْلسا یئی!
سینه‌مه پیکانېنې گؤندر کؤنۆل دفعینه کیم،
سینه‌ده سوزان کؤنۆل اوْلونجا، پیکان اوْلسا یئی!
سرّیمی رسوالېغېم فاش ائتمه‌دن عالملره،
زار جسمیم اشک گردابېندا پنهان اوْلسا یئی!
داغېدېرسا نوْلا عقد زُلفۆنۆ هر دم صبا،
فتنه اهلی اوْلانېن جمعی پریشان اوْلسا یئی!
دوْن **فضولی** سهو ائدیب کئچمیش مِی و محبوبدان،
توبه ائدیب، بو یامان ایشدن پشیمان اوْلسا یئی!



# «لیلی و مجنون» مثنویسینده‌کی غزللر

## - ۳۰۲ -

### (غزل مجنون)

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

کفرِ زُلفۋن سالالې رخنه‌لر ایمانېمېزا،
کافر آغلار بیزیم احوالِ پریشانېمېزا.
سنی گۇرمک متعذّر گۇرۋنۆر بۇیله کی، اشک،
سنه باخدېقجا دۆلار دیده‌ی گریانېمېزا.
جُور چۆخ ائیله‌مه کیم، اۆلمایا ناگه تۆکَنه،
آز ائدیب جُور و جفالار قېلېبان جانېمېزا.
اکسیک اۆلماز غمیمیز بونجاکی، بیزدن غم آلېب،
هر گَلَن غملی گئده‌ر، شاد گلیب یانېمېزا.
وار هر حلقه‌ی زنجیریمیزین بیر آغزې،
متّصل وئرمه‌گه اِفشا غمِ پنهانېمېزا.
غمِ ایام، فضولی، بیزه بیداد ائتدی،
گلمیشیز عجز ایله داد ائتمه‌یه سلطانېمېزا.

- ۳۰۳ -

## (غزل لیلی)

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

یار رحم ائتدی مگر ناله و افغانېمېزا؟
کی قَدَم باسدې بوگۆن کلبه‌ی احزانېمېزا؟
اشک بارانی مگر قېلدې اثر کیم، ناگاه،
بیتدی بیر شاخِ گۆلِ تازه گۆلۆستانېمېزا؟
بیزه آه آتشی‌نین یاندېغې اوندان بیلینیر،
کی، چراغ ائیله‌دی روشن شبِ هجرانېمېزا.
بو وصاله یوخو احوالی دئمک ممکن ایدی،
اگر اوٗلسایدې یوخو دیده‌ی گریانېمېزا.
بیر خیال اوٗلا مگر گؤردۆگۆمۆز، یوٗخسا نگار،
مطلقا خاطره گَلمز کی، گَله یانېمېزا.
یار مهمانېمېز اوٗلدو گَلین، ای جان و کؤنۆل!
قېلالېم صرف نه‌میز وار ایسه مهمانېمېزا.
دلبرین جانه ایمیش قصدی، **فضولی!** گَل کیم،
جان وئریب دلبره، منّت قویالېم جانېمېزا.

- ۳۰۴ -

## (غزل مجنون)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

اویوب آهویا دۆشدۆ مشک تک مجنون بیابانا،
نولا چکسَن اونو زنجیرِ زُلف عنبر افشانا؟
چکر کافر گۆزۆن هر دم جگردن غمزه پیکانېن،
نه گۆجدۆر بو، نه وئردی آلا بیلمز بیر مسلمانا؟
بلا ناوک‌لری سانجېلماسېن‌مې باغرېما هر دم؟
دۆلاشېر شانه تک هر لحظه اۆل زُلف پریشانا؟
اۆخون گلدیکجه سینه‌مدن صدالاردېر چېخان، بیلمَن،
دل ائیلر ناله یا پیکان دَگر سینه‌مده پیکانا؟
صدای ناوکین چېخدېقجا، جان خرّم اۆلور گویا،
بو زندانِ بلادان چېخماغا، رخصت وئرَر جانا.
بویانېب قانا، اۆلموش پاره- پاره گۆللر اعضاسی،
مگر خنجر چکیب، سن سرو تک چېخدېن گۆلۆستانا؟
ملامت اۆدونا یاندېن فضولی، چېخ بو عالَم‌دن،
ترحّم قېل، روا گۆرمه کی، عالَم اۆدونا یانا.

- ۳۰۵ -

## (غزل مجنون)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

عاشق اۏلدور کیم، قېلېر جانېن فدا جانانېنا،
مِیل جانان ائتمه‌سین هر کیم کی، قېیماز جانېنا.
جانېنې جانانا وئرمک‌دیر کمالی عاشقین،
وئرمه‌ین جان، اعتراف ائتمک گره‌ک نقصانېنا.
وصل ایامی وئریب جانانا جان، راحت بولان،
یئی‌دیر آندان کیم، سالېر جانېن غمِ هجرانېنا.
عشق رسمین عاشق اؤیرنمک گره‌ک پروانه‌دن،
کیم، کؤیر گؤردۆک‌ده شمعین آتشِ سوزانېنا.
فانی اۏل عشق ایچره کیم، بنزر فناسی عاشقین،
فیضِ جاوید ایله خضرین چشمه‌ی حیوانېنا!
عشق دردی‌نین بلاسې قابلِ درمان دگیل.
ترکِ جان دئرلر بو دردین معتبر درمانېنا.
هیچ کیم جانان اۆچۆن جان وئرمه‌گه لاف ائتمه‌سین،
کیم گلیب‌دیر بو صفت، آنجاق فضولی شانېنا.

- ۳۰۶ -

## (غزل اوستاد)

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

جان وئرمه غمِ عشقه کی عشقْ آفتِ جان‌دیر،
عشقْ آفتِ جان اوْلدوغو مشهورِ جهان‌دیر.
سود ایستمه سودای غم عشق‌ده هرگز،
کیم حاصل سودای غمِ عشق، زیاندیر.
هر ابروی خم، قتلینه بیر خنجرِ خونریز،
هر زُلف سیه، قصدینه بیر افعی ایلاندیر.
یاخشې گؤرۆنۆر صورتی مهوَشلرین اما،
یاخشې نظر ائتدیکده، سرانجامی یاماندیر.
عشق ایچره عذاب اوْلدوغون اونْدان بیلیرم کیم،
هر کیمسه کی عاشق‌دیر، ایشی آه و فغاندیر.
یاد ائتمه قارا گؤزلۆلرین مردمِ چشمین،
مردم دئییب آلدانما کیم، ایچدیکلری قاندیر.
گر دئرسه فضولی کی: «گؤزل‌لرده وفا وار،»
آلدانما کی، شاعر سؤزۆ البته یالاندیر.

**- ۳۰۷ -**

## (غزل لیلی)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بو عالَم کیم کؤنۆل قیدین چَکرسن محنت و غم‌دیر،
فنا سَرمنزلین سِیر ائیله کیم، بیر خوشجا عالَمدیر.
آنیب تنهالیغی قبر ایچره نفرت قیلما اؤلمک‌دن،
طریقِ اُنس توت کیم، هر آووج توپراق بیر آدمدیر.
دگیل محکم جهانْ مُلکۆنده هر بنیاد کیم، قیلسان،
بقا مُلکۆنده توتْ منزل کیم، اوّل بنیاد محکمدیر.
اَجَل آلایشِ خوفِ خطردن قورتارار نفسی،
بو جوهر کیمیای نفسه بیر اکسیرِ اعظمدیر.
کمالِ عشقِ انسان موتْ ایلن‌دیر راهِ حکمت‌ده،
بلی، مُجرا قیلان حُکمۆن مثالین نقشِ خاتمدیر.
بهارْ ایامی گیرسن لاله‌زارا، خاکْ اجزاسین،
محقّر گؤرمه‌کیم، هر ذرّه بیر جام ایله بیر جم ـدیر
اسیرِ نفس‌دیر اهلِ جهان، بیلمَز فنا قَدْرین،
فضولی ترک تجریدی، سنه آنجاق مسلّمدیر.

- ۳۰۸ -

## (غزل مجنون)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

اؤیله سَرمستم کی ادراک ائتمه‌زَم دنیا نه‌دیر،
من کیمَم، ساقی اوْلان کیم‌دیر، می و صهبا نه‌دیر.
گرچه جانان‌دان دلِ شیدا اوْچوْن کام ایسته‌رَم،
سورسا جانان، بیلمه‌زَم کامِ دل شیدا نه‌دیر.
وصل‌دن چون عاشقی مستغنی ائیله‌ر بیر وصال،
عاشقه معشوق‌دان هر دم بو استغنا نه‌دیر؟
حکمتِ دنیا و مافیها بیلَن عارف دگیل،
عارف اوْلدور بیلمه‌یه دنیا و مافیها نه‌دیر.
آه و فریادین فضولی، اینجیدیب‌دیر عالَمی،
گر بلای عشق ایله خشنود ایسن، غوغا نه‌دیر؟

- ۳۰۹ -

## (غزل لیلی)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای قیلان شیدا بنی، بن‌دن بو استغنا نه‌دیر؟
نیشه سوْرمازسان کی احوالِ دلِ شیدا نه‌دیر؟

گَر بنا خلقْ ایچره پروا قېلمادېن، معذورسان،
بۆیله تنهالېق‌دا قېلمازسان بنا پروا، نه‌دیر؟
سهل‌دیر گر بیلمه‌ییب حالېم، ترحّم قېلماماق،
حالېمې بیلمک ترحّم قېلماماق عمدا نه‌دیر؟
گۆل تمنّاسېن‌دا دئرلر بۆلبۆلۆن غوغالارېن،
چون گۆلۆ گۆردۆک‌ده گۆلمز، بیلمه‌زَم غوغا نه‌دیر؟
اول پَری مطلق منِ رسوایا قېلماز التفات،
ای **فضولی!** بیلمه‌زَم جُرمِ منِ رسوا نه‌دیر؟

**- ۳۱۰ -**

---

## (غزل مجنون)

---

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بیز جهان معموره‌سین معنی‌ده ویران بیلمیشیز،
عافیت گنجین بو ویران ایچره پنهان بیلمیشیز.
گر اۇزۆن دانا بیلیر تقلید ایله صورتْ پرست،
عالَمِ تحقیق‌ده، بیز آنې نادان بیلمیشیز.
بی‌خبرلر شربتِ راحت بیلیرلر باده‌یی،
بیز حکیم وقتیز، آنې تۆکمۆشۆز قان بیلمیشیز.
بیلمیشیزکیم، مُلکِ عالَم کیمسه‌یه قېلماز وفا،
اول زمان‌دان کیم، آنې مُلکِ سلیمان بیلمیشیز.
آیرېِ بیلمیش‌سن **فضولی**، مسجدی میخانه‌دن،

سهو ایمیش اۏل کیم، سنی بیر اهلِ عرفان بیلمیشیز.

## - ۳۱۱ -

## (غزل لیلی)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نه دلبر کیم دمادم عاشقه عرضِ جمال ائتمز؟
قالېر ناقص، بولوب فیضِ نظر کسبِ کمال ائتمز.
دگیل جذب ائتمه‌ین عشّاقی، معشوق اۏلماغا قابل،
نه حاصل حُسن صورت‌دن کی، جذبِ اهلِ حال ائتمز؟
گره‌ک رخساره‌ی معشوق، مخفی غِیر عارف‌دن،
کی عارف اۏلمایان، ادراکِ صُنعِ ذوالجلال ائتمز.
هوای وصلدیر کیم خوبلر وصلینه طالب‌دیر،
وگرنه عشقِ کامل فرقِ هجران و وصال ائتمز.
اۏلان نقد حیاتېن عاشقین معشوقه صرف ایلر،
بو ظُلمۆ، آه! اگر معشوقونا عاشق حلال ائتمز.
مجاز اهلینه خوب‌لار جلوه‌ی ناز ائیله‌سین‌لر کیم،
اۏزۆن اهلِ حقیقت، مبتلای خط و خال ائتمز.
**فضولی!** عالَمِ صورت‌ده سرگردان گَزَر زاهد،
زهی غافل، بو سئوداېن سرانجامېن خیال ائتمز.

## - ۳۱۲ -

## (غزل مجنون)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

خیالیله تسلّی‌دیر، کؤنۆل مِیل وصال ائتمز،
کؤنۆل‌دن دېشرا بیر یار اوْلدوغون عاشق خیال ائتمز.
حقیقی عشق چون مستوجبِ نقصان دگیل مطلق،
اؤزۆن اهلِ حقیقت والهِ حُسن و جمال ائتمز.
کمالِ عشقه طالب محترزدیر حُسن صورت‌دن،
کی قیدِ حُسن صورت عاشقی صاحبْ کمال ائتمز.
دلیلِ جهل‌دیر عشق اهلینه صورت‌پرست اوْلماق،
کی عاقل، افتراقی ممکن ایسه اتصال ائتمز.
کؤنۆل‌دن دوست تمکین بولسا، اوْلماز گؤزده جولانی،
محبت ثابت اوْلسا، اؤز یئرین‌دن انتقال ائتمز.
سوادِ ماسِوادان لوحِ دل خالی گره‌ک دائم،
موحّدِ صفحه‌ی ادراکه نقشِ خط و خال ائتمز.
ارادت ضایع ائتمز اهلِ معنا صورتاً هرگز،
حقیقت جوهرین جهلِ مجازا پایمال ائتمز.
مقید اوْلماز اهلِ صورتین رنگینه حال اهلی،
**فضولی** کیم، مقیّددیر، مگر ادراکِ حال ائتمز.

## - ۳۱۳ -

## (غزل لیلی)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نیچۆن اوّل شمع کافور اۆزره کیلکین مشکبار ائتمز؟
یازیب بیر رُقعه بین لطفه بیزی اُمیدوار ائتمز؟
بنیمله دوست لطفۆن آز ائدیب، چوْخ طعن ائده‌ر دشمن،
نیچۆن لطف ائیله‌ییب دشمن‌لری بیر شرمسار ائتمز؟
گَل، ای گؤز! یار خطّین نامه‌ده گؤرمک هوس قیلما،
کی خطِ نامه دفعِ دردِ هجر خطِ یار ائتمز.
کبوتردن اوماردیم نامه‌سین، گؤر ضعفِ طالع کیم،
گؤرۆب آهیم اوْدون، بندن یانا اوّل هم گذار ائتمز.
**فضولی!** نامه‌ی دلدار بیر تعویذدیر گویا،
کیم آنسیز خسته‌دل‌لر خاطری، بیر دم قرار ائتمز.

## - ۳۱۴ -

## (غزل مجنون)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

عشق دَردی ای معالج، قابلِ درمان دگیل،
جوهرین‌دن ایله‌مک جسمی جدا، آسان دگیل.

دور جُورۆن‌دن شکایت ائدَه‌نه عاشق دئمه‌ن،
عشق مستی، واقف کیفیتِ دُوران دگیل.
شَهردن صحرایا بیر فرق اۆلدوغون هر کیم بیلیر،
بیلمیش اوّل کیم، عشق صحراسی‌ن‌دا سرگردان دگیل.
هرکیم ادراک ائیله‌ر اؤز کیفیتِ حالی‌ن هنوز،
دوست رُخساری‌نا عینِ شُوق ایله حیران دگیل.
جانی جانان اتحادی فارغ ائیله‌ر جسمیم‌دن.
جسمدن آگاه اۆلان جان، واصلِ جانان دگیل.
دِئر ایمیش دشمن کی:« همدم دیر فضولی یار ایله!»
هر سؤزۆ بهتان ایسه، حقا بو سؤز بهتان دگیل.

**- ۳۱۵ -**

---

## (غزل لیلی)

---

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

عشق دامی‌نا گرفتار اۆلالی زار اۆلوبام.
نه بلادی‌ر کی آنا بؤیله گرفتار اۆلوبام؟
دیل، دئمکدن کسیلیب، تن حرکت‌دن، وه کیم،
کُنجِ غم‌خانه‌یه بیر صورتِ دیوار اۆلوبام.
قدرتیم یوٓخ کی قیلام کیمسه‌یه شرحِ غمِ دل،
اؤیله کیم، عارضه‌ی هجر ایله بیمار اۆلوبام.
دئمه‌زَم دخی: «سنه عاشقم» ای گۆل! زیرا،

سنه عاشق‌لیگیم اظهار ائدَه‌لی، خوار اؤلوبام.
عقل و صبر و دل و دین گئتدی بِحَمْدِ الله کیم،
سفرِ ساحلِ دریایا سبکبار اؤلوبام.
یوخ فضولی خبریم مطلق اؤزؤم‌دن بس کیم،
والهِ نقشِ خیالِ رخِ دلدار اؤلوبام.

**- ۳۱۶ -**

## (غزل مجنون)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

فضای عشقی چون گؤردؤم صلاحِ عقل‌دن دورام،
منی رسوا گؤرؤب عیب ائتمه، ای ناصح! کی معذورام.
اگر چاک گریبان ائیله‌سَم، منع ائتمه‌یین، چون من،
متاعِ ننگ‌دن عارام، لباسِ عاردن عورام.
بن و صحرای وحشت، منزل ائتمَم عافیت کنجون،
اسیرِ دامِ ظُلمت اؤلمازام، چون طالبِ نورام.
تمرّد عقل فرمانېن‌دان ائتسَم دوستلار بالله،
منی رأییم له سانمان، عشق سلطانېنا مأمورام.
بنه کیم طعنه ائیلر، کیم نصیحت اهلِ عالم‌دن،
خوشام کیم، اعتبارِ عشق ایله هر دیلده مذکورام.
بلای عشق و دردِ دوست ترکین قېلمازام زاهد،
نه مشتاق بهشتم سن کیمی، نه طالبِ حورام.

خیالِ چینِ زُلف و طاقِ ابروسی له ذُوقوم گؤر،
ساناسان‌حشمتی‌له خسرووام، قدری‌له فغفورام.
غرض بیر آد ایمیش عالم‌ده، من هم ائیله‌رَم بیر آد،
بِحَمْدِ الله فضولی رند و رسوالیقدا مشهورام.

**- ۳۱۷ -**

## (غزل مجنون)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

یاندیِ جانیم هجر ایله وصلِ رخِ یار ایسته‌رَم،
دردمندِ فرقتم، درمانِ دیدار ایسته‌رَم.
بؤلبؤلِ زارام، دگیل بیهوده افغان ائتدیگیم،
قالمیشام نالان قفس قیدین‌ده گلزار ایسته‌رَم.
دهر بازاریندا کاسددیر متاعِ همّتیم،
بو متاعی ساتماغا بیر اؤزگه بازار ایسته‌رَم.
فانی اؤلماق ایسته‌رَم، یعنی بلای دهردن،
راحتِ جسم ضعیف و جانِ افگار ایسته‌رَم.
نؤلا گر قیلسام شبِ هجران تمنای اجل،
نئیله‌ییم؟ چؤخدور غمیم، دفعینه غمخوار ایسته‌رَم.
چون بقا بزمینده‌دیر دلدار، من هم دورمازام،
بو فنا عالَمده بزمِ وصلِ دلدار ایسته‌رَم.
ای **فضولی!** ایسته‌مز کیمسه رضاسیله فنا،

من کی بوندان اؤزگه بیلمَم چاره، ناچار ایستەرَم.

**- ۳۱۸ -**

## (غزل مجنون)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

وفا هرکیمسەدن کیم ایستەدیم، آندان جفا گؤردۆم،
کیمی کیم بیوفا دنیادا گؤردۆم، بیوفا گؤردۆم.
کیمه کیم دَردیمی اظهار قیلدیم، ایستەییب درمان،
اؤزۆمدن هم بَتَر بیر درده آنی مبتلا گؤردۆم.
مکدّر خاطریمدن قیلمادی بیر کیمسه غم دفعین،
صفادان دَم اوران همدم‌لری اهلِ ریا گؤردۆم.
اگر سو دامنین توتدوم، روان دؤندردی اۆز من‌دن،
وگر گۆزگۆدن اومدوم صدق، عکسِ مدعا گؤردۆم.
آیاق باسدیم دَرِ اُمیده سَرگردانلیق اَل وئردی،
هنر سَررشتەسین توتدوم، اَلیم‌ده اژدها گؤردۆم.
بنه گؤستردی گردون تیره بختیم کوکبین یۆز کز،
منِ بدبخت آنا هرگاه کیم باخدیم، قارا گؤردۆم.
فضولی عِیب قیلما اۆز چئویرسَم اهلِ عالم‌دن،
نەدن کیم، هر کیمه اۆز توتدوم، آندان یۆز بلا گؤردۆم.

**- ۳۱۹ -**

## (غزل لیلی)

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

فلک آییردي بنی جُور ایله جانانېمدان،
حذر ائتمزمی عجب ناله و افغانېمدان؟
اودا یاندېرسام اگر شعله ایله نُه فلگی،
نه بیتر آتش آه دلِ سوزانېمدان؟
غم پنهان بنی اؤلدۆردۆ، بو هم بیرغم کیم،
گۆل‌رُخوم اوْلمادي آگه غم پنهانېمدان!
آه ایدی هم‌نفسیم، آه کی اول هم آخر،
چېخدي اکراه قېلېب کلبه‌ی احزانېمدان.
بن نه حاجت کی قېلام داغ نهانېم شرحین،
عاقبت ظاهر اوْلور چاک گریبانېمدان.
حق بیلیر یار دگیل جان و دلیمدن غایب،
نولا گر غایب ایسه دیده‌ی گریانېمدان.
جان اگر چېخسا تنیمدن اثر مهری ایله،
اثر مهرینی سانمان کی چېخار جانېمدان.
لطف ائدیب سن، مگر ای باد! بو گۆندن بؤیله،
وئره‌سن بیر خبر اوْل سرو خرامانېمدان.
ای **فضولی!** غم هجر ایله پریشاندېر حال،
کیمسه آگاه دگیل حالِ پریشانېمدان.

## - ۳۲۰ -

## (غزل لیلی)

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

خلاف رأییم ایله، ای فلک! مدار ائتدین،
بنی، گۆل ایستَر ایکن، مبتلای خار ائتدین!
مرورِ عُمرده بیر دؤنمه‌دین مُرادیم ایله،
دؤنه- دؤنه منه ظُلم ائتمه‌گی شعار ائتدین!
اهانتیم‌ده نه‌دیر بیلمه‌زَم مُرادین کیم؟
عزیزِ عالَم ایکن، خوار و خاکسار ائتدین!
امیدوار ایدیم اوّل کی، بیر نشاط گؤرۆم،
بنای محنتیمی ایندی استوار ائتدین!
جفا الیله قېلېب چاک، پرده‌ی صبریم،
نهان اوْلان غمیمی، خلقه آشکار ائتدین!
وفادا وئرمگه جان، وئرمه‌دین بنا مُهلت،
بنی بو عهد وفاسېندا، شرمسار ائتدین!
بیر اؤزگه‌نی بنی یار ائیله‌مک‌له سن گویا،
بنیم‌له یار اوْلانې، اؤزگه ایله یار ائتدین!
مگر بیلیندی فضولی، سنه فلک حالی،
کی، وارېنې بو جهانېن، یوْخ اعتبار ائتدین!

**- ۳۲۱ -**

## (غزل مجنون)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای خوش اوْل گوْن‌لر کی من همراز ایدیم جانان ایله،
نعمتِ وصلین گؤروْب نازین چکردیم جان ایله.
گؤرمه‌میشدی گُلشنِ عیشیم خزان تفرقه،
اوْلمامیشدی تیره ایامیم، شبِ هجران ایله.
مهوشیم‌دن دوستلار دُوران جدا ایسته‌ر بنی،
دشمنیم‌دیر هیچ بیلمَم نئتمیشم دُوران ایله؟
یئتسه گر عاشقلرین افلاکا افغانی، نه سود؟
یئتمک اوْلماز ماه‌وش‌لر وصلینه افغان ایله.
یاشیریب ساخلاردیم ائل‌دن داغِ هجرانیم اگر،
ائتمک اوْلسایدی مدارا دیدی گریان ایله.
ذوْق‌دن دیباچه باغلاندی کتاب عُمروْمه،
قوْیمادی دُوران کئچه اوقاتیم اوْل عنوان ایله.
ای فضولی اخترِ بختیم مساعد اوْلمادی،
کیم اوْلام بیر دم مقارن اوْل مهِ تابان ایله.

**- ۳۲۲ -**

## (غزل مجنون)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آه کیم بیر دم فلک رأییمله دُوران ائتمه‌دی،
وصل درمانیله، دفعِ دردِ هجران ائتمه‌دی.
یاردان بین درد دل چکدیم، بو هم بیر درد کیم،
بیلدی بین درد دلیم، بیر درده درمان ائتمه‌دی.
وادی غربتده جان وئردیم، بنی اوّل شاهِ حُسن،
بیر گئجه خوانِ وصالی اۆزره مهمان ائتمه‌دی.
دوستلار چاک گریبانېم گؤرۆب عیب ائیله‌من!
کۆل گۆلۆ کیم گؤردۆ کیم، چاکِ گریبان ائتمه‌دی!
فقر مُلکۆن توت، گر ایسترسن کمالِ سلطنت،
کیم بو مُلکۆن فتحینی فغفور و خاقان ائتمه‌دی.
تیغِ بیداد ایله هر دم قانېمې تؤکمک نه‌دیر؟
ای فلک! هر کیم دم اوردو عشقدن، قان ائتمه‌دی.
عهد و پیمان ائتدی یارېم کیم: «سنا یارام»، ولی،
یارلېق واختې وفای عهد و پیمان ائتمه‌دی.
عقل میدانېنې زندان بلا بیلمز هنوز،
کیم کی بیر مدّت جنون مُلکۆنۆ سِیران ائتمه‌دی.
سرِّ عشقین ائتمه‌دی آنجاق فضولی آشکار،
بو مبارک ایشی هر کیم ائتدی، پنهان ائتمه‌دی.

**- ۳۲۳ -**

## (غزل لیلی)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آچمادي کؤنلۆم فلک تا باغریمي قان ائتمه‌دی،
قیلمادي خُرّم بنی، تا زار و گریان ائتمه‌دی.
قیلمادان بیداد ایله یۆز پاره پُر خون کؤنلۆمۆ،
بو چمنده گۆل گیبی بیر لحظه خندان ائتمه‌دی.
درد یوخدور کیمسه‌ده، یوخسا طبیب فیضِ عشق،
قانسي مشکل دۆر کی تدریج ایله آسان ائتمه‌دی؟
توتدو سیلاب دو چشمیم یئر اۆزۆن، امّا خوشا،
کیم بناسین صبریمین اوّل سِیل ویران ائتمه‌دی.
عشق سئوداسیندا سود ائتدین متاع وصلدن،
ای **فضولی!** جان وئرن جانانا نقصان ائتمه‌دی.

**- ۳۲۴ -**

## (غزل مجنون)

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

یارب! کمالِ بارگه کبریا حقی،
یعنی فروغِ نورِ رخِ مصطفی(ص) حقی.

قېل غرقه بحرِ عشقه وجودوم سفینه‌سین،
فرمانِ خضره، موسی ائدَن اقتدا حقی.
صبح وصاله ائیله بَدَل شامِ هجریمی،
صبحۆن دمین‌ده‌کی نفسِ دلگشا حقی.
درد و بلامی راهِ محبّت‌ده قېلما کَم،
راهِ محبّتینده‌کی درد و بلا حقی.
اهلِ ضلالتم، بنه گۇستر هدایتېن،
اهدای راهِ راست قېلان رهنما حقی.
اندوه و درده کۇنلۆمۆ صاحب تحمّل ائت،
درده تحمّل ائیله‌ین اهلِ رضا حقی.
اخلاصیم ائت دعایا **فضولی** کیمی درست،
درگاهدا اجابته لایق دعا حقی.

**- ۳۲۵ -**

## (غزل لیلی)

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

یارب! کمالِ مرتبه‌ی مصطفی(ص) حقی،
صدق و صفای سلسله‌ی انبیا حقی.
سن‌دن یئتَر ولی‌لره تأیید و اقتدار،
سن مقتدای عالم ائدَن رهنما حقی.
دۆشمز حریمِ قُربونا، بیگانه‌لر یولو،

اول بارگاها مَحرم اوْلان آشنا حقی.
قهرینده‌کی سیاست و آسیب و خوف اوٚچوٚن،
لطفوٚنده‌کی لطافتِ فیض و رجا حقی.
عشّاقه یار قېلدېغې جوْر و جفا اوٚچوٚن،
معشوقا عاشق ائتدیگی مهر و وفا حقی.
لیلی‌ده ظاهر ائیله‌دیگین فیضِ حُسن اوٚچوٚن،
مجنونا وئردیگین غم و درد و بلا حقی.
فقر و فنا سعادتی لطف ائت **فضولی**ـه،
آندا اوْلان سعادتِ فقر و فنا حقی.

**- ۳۲۶ -**

## (غزل مجنون)

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

یارب! بلای عشق ایله قېل آشنا بنی،
بیردم بلای عشقدن ائتمه جدا بنی.
آز ائیله‌مه عنایتینی اهلِ دردن،
یعنی کی: چوْخ بلالارا قېل مبتلا بنی.
اوْلدوقجا بن، گوٚزتوٚرمه بلادان ارادتیم،
بن ایسترم بلانې، چو ایستر بلا بنی.
تمکینیمی بلای محبّتده قېلما سُست،
تا دوست طعن ائدیب دئمیه بی‌وفا بنی.

گئتدیکجه، حُسنۆن ائیله زیاده نگارېمېن،
گلدیکجه، دردینه بتر ائت مبتلا بنی.
بن قاندان وُ ملازمتِ اعتبار و جاه،
قېل قابلِ سعادت فقر و فنا بنی.
اۆیله ضعیف قېل تنیمی فرقتنده کیم،
وصلینه ممکن اۆلا یئتیرمک صبا بنی.
نخوت قېلېب نصیب **فضولی** گیبی بنا،
**یارب!** مقیّد ائیلمه مطلق بنا بنی.



# فارسجادان تورکجه‌یه چئوریلن غزللر

**- ۳۲۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۰۶- ترجمه: م. مبارز

بیر باخېشلا قېیمادېن خوشحال اوْلا بو بی‌نوا،
وورمادېن تا راحت اوْلسون جسمینه تیر بلا.
قلب عشّاقه طبیب اوْلسان دا یوْخدور فایده،
بیز کی اؤلدۆک درد الیندن، ائتمه‌دین هئچ بیر دوا.
سن گؤزه‌للیک مُلکۆنۆن سلطانې‌سان افسوس کیم،
یانمادېن عُمرۆنده هرگز بیر فقیرین حالېنا.
سن وفالې اوْلماغې یۆز دفعه عهد ائتدین ولی،
نه بیزی سالدېن یادا، نه عهدینه قېلدېن وفا.
چشم فتّانېن الیندن دین و ایمان قالمادې،
سن اؤزۆن اؤلدۆردۆگۆن قربانلارا توتدون عزا.
قلبیمه غمزه ایله ووردون خطا پیکانېنې،
ائتمیسن عینِ خطا هرچند ائتمزسن خطا.
سن فضولی‌ده وفادان غیری شاهېم گؤرمه‌سن،
قالمامېش راضی، اوْنا چوْخداندېر ائتمزسن جفا.

**-۳۲۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۳۲- ترجمه: ح. دوزگون

تندخو تۆرکۆم منیم تیغینی قویدو بۆینوما،
تشنه‌لب ایدیم، منی سو ایله ائتدی آشنا.
عطری باشدان باشا سارمېشدي بۆتۆن اطرافېمې،
یۆلونو آزمېش غزال مشکبویوم غالبا.
سانکی آفت دۆشدۆ آرزولار اکین یئرلرینه،
ژاله‌وش سنگ ملامت یاغدي هردم باشېما.
من اؤله‌رم اوندای اؤترو کیم سمند ناز یار،
ائتمیه سرکش‌لیک اصلا، نازلاناندا بو یانا.
اهل عالم دویجاغېن قیل و مقال عشقیمی،
مجنونون افسانه‌سیندن دنیا بۆش قالدي داها.
گر یئتیشمیش اؤلسا سرحد فنایا بیر دلی،
یۆخدو سۆز کیم آختارارکن بیزی، چاتمېشدېر اۆرا.
سؤیله‌دیم کیم: "گریه‌دن باتدي فضولی پالچېغا"،
دئدی: "بو چۆخ یاخشېدېر، گلمز منیم دای کویوما".

**- ۳۲۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۳۷- ترجمه: م. سلطانوف

قۆرخورام بو جسم زارېمدان اۆ دم کی جان چېخا،
اۆل زمان، اۆل لحظه‌ده جانان غمی جاندان چېخا.

وئرمه ساقی مِی منه، قورخوم بودور کی مست اوْلام،
خلق ایچینده سرّ لعل دلبر، آغزېمدان چېخا.
ایسته‌دیم تا کی سۆمۆکدن من چکم پیکانېنې،
احتیاط ائتدیم اوْخویلا هم ایلیک بُریان چېخا.
گل اگیلمیش قدّیمه رحم ائیله، آهېمدان ساقېن،
سن روا گؤرمه کاماندان بؤیله بیر پیکان چېخا.
آتش جانا دوام ائتمیر بو قلبیم کاش کیم،
قان اوْلوب دیده‌م، یوْلوندان قانېنا غلطان چېخا.
دۆن چېخارکن سِیره رسوای جهان ائتمیش منی،
بس بوگۆن من نئیله‌رم ناز ایله اوْل جانان چېخا.
گؤستریب رخسارېنې قوْوما **فضولی**نی گۆلۆم،
گۆل گؤره‌ن بۆلبۆل محال ایشدیر گلستاندان چېخا.

**- ۳۳۰ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۸۸ - ترجمه: ع. واحد

راضی‌یام کؤنلۆمۆ بیر زُلف ستمکار آپارا،
سېنا هر پاره‌سینی زُلفده بیر تار آپارا.
بی‌وفالېق ائله‌ین تکجه بیزیم یار ده‌گیل،
عاشقین بار غمین یوْخ ائله بیر یار، آپارا.
قلبیمین قانېنې تؤکدۆم سر کویوندا بۆتۆن،
نه قده‌ر غم یۆکۆنۆ بس بو دل زار آپارا؟
شمعین اطرافېنې، ای گۆل! گئجه چوْخ سِیر ائله‌مه،
قوْیما کؤلگه‌نله یانان قلبیمی دیوار آپارا.

عشوه و غمزه‌نه هر لحظه اجازت وئرمه،
کی اوْلاردان بیری صحّت، بیری آزار آپارا.
کؤنلۆم ایستر یاشایام، لیک چتیندیر، جانې،
ائله خونخوارېن الیندن بئله خونخوار آپارا.
شاددېر ایندی فضولی کی تاپېب کویونا یوْل،
خوْش اوْ بۆلبۆل کی اوْنو گلشنه گلزار آپارا.

**-۳۳۱ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱۷- ترجمه: ح. دوزگون

قارشېندا سنین گۆل‌ده، باشېن سالدې آشاغا،
گویا کی پشیماندې گلیب بؤیله قاباغا.
قېرسا چۆ تیکاندان، یئری باشدادې گۆلۆن، بیل،
اگیلشمه رقیبلر ایله گئت بیرجه قېراغا.
باغ ایچره ندن قانلې اوْلوب گؤینه‌گین، ای گۆل!
اوْلما قان ایچیبسن، گیره‌رک بیرده یاساغا.
یئل، غنچه‌نی گۆل ائیله‌دی دور گل ایشه باخ سن،
ناصح پۆله‌ییر سانکی کؤنۆلده‌کی اوْجاغا.
آچسان سینه‌می، کؤنلۆمۆ یۆز پاره گؤررسن
زۆلفۆن تکی وئرمم یارا قلبیمی داراغا.
آچدېنسا اۆزۆن، لعل لبیندن منه کام وئر،
گۆل دؤرۆدۆ تختین گتیریب باغبان اوْتاغا.
اوْل غمزه فضولی دینیمی الدن آلېبدېر،

فریاد! او کافر اؤزونۆ سالدیٖ ناساغا.

- ۳۳۲ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۷۳– ترجمه: ح. دوزگون

یار عاشقدن گره‌کمزدیر کی بی‌پروا اۏلا،
نه دئیه عاشق غم دل، نه ده اول رسوا اۏلا.
« غنچه‌دن یئیدیر» دئدیم آغزیٖنا من دلداریٖمیٖن،
غنچه‌ده بؤیله دئیر، بیر گۆن اگر گویا اۏلا.
سئوگیلیم بیر تک ملک خودور، پری رخساردیر،
یئر اۆزۆنده سانما بیر گۆن بؤیله مه پیدا اۏلا.
عین لطف اۏلموش منیمله گیزلی میلی یاریٖمیٖن،
آه لطفۆن اگر اظهار استغنا اۏلا.
سن چکیبسن شمشیرین، من گؤزلریمدن سیل خون،
بلکه تقدیردیر بئله عالمده واویلا اۏلا.
دۏلدو غم ایله کؤنۆل، ناصحدن اۏلماز فائده.
چیٖخسا شاید غم کؤنولدن، پندی پابرجا اۏلا.
دردسیز یانیٖندا اگمه قدّینی یاریٖن اۆچون،
ای فضولی! گل چکین غوغا مگر برپا اۏلا!

- ۳۳۳ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۷۲– ترجمه: ح. دوزگون

یار اۏلسا، طعنه‌ی اغیار لازمدیٖر اۏلا،

طعنه‌ی اغیار اۏلسا، یار لازمدیر اۏلا.
طعنه‌ی اغیار جۏورو اۏلمادان، هئچ یار یۏخ،
بیرگۆل اۇترۆ، محنت یۆز خار لازمدیر اۏلا.
ممکن اۏلماز مقصده چاتماق، دل آزار اۏلمادان،
مقصده چاتماق اۆچۆن آزار لازمدیر اۏلا.
ای مسافر! منتفع اۏلماق دیلرسن، بیل بونو،
هر سفرده محنت بسیار لازمدیر اۏلا.
یار ایله اغیاری گۆرمک بیر بلادیر عاشقه،
عاشقه بۇیله بلا ناچار لازمدیر اۏلا.
عشق ترکین قیلماغی مشق ائیلیرم بوندان سۏرا،
کیم بو تاریخدن منه غمخوار لازمدیر اۏلا.
گر میسّر اۏلسادا دیدار یار عاشق اۆچۆن،
انتظار وعده‌ی دیدار لازمدیر اۏلا.
محنت عالم فضولی! دالغین ائتدی کۇنلۆمۆ،
قانلی بو دوران اۆچۆن انکار لازمدیر اۏلا.

**- ۳۳۴ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۸۴ - ترجمه: ع. واحد

هر کسین دلده غم سیمبری اۏلموش اۏلا،
خۏشدور عشقینده اۏنون چشم تری اۏلموش اۏلا.
اۏدور عالمده نظر صاحبی، آچدیقدا گۆزۆن،
بیر گۆزه‌ل ماه‌لقایا نظری اۏلموش اۏلا.
عشقدن دۇنمه‌ین عالمده، اۏ عاشقدیر کیم،

یاتماییب، کوی نگارا سفری اؤلموش اؤلا.
هر خبرسیز نه‌یه لازیم، من اونون بنده‌سی‌یم،
کی منیم حالِ دِلیمدن خبری اؤلموش اؤلا.
نئیله‌رم هر یئتنی، من سئویرم اؤل کسی کی،
عشق راهیندا اونون بیر هُنری اؤلموش اؤلا.
سهلدیر گرچی فراغت، قولویام من او کسین،
قلبی غمله دؤلو، یانمیش جگری اؤلموش اؤلا.
غم عشقینده **فضولی** ائله‌ییب جان نذری،
اؤیله ظنّ ائتمه کی باشقا گوهری اؤلموش اؤلا.

**- ۳۳۵ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۳۱ - ترجمه: ع. واحد

نه یاخشیدیر نظریمده او گؤل‌عذارین اؤلا،
وئرن ضیا گؤزؤمه عارضِ نگارین اؤلا.
سن ای گؤزه‌ل! منه بیر قبله‌سن من ایسته‌ییرم،
مثال قبله‌نما مِیلیمیز دیارین اؤلا.
سنه اگر مله‌گین بیر جهتدن اوخشاري وار،
ولیک خاصیتینده چتین کی یارین اؤلا.
وصال ایسته‌مرم، وهم هجردن کؤنلؤم،
دیلر کی نیسگیل اؤدو اوندا یادگارین اؤلا.
اؤلایدي کاش پریشان بو قارا بختیم کیم،
اسیر سلسله‌ی زلف مشکبارین اؤلا.
شکایت ائتدیگیمه مین شؤکؤرلر ائیله‌ییرم،

دیلیمده کاش همیشه سنین قرارېن اوْلا.
قاپېندا قوْیدو فضولی بو شوق ایله عُمرۆن،
اؤلنده قبرینه هر گۆن سنین گذارېن اوْلا.

**- ۳۳۶ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۲۳۴- ترجمه: م. مبارز

غم یوْلوندا دیله‌سن کیم، اوْلا بیر یار سنا،
ای کؤنۆل جام گؤتۆر کیم، اوْلا غمخوار سنا.
بو بیاباندا گزیرسن یوْل آزېب، سرگردان،
یوْل تاپارسان اوْلا گر بخت، هوادار سنا.
گؤز یاشې بوْغدو بیزی، ای دایانان ساحلده!
بیزی قورتار کی دئسین خلق، خلاصکار سنا.
ایسته‌ییرسن یئته‌سن مقصده، کئچ باشدان سن،
یوْخسا سئودالې باشېندان یئتر آزار سنا.
عشقدن حاصلیمیز گؤز یاشې اوْلموش، عاشق،
بحر غمدن چاتېب اوْل لؤلؤ شهوار سنا.
منبر اۆسته اؤزۆنۆ وصف ائله‌مه، ای واعظ!
کیمسه تقلید ائله‌مز، ائیله‌مه اصرار، سنا.
یار فراقېندا، فضولی اۆره‌گی قان اوْلدو،
بیر عقیق داش کیمی ایستر ائده ایثار سنا.

**-۳۳۷-**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۳۵۸- ترجمه: ح. دوزگون

ای اۏلموش اوج مسند عزت مکان سنا،
یۆکسک نه واردیٛ، ذروه‌لری دُرفشان سنا.
برهان قاطع اۏلدو سنین سربه سر سؤزۆن،
اۏلدو زبانیٛن ایله مسخّر جهان سنا.
هر عام و خاصا خوان کرامت آچیٛب الین،
دنیا و آخرت اۏلاجاق میهمان سنا.
آخشام- سحر، مؤذن و مقری صلا وئریر،
حی علی الصلاة اۏلوبدور نشان سنا.
بیرجه سؤزۆن دوادیٛ بۆتۆن درد و غملره،
ائتجک لبین بیر ایکی کلامی بیان سنا.
انس و ملک گره‌ک او یئره سجده ائیله‌سین،
کیم یالواریٛر او یئرده سگ آستان سنا.
تابع‌لرینه، روح فضولی سلاملارین،
هر لحظه گؤنده‌ریرنه فصیح و روان سنا.

**- ۳۳۸ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۰۵- ترجمه: ع. واحد

ای اۏزۆن گلشنی گلزار جهاندان رعنا،
نه قده‌ر وار گۆل رعنا، اۏزۆن اوندان رعنا.

حُسن باغیندا گؤزه‌ل سرولر اۏلموش امّا،
اۏلمامیش سن کیمی بیر سرو رواندان رعنا.
آچماییب باغ لطافتده ائله گۆل کی اۏلا،
سن کیمی سرو قد و قؤنچه‌دهن‌دن رعنا.
بیر سنین عشقینی سئچدیم بو جهاندا، نه ائدیم،
سنسن عشق اهلینه خوبان زماندان رعنا.
سرو قامتلر اۏلا قدّینه، ای شوخ! فدا،
چونکو قدّین گؤرۆنۆر سرو جهاندان رعنا.
قاپینین تورپاغی تک پاک دگیل باغ جنان،
حور جنّت ده دگیل سن کیمی جاندان رعنا.
کیپریگین گؤزده، **فضولی!** اۏ سببدن یئری وار،
کی، اۏلوبدور دل زاریمداکی قاندان رعنا.

**– ۳۳۹ –**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دیوان فارسی، غ. / ۲۸۰ – ترجمه: م. مبارز

جُوروندان هر دقیقه یئتر یۆز بلا منا،
خوشدور بئله، گؤرۆرسن اگر سن روا منا.
بیلدیم جهاندا رسمِ وفا قالمامیش یئنه،
بیهوده گؤزله‌رم کی ائده‌رسن وفا منا.
من جُورا دؤزمۆرم کی یئتیم اؤز مُرادیما،
کامینجادیر جفا دئیه، گلدی صفا منا.
لعل لبینی یاد قیلیب، نوش ائدیم دئیه،
مین کاسه قان، جگردن ائدیبدیر عطا منا.

فرهاد چاپدې داغ، بو هنردیرمی عاشقه؟
عاشق منم کی داغجا چاتېلمېش جفا منا.
هجرینده هر گئجه چکیرم آه، صبحه‌دک،
یئتدی نه‌لر یۆلوندا گۆر، ای مه‌لقا! منا؟
عاشق دئیه فضولی دۆشۆنمه، یگانه‌دیر،
یۆز باشقا عاشقین وار، اۏلوب رهنما منا.

– ۳۴۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱۱– ترجمه: ح. دوزگون

شمع بزم بهجتم، آی کیمی رویون بس منا،
مطلع خورشید اقبالم، اۏ کویون بس منا.
نافه تک باشېمدا هئچ سودای مشکِ خشک یوْخ،
نافه‌ی عطر دماغم، عقد مویون بس منا.
هر کسین بیر قبله‌سی طاعت اۆچۆن وار دنیادا،
قاشلارېن محراب یاییِ، بیرده رویون بس منا.
درگهین اۏلدو رقیبلردن ده مستغنی سنین،
وصلینه مانع گۆرنده تند خویون بس منا.
من حیاتدا باشقا بهره ایسته‌مم دنیا بۆیو،
عُمرۆمه حاصل هوای قد و بۆیون بس منا.
گر بۆتۆن دنیا یوْخ اۏلماق ایستسه آغزېن کیمی
بیر نظر جادو گۆزۆن بس اۏنا، سویون بس منا
آرتېرېر اهل دلین ذوقون سنین خویسوزلوغون،
هم دعاسی اهل حالېن، هم بو خویون بس منا

گر گؤزؤن یومدو **فضولی** سربه سر عالملره،
قورخو یۆخدور کیم خیالِ ماه رویون بس منا.

- ۳۴۱ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۸- ترجمه: ح. دوزگون

نه دل و دین قالدې نه صبر و شکیبالېق منا،
گئت – گئده توپلاندې چۆخ اسباب تنهالېق منا.
هاردا محنت وار ایسه، اۆز قویدو آلدې چئوره‌می،
وئرمه‌دی هئچ کیمسنه بیر شوق افزالېق منا.
سانما کیم صبر ائیلرم باخمازسام ار اول عارضه،
گول اۆزۆنۆ گؤرمگه زحمتدی بینالېق منا.
من اؤلرسم کیمسه‌یه هئچ سؤیله‌مم درد دلیم،
درد قالسېن گیزلی قوی، پیسدیر بو رسوالېق منا.
گؤیلرین چتری، یئرین فرشیندن استغنا وئریب
شوق صحنینده بو ذوق بی سرو پالیق منا.
عشق سلطانی! سنین فرمانېنا من تابعم،
امر وئر کیم کئف وئریر بو بنده فرمالېق منا.
دینله‌مزدی کیمسنه فرهاد و مجنون قصه‌سین،
تا نصیب اؤلدو **فضولی** بوردا شیدالېق منا.

**- ۳۴۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۱ – ترجمه: ع. واحد

گر اؤلندن سونرا، کویون ائتسه‌لر مدفن منا،
قبر عذابی وئرمز اول گلشنده‌کی مسکن منا.
ساقی مِی وئر، غمدن اؤز نفسیمله چارپیشماق یئتر،
گؤستره راه نجاتی بلکه مِی مندن منا.
ایندی کی دوستوم منه رسوالیق ایستر، چاره یوخ،
قوی اولوم رسوا، نه ائیله‌ر طعنه‌ی دشمن منا؟
یانماسین روحوم نئجه کؤنلوم اودوندان، ائتمه‌میش،
استخوان فانوس تک گویا دمیردن تن منا.
مقصدیم معنادا یوسفدن منیم صورت دگیل،
من نه **یعقوب** ـم کی وئرسین ذُوق پیراهن منا.
قورخمایر جُور خزاندان گؤر نئجه گؤللر گؤلور،
آغلادیر، ماتم وئریر بو غفلت گلشن منا.
جان بدندن، ای **فضولی!** چیخدی خاک اولدو بدن،
عشق اولدو آفت جان، هم بلای تن منا.

**- ۳۴۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۸– ترجمه: ع. واحد

عشقده مضمون اولوب خطّ رخ جانان منا،
بؤیله یازمیش طالعیمده صانع دُوران منا.

کویونون توپراغېن اؤپمک گؤنده یۆز یۆل سئوگیلیم،
شاهلېغېندان یاخشېدېر دنیالارېن، هر آن منا.
کویونو ترک ائتمه‌رم اؤلسم‌ده محو اولسام دا گر،
گلشن کویون اۆلوب چون روضه‌ی رضوان منا.
وصلینه یئتمک امیدیله یقین اۆلموش بو کیم،
اؤلمه‌گییم ائیله‌ر مقرّر محنت هجران منا.
جان بو امّید ایله وئرره‌م کیم اوزاقلاشسېن مگر،
محنت هجران کی وئرمیش درد بی‌پایان منا.
قلب داغېندان، **فضولی!** اۆلموشام سلطان عشق،
کیم جنون مُلکۆن ائدیب اوْل تابع فرمان منا.

**- ۳۴۴ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۷- ترجمه: م. مبارز

آفت اۆلساندا، کؤنۆل‌سن جسم‌سن، جانسان منا،
من سنه دۆستام، نه‌دیر علّت کی دۆشمان‌سان منا؟
ای منیم جانېم، نه خیری ائیله‌سم میل حیات،
سن کی جانېمسان بئله نامهربان اۆلسان منا؟
**یوسف** ـین حسنۆ زمان کئچدیکجه میندی قیمته،
ای قۆشان قیمت دالېنجا، ماه **کنعان** ـسان منا.
شمع‌سن، آتش‌سن، اۆلماز کیم، گزم سندن اوزاق،
قلبیمه نور بخش ائدن بیر ماه تابانسان منا.
حسرتینده شمع کیمی یاندېم، گؤزه‌ل! بیر حالداکی،
سن ایشېقلې بیر سحرسن، آفت جانسان منا.

غم بهارېندا آچان بیر لاله‌یم، سن ژاله سن،
گؤز یاشېمسان دامنیمده لعل و مرجانسان منا.
ای **فضولی!** عشق‌ده تک سن چکیرسن غبطه‌می،
اؤیله ایسه سن شریک درد هجرانسان منا.

**- ۳۴۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۶۲- ترجمه: ح. دوزگون

کؤنلۆمۆ سیر ائت، اؤلور شوق لبین پنهان اونا،
غنچه تک آچجاق، اؤزۆن گؤرجک قالېب حیران اونا.
چئوره‌می حیرت بۆرۆر، لعلین خیالیله، گؤزۆم
قارا ظلمتدیر کی لعلین چشمه‌ی حیوان اونا.
زۆلفۆنون سوداسی ایله جسمیم اؤلدو رشته تک،
یۆز دۆگۆن سالمېش ایدی تاب غم دوران اونا.
غملری بحرینده دۆشمۆش عاشقی گرداب آرا،
وادی عشقینده سرگردان باخېر خندان اونا.
ناوکین جسمیم دلیب جانېمې آلمېش چنگینه،
وئرمیر آرام، سانکی ائتمیش سربه سر طغیان اونا.
آغزېنېن درجی غمینده سېخدی جانېم کؤنلۆمۆ،
ایندی درمان حقه‌سی، بیلمم نه‌دیر درمان اونا.
اؤلمادې راحت **فضولی**، اؤلمادان جانان غمی،
یاخشېدېر کیم دم به دم آرتا غم جانان اونا.

**- ۳۴۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۶۱- ترجمه: ح. دوزگون

منع ائتدی آغلاماقدان، باخمادان رخسارېنا،
آغلایارکن، گۆلمه‌گیم توتدو اونون گفتارېنا.
او آیېقدېر، من آیېق، اما کی من حیرتده‌یم،
او منه حیراندې، من حیران اونون رفتارېنا.
یوخدو هئچ بیر نسبتی گر اولسا حسن التفات،
بوردا بیمار کونلۆمۆن اول نرگس بیمارېنا.
عالمی نالم‌منیم سالمېشدې آه و ناله‌یه،
اولمادېم من بوردا تنها خاص اونون آزارېنا.
دور کج رو، می کیمی ایچدی قانېم مست ائیله‌دی،
کیم اونون مست اولماغې تأثیر ائدیر رفتارېنا.
دۆن گئجه قانلې گؤزۆم آئینه‌یه باخجاق، دئدی:
باغرې قان اۆلدوم، نه مدت حسرتم دیدارېنا.
ای صنم! ظلم ائیلمه بؤیله **فضولی**‌یه، ساقېن،
الله اؤترۆ، رحم ائله گل ناله‌های زارېنا.

**- ۳۴۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۶۱- ترجمه: م. سلطانوف

قویمایېر ناصح تؤکم یاش، حسرتم رخسارېنا،
آغلار ایکن گۆلمه‌گیم گلدی اونون گفتارېنا.

او دگیل سرمست، من مدهوش و حیران قالمیشام،
واله اوٌل اؤز کارینا، من ده اونون کردارینا.
باغلانیبسا گر دل بیمار اونا، بی‌جا دگیل،
کؤنلۆمۆن وار نسبتی چۆن نرگس بیمارینا.
ناله ائیله‌ر آه و ناله‌مدن بو عالم روز و شب،
تک منه عایید دگیل، عالم دۆشۆب آزارینا.
قانیمي ایچمکله مست اوٌلموش بئله کجرو فلک،
مستلیگیین گؤرمک دیلرسن، باخ اونون رفتارینا.
دۆن گئجه قانلي گؤزه بیر آینا توتدوم گؤردۆم آه،
قانه دؤنده‌رمیش جگر حسرت چکر دیدارینا.
بوندان آرتیق ای صنم! ظلم ائتمه، آللاه عشقینه!
رحم قیل سن، گل فضولی‌نین بو آه و زارینا.

**-۳۴۸ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ/ ۱۸۰- ترجمه: ع. واحد

آغلارام، وار گؤزۆمۆن یاشینا البتّه سبب،
آغلاسام قلبیمین احوالینا، گل سانما عجب.
منی دیندیرمه‌ییر اوٌل قاشي کمان جانانیم،
قاشقاباقلا باخیب ائیله‌ر منه پیوسته غضب.
جاندان هئچ کس نه قده‌ر عُمر ائده منّت چکمز،
ذُوق وئرسه گر اونون قلبینه بیر شیرین لب.
کوی جانانا بیزیک طالبِ جنّت زاهد،
طالبیندن ائده‌ر اؤز قدریجه هر کیمسه طلب.

یوْخدور، ای شمع! سوْروشما، اوْره‌گیمدن خبریم،
اوْندان آیریٍ منه گوْندوْز گؤروْنوْر ظلمتِ شب.
کویونا گلسه ده یوْز شوق ایله دُرّ اشکیم،
یاشینین آزلیغینا باخما بیلیر رسم ادب.
بو **فضولی**یه گه عاشق، گهی عارف دئییلیر،
شهرتی دهری توتوب، وار اوْنا هر یئرده لقب.

**– ۳۴۹ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۵۷ — ترجمه: م. سیدزاده

تند اوْلور هردم مزاجی، بی‌سبب،
ائیله‌مز عاشقلره یاریم غضب.
آرزویا یوْخ معیّن بیر مقام،
آخرا یئتمز، اوْدور راه طلب.
عشق ذُوقوندن خبرسیزدیر او کس،
کیم اوْنا تأثیرِ مِیدندیر طرب.
لبلریندن کام دل ممکن دگیل،
قوْیمامیش بیزده کؤنوْل اوْل قؤنچه لب.
سن حیاتین چشمه‌سی، من ظلمتم،
چاتماسا وصله الیم، اوْلماز عجب.
سن قاچیرسان، بیز سنین شُوقوندایق بیک،
بؤیله کئچدی ماه و سال و روز و شب.
چوْخ چتین ایشدیر یقین الفت بیزه،
سن حجاب آلتینْدا، بیز اهل طلب.

ای **فضولی!** وصل یار ممکن دگیل،
چکمه ناحق سن بئله رنج و تعب.

**- ۳۵۰ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۵۵ - ترجمه: م. سیدزاده

گر گؤزۆمدن آلماسا کؤنلۆم اودو هر لحظه آب،
بو کؤنۆل یانقیسینا ائتمک نئجه ممکن دی تاب؟
آیریل، ای سایه! جفایا چون کی اولمور تابین هئچ،
تئز قاچارسان، گر قیلینج چکسه منه اول آفتاب.
«گؤرمه‌سین اول آفتاب حُسنۆنۆ سایه‌م» دئیه،
اونلارین من اورتاسیندا رشکدن اؤللام حجاب.
یار گۆنش اۆزلۆ، منیم آهیمسه آتش خرمنی،
بو ایکی آتشده بیلمم کی نه‌دن یانماز نقاب؟
قتلیمه قصد ائیله‌دی یاریم فقط اؤلدۆرمه‌دی،
من قان ایچره چیرپینیرکن، مندن ائیله‌ر اجتناب.
من بلا بزمینده شمعم، اول پری‌چهره بیر اوْد،
گئتسه سؤننه‌م، گر یاخین گلسه، وئره‌ر یۆز اضطراب.
یاخدي آهیم چرخی، او، قان دائم اوددوردو منه،
قسمتی قاندیر اودون، هر یاندا گر یانسا کباب.
ای **فضولی!** تیغ چرخ اؤلدۆردۆ گؤزده اویغونو،
مردم چشمیم چکیر ماتم لباسیندا عذاب.

**- ۳۵۱ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ./ ۱۵۳- ترجمه: م. سیدزاده

غمی سینه‌مده یئر توتموش، اۆره‌ک پرخون اۆلا، یارب!
بو غم قالسا اگر، درد دلیم افزون اۆلا یارب!
نه‌دن قوُیمور اونون کویوندا مسکن توتماغا بیر گۆن،
منیم تک بؤیله سرگردان گؤرۆم گردون اۆلا یارب!
پئشه‌م قان اودماق اۆلموشدور اۆ مِیگون لعلدن آیریٍ،
منیم بو قان اودان کؤنلۆم گؤرۆم پرخون اۆلا یارب!
دئدین صبر ائت سنی شاد ائیله‌رم، صبریم تۆکنمیشدیر،
وصال یاره چاتدیٍر، خاطریم ممنون اۆلا یارب!
فلک قوُیمور مُرادا یئتمه‌گه، جانیٍم چیٍخیٍر تندن،
گؤرۆم قسمت منه لعل لبِ مِیگون اۆلا یارب!
کؤنۆل راضیٍ دگیل اصلا رقیبیم اینجیه مندن،
دئسه بو قلبه محزون اول، گؤرۆم محزون اۆلا یارب!
**فضولی** دردینین قدرین نه بیلسین هر یئتن بی‌درد؟
کؤنۆل غمدن آلیٍر ذُوقو، غمیم افزون اۆلا یارب!

**- ۳۵۲ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۰۴- ترجمه: ع. واحد

ایشیم غمینده یئنه چشم اشکباره دۆشۆب،
گؤزۆن ده ایندی ایکی قلب داغداره دۆشۆب.

دوباره پاره‌له‌نیب لاله‌نین گریبانې،
اۏ سرویمین یۏلو، گویا کی، لاله‌زاره دۆشۆب.
مگر گؤرۆب یئریشین سرو، رشک اۏدوندا یانېر،
وَ یا کی صورتینین عکسی جویباره دۆشۆب؟
گؤره‌ن اۏ نرگس مستینله صورتین، سؤیله‌ر:
«چمنده تۆرکدۆر اۏل، مست اۏلوب، کناره دۆشۆب.»
نه نقش چکدیسه قدرت، گؤزه‌لدیر اۏل، امّا،
ان اینجه نقشی اونون، عارض نگاره دۆشۆب.
منیم بو گؤزیاشېما رحمدن دگیل باخېشېن،
گؤزه‌للیک عاشقیدیر کی آخار سولاره دۆشۆب.
**فضولی**نین نه‌دن اۏلموش گناهې، تقصیری،
گؤزۆندن اۏز گۆلۆنۆن، بی‌نوا دوباره دۆشۆب؟

**-۳۵۳ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۲- ترجمه: ع. واحد

بو قده‌ر منده هوس کیم قدِ رعنادان اۏلوب،
فیض مخصوصدور اۏل عالم بالادان اۏلوب.
رخ زیبایا نظر عشقی کی وار قلبیمده،
پاک بیر نوردور اۏل، خالق یکتادان اۏلوب.
عشقدن ایستمه‌دیم من اۏزۆمه رسوالېق،
بو بلالار منه اۏل دلبر زیبادان اۏلوب.
دگیل عاشقلیگیمین نشئه‌سی بو عالمدن،
اۏزگه دنیا دخی وار نشئه و دنیادان اۏلوب.

یئنه بو فکر، **فضولی** بئلیمی ائتدی کمان،
اگری قدّیمله بو دوٚزلوٚک نه معمّادان اوْلوب؟

**- ۳۵۴ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۱۶۱- ترجمه: م. سیدزاده

قانلیٚ گؤز یاشیم ثبوت ائیله‌ر جگر پرخون اوْلوب،
بیر دئیه‌ن یوْخدور نه‌دن کؤنلوٚم بئله محزون اوْلوب؟
توٚکلریم ژولیده اوْلدو زُلفوٚنوٚ گؤرجک سنین،
چیٚخدیٚ هر سئودا باشیمدان قلب اوْنا مفتون اوْلوب.
عاشقم من، بیلمیرم لاکین نه‌دیر سئودای عشق؟
یوْخ کمالیٚ منجه مجنون بیلسه گر مجنون اوْلوب.
گؤز یاشیمدان ائتمه نفرت چکمه گل دامانیٚنیٚ،
قان دگیل بو گوٚل اوٚزوٚندن گؤز یاشیم گوٚلگون اوْلوب.
من نئچین سرگشته‌یم آتشلی آهیملا مگر،
باغلیپام افلاکه، گویا رهبریم گردون اوْلوب؟
گؤزلریم نورو مگر صرف اوْلدو گوٚل رخساریٚنا،
کیم اوْنون نورو آزالمیش حُسن یار افزون اوْلوب؟
گر الین چاتمیش **فضولی**، وصفینه اوْل قامتین،
اوْل سببدندیر کی طبعین دائماً موزون اوْلوب.

- ۳۵۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ/ ۵۲ – ترجمه: م. سیدزاده

یۏخدو بو رسوالیغېن دردینه درمان، ای طبیب!
ائیله‌مه رسوا اۇزۆن، هم قلبیمی قان، ای طبیب!
اۏلماق ایسترسن اگر آسوده، قۏی راحت منی،
دردیمین یۏخ چاره‌سینه چونکو امکان، ای طبیب!
سن قان آلماقلا، یقین، بیر فایدا وئرمزسن جانا،
شُوق لعلینی چېخار ممکن‌سه جاندان، ای طبیب!
اۏلسا هر شربت، بو سئودا دردینه ائتمز علاج،
شربتیمدیر وصل یار و ذکر جانان، ای طبیب!
غمله اۇلدۆرسن منی، اظهار قېلما کیمسه‌یه،
قۏی رقیبیم بیلمه‌سین وار منده افغان، ای طبیب!
مقصدیم آچماق ده‌گیلدی دردیمی اصلا سنه،
ایسته‌دیم پنهان ائدیم، سندن نه پنهان، ای طبیب!
اۇلدۆرۆب یۆز سن کیمی بی‌دردی، بو دردیم منیم،
گل، **فضولی** دردینی سانما چۏخ آسان، ای طبیب!

- ۳۵۶ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۱۹۳– ترجمه: ح. دوزگون

اۏدلانان کؤنلۆمۆ هردم خنده‌رو اۏل ماه ائدیب،
گۆل‌سیتان اۏد خرمنین فیض خلیل الله ائدیب.

حبس ائتدی تنگ سینه‌م قان اۏلموش کؤنلۆمۆ،
اوخ یاراسې، تاپماق اۏچۆن اونو، قان همراه ائدیب.
اۏل زنخدانېندا کؤنلۆم نام و ننگی پئیله‌دی،
یوسفین یۏلداشېنې یار مخالف‌خواه ائدیب.
وئردی شادلېق پالتارېنې گؤز یاشې توفانېنا،
غملرین ذوقو دمادم قلبیمی آگاه ائدیب.
یۏل آزان هر غم، منه سارې گلیب آگاه اۏلوب،
اۏندان اؤترۆدور ایشیق گئجه‌می برق آه ائدیب.
بۏی آتېنجا– گؤزده– سن، تاب تماشا قالمایېب،
قامتینه خلعت نور نظر کوتاه ائدیب.
ذلت درگه بو یۏلدا منزلت‌دیر ملّته،
هم فضولی‌نی ذلیل و شاد بو درگاه ائدیب.

**–۳۵۷ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۵۹ — ترجمه: م. سیدزاده

گلمک امکانېم اۏلاردې کویونا قۏیمور رقیب،
ایت هۆرۆب فریاد ائدەر، هر یئرده گؤرسه بیر غریب.
وصله مایېلدیر کؤنۆل آنجاق چتین بیر ایشدی بو،
سفره‌ی وصلی اۏنون درد اهلینه اۏلماز نصیب.
آتش اۏلسایدې گۆلۆن شُوقیله قلبینده اگر،
مین قفس آهې اۏدویلا یاندېراردې عندلیب.
نبضیمی توتموش معالج، دردیمی تشخیص ائده،
دردیمین درمانېنې تاپماز منیم اصلا طبیب.

سلطنت اهلیله، البته، اۏ کس کیم، فخر ائده‌ر،
ممکن اۏلماز گؤرمه‌سین هر جۆر اذیّت، عنقریب.
گیزله‌دیر جانیم کؤنۆلدن، گاه کؤنۆل جاندان اۏنو،
قالماز اۏل گۆلچهره دلبر دهر ایچینده بی‌رقیب.
وصلدن غیری بو دردلی کؤنلۆمۆن یوْخ مقصدی،
مستجاب ائیله دُعامي، ای اۏلان ذاتي نجیب.
ای **فضولی!** چوْخ سوْروشما اۏلموسان حیران کیمه،
اۏیله حیران اۏلموشام هئچ بیلمیرم کیمدیر حبیب؟

**- ۳۵۸ -**

مفتعلن مفتعلن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./۵۸- ترجمه: ح. دوزگون

بزمینی ائتدینسه شفای رقیب،
سندن اۏتۆر اۏلدو لقای رقیب.
امر محال کیم من اۏلام کامیاب،
کامین اۏلوب چۆن کی رضای رقیب.
جور و جفان اۏلدو منیم‌چین نه‌دن،
مهر و وفان بهر صفای رقیب.
کویونا هر لحظه گذر ائیله‌ییر،
چون ننهم روی به پای رقیب؟
سهل دیر هر واقعه باش وئرسه، لیک،
پیس بلا ایمیش بلای رقیب.
زنده چو وصلیندن اۏلوب اهل دل،
وصل تو موقوف فنای رقیب.

آزدېِ فضولی دؤزۆمۆن طاقتین،
کمتر از آن مهر و وفای رقیب.

**- ۳۵۹ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دیوان فارسی، غ. / ۶۵ - ترجمه: م. سیدزاده

عُمرۆم اوزون اۏلوبسا پریشان کئچیب گئدیب،
دائم اسیر طرّه‌ی جانان کئچیب گئدیب.
ذُوق وصال بیلمه‌سم عیب ائتمه‌یین منه،
عُمرۆم همیشه هجرده نالان کئچیب گئدیب.
قلبیمده واردېر اؤیله بیر اۏد سندن اؤزگه‌لر،
یانمېش بو اۏدلا جمله‌سی سوزان کئچیب گئدیب.
کئچدی اؤلۆم خیالېِ کؤنۆلدن اۏ یئرده کی،
تعریف تیر غمزه‌ی خوبان کئچیب گئدیب.
زاهد، بیز عاشقیک، بیزه سهمان یازېلمایېب،
اۏلموشسا بیر زمان گر اۏ سهمان، کئچیب گئدیب.
بیر فایدا یۏخ بو چرخه‌ده یئتسه فغانېمېز،
چۏخ دا، **فضولی!** ائیله‌مه افغان، کئچیب گئدیب.

**- ۳۶۰ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۰۲- ترجمه: ح. دوزگون

اؤز رواجېن عشق، من حیران و نالاندان آلېب،
عشق صورت آلسا فرهاددان، مندن جان آلېب.

نقشینی چکمک، قوناق ائتمک تمناسې ایله،
بیستون ایچره بیر ائو، فرهاد سرگردان آلېب.
اۏلماسادا ادعاسی داغیاران قانې اۏچۆن،
بیستون دامانېنې شیرین بیلیرکی قان آلېب.
بیستون اۏز سینه‌سینده بسله‌ین لاله‌لری،
فرهادېن آتدیغې قانلې کۏنلۆ داغېندان آلېب.
فرهاد اۏچۆن بیستوندا ایشله‌مک مشکل ایدی،
اۏز شیرین جانېن وئریب، بو ایشی چوخ آسان آلېب.
قانلارا غرق اۏلدو کۏنلۆم، اوخلارېن سن آتجاغېن،
یانجاغېن جانېم، جانېنا آتش اوْل پیکان آلېب.
گۏردۆ سرگردانلیغېن امیّد چۏلۆ سیّاحی‌نین،
راحت اۏچۆندۆر **فضولی** ائو سالېب، حرمان آلېب.

**- ۳۶۱ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۹۲ – ترجمه: م. مبارز

لاله قلبین یاخېب عشقین اونو سئودایا سالېب،
اریدیب شمعی محبت اوْدو غوغایا سالېب.
زُلفۆنۆن عطرینی درک ائیله‌دی آهوی ختن،
شرمدن نافه‌ی مشکینینی صحرایا سالېب.
اویغو محروم ائله‌ییردی منی گۆل‌چهره‌ندن،
اۏلدۆرۆب گۏز یاشېم آخر اونو دریایا سالېب.
گۆل یاناغېن حسدی باغلادې بتخانه‌لری،
آهېمېن آتشی مین لرزه مسیحایا سالېب.

آغزېن آچدېقدا صدف تک دۆزۆلر اینجیلرین،
یۆز دۆگۆن زُهدۆم ایله رشته‌ی تقوایا سالېب.
آه اوْخوندان گؤرۆنۆر چرخ خلاص اوْلماق اۆچۆن،
جمع ائدیب عشق غمین بو دل رسوایا سالېب.
ای **فضولی!** دخی گلزاردا باخماز سروه،
نظرین کیمسه کی اوْل قامت رعنایا سالېب.

**- ۳۶۲ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۱۱۶- ترجمه: ح. دوزگون

کؤنلۆم سنه هواسېنې محکم توتوب قالېب،
قوشلار بئله اتکلری چوْخ کم توتوب قالېب.
رسوای عالمم، منیم عشقیم سبب اوْلوب،
حیرانلېغې جمالېوا عالم توتوب قالېب.
اوْندان اؤتۆر کی اوْد ائتشیگه پۆسگۆرنمه‌سین،
کؤنلۆم بۆتۆن دلیکلره مرهم توتوب قالېب.
آلتېندا دورما، تئز ائله، طاق فلکدن اؤت،
اشکیمدن اوْل بنای کهن، غم توتوب قالېب.
جنت قاپېسېنې داها دؤیمز ایکی الیم،
چۆنکی دؤشؤنده گیسوی پر خم توتوب قالېب.
دوران سنه شراب وئرنده سئوینمه هئچ،
سندن قاباق‌دا جامېنې باخ، جم توتوب قالېب.
عشقینده غم هوس ائله‌ییر، یوْرغون اوْلدو چوْخ،
کؤنلۆم ز بس کی خاطر خرم توتوب قالېب.

عنبر تئلین، لبین قیراغیندا هوس ائدیب
حیرتده‌یم ندندی کی ماتم توتوب قالیب؟
آختارما دای سئوینج و طرب، بیر زمان اوْلور
سندن اوزاق **فضولی**نی‌ده غم توتوب قالیب.

**- ۳۶۳ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۰۵– ترجمه: ح. دوزگون

دوْداغیندان سوْرالیب، ایسته‌مه‌دیم آب حیات،
ائتدی غملر گئجه‌سی آب حیاتیم ظلمات.
درد و غم، صبر و ثباتیم منه نعم البدلی،
اوْلدو یوْخ، قالمادیب کوْنلومده اوْلان صبر و ثبات.
ایسته‌مز کیمسه سنین مهر و وفا شیوه‌لرین،
یوْخدو ذاتیندا سنین سئوگیلی یاریم بو صفات.
قلب، زنجیر بلالاردا گرفتار اوْلالیب،
منده یوْخ زلفۆن الیندن داها بیر فکر نجات،
یوْخسولام من، سن اوْزۆن مَلکۆمه سلطان نه اوْلار،
رحم ائدیب خرمن حُسنۆن وئره گر بیزه زکات؟
اوْیله ضعف عارض اوْلوبدورکی، اگر بحث ائده‌لر،
ائده‌مم واللهی اوْز، وارلیغیمی دای اثبات.
وقتی گلمیشدی **فضولی** قوتارا غملردن
کئچه‌جکدیر نه‌قدر غمده اونون چوْن اوقات!

- ۳۶۴ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۶۷- ترجمه: ح. دوزگون

اۆرک دۆلو غمی گل بیرجه یۆل دا مندن ائشیت،
خبرسیز اۆلما عمیمدن، غمی اوزۆمدن ائشیت.
اۆ سست عهد رقیبه داها قولاق وئرمه،
سؤزۆ بو عاشق دل ریش راه‌زندن ائشیت.
سۆروش اؤزۆمدن اونون لعلی‌نین گؤزللیگینی،
دلا حکایت شیرینی کوهکندن ائشیت.
اگر حیاتدا فیض مسیح آختاریسان،
حیات بخش حدیثی گل اۆل دهندن ائشیت.
آیاق بو باغا قویوب رهگذارېن ایسترسن،
اۆنون مباحثه‌سین سنبل و سمندن ائشیت.
سنه نصیب اۆلان دردی بیلمک ایسترسن،
قولاغېِ کؤکسۆنه قوی بحث جان و تندن ائشیت.
فضولی غصه‌لریندن دۆزلتدی بیر قصه،
دایانما تازه‌لیگی قصه‌ی کهن‌دن ائشیت.

-۳۶۵ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن.

دیوان فارسی، غ/ ۱۱۸- ترجمه: ع. واحد

دیل آچېب شمع ائله‌دی عارض دلدار ایله بحث،
تئز توتولدو دیلی، قهریندن ائده‌ر یار ایله بحث.

دئدیلر قؤنچه دهانېنلا سنین بحث قېلېر،
هنری ظاهر اوْلار، ائتسه بو رفتار ایله بحث.
ذرّه دم ووردو دهان ایله، دئدی:« اوْلمایا کاش،
گؤزه‌له‌مزدیک اوْ ائده بیر بئله گفتار ایله بحث.»
باتدې گؤل چهره‌سی گلشنده خجالت ترینه،
سبب اوْلدور کی ائدیب عارض گلنار ایله بحث.
حُسنۆنۆن رشکی آیېن قلبینه اوْخ ووردو، هلال،
گؤرۆب ابرولرینی ائتدی کماندار ایله بحث.
بیر سنین عشقین اوْچۆندۆر بو قدەر فتنه و شرّ،
دائما کؤنلۆم ائدیر دیده‌ی خونبار ایله بحث.
ای **فضولی!** نه فراغت یئری وار مدرسه‌ده،
مدّعی‌لیک تؤره‌دیر اوْرداکې تکرار ایله بحث.

**- ۳۶۶ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۱۷– ترجمه: ح. دوزگون

منیم رسوالېغېما اوْلدو واللهی فغان باعث،
کؤنۆل دردیم فغانا، اوْنادا بو گؤل‌رُخان باعث.
یارا کؤنلۆمه ووردونسا، قاشېندان اینجیرم ایندی،
بونو هئچ بیلمز ایدیم اوْخلارا اوْلور کمان باعث.
یئری‌وار گؤزلریمدن گر آخارسا قان، چېخارسا اوْد،
اوْرک قانېنا اوْلدو گؤزلریمده‌کی بو قان باعث.
سؤکۆلمز غنچه‌نین آغزې، اوْره‌گینده گؤل آچمازسا،
منیم کؤنلۆم یاراسېنا اوْلوب داغ نهان باعث.

منیم گؤز یاشلاریم یاشیل خطینه وئردی رونقلر،
چمن‌لیک رونقینه‌ده اوْلوب آب روان باعث.
یوْلوندان باشیمې سیل سرشکیم کاش گؤتۆرسئیدی،
اوْلوب ایتلری‌نین هۆرمگیینه بو استخوان باعث!
**فضولی!** کائناتدا هر کسین بیر عشق ذوْقو وار،
بۆتۆن عشقین مذاقینا اوْلوبدور بو جهان باعث.

**- ۳۶۷ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۲۰- ترجمه: ح. دوزگون

معصیت‌لر ائدن اوْلموش سنه محتاج علاج،
سن شفیع‌سن، بۆتۆن عالم سنه اوْلموش محتاج.
ارجمند اوْلدو قبولون جهتیندن اسلام،
سربلند ائتدی سنین قدر شریفین معراج.
آیمیش حیرت ظلماتیندا اوْ شمع قدرین،
آیاغین توپراغې عرشین باشینا اوْلموش تاج.
شرعیوین دولتی دنیا ایشینی قیلدې تمام،
عدلیوین سکه‌سی دین قدرینه وئرمیشدی رواج.
ایشلر اجراسینا حُکمۆن ائدیب عدلی بیر قول،
مُلکه امریندی وئریب باش- باشا پیوند مزاج.
آیاغې‌نین شرفی عرشه وئریبدیر مقدار،
آی اۆزۆن وئردی سنین گۆن تکی شرعه منهاج.
یا نبی! اوْلمادې مأیوس **فضولی** سندن،
داملاجا سو وئره گر، نوْلار اوْ بحر موّاج؟

**- ۳۶۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۱۹- ترجمه: ح. دوزگون

حقّه‌ی لعل لبی یۆز درد و غم ائیلر علاج،
بیزدن او مستغنی‌دیر، بیزده وار اۏنا احتیاج.
غالبا منزل به منزل آی محاقا یۏللانار،
گۆن اۏزۆندن اونداداا تغییر تاپمېشدېر مزاج.
خالېن عکسی گؤزۆمده خوش‌نما اۏلموشدو چۏخ،
سانکی پیوند ائیله‌ییبلر آبنوسا بیرجه عاج.
کؤکسۆمۆ یار، گؤزلریمی گل چېخارت، قانلې دئیه،
شاه ائیلر فتح ملک و همده تعیین خراج.
گیزله‌دیم کؤنلۆم غمین، تا گئتمه‌سین باشېم هدر،
گیزله‌در تاجر متاعېن وئرمه‌سین کیسمه‌یه باج.
گؤزلریمه صورتین عکسی وئریب رونق منیم،
بو سؤز آیدېندېر کی سیمه سکّه وئرمیشدیر رواج.
رفعت ایسترس فلک تک، قیدسیز اۏل، پاک یاشا،
ای **فضولی!** وور یئره گر اۏلسادا باشېندا تاج.

**- ۳۶۹ -**

فاعلاتن مفاعلن فع‌لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۰۱- ترجمه: ع. واحد

ای کؤنۆل! یارې ایسته، جاندان کئچ،
اویما بو وارلېغا، جهاندان کئچ.

دیله‌سن گر جهاندا راحتلیک،
اونداکې یاخشېدان یاماندان کئچ.
اگری قامتلی چرخه آلدانما،
سن‌ده بیر اوخ تک اوٚل کماندان کئچ.
گؤزؤموٚن یاشلارېله آهېم تک،
سن‌ده گل یئردن آسماندان کئچ.
طالب اوٚل یاره، هر نه عالمده،
سنی ساخلارسا بوندان اوندان کئچ.
خلقه بیر اوٚزلوٚ، بیر صیفتلی گؤروٚن،
قلبه نشتر ووران زباندان کئچ.
بیر اؤیوٚددوٚر سنه **فضولی**‌دن،
توت یقین دامنین گوٚماندان کئچ.

**- ۳۷۰ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۱۲۲- ترجمه: ح. دوزگون

گؤستردی لبلرین، اوٚره‌گیم ائتدی خون قدح،
دردا کی ائتدی قلبیم اوٚدونو فزون قدح.
اگنیمدن آلدې، یېرتدې سلامت لباسېمې،
یارب! حباب تک اوٚلا کیم سرنگون قدح.
نقشین گلیب سنین رقم ائیلیر درونوما،
چکمیش آیاغېن اؤز دؤشه‌گیندن برون، قدح.
هر یانا کیم دؤنؤر، عجبا! آغزې کفله‌نیر،

عاقل بیلیر کی ایندی دا توتموش جنون، قدح.
لعل لبین گؤرۆنجه، گل انصافا باخ گؤزل،
وئردی یئله، بۆشالتدی می لاله‌گون قدح.
هم عقلی چالدێ، همده هوشوم صید ائیله‌دی،
اؤیرنمیش ایدی لعل لبیندن فسون قدح.
آختارما سن **فضولی!** قدحدن سیوای یار،
چۆنکی بیلیرکی هاردادێ راز درون قدح.

**- ۳۷۱ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دیوان فارسی، غ. / ۱۲۴- ترجمه: م. سیدزاده

آهێم ائده‌نده جلوه اۆلور دار فضای چرخ،
آخر کئچر گئدر سنی آهێم، سمای چرخ.
مین داش یاغێرسا اۆستۆمه گؤیدن، عبث دگیل،
اوچموش بو قانلێ گؤز یاشێم ایله بنای چرخ.
آهێم دومانلاناندا قارالمازمێ بو فلک؟
یاندێردێ قلبیمی نئجه گؤر بو جفای چرخ.
قلب آتشیله دۆلدو بۆتۆن چرخ، شبهه‌سیز،
منزل اۆلار ملَکلر اۆچۆن ماورای چرخ.
کویوندا گؤردۆ مسکن ائدن چۆخدو یارێمێن،
ماتمسرایا دؤندۆ حسددن سرای چرخ.
سانما کی تکجه من چکیرم چرخدن بلا،
کیمدیر کی ده‌گمه‌سین اونا اصلا بلای چرخ؟
چرخین وفاسێ یۆخدو دئسم حیرت ائتمه‌یین،

یۆخدور، **فضولی!** هئچ کسه چونکو وفای چرخ.

**- ۳۷۲ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۷۰- ترجمه: ح. دوزگون

منیم تانریم! او دردسیز دردیمه درمان ائدر یا یوخ،
اسیرم درده، درد چکمه‌گیمی آسان ائدر یا یوخ؟
جانیم رشته‌سینه اوْد وورموشام، بیلمم ولی بیر گۆن،
بو اوْد جانیمي شمع بزم اول جانان ائدر یا یوخ؟
اوْنا اظهار درد ائتدیم، امان هئچ بیلمیرم، یارب!
منی بیر اعتنایا، لطفه او شایان ائدر یا یوخ؟
آجي جان وئرمه‌گیمی گؤر، سوْروش ای یئل! او گۆل رخدان،
کی شهد وصلینی بیر دافع هجران ائدر یا یوخ؟
آهیم دلمیش داشي، قلبیم هله تیتریر سبزیلدیر کی،
منه بیر اعتنا اول سست‌جه پیمان ائدر یا یوخ؟
بودور آرزوم، دوْلانیم باشینا بیر گۆن سنین، ای مه!
داها بیلمم کی دوران کامیما دوران ائدر یا یوخ؟
سنین وصلین شرابی ایله رسوا اوْلمایان بیرکس،
نه بیلسین عقلده صهبادا بیر نقصان ائدر یا یوخ
یارالي قلبدن تیرین چکنده تازه من بیلدیم،
کؤنۆل بی‌تاب و طاقتلیک، وئرنده جان ائدر یا یوخ؟
سوْروش بیر آن **فضولی**‌دن، سن ای اویموش نازا دلبر!
کی آغلار، آه ائدر، هر گنجه او، افغان ائدر یا یوخ؟

**- ۳۷۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۷۷– ترجمه: ح. دوزگون

غملریم ایله هاماش اولماق اۆچۆم بیر یار یوخ،
عقله «گئت» سؤیله، منیم اونونلا داها کار یوخ.
اؤیله آخدی گؤزلریمدن یاش کی کیپریک قالمادي،
اۆل گۆل اۆزلۆنون خیالېندا داها بیر خار یوخ.
صبرسیزلیک تیغی غمدن قورتاریب عاشقلری،
زار کؤنلۆمدن سیوای، هئچ بیر اسیر زار یوخ.
دای دورا بیلمم آیاقدا ضعفدن، کیم گؤر یاشېم،
سیل اولوب ییخدي، دایانماق چین داها دیوار یوخ.
صحبتیم دلگیر اولونجا، چکدی دامن یارلار،
بزم غمده من اۆچۆن بیر همدم و بیر یار یوخ.
اؤز متاعېم کیملره من گؤستریم بو عصرده،
معنی اسراري اۆچۆن بو یئرده بیر بازار یوخ.
نقدعمرۆم صرف اولموش ای **فضولی!** غم اۆچۆن،
غملری اظهار ائتمک چین‌ده بیر غمخوار یوخ.

**- ۳۷۴ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۹۵– ترجمه: ح. دوزگون

سن گئده‌لی دا مجلسیمیزده حضور یوخ،
عاشقلرین غم ایچره‌دی، سن‌سیز سرور یوخ.

سن غایب اۏلجاغېن بدنیمدن توان قاچېب،
هجریوه یۏخدو طاقتېمېز، بوردا زور یۏخ.
صبحه یاخېن، اۏزۏندن ایراق، شمعلر کیمی،
گۏزلرده گرچه اشک روان واردې، نور یۏخ.
سن‌سیز نئجه قرار تاپار کۏنلۏمۏز بیزیم،
بیزلر ایچینده بو چتین ایشه صبور یۏخ.
یۏل گئت، قدین بلا اوْخو آخدېرسېن اوْنلارا
کیم گلمه‌گینه خاطر اوْلاردا غرور یۏخ.
گۏزلرده سۏرمه‌دیر آیاغېنېن توزو سنین،
آیدیندې بو معامله، اوْردا کی کور یۏخ
اوْلدو فضولی ساکن درگاه، اوْنا گۏره،
اوْندا هوای جنت و هئچ میل حور یۏخ.

**- ۳۷۵ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۹۹ - ترجمه: ع. واحد

سنسیز ائتسک گۏزه‌لیم صحبت جان، لذتی یۏخ،
ائتسه شیرین بیزه هر کامې جهان، لذتی یۏخ.
دم به دم ذکر لبین وِردِ زبان اوْلدو منه،
باشقا بیر شربتین آغزېمدا، اینان، لذتی یۏخ.
باده‌ی تلخین اگر ساقیسی گۏل‌چهره ده‌گیل،
امتحان اوْلموش او یۏز دفعه اینان، لذتی یۏخ.
وعده‌ی وصل وئریب، قۏیما گۏزۏم یۏللاردا،
کئچسه بیر عُمر، عزیزیم، نگران، لذتی یۏخ.

اؤلدۆرۆر یار منی جُور ایله بیلمیر کی منه،
قامتی اولماسا، بو روح و روان لذتی یوخ.
ساغر دهرده یوخ زهر جفادان باشقا،
اهل عشقه نئجه دُور ائتسه زمان، لذتی یوخ.
شربت دردِ محبت بیزه شیریندیر، اگر،
باشقا هر کیمی بیزه وئرسه جهان، لذتی یوخ.
ای **فضولی!** قوجالیبسان، داها کام آختارما،
مُلک دنیادا دخی ائتمه مکان، لذتی یوخ!

**- ۳۷۶ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۲۵ — م. سیدزاده

کؤنلۆمه خوشدور منیم سئوگیلی جانان، ای شیخ!
دگیلم کؤرپه کی من آلدانام آسان، ای شیخ!
ساخلاما گل منی آی اۆزلۆلرین عشقیندن،
وورما یۆز طعنه منه هر زمان، هر آن، ای شیخ!
ایچیره‌مسه بو گؤزه‌ل باده‌نی من گنجلیکده،
مصلحت گؤرمۆش اونو گردش دُوران، ای شیخ!
اولدو اهل نظرین قبله‌سی جانانین اۆزۆ،
بونو انکار ائله‌مز منجه مسلمان، ای شیخ!
می ایچیب گنجله‌شیریک، یوخسا قوجالماقلا کئچر،
گۆنلری عُمرۆمۆزۆن زار و پریشان، ای شیخ!
اوما گل، سن بو **فضولی**‌دن، ائده سئوگینی ترک،
دگیل آسان کئچه‌سن قلب ایله جاندان، ای شیخ!

- ۳۷۷ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۲۶- ترجمه: ح. دوزگون

او کس عشقینده قلبیم آتشین سوزون نهان ساخلار،
کی آتش سینه‌ده، باغرېندادا داغې عیان ساخلار.
ال آت دامانېنا اشکین، سن ای یاشلې گؤزۆم دورما،
اۆزۆم، دامانې تک توز- توپراغېن چۆن خاکدان ساخلار.
آیاغېن توپراغېنیې گؤزلریم ایچره داغېت، ای یئل!
او کؤنلوم باغچاسېنا توزلو- توپراقلې خزان ساخلار.
منه ساقی یوخ اولماق یوللارېن گؤستر، آماندېر، دور،
آیېق اولسام او فتّان گؤز خطردن بیر نشان ساخلار.
اگر قانلېلار ایله نسبتین یوخدور، ندندیر بس،
او قانلی کیپریگه گؤزلر، چکینمه‌دن کمان ساخلار.
سن ای طالع! گؤنش سؤیله منی آلسېن، اوزاق ائتسین،
منه کؤلگه کیمی توپراق یوللاردا مکان ساخلار.
فضولی دلبرین لعلی خیالې ایله هر لحظه،
گؤزۆ جامی ایچینده، می کیمی سیلاب قان ساخلار.

- ۳۷۸ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۸۸- ترجمه: ح. دوزگون

گئجه آهېم ووروب اوْد آیا، ایندی گؤیده کوکب وار،
بیر آه چکسم یانار گردون دا بیلمز بوردا بیر دب وار.

منی تب یاندیریردی دۆن گئجه، کؤنلۆم اوْدو قالخدی،
اوْنودا تابا سالدي بیلمه‌دی بیر دم کی بیر تب وار.
سالار کؤنلۆم قوشون بیر دم اوْ گرداب زنخدانا،
کی دالغا قالخیزان چۆن کی قاباقدا بیرده غبغب وار.
دهانین ورد و ذکریندن چکیندیم، احتیاط ائتدیم،
کی گیزلین سرّه واقف اوْلماق اوْچۆن بوردا بیر لب وار.
اۆره‌ک تسکین تاپیردي ورد یارب! یارب! ایله، لیک،
ساغالماز حالا گلمیش دردلریم، سؤیلمه «یارب» وار.
نئجه اوْل شهسوارین افسارین من ساخلاییم کیم وار،
دئییر گؤزله توزوندان اؤنده بیر دؤرد نعل مرکب وار.
**فضولی!** سن دگیلسن هئچ می و محبوبدان غافل،
بحمدلله کی سنده لطف طبع و حسن مشرب وار.

**- ۳۷۹ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / **۲۵۹**- ترجمه: ح. دوزگون

بئله ظنّ ائتمه اوْخلاردان اۆره‌ییمده فغانیم وار،
گلیر ناله‌م سنه ساري، کمانیندان گمانیم وار.
منه وور بیرجه اوْخ، ننگیمدن ایمن اوْل، بیلیرسن کی
من ائتمم عشق ترکین دلبرا مادام جانیم وار.
باشیم داشین ائدین آماج اوْنون اوْخلارینا یاران،
من اؤلدۆکدن سوْرادا قاشینا یاخشي نشانیم وار.
چیخارتمیش یاشلي گؤزلر قارا توپراقدان اوْنون تیری،
منیم‌ده کیپریگیم آلتیندا چشم خون‌فشانیم وار.

جگردن اوْخلاری بیر– بیر چکیر گلمیش طبیبیم، لیک،
یۆز اوْخ بیلمیر سۆمۆکلرده باتیب گیزلی قالانیم وار.
اوزاخ ائتدین منی اوْخ تک، داها آختارما، گل واز گئچ،
تاپانمازسان منی بیرده، نه نامیم، نه نشانیم وار.
دوْداغیما یئتیب جانیم، **فضولی** اؤلمۆشم، گل گؤر،
اوْنون لعلی فراقیندا، مگر جسمیمده جانیم وار؟

**– ۳۸۰ –**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ./ **۳۵۹**– ترجمه: ح. دوزگون

چرخین سنین قدملرینه بارگاهی وار،
آردینجا انبیالارین اوردا سپاهی وار.
قالخمیش سمالار ایچره ملک‌لر دیارینا.
هر ذره کیم جمالینا دک بیرجه راهی وار.
آسوده‌دیر قیامته‌دک انقلابدان،
محروسه‌ی ولایت دینین پناهی وار.
هر داملا دریا ایچره اوْلور دانه‌ی گهر،
گر سندن اوندا داملا قدەر عزّو جاهی وار.
دنیا گؤزللری چۆن عجب زیب قدر اوْلوب،
عنبر، سنین باشیندا چۆ جعد سیاهی وار.
وئرمیشدی دهر «دور قمر» آد ظهورونا،
چۆنکی اوْنون اۆزۆنده دئمیشدیرکی ماهی وار.
نعت نبی **فضولی** بسیندیر نجات اۆچۆن،
هر چند سؤیله‌دیم کی اوْنون چوْخ گناهی وار.

- ۳۸۱ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۳۶- ترجمه: ح. دوزگون

بیزی بیلمم نه اۆچۆن بونجا غمین ایستر یار،
نییه بوندان داها چوْخ زار و حزین ایستر یار.
هر زمان سئوگیسینه بیرجه هوس گؤسترسم،
منی آواره سایاق بی‌دل و دین ایستر یار.
آهیمین اوْخلاری دای چرخ بریندن‌ده کئچیر،
بیلمیرم چرخین اوْ گۆیلرده نه‌یین ایستر یار.
فلگین رخشی، آیین زینی یانیندا همی‌ده،
سن تکین شهسواری، بیر ده کی زین ایستر یار.
کویونون توپراغیٖ توز ائیله‌دی ظنّیمجه مگر،
گؤیلرین گؤزلرینه سۆرمه‌ی عین ایستر یار.
دل خطا ائتدی سنه رشک بت‌چین سؤله‌دی،
قاشلارینٖدا غضبیندن داها چین ایستر یار.
باشقا کام ایسته‌مه‌دی هیچ فضولی بوردا،
اؤزۆچۆن ماه‌رخ زهره جبین ایستر یار.

- ۳۸۲ -

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۰۳- ترجمه: ح. دوزگون

گر کؤلکه تک چکرسه، آردینجا اوْل سمن‌بر،
هارا باسارسا آیاق، من قوْیارام اوْرا سر.

یۏخدور اۏنا منیم تک، یۏخدور منه اونون تک،
بیر عاشق بلاکش، بیر دلبر ستمگر.
گؤردۆم اۆزۆن گۆلۆنۆ، کؤنلۆم اوجونا قۆیدوم،
آیدېندي بو شکوفه آخر نئجه وئرر بر!
من آغلایان بولودسام، سن غنچه‌سن بو باغدا،
گۆلمک سنین اۏلورسا، گریه منه مقدّر.
الده قمه وارېندي، لعلینده شهد راحت،
یا گل ایشیمی قورتار، یا کامیم ائت معطر.
وارلېق صحیفه‌سینده کؤنلۆمدن آد یوخ ایدی،
اۏل گۆن کی روزوم اۏلدو کؤنلۆم قاني مقرر.
کئچدی **فضولی** عمرۆم، سن دهره باخ کی اۏندان،
بیر ایش دۆزه‌لمه‌دی هئچ، کام اۏلمادی میسر.

**- ۳۸۳ -**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۰۳- ترجمه: ع. واحد

آرخانجا کؤلگه اۏلماق، فخریمدیر ای سمنبر!
تا سجده‌گاهېم اۏلسون، سن گزدیگین او یئرلر.
نه وار منیم تک عاشق، نه یار دلبریم تک،
من بیر بلاکش عاشق، او دلبر ستمگر.
گؤردۆکده گۆل جمالېن، هر جُورا تابع اۏلدوم،
آیدېندیر اۏل شکوفه آخر نه جۆر وئره‌ر بر.
سن قۆنچه تک گۆلرسن، من آغلارام بولود تک،
سن گۆلمه‌گینله دلشاد، من آغلاماقلا مضطر.

واردیر الینده خنجر، لعلینده شهد راحت،
یا جانیم آل خلاص ائت، یا آرزومو گؤستر.
جانیم صحیفه‌سینده قلبیمده آد یوْخ ایدی،
اوْل گۆن کی روزوم اوْلدو، خون دلیم مقرّر.
کئچدی عؤمۆر، **فضولی** دنیا ائوینده هرگز،
سهمان تاپار نه بیر ایش، نه کام اوْلار میسّر.

**– ۳۸۴ –**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ./ ۱۲۸– ترجمه: م. سیدزاده

وصلین منه نوروز گئجه‌سی اوْلدو میسّر،
سانکی اوْ گئجه‌م گۆندۆز ایله اوْلدو برابر.
گۆلدۆن گئجه‌نی صبحه کیمی شمع ایله، ای یار**!**
یانماق منه پروانه‌لره اوْلدو مقرّر.
اود یاندی حسددن کی نئچین بزمیمی عطرین،
ائتمیش سنین ای قؤنچه دهن بؤیله معطّر؟
آچدین ساچینی واردی سبب نازلی نگاریم،
مشک عطرین ایله دوْلدو هوا، اوْلدو معنبر.
ساچمیشدی چراغ منزلیمه نورونو لاکن،
سن گلدین آی اۆزلۆم، اوْتاغیم اوْلدو منوّر.
شادلیق منه اۆز وئردی وصالین قلمیله،
قلبیمده هر آرزوم وار ایدی، اوْلدو مصوّر.
دۆن بزمگهیم بیر چمن اوْلموشدو **فضولی**،
دلداریم ایدی چون منیم اوْل سرو سمنبر.

**- ۳۸۵ -**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۸۶- ترجمه: م. مبارز

دۆستلار الیمه کئچدی، آختاردېغېم اۆ گوهر،
کؤنلۆم نه‌یی دیلردی، اۆلدو اۆنا میسّر.
پاک عشق سایه‌سینده آخر نصیبیم اۆلدو،
آلتېندا زرلی طاقېن، سیمین بدن اۆ دلبر.
سئوداسېنا اۆ یارېن دۆشدۆ کؤنۆل وطنده،
رنج سفرسیز اۆلدو قسمت منه گلیرلر.
کؤنلۆمده تک خیالي واردېر اۆ نازلي سروین،
بخت اۆلدو یار، قوجدوم اندامېني سراسر.
بیر وقت اۆ آی جمالېم دۆشمۆشدۆ مندن آیري،
وصلینه چاتدېم ایندی، خوش بختیم اۆلدو یاور.
اۆلدو، **فضولی!** کؤنلۆم، سن تک کدردن آزاد،
دلدارېنا چاتانلار، اۆلماز داها مکدّر.

**- ۳۸۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۰۷- ترجمه: م. مبارز

ای کؤنۆل! وصف ائیله‌دین دلبرلری بونجا یئتر،
گاه گۆنش آدلاندې شعرینده گؤزه‌ل، گاهی قمر.
دم وورورسان قان تؤکن، جانلار آلان بیر غمزه‌دن،
لبلرینه گاه دئییرسن لعلدیر، گاهی شکر.

گاه قانلې قلبینه بیر داغ چکیرسن شُوقدان،
گاه دئییرسن:« زُلفۆنۆن سئوداسېنا باشېم دۆشر.»
گاه جفاسېندان شکایت ائیله‌ییرسن بُتلارېن،
اونلارې هر یئرده رسوا ائیله‌ییرسن، مختصر.
ایندی تقوا دامنیندن گل داها محکم یاپېش،
عُمرۆنۆ کار پریشان ایله، گل قېلما هدر!
توخ‌گؤز اول، هم کؤنلۆ توخ اول، مِیل قېلما عالمه،
بیر پری آردېنجا دا دۆشسه، سن اوندان قېل حذر.
ای **فضولی!** رندلر رسمینده افراط ائیله‌دین،
بیر تزه یول آختار آرتېق، رندلیکده وار خطر.

**– ۳۸۷ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۸۸– ترجمه: م. مبارز

یاندې گؤیده اولدوز، آی، بیر آه چکدیم دۆن سحر،
قورخورام بو گئجه دۆشسۆن عرشه آهېمدان شرر.
دۆن گئجه جسمیم یانېردې، قالخدې سینه‌مدن بیر اوْد،
بیلمیرم دؤندۆم کۆله، یا شعله‌می سؤندۆردۆ تر؟
غرق اولمازدېم زنخدانېنداکې گردابدا،
قالخسا ایدی آغ بوخاغېندان سنین طوفان اگر.
آغزېنېن وصفینی جانان، آلمادېمسا آغزېما،
اولمادېم راضی دوداغېم توتسون عشقیندن خبر.
کؤنلۆم ایستر سؤیله‌ییم:«یارب!» نئجه «یارب!» دئییم،
ضعفدن «یارب!» دئمک‌چون طاقتیم قالمېش مگر؟

ایسته‌مز قوْنسون توزوم نعل سمندینه منیم،
ایسته‌مز چاتسېن الیم دامانېنا اوْل سیمبر.
ای **فضولی!** مِی له، محبوب ایله داییم گوْن کئچیر،
سنده شیرین دیل، روان طبع ایله وار یوْکسک هنر.

**- ۳۸۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۹۴ - ترجمه: م. مبارز

کوی یارا مِیل ائدیب، ای گؤزیاشېم! آخدېنسا گر،
چاتمادېن هرگز مُرادا، وئرمه‌دین هئچ بیر ثمر.
ای گؤزوْم! چوْخ مِیل قېلدېن یار رویون گؤرمه‌گه،
گؤرمه‌دین بیر فایدا غمدن باشقا، چکدین دردسر.
ای کؤنوْل! رسوای عشق اوْلدون، دئدیم:«گل عشقی آت!»
وئرمه‌دین هرگز قولاق آخر ائشیتدین طعنه‌لر.
جیرانېم، اوْلماز رقیبلر قصدسیز مایل سنه،
سن کی آهوسان، نئچین پیکاندان ائتمزسن حذر؟
بیلمیرم وجهی نه‌دیر کیم، بونجا دوْستلوق رشته‌سین،
اعتناسېزلېق قېلېنجېیلا کسیب، ووردون ضرر؟
ای گؤزه‌ل! واردېر منیم تک مین بلاکش عاشقین،
مین شوْکوْر، عاشقلریندن، تک منه جُورون یئتر!
ای **فضولی!** عشقده ثابت قدم‌سن، هئچ زمان،
دؤنمه‌دین یوْلدان، سنی بونجا ملامت ائتدیلر.

**- ۳۸۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۴۰ - ترجمه: م. سلطانوف

اؤلمز ایدیم تیغ ایله یۆز یاره وورسایدې اگر،
کؤلگه‌سیله وورماسایدې آرخادان اؤل سیمبر.
گؤرجه‌گین ایمانېمې وئردیم، نئجه انکار ائدیم،
چونکو شاهددیر منه محشر گۆنۆنده چشم تر.
گۆل اۆزۆندن پاره آچدېن، گؤردۆم اؤل رخسارېنې،
بیر بلادېر عارضین، ائتمک گره‌ک اوندان حذر.
سن گۆنشسن، شمع تک هجرینده یاننام صبحه‌دک،
آغلاسا احوالېما، اؤلماز عجب مرغ سحر.
ای حکیم! آرتېر منیم ذُوقوم جگر قانیله سن،
اؤیله درمان وئر کی آرتسېن بیر قده‌ر سوز جگر.
عالم عشق ایچره، مجنون‌دان فضولی کم ده‌گیل،
بُتلارېن سئوداسې نئیله‌ر عاشقه بوندان بئتر؟

**- ۳۹۰ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۶۴- ترجمه: م. مبارز

یاشلې گؤز بیر گۆزگۆدۆر، اوندا کؤنۆللر عکس ائدر،
گؤزده یاش آرتدېقجا، قلبین نورو آرتار اؤل قدر.
قطره‌ی اشکیندن ایسته ناامید اؤلدوقدا کام،
کیم کی اولدوزلا گئده، گؤرمز او ظلمتده خطر.

قلب وارسا، عقل وارسا، سنده گؤزدن یاش آخېت،
آغلاییب آه چکمه‌یه‌نلر بیر آغاجدېر بی‌ثمر.
انتهاسېز گؤی دنیزده بیر حبابی آندېرار،
عشقِ جانانلا دؤلو بو کؤنلۆمه سالسان نظر.
عشقه دۆشدۆن، قوی سارالسېن صورتین، بو یاخشې رنگ،
عشق بازارې رواجېن آرتېرار البتّه زر.
شمع اوٗد ایله توتدو الفت، عاقبت یاندې اؤزۆ،
کیم توتارسا انس دشمنله، پشیمانلېق چکر.
ای **فضولی!** کیم دۆشۆب بیر قدّ سروین عشقینه،
بیر کؤپۆک تک گؤز یاشې بحرینده سرگردان گزر.

**- ۳۹۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۷۱- ترجمه: م. سلطانوف

دۆن ائشیتدیم گلشنه ناز ایله ائتمیشسن گذار،
رشک رویوندان یئتیشمیشدیر گۆله یۆزلرجه خار.
سن بهار ایامې گؤستردین جمالېن باغدا،
باغ نقشیندن خجالت چکدی نقاش بهار.
عکس ائدیبدیر گۆل‌عذارېن شیشه‌ی آیینه‌ده،
یا کی آل لاله بیتیرمیش هر طرفده جویبار؟
عکس ائدن سایه دگیلدیر، بلکه جام رشکدن،
مست دۆشمۆش جویبارا سرولر ای گۆل‌عذار!
قؤنچه‌لر دلخون اوٗلوب لعل لبین رشکیله کیم،
اوٗد توتوب یاناماقدادېر شمع روخوندان لاله‌زار.

قامتیندن کؤلگه‌لر دۆشدۆکجه یۏلدا ساغ سۏلا،
سانکی دۏلموشدور ملَکلرله سراسر رهگذار.
ای گؤزۆم! راه وفا ایچره **فضولی** نئیله‌میش،
کیم سالېبسان گؤزدن، ائتمیشسن اونو بی‌اعتبار.

**- ۳۹۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۷۲ - ترجمه: م. مبارز

گۆل جمالېندان اوزاق هر یئرده یاتدېم، ای نگار!
گؤز یاشېم آخدې، چکیلدی دُوره‌مه گیلدن دیوار.
دۆن گئجه بیر شمع ایله همدرد ایدیم، گؤردۆم اونون،
هر نه وار قلبیمده، اوْلموشدور دیلینده آشکار.
بیر گۆنش همسایه‌م اوْلدو، اوندان آلدېم نورو من،
آی کیمی یۆکسلدیم، اوْل نور ایله قېلدېم افتخار.
جانلې بیر شیرین ایله بیر دم اوْتوردوم اوْز– اوْزه،
گؤردۆ بو احوالې یۆز **فرهاد**، اوْلدو خوار و زار.
عقل قوْرخوزمازدې اوْز حُکمۆیله من دیوانه‌نی،
چۆن کی زنجیریم زره اوْلموش منه، عشقیم حصار.
آفرین ای باده! چاتدېن بیر قایېق تک دادېما،
غرق اوْلاردېم یوْخسا غم بحرینده من، بی‌اختیار.
دین و دنیادان الیم چېخمېش، **فضولی!** نئیله‌ییم؟
عاشقم من، قوْیمامېشدېر عشق منده اعتبار.

**- ۳۹۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۶۸- ترجمه: م. مبارز

آتلانىب اۏل تۆرک بدخو ائیله‌دی عظم شکار،
قالمادې يۆز عاشق بیچاره‌ده صبر و قرار.
دهر نقاشی اۆزۆن گؤردۆکده، ای یار! رشکدن،
گلشن ایچره هر نه نقش ائتمیشدی قىلدې تار و مار.
وار يئری لعل لبین یادیله قان ایچسه کؤنۆل،
قىرمىزې سو وئرسه‌لر مسته ایچر، باده سانار.
پرده‌نی آچدىن اۆزۆندن آیدا طاقت قالمادې،
زُلفۆنۆ آچدىن ختا مشکینه تنگ اۏلدو بازار.
بیستون ــو یارماغا فرهاد نئیلر تیشه‌نی،
شیرین عشقیندن اونون قلبینده گر بیر شعله وار.
اهل معنانىن يانىندا يوخ ثباتې عالمین،
عُمر بیر چایدىر آخار، یوخدور اونا بیر اعتبار.
اۏل صنم عشقینده یالنىز وئرمه‌دیم من نقد جان،
هانسې دین اهلی فضولی! اۏلدو اۏل بُتدان کنار؟

**- ۳۹۴ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۵ - ترجمه: م. مبارز

اۏ قارا زُلفۆنۆ گل آچما سن، ای نازلې نگار،
جسمیمی جانىم ایله باغلایان اۏل تئل قىرىلار.

ساخلارام گیزلی سنین سرّینی قلبیمده فقط،
قورخورام خلقه اونو گؤزیاشیم ائتسین اظهار.
گؤستریب گۆل اؤزۆنۆ، عالمی گل ائتمه خراب،
کی بئله آفت اولان یئرده بؤیۆک فتنه قوپار.
عاشقیک، یوخدو بو سئودادا صنملرده گناه،
دل شیدا بیزی رسوا قیلیبان ائیله‌دی خوار.
عشقدن قانه دؤنۆب گؤزدن آخایدی، ای کاش،
کی چکیر قؤنچه‌دهنلر ستمین بو دل زار.
یئتیر ای بخت! منی یارین آیاق تورپاغینا،
قویما تورپاغا گئده منله بو حسرت، زنهار!
یاد ائدیب سنبل گیسولری، گؤزیاشلاری تؤک،
ای **فضولی!** سوسوز، البتّه، سولار اول گلزار.

**- ۳۹۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۹۴- ترجمه: م. مبارز

قیرمیزی دوندا او قامتله سن، ای حوری عذار!
بیر الِفسن کیم، قیزیل خطله یازیب پروردگار.
آل گئییملی دلبریم بیر شوخ فیداندیر کی اونو،
اکدیگی گۆندن جگر قانیله بسلر روزگار.
قیرمیزی پالتاردیر اول، یوخسا خلیلین آتشی،
کیم ایچینده بیر صفالی گۆللۆ جنّت باغی وار.
گۆل فیدانی گۆلله زینت تاپدی، سن پالتار ایله،
بو لباس ایچره گؤزه‌لله چیرکین اولدو آشکار.

آل دۆنو اندامېنا حاضرلاماق چۆن جانېمېن،
ایپلیگین قان ایله رنگین قېلدې چرخ کج‌مدار.
هر یئره، ای گۆل! تۆخوندوردون اۏ گلگون دامنی،
اۏل یئری من قانلې گۆز یاشېملا ائتدیم لاله‌زار.
کۆنلۆنۆ وئرمیش فضولی آل گئیه‌ن دلبرلره،
مایه‌سین قانلا یۏغورموشدور اۏنون چون روزگار.

**- ۳۹۶ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۲۶- ترجمه: م. مبارز

غارت ائتدی یوخومو اویغوما گلدی گئجه یار،
اۏ سببدن یوخو گلمز گۆزۆمه لیل و نهار.
غم چکن کۆنلۆمه، ناصح! سۆزۆن ائتمز تأثیر،
کۆله‌ک اسدیکجه دنیزده لپه حدّتله وورار.
سنی گۆردۆکده کۆنۆل قانې گۆزۆمدن آخدې،
جامېمې وورد‌و داشا چرخ، منی قویدو خُمار.
قلبیمی پاره‌له‌دی ظلم ایله عشقین تیغی،
آچمایانلار بو کتابې نه بیلیر اونداا نه وار؟
ایسته‌مز دیل کی، شکایت ائده مهرولاردان،
چونکو من ایسته‌مرم دۆستلارا اۏلسون آزار.
ضعفدن بیر ساپا دۆندۆمسه فلک چکمز الین،
هی ائشه‌ر بلکه داها اینجه‌له بو جسم نزار.
ای فضولی! بو فنا دهرده یۏخ اهل وفا،
سانما بیهوده‌دیر اونداان اگر اۏلسام دا کنار.

- ۳۹۷ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۸۲– ترجمه: ع. واحد

غم جانانيِ بیلنلر، منِ نالانه یانار،
آشنا جُور ائله‌ییر، باخ، منه بیگانه یانار.
آتش قلبیمی پروانه گتیرسه دیلینه،
یاندیرار قلبینی شمعین نئجه پروانه یانار.
آتشین چوْخدوسا فانوسون ایچینده ای شمع!
من تک اوْلماز کی، شرارېملا منیم خانه یانار.
غافل اوْلسا بو قده‌ر آهېم اوْدوندان ای جان!
اوزاق اوْل سن بو گئجه، چونکو بو ویرانه یانار.
گؤز یاشېم قطره‌لرین محو ائله‌ییر قلب اوْدو، حیف،
دانه– دانه بو عؤمؤر خرمنی باخ گؤر نه یانار.
بیر گئجه سؤیله‌دیلر شمع روخون اوصافېن،
هر گئجه ایندی کؤنۆل آتش جانانه یانار.
دل دیوانه‌یه غمخوار، **فضولی!** یوْخدور،
گئجه‌لر داغ غمیم بو دل بریانه یانار.

- ۳۹۸ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۶۵ – ترجمه: م. سلطانوف

سینه ایچره قلبیمی دیوانه ائتدی عشقی وار،
باغلانېبدېر پایېنا جان رشته‌سی زنجیروار.

باخماسا یارېم منه، بو التفاتسېزلېق دگیل،
یارېن استغناسې دا بیر التفاتدېر آشکار.
نئیله‌ییم پیکانېنا یئر وئرمیشم سینه‌مده من،
تا کی قوپموش قلبیمین اوْلسون یئرینده برقرار.
بیر باخېشلا تیره قېلدې روزگارېم اوْل پری،
دلبرین شهلا گؤزۆنده وار بئله بیر اقتدار.
جان چېخېر آغزېن آچېب بیر سوْرمادې احوالېمې،
لبلریندن کامېنې بیر وئرمه‌دی اوْل گۆل‌عذار.
اویغودان قالدېرمارام باش، بیل کی من تا حشره‌دک،
گلسه رؤیامه اگر اوْل قدّی رعنا نازلې یار.
ای **فضولی!** من نئجه سرگشته و زار اوْلمایېم،
کؤنلۆمۆ سالمېش کمنده طرّه‌ی عنبرنثار.

**– ۳۹۹ –**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دیوان فارسی، غ. / ۵۸ – ترجمه: ع. واحد

گلزار کویون ایچره رقیبین صفاسې وار،
رویون گؤره‌ن بیر عاشقه یۆز مین جفاسې وار.
سندن مُرادا چاتماغېم اوْلموش محال، چون،
حسرتده قالماغېم‌دا رقیبین رضاسې وار.
جُور و جفالارې اوْ مهین مندن اؤتروْدۆر،
امّا رقیبه گؤر نئجه مهر و وفاسې وار.
هرگۆن رقیب سِیر ائله‌ییر خاک کویونو،
اۆز سۆرته‌رم آیاغېنا، چون توتیاسې وار.

هر دردی خسته جانیما آسان گؤرۆنسه ده،
لاکن رقیبیمین داها مشکل بلاسې وار.
عاشقلرین حیاتې وصالیندادیر فقط،
گر بو میسّر اؤلسا، رقیبین فناسې وار.
سؤیله فضولی صبر و قراریň نه اؤلدو بس،
نه سنده بیر دؤزۆم، نه رقیبین حیاسې وار.

– ۴۰۰ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۹۲ – ترجمه: ع. واحد

تکجه جانیم دگیل عشقینده اونون یاره‌سی وار،
قلبیمین ده، جگریم تک، نه قده‌ر پاره‌سی وار.
اؤزۆ پارلاقدې گۆنشدن او گؤزه‌ل، حیرانام،
کی گۆنۆن یار اؤزۆنه طاقت نظّاره‌سی وار.
باغبان، فرقینی آز بیلمه گۆل ایله سروین،
هانسې باغین بئله بیر نرگس خونخواره‌سی وار؟
کیم دئییر کی سنی لیلی‌له برابر توتورام،
سنده یۆزدۆرسه، اونون تکجه بیر آواره‌سی وار.
باخ سینه‌م داغینا، گؤز یاشیما، گر بیلمیرسن،
کی بو ظالم فلگین ثابت و سیّاره‌سی وار.
حیله‌ی دهرده عرفاندیر ائدن مردی خلاص،
قورخماز عارف، قادینین هر نئجه مکّاره‌سی وار.
درد جانانا، فضولی! بیر اؤلۆمدۆر چاره،
دئمه اؤلمکدن علاوه بو غمین چاره‌سی وار.

- ۴۰۱ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۱۲ - ترجمه: م. مبارز

هر کیمین کی، قلبی وار، بیر سیمبر جانانې وار،
سیمبر جانانې وارسا، دیده‌ی گریانې وار.
هر کیمین آغلار گؤزۆ وارسا، باشې سئودالېدېر،
بیر گؤزه‌ل عشقیله دلده مین غم پنهانې وار.
کیم کؤنۆل وئرمیش جهاندا نازلې بیر مه‌پاره‌یه،
قان دؤلو بیر جۆت گؤزۆ، بیر سینه‌ی بریانې وار.
بی‌جهت آخماز جگر قانې گؤزۆندن کیمسه‌نین،
گؤزده‌کی هر قطره قانېن سینه‌ده توفانې وار.
کیم کی گؤز دیکمیش گؤزه‌ل بیر دلبرین رخسارېنا،
اۆز وئرن هر بیر بلانې چکمه‌گه امکانې وار.
هر بلا یئتسه محبّتدن بیزه وئرمز ضرر،
هر بلانېن عاشقه بیر ذُوق بی‌پایانې وار.
اؤلدو قلبیندن فضولی آه چکیرسه دم به دم،
غافل اؤلما، سئوگیلیم! تأثیرلی مین پیکانې وار.

- ۴۰۲ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۷۳- ترجمه: ح. دوزگون

عاشقیندن یار، سؤیلرلرکی چؤخ پروا ائدر،
یؤخسا عاشق دردینی سؤیلر، اونو رسوا ائدر.

غنچه‌دن‌ده یاخشې بیلدیک بیز دهانېن دلبرین،
غنچه گر بؤیله دانېشسا، کندینی گویا ائدر.
ای منیم آیېم! سنین تک یوْخ ملک‌خو دهرده،
یوْخدو یئرده، یوْخدو گؤیده، کیم دئیر پیدا ائدر؟
منله گیزلین مِیلین عین لُطف دور، گئتمه یانا،
کیم بو لُطفۆندن سنین اظهار استغنا ائدر؟
سن چکیبسن تیغینی، من گؤزلریمدن سیل خون،
بو ایکی طوفان، جهانی سربه سر افنا ائدر.
ناصحین قلبیمده یوْخدور یئر غمیندن پندینه،
غملرین چېخسا، نصحیت‌لری بلکه جا ائدر.
دردسیز لرین یانېندا، اؤپمه یارېن خاکېنې
احتیاط ائیله، فضولی شور و شر برپا ائدر!

**- ۴۰۳ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۰۶- ترجمه: م. مبارز

ایکی هؤرۆک آراسېندا اۆزۆن قیامت ائدر،
ایکی گئجه آراسېندا گۆنش اقامت ائدر.
کؤنۆل قوْشا لبینه جانېمې دئمیش قربان،
ایکی عزیزه بو بیر جان نئجه کفایت ائدر؟
نه وصلی اوْلدو میسّر، نه عهده ائتدی وفا،
او گۆل یئنه منه بدبین دئیه، ملامت ائدر.
وصال ذُوقو اوْنون اوْلمادې بیزه قسمت،
بو ذُوقو یارب او دلبر کیمه کرامت ائدر؟

اگر دئسم سئویرم، قورخورام دؤنۆب دئیه‌سن:
«بو سؤز نه سؤزدۆر ادبسیز بونا جسارت ائدر!»
منی لبین هوسی درد و غم اسیری قیلیب،
گؤره‌نده حالیمی، دشمن گۆلر، شماتت ائدر.
دئدیم:« **فضولی** دۆشۆب عشقینه، گؤزه‌ل!» او دئدی:
«ادبسیز اولدوغونا اؤز آدی دلالت ائدر.»

**- ۴۰۴ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ./ ۳۴ - ترجمه: ح. دوزگون

نشان اولدون غمیم اوخلارینا ای آسمان شبلر،
سنین سینه‌نده پیکان وار، اگر اولمازسا کوکبلر.
کؤنۆل ساچلارینا دالمیش منیم سینه‌م ایچینده باخ،
اؤلۆ تک کیم اولا مؤنس اونا مقبرده عقربلر.
او خط دیر یا قارا تۆستۆ، کؤنۆللردن چیخیر یارب،
زبس کی اودلادیلار هی زنخدانلاردا غبغب‌لر.
معلّم‌دن جفانی اؤیره‌نیرلر طرفه محبوبلار،
الهی! اللریم گؤیلرده، ویران اولا مکتب‌لر.
یولوندا ترپنن هر ذرّه‌نی بیر شهسوار آنلا،
کی اؤز نعلیله داغ وورموش اۆره‌ک باشینا مرکب‌لر.
تجلّی ائیله دین می‌ده، من اوندان قورخورام ساغر
لبینه لبینی قویجاق، دوداغینا دگر لب‌لر.
**فضولی** کام دل تاپماز، نه دندیر بیلمیرم یارب!
بو یالقیزلیق گنجه‌سینده چاغیریر سادا یارب‌لر.

**– ۴۰۵ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۹– ترجمه: ع. واحد

بهار ایّامېدېر، گلمز ندن‌دیر شوره بۆلبۆل‌لر؟
مگر دۆشمۆش لطافتدن کؤنۆللر شاد ائدن گۆللر؟
چیچکلر عطر ساچدې نازنینلر سِیر باغ ائتمز،
آچېلمېش گۆللری یکسر پریشان ائتدی غافللر.
اگر عشق اهلی ائتمزسه گؤزه‌ل مهرولره رغبت،
نه لازمدیر بو زینت، بو گؤزه‌للیک، بو قارا تئللر.
کؤنۆللر بس نئچین گلزاره باغلانماز بو موسمده،
مگر زنجیر زُلفۆن آچامېش گلشنده سُنبل‌لر.
کؤنۆل قؤنچه کیمی یۆزلرجه غملرله دۆگۆنلنمیش،
بودور مشکل کی دُوران ناز ائدیر آچدېقجا مشکل‌لر.
سویو قۆینوندا گلشن بسله‌ییر وار وجهی عزّتله،
کی اۆندان ظاهر اۆلموشدور گؤزه‌للیک‌لر تجمّللر.
فضولی قورخو چۆخدور رهگذار عشقه دۆشمکده،
بو یۆللار چۆخ آغېر یۆلدور، گره‌ک ائتمک تحمّللر.

**– ۴۰۶ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۵۶ – ترجمه: م. سیدزاده

صبحه‌دک یاتماییرام یۆخدو قرارېم گئجه‌لر،
غم و غصّه‌ندیر ایشیم، نازلې نگارېم گئجه‌لر.

گۆندۆزۆم اۆلدو گئجه، گۆزیاشېم اولدوزدور اۆنا،
کاش بو دُورۆ یاخا آهِ شرارېم گئجه‌لر.
لُطف قېل، بیر گئجه گل کلبه‌ی احزانېما سن،
گۇر منیم حالېمې، بیل یۇخدو قرارېم گئجه‌لر.
بیلمه‌سینلر دئیه عشقینده یانان بیرجه منم،
خلقی فریادا سالېر ناله‌ی زارېم گئجه‌لر.
هر سحر حالېمې تا کیم، سنه عرض ائیله‌یه‌لر،
خلقی بیدار ائدیرم، لاله‌عذارېم! گئجه‌لر.
کئچیر افلاکی منیم ناله‌ی زارېم بلکه،
ائشیده اۆل اۆزۆ آی، چشم خمارېم گئجه‌لر.
ای **فضولی!** منه ظلمت دگیل هجران گئجه‌سی،
شمع بزم اۆلدو خیال رُخ یارېم گئجه‌لر.

**- ۴۰۷ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۷۹ - ترجمه: ع. واحد

خۇش اۆل کی نِی کیمی هر بندیمی جدا ائده‌لر،
نه این کی مانع اۆلوب ناله‌یه، جفا ائده‌لر.
بو ماهپاره‌لر عشق اهلینه وفا ائتمز،
گره‌کدیر عاشقی مین دردە مبتلا ائده‌لر.
محبت اهلی گۇرۆر عارض نگاری، اگر،
آیاغېنېن توزونو گۇزده توتیا ائده‌لر.
امانتیندیر اۆ جان، ساخلامېشلار عاشقلر،
یئتیشدی وقت، اۆنو بیر- بیر سنه عطا ائده‌لر.

گؤرؤب بوگۆن کی سنی شهر ایچینده زاهدلر،
سحر نمازینی اونلار گره‌ک قضا ائده‌لر.
عاغیل یئلیله گئده‌نلر، تعجّبم، نه اۆچۆن،
کی اؤزلرین قفس دهره مبتلا ائده‌لر.
دگیل **فضولی** پری‌چهره‌لر وفا اهلی،
کی هرگز ائتمه طمع بیزلره وفا ائده‌لر.

**- ۴۰۸ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ./ ۱۶۲– ترجمه: ح. دوزگون

یانیندا یار نه‌دن دردن خبر یئخدور،
نییه اونادا غمیمدن‌ده بیر اثر یئخدور؟
اۆزۆن طوافینا کؤنلۆم همیشه‌لیک دورموش،
اوُل ایکی ساچلارینا هیچ بیر نظر یئخدور.
کؤنۆل گئدنمیر او دنیایا باغلارینَدا اونون.
او غنچه‌دن دانیشانلاردا هئچ جگر یئخدور.
مقید اوُلما قد و رویونا گۆل اۆزلۆلرین.
بورادا سروه قضا، لاله‌یه قدر یئخدور.
دگیلدی کاما یئتیشمک بو عشق بنیادی،
کی اوردا حاصل اوُلان کامدا ثمر یئخدور.
الهی لذته چاتماز بدن هواسیندان،
او کس کی اوندا بو میداندا بیر هنر یئخدور.
غمین خمیر مایادیر ائیلمه تعجب کیم،
**فضولی** تک بو غمین ایچره در به در یئخدور.

- ۴۰۹ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱۵- ترجمه: ح. دوزگون

بو ایشلر کیمی بیر کار اۏلمایا بیر کیمسه‌نین یۏخدور،
بئله بیر آه ایله زار اۏلمایا بیر کیمسه‌نین یۏخدور!
الهی اۏلماسېن من تک دچار درد و غم بیر کس،
نگار لاله رخسار اۏلمایا بیر کیمسه‌نین یۏخدور.
منیم حالېم گؤرن هر کس ترحم ائیله‌ییر، آغلېر،
بئله بی‌رحم دلدار اۏلمایا بیر کیمسه‌نین یۏخدور.
منیم تک بیر پریشان حالې اصلاً گؤرمه‌دیک بوردا،
نه حالدېر بو مگر یار اۏلمایا بیر کیمسه‌نین یۏخدور.
اۏ گۆلدن شاد اۆره‌کلر چۏخ منیم تک ظلم گؤرمۆش یۏخ،
اۆره‌کدن جوردان خار اۏلمایا بیر کیمسه‌نین یۏخدور.
اسیران بلانېن راه و رسمین من سۏروشدوم چۏخ،
غم و اندوه بسیار اۏلمایا بیر کیمسه‌نین یۏخدور .
**فضولی!** سؤز لریم مضمونو وصف حسن دلبردیر،
بئله بیر حسن گفتار اۏلمایا بیر کیمسه‌نین یۏخدور.

- ۴۱۰ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۹۳- ترجمه: ح. دوزگون

ایشیم گۆجۆم گؤزه‌لیم بوردا بو دیار ایله یۏخدور،
بورادا قالماییرام ایلگیم هیچ یار ایله یۏخودور.

قاپیسی‌نین ایتی‌تک وئرمیر اعتبار منه،
بو شهر ایچینده میانه‌م هئچ اعتبار ایله یوْخدور.
غریب یئرده چتیندیر ائده هجوم رقیبلر،
بو ملک ایچینده علاقه‌م سئوین کی یار ایله یوْخدور.
منی اؤز اصلیمه ساری چکیر بو شوق کمندی،
اوْدور کی بوردا قراریم منیم قرار ایله یوْخدور.
هوایی قمری کیمی سروه من ندیم اوْلدوم،
داها بو باغ ایله ایلگیم همی بهار ایله یوْخدور.
الیمدن آلدی قاچیرتماقدا اختیاریمی اول یار،
توتانمارام داها کیم میلیم اختیار ایله یوْخدور.
بو فیض فقر **فضولی**، منه سعادتدیر،
کی اختلاط بو ابنای روزگار ایله یوْخدور.

**- ۴۱۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۴۷ – ترجمه: م. سلطانوف

گؤستریرسن اوْز کی، خورشید جهان‌آرا بودور،
عالمه سن اوْد وورورسان، رسمینیز گویا بودور!
من یوْلوندا دۆشمۆشم، بیر یوْل منه باخمیرسان هئچ،
ای آی اوْزلۆم! اعتبارین عاشقه، آیا بودور؟
قامت و رفتارین آلدی جان و دلدن راحتی،
سرولردن‌ده گؤزه‌ل بیر قامت رعنا بودور.
قامت و زُلفۆن الیندن جان و دل اوْلماز خلاص،
جانلارا آفت اوْدور، دام دل شیدا بودور.

بیرجه گۆن اۇلماز کی قتلیم وعده‌سی گلسین باشا،
اۇلدۆرن حسرت منی، ای یار بی‌پروا! بودور.
کاش محشرده گؤزه‌للر من فقیری گؤستریب،
سؤیله‌سینلر قورخا- قورخا:«عاشق رسوا بودور!»
وار باشېندا عشق سئوداسې **فضولی** خسته‌نین،
سؤیله‌مز امّا، اونون دردینده‌کی معنا بودور.

**- ۴۱۲ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۰۳- ترجمه: ح. دوزگون

گؤزۆم یاشې توتوب اطرافی سانکی دریادېر،
هارا گئدیم، نه ائدیم؟ بوردا جانېم ابقادېر.
اۏ گۆل عذار منه میل ائتمه‌دی، بیلدیم،
کی عشقی ضایع ائدن شخص کارفرمادېر.
ائشیتمه‌دیم ائده بیرکس شکایت غم عشق،
بو شهرده اۏ کی یوٚخ، بیرجه ماه سیمادېر.
جنونوما اۏلامازلار حریف مردم شهر،
منه مصاحب اۏلان آهوان صحرادېر.
نه من فقط اۏ قارا تئللرینه بند اۏلدوم،
بۆتۆن هوایی ائدن باشلارې بو سودادېر.
سنین چۆ عاشقی گؤممک ایشیندی هر ساعت،
اۏدورکی کوچه و کویون‌دا پرتماشادېر.
دلا **فضولی** بیدل نئجه قرار ائتسین،
کی بیرجه کؤنلۆنه صاحب اولو تمنادېر.

- ۴۱۳ -

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۱۴- ترجمه: ح. دوزگون

قلبیمی یارا غنچه‌ی خندانین ائدیبدیر،
گؤزلریمی یاش لعل درافشانین ائدیبدیر.
آشفته‌لیگیم اوّل قارا زلفۆندن اوْلوبدور،
سرگشته منی سرو خرامانین ائدیبدیر.
جان رشته‌سینه سبحه کیمی یۆز دۆگۆن آتمیش،
حسرت اؤزۆنه جانیمی دندانین ائدیبدیر.
امید یوْخومدور قوتارام دام بلادان.
کیم بند منی زلف پریشانین ائدیبدیر.
وصلینده سئوینجیم اوْلا بیلمز، بیلیرم کیم،
قلبیمی تصرف شب هجرانین ائدیبدیر.
اؤلمک ده قوتارماز، کی اسیر غم هجران،
بیر عمر منی دیده‌ی فتانین ائدیبدیر.
سن ائتمه فغان، هر گئجه گۆندۆز دۀ فضولی،
من قارا گۆنۆ غمزده افغانین ائدیبدیر.

- ۴۱۴ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۹۰- ترجمه: م. مبارز

عاشقم، بیر صنم لاله‌عذاریم واردیر،
بیر ده سئودالی باشیم، قلب فگاریم واردیر.

جگریم، قلبیمی ایسلاتما قېزېل قانېن ایله،
کی اۇ صاف لوحه‌ده بیر نقش نگارېم واردېر.
آرزوم اۏلدور کی غمینده باشېم الدن گئتسین،
چون بلا عاشقی‌ام، عشق ایله کارېم واردېر.
آپارېب صبر و قرارېم اۇ قدی سرو گؤزه‌ل،
بیر عؤمۆردۆر کی نه صبریم، نه قرارېم واردېر.
من اۏنا عاشق ایکن ائتمیش اۏنو مست غرور،
یئنه شادام کی ائله سئوگیلی یارېم واردېر.
بیر گۆلۆن عاشقی‌ام بۆلبۆل شیدا کیمی من،
یۇخ عجب، شام و سحر ناله‌ی زارېم واردېر.
یار کویوندان اوزاق دۆشدۆ **فضولی**، نه اۏلار،
باخ کؤنۆل گۆزگۆسۆنه، گؤر نه غبارېم واردېر.

**– ۴۱۵ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۱۱– ترجمه: ح. دوزگون

یار عشقیندن اۆره‌گیمده ملالېم واردېر،
نئجه من شرح ائله‌ییم کیم‌کی نه حالېم واردیر؟
قورتولوش آختارېرام عشق بلاسېندان، امان،
الله، الله! نه بلا، فکر محالېم واردېر.
نشئه‌ی ساغر و ساقی بیزه گلمیش کیمدن،
سندن ای زاهد افسرده! سؤالېم واردېر.
منزلیم کویون اۏلوب، حاصلیم اندوه و غمین،
دنیادا بیرجه نه مُلکۆم، نه‌ده مالېم واردېر.

گۆله‌جکلر من دیوانه‌یه کیم چؤر- چؤپ تک،
شعله‌سیندن اؤدون امید وصالیم واردیر.
او اؤخوندان دیله‌رم بیرجه دمیر پیکانی،
یاخشی میوه دیله‌رم، طرفه نهالیم واردیر.
ای **فضولی!** روشیم عشقده بیر حال اؤلماز،
گاه بیر فکریم و گه باشقا خیالیم واردیر.

**- ۴۱۶ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۶۷ - ترجمه: م. سیدزاده

**مجنون** ـلا منیم دردیمین افسانه‌سی بیردیر،
سؤز آیریسا دا، عاشق دیوانه‌سی بیردیر.
سینه‌مده‌کی اؤخلاری دئدیم:«چک!» یئنی بیر اوخ،
ووردون، دئدین:«آل، اؤخلاریمین خانه‌سی بیردیر!»
جۆتدۆر قاشینین تاغی، وئره‌ر چهره نه زینت،
حُسن خطینین زیوری خال، دانه‌سی بیردیر.
کیمدیر الفه اؤخشادان اول قدّی الفله،
سروین مگر اؤل قامت شاهانه‌سی بیردیر؟
قلبیم سنی تک توتدو، عزیزدیر یئرین اؤندا،
قیمتلی صدفدیر کی، او دُردانه‌سی بیردیر.
بۆلبۆل کیمی کؤنلۆم قوشو گۆلدن گۆله قونماز،
عاشق اؤدور عالمده کی، جانانه‌سی بیردیر.
آهیم باشیم اۆستۆنده چادیر قوردو، **فضولی!**
تا سؤیله‌یه‌لر چرخ ایله کاشانه‌سی بیردیر.

- ۴۱۷ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱۴- ترجمه: ع. واحد

دئمه فقط منیم اوْل یار گۆل‌عذارېمدېر،
هامې سئویر، نه منیم تکجه نازلې یارېمدېر.
گۆل اۆزلۆلر نوْلا چوْخدور بو چرخین آلتېندا،
اوْلاردان آنجاق، اوْ مهوش منیم نگارېمدېر.
دگیل بو آغلاماغېم خال و خطّ و قامتدن،
منی خراب ائدن، اوْل نرگس خمارېمدېر.
گؤر، ای نگار! گؤزۆم قاره‌سین، خیال ائتمه،
کی تک بو دردی چکن قلب داغدارېمدېر.
گۆنۆز ایشېقلانېر هر گۆن گۆنش جمالېندان،
حِییفا، غمینده منیم تیره روزگارېمدېر.
اۆزۆندن آیرې اوْنون من تک اوْلماسېن، ای شمع!
سنینکی گؤز یاشې، ناله منیم شعارېمدېر.
**فضولی**، حقدی جهاندان امیدیمی کسدیم،
شهِ ولایته آنجاق امید وارېمدېر.

- ۴۱۸ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۶۸- ترجمه: ح. دوزگون

زلال فیض بقا، رشحه‌لی بو جامېمدېر،
قالان حیاتېم ایسه، نشئه‌ی مدامېمدېر.

منیم فرشته چاتانماز بو قدر و عزّتیمه،
حریم درگه پیر مغان مقامېمدېر.
شراب فیضی منیم حُرمتیمسه، پیر مغان
اگیلمه‌گی‌ده منیم شأن و احترامېمدېر.
منیم کیمی بئله بدناملېق ائدن یوْخدور،
بو سلطنتده‌کی آد منجه یاخشې نامېمدېر.
سن ای گؤزۆم یاشی! آت، پۆفله خار مژگانی،
کی اۏردا جلوه ائدن سرو خوس خرامېمدېر.
بنفشه تک باشېنې اگیمز اۏل بو عطرلره،
ساچېنا مست اۏلان عطرلی مشامېمدېر.
فضولی ساچلارې یارېن دۆشۆبدۆ اللریمه،
منیم‌ده چرخ فلکدن بو بیرجه کامېمدېر.

**- ۴۱۹ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۶۲- ترجمه: ح. دوزگون

ای آیېم سرو قدین نخل خرامانېمدېر،
ای گۆلۆم آی‌تک اۆزۆن شمع شبستانېمدېر.
منی هجرین پیس ائدیر، لیک وصالېن سرخوش،
هجر درد اۏلسا منه، وصل ده درمانېمدېر.
جان می لعلینه، کؤنلۆم‌ده بۏیونا باغلې،
قامتین کام دلیم، لعل لبین جانېمدېر.
اوزاق اۏلسون بوخونون قدی او پیس گؤزلردن،
سئوگی باغېنداکی سروین قدی جانانېمدېر.

دئدیم: "ای شمع اۏلوب کؤنلۆم ائوی دام بلا"،
دئدی: "اۏل دام بلا، دور زنخدانېمدېر!"
کؤنلۆم اسرارېِ عیان اۏلدو، سبب ایسه اۏنا،
گؤزلریم یاشلارېدېر، چاک گریبانېمدېر.
قدی اۏل سرو روانېن آپارېب آرامېم،
سؤیله‌ین بونو، **فضولی** پریشانېمدېر.

**– ۴۲۰ –**

مستفعل فاعلات فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۱۰ – ترجمه: م. مبارز

لعلینده حیات سویو رواندېر،
عشقینله حیات جاوداندېر.
«رحم ائت!» دئمه‌گه منه نه حاجت،
چون حال دلیم سنه عیاندېر.
دل آچمایاراق، بیان قېلدېم،
یۆز دفعه کی:« حالتیم یاماندېر.»
حالېم سنه ظاهر اۏلدو بیلدیم،
قلبین منه خیلی مهرباندېر.
امّا سنه گنجلیگین غرورو،
«رحم ائتمه اۏنا» دئدی، اماندېر.
بیر فایداسېِ یوخ سنه دئسم ده:
«بو خسته وجود ناتواندېر!»
اۏلسم ده، **فضولی!** یار یانېندا،
اۏل غملری آچما کیم نهاندېر.

**- ۴۲۱ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / **۳۰۹**- ترجمه: ح. دوزگون

اؤره‌گیمده بو غمیم اۆل لب میگوندانديٛر،
نه ائدیم چاره، شراريٛم دل پرخوندانديٛر.
منه ای شمع! گۆلۆمسنمه، کی سرمایه‌ی عشق،
منده سندن چۏخ ایکن، گۆلمه‌گین افسوندانديٛر.
چۆرۆدۆ مجنون اگر، من اسیر اۏلدوم قالديٛم،
دؤزۆمۆم غملره سن سانما کی مجنونداندیٛر.
چیله‌مه‌دیم اۏدا بیر داملا سودا، یانديٛم لیک،
گرچه یاشلار کی آخیٛر سینه‌مه جیحونداندیٛر.
ایندی حالیٛم خوش اۏلوبدور، عجبا ظن ائدیرم،
هر زمانکی حالیٛمیٛن حالتی‌ده بونداندیٛر.
آغلاديٛر گاه غمین قلبی، گهی طعن رقیب،
گه درونداندیٛ غمین، گاه‌دا بیرونداندیٛر.
گرچه اۆل ماه، **فضولی!** منه چۏخ ائتدی جفا،
لیک هر بیر گیلئییم چرخه‌ی گردونداندیٛر.

**- ۴۲۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / **۳۷۲** - ترجمه: م. سلطانوف

لاله تک قلبیم منیم، ای نازنین! یۆز پاره‌دیر،
داغلایان هر پاره‌نی، اۆل آتشین رخساره‌دیر.

قلبی قان ائتدیم، اوْلا سئودای بُتلاردان خلاص،
هر طرفدن قصد ائدن بو قلبه، بیر خونخوارەدیر.
هچ طبیبه دردسر لازم دەگیل درمان اوْچۆن،
کیم مریض عشق اوْچۆن، اؤلمک اؤزۆ بیر چارەدیر.
غافل اوْلسا خوْشدور اوْل لاقِیدلیکله حالیما،
مقصدیم کام دل ایله رویونا نظّارەدیر.
ائیله تُند ائتدی رقیبیم یاریمین خاصیّتین،
قلبیمی یاندیرماغا سانکی بیر آتشپارەدیر.
حالیمین حیرانلیغي، مات ائیلەدی اولدوزلاري،
چون آخان گؤز یاشلاریم، بیر کوکب سیّارەدیر.
تک **فضولی**یه دگیل مسکن سر کویون سنین،
اوردا منزل ائیلەیر هر کیمسه کی آوارەدیر.

**– ۴۲۳ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۸۵– ترجمه: ع. واحد

دئدیم:«عشقینده کؤنۆل زار و حزین اوْلمالیدیر،»
دئدی کی:«سؤز اوْدور، البته همین اوْلمالیدیر.»
دئدیم:« ائتمیش نیه چشمین خم ابرودا مکان؟»
دئدی:«پاکیزه نظر گوشەنشین اوْلمالیدیر.»
دئدیم:«اؤز عاشقینی بس نئجه ایسترسن اوْلا؟»
دئدی:«رسوالیغا عالمده امین اوْلمالیدیر.»
دئدیم:«حق نورو جمالیندا تجلّی ائلەییر،»
دئدی:«اوْل نوری گؤرەن، چشمِ یقین اوْلمالیدیر.»

دئدیم:«ای گۆل! منه بیر تئل وئر او چین زُلفۆندن،»
دئدی:«بو خسته اۆچۆن نافه‌ی چین اۇلمالېدېر.»
دئدیم:«عالمده **فضولی**، قاپېنېن بیر قولودور،»
دئدی:«آلنېندا اونون داغې، یقین اۇلمالېدېر.»

**-۴۲۴ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۸۶- ترجمه: ح. دوزگون

غمینی شرح ائدیرم من، منه شراب وئریر،
دایانمادان، سؤزۆمه دالبادال جواب وئریر!
آغاج کی تحریک اۇلار، میوه‌سین تؤکۆب سپه‌لر،
گؤزۆم یاشې تؤکۆلۆر، دوران اضطراب وئریر.
اؤزۆم جهاندا کی سرگشته اۇلمارام اصلا،
ضعیف ائدیبدی جانېمې زمانه تاب وئریر.
فلک سنین کیمی پیکانې یۆخدو هر اۇخدا،
یۆز اوخ وورور سۆرادا داملا- داملا آب وئریر.
گر ایچمه‌سم چاخېرې من، ملال اؤلدۆره‌جک،
ایچنده‌ده منه واعظ گلیب عذاب وئریر.
بیر آزجا زاهد اۇلونجا، بیر آزدا رند اۇلورام،
منه بو انقلابِ فلکدیر کی انقلاب وئریر.
**فضولی** شکر ائله آچمېش فلک سنه سفره،
گؤزۆن شراب وئریرسه، اۆره‌ک کباب وئریر.

- ۴۲۵ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۰۴- ترجمه: ح. دوزگون

بیلمیرم کیم نییه زاهد بیزه آزار وئریر،
وورنوخور هر طرفه اللره ده کار وئریر.
آچا بیلمم بورایا بس نییه بو چرخ فلک،
من کیمی دام بلا ایچره گرفتار وئریر؟
یوْخ تاپېن دنیادا، بیلمم، نه اوْچوْن دوراندا،
فتنه‌لر قاوزاماغا سن کیمی خونخوار وئریر؟
اجله وقف اوْلاجاقمیش اوْره‌گیم یاره‌لری،
نییه ویران کؤنوْله سن کیمی معمار وئریر؟
بو نماز بسدی کی من سجده ائدم قاشلارېنا،
قالدېراندا باشې، محراب منه بار وئریر.
سؤیله‌ییم بس کیمه حالین گئجه‌لر یاتماماغېن،
دهر بیدارلېق اوْچوْن بیرجه منه یار وئریر.
من فضولی کیمی هر گوْن یئنی یار آختارمام،
باشېمې وئرمگه تانرېم منه سردار وئریر.

- ۴۲۶ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۵۲ - ترجمه: م. سیدزاده

هر پری‌چهره کی دنیایا بو دُوران گتیریر،
بیزی اینجیتمک اوْچوْن بیر یئنی جانان گتیریر.

فلگین شعبده‌سی بیر گؤزه‌لی ائتسه نهان،
گؤزله، باخ، نئجه اوندان دا گؤزه‌ل جان گتیریر.
قلبی کؤورکلره ناله‌م نئجه تأثیر ائله‌مز،
اؤلۆیه ناله‌لریم سانکی منیم جان گتیریر.
دم ورور آل دؤداغېندان سنین ای گۆل! بو قدح،
اوندا بیر جرأته باخ، گؤر، آرایا قان گتیریر.
جانلانېر گؤز قاباغېندا، گؤزه‌لیم! سرو بویون،
دیلینه هاردا بیری سرو خرامان گتیریر.
کیم گؤزه‌ل اۆزدن اگر صحبت ائدیب چکسه مثال،
باخ او تمثالی سنین حُسنۆنه شایان گتیریر.
ای **فضولی!** او پری‌سیز بو قده‌ر فریادا،
خلقی سن ائیله‌دیگین ناله و افغان گتیریر.

**- ۴۲۷ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۹۸– ترجمه: ح. دوزگون

کؤنلۆنۆن دردینی آزارینې اول یار بیلیر،
گرچه اظهار اونو آز ائیلری، بسیار بیلیر!
سؤرما مندن دل ودلدار نه مېزانلا یاشېر،
سرّنی دل بیلیری، بیرده کی دلدار بیلیر.
من وفا گؤرجک او مه‌دن، ایشیم آه اؤلدو، فغان
منیم اونونلا، اونون منله ایشیم وار بیلیر.
هر کسه قدری قده‌ر لطف و محبت ائله‌ییر
من غلامم او گؤزل یارا، بو مقدار بیلیر.

پیسله‌سه یار یانېندا بیزی اغیار، یئنه،
یاربنې یار تانېر، اغیاری اغیار بیلیر.
نییه مندن سۏروشور ساچلارېنین محنتین او؟
گئجه‌نین دردینی آهېنېدا بیمار بیلیر.
کؤنلۆمۆن سرّینی سؤیلوم‌ده فضولی نییه من
گیزلی هر دردیمی و الله او دلدار بیلیر.

– ۴۲۸ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۳– ترجمه: ح. دوزگون

او، دیلیله هر زمان قلبیمی آزار ائیله‌ییر،
گۆل تیکانې تک باتېر، آغلادېبان خوار ائیله‌ییر.
من رقیبدن ضعفیمی پنهان ائدردیم، لیک باخ،
لحظه لحظه ناله‌لر بو ضعفی آشکار ائیله‌ییر.
زار– زار اؤلدۆم غمینده، کیمسه‌سیز قالدېم، نه‌دن
یاردان دلداردان آیرې، منی زار ائیله‌ییر؟
تاپمادېم الفت حریمینده نه بیر آزاده‌نین،
او، گرفتارلار اۆچۆن کؤنلۆم گرفتار ائیله‌ییر.
یانا– یانا، شمع یۏل تاپېر اونون درگاهېنا،
اؤیره‌دیر بو یۏللاری منې‌ده اینجار ائیله‌ییر.
هاردا دۆشسم، آلتېما بیر فرش پهن ائیلیر فلک،
کؤلگه‌نی یالنېز منه هردم او، غمخوار ائیله‌ییر.
ای **فضولی!** چرخ دوّارېن منیمله مهری وار،
کیم منی هر دم اسیر ماه رخسار ائیله‌ییر.

## - ۴۲۹ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۷۵- ترجمه: ح. دوزگون

گاه لطفۆن گؤستریر، گاهی جفالار ائیله‌ییر،
بیر اوشاق تک، حالی هر دم اقتضالار ائیله‌ییر.
گاه زلفۆن گؤستریر، گاهی اۆزۆن آی تک آچیر،
هامینی تئز – تئز گرفتار بلالار ائیله‌ییر.
مبتلاسی هریانا دۆلموشدور،آنجاق قهردن،
هاردا او پروایِ حال مبتلالار ائیله‌ییر؟
اقتدام اۏلموش سنین کویونا عشقیم بؤیله‌دیر،
باغلاییب بیر کویا هر کیم اقتدالار ائیله‌ییر.
چۏخ وئریبدیر وعده‌ی مهر وفا اول تندخو،
سانما کیم جور وجفا ائتمیر، وفالار ائیله‌ییر.
قان ایله دۏلسون، الیمدن آلدی صبریم، طاقتیم،
بو کؤنول کیم آرزوی دلربالار ائیله‌ییر.
حاکمی هر ایشده تقدیرین وئریر چۏخ حکم‌لر،
هر کیم اونداان بیر خلاف ائیلر، خطالار ائیله‌ییر.
ای **فضولی!** لعلینه من بنده‌یم کیم اول طبیب،
هر کیمین دردینه درمانلار، دوالار ائیله‌ییر.

– ۴۳۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۵۴ – ترجمه: م. سلطانوف

عاشقم، سئومکدن اؤزگه کار الیمدن گلمه‌ییر،
اهل تقوا ائیله‌ین رفتار، الیمدن گلمه‌ییر.
ای کؤنۆل! عقلین یۆکۆن تاپشېردېم آخر من سنه،
بو یۆکۆ چکمک اۏلور دشوار، الیمدن گلمه‌ییر.
سؤیله‌مم هرگز جنون قِیدینده هئچ بیر ذُوق یوْخ،
عاقلم، بیهوده بوْش گفتار الیمدن گلمه‌ییر.
بُتلارېن اوغروندا من صرف ائیله‌رم جان نقدینی،
ائتمیشم اقرار اوْنا، انکار الیمدن گلمه‌ییر.
عشقده هر بیر طلب گر اؤلسا مندن، حاضرم،
صبر ایشینده قالمېشام ناچار الیمدن گلمه‌ییر.
اؤلمارام مانع، کؤنۆل گر توتسا مهرولر یوْلون،
قلبیمی اینجیتمه‌رم، آزار الیمدن گلمه‌ییر.
اؤلموشام اوْنسوز فضولی ظنّ قېلما صبردیر،
یاره ائتمک ناله‌می اظهار الیمدن گلمه‌ییر.

– ۴۳۱ –

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۹۰ – ترجمه: ع. واحد

فریاد منیم مشکل اؤلان کارېمي آچماز،
آه ائیله‌مه‌گین درد دل زارېمي آچماز.

قلبیمده دۆگۆنلر نئجه طالعله آچیلسین،
گر شانه اونون طرّه‌ی طرّارینی آچماز.
دولت قاپیسین قارشیما اقبال آچا بیلمز،
تا باد، نقاب رُخ دلداریمی آچماز.
آسوده‌لیک اۇلماز دا بو منزلده، اگر بخت،
کویوندا منیم محنت غم باریمی آچماز.
وار منده اۆزۆن حسرتی، شُوق سر کویون،
یۆز سِیر چمن بو دل غمخواریمی آچماز.
دفن ائیله‌مه‌یین سیز منی قلبیمله برابر،
قان مُوجو دئمه قبر شررباریمی آچماز.
حسرت تیکانی وئرمیه‌جک بار، **فضولی!**
گۆز یاشیم اگر قؤنچه و گلزاریمی آچماز.

**- ۴۳۲ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۴۶ - ترجمه: ف. سیّدوف

محتاج وصالین گؤزه‌لیم! سؤیله کیم اۇلماز؟
مشتاق جمالین گؤزه‌لیم! سؤیله کیم اۇلماز؟
دیوانه اۇلوب کویونا کیم گلمه‌یه بیلمز؟
آشفته‌ی خالین، گؤزه‌لیم! سؤیله کیم اۇلماز؟
ای شمع! بو من باغریمی یانیق تک گئجه‌لرده،
گریان خیالین گؤزه‌لیم! سؤیله کیم اۇلماز؟
چین اهلی ائده‌ر سجده بُتا، عیب ده‌ییلدیر،
حیرانِ مثالین، گؤزه‌لیم! سؤیله کیم اۇلماز؟

باخ گلشن حُسن ایچره قدین تازه نهالدیر،
مفتون نهالین، گؤزه‌لیم! سؤیله کیم اولماز؟
رخساریني خونابه‌ی دلدن ائله‌ییب آل،
بند رُخ آلین، گؤزه‌لیم! سؤیله کیم اولماز؟
تک بیرجه **فضولی**‌می اولان غم‌زده‌ی عشق؟
دیوانه‌ی حالین گؤزه‌لیم! سؤیله کیم اولماز؟

**- ۴۳۳ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۴ - ترجمه: م. مبارز

کیمسه بیزه هجران گئجه‌سینده گذر ائتمز،
پژمرده اولان حالیما بیر کس نظر ائتمز.
غم قویمادي مندن بیر اثر یار یولوندا،
هئچ بیر کسه کؤنلۆمده‌کی غملر اثر ائتمز.
اؤلدۆم غم هجرینده خبر توتمادي بیر کس،
حالین نئجه‌دیر، کیمسه منه هئچ خبر ائتمز.
چۆخدور هامیدان درد و غمیم، چونکو سنین تک،
هئچ بیر گؤزه‌ل اؤز عاشقینی در به در ائتمز.
عشقینله جگرلر اودا یاندي، کۆله دؤندۆ،
مهرین دخی هئچ کیمسه‌نی خونین جگر ائتمز.
ای شوخ جفاکار! وفا ائیله، کی هئچ کس،
اینجیتمه‌گی، اؤلدۆرمه‌گی ظنّ هنر ائتمز.
ترک ائیله بو عالمده نه وار، قورخما، **فضولی**!
تکلیک یولونون سالکی خوفِ خطر ائتمز.

- ۴۳۴ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۷۸ – ترجمه: م. سیدزاده

صبا یئلی او گۆلۆمدن نئچین خبر وئرمز؟
قیلیب تسلّی یانان کؤنلۆمه اثر وئرمز.
او گؤستریب اۆزۆنۆ باخمادې منه، لاکین،
چیچکله‌نن بیر آغاج بس ندن به‌هر وئرمز؟
دئدیم کی گؤزیاشې تؤکمکله شرح ائدیم حالیم،
فقط ندنسه، اجازه بو چشم تر وئرمز.
گؤزۆم گئجه یوخویا گئتمک ایسته‌ییر، آنجاق،
اونا گؤزۆم یاشینین سیلی رهگذر وئرمز.
خوش حالینا او کسین، سن باخاندا جانې وئریر،
اینیلده‌مکله سنه بیرده دردسر وئرمز.
امید ائدیردی کؤنۆل وصلینین گؤره به‌هرین،
امیدیمین آغاجې، نئیله‌ییم ثمر وئرمز.
قرار گؤزله‌مه مندن، **فضولی!** کج بختیم،
او یارا چاتماق اۆچۆن ناله‌نه اثر وئرمز.

- ۴۳۵ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۹۵– ترجمه: ح. دوزگون

منه بیر رحم ائله‌مک یار الیندن گلمز،
اۆره‌ک آلماق اله دلدار الیندن گلمز.

اوْره‌گین داش کیمیدیر، ناله‌م اثر ائتمیر اینان،
یوموشاق لُطفلو رفتار، الیندن گلمز.
مهربانلیق یاراشیر سئوگیلی محبوبلارا،
بو اوْلوب بلکه‌ده دشوار، الیندن گلمز.
بیرجه رحم ائیله‌میسن، یانیمادا گلمیرسن،
بیلیرم کیم بئله اطوار الیندن گلمز.
کؤنلوْم ایستیرکی منه هر گئجه نامه یازاسان،
فایدا یوْخ، چوْنکوْ بو آزار الیندن گلمز.
گل وفا ائیله بیزه، سوْیله‌ییرم هر گوْن، لیک،
بو ایش ای یار وفادار الیندن گلمز.
ای **فضولی!** ورعی قوی قیراغا، زهدی بوراخ،
گل می ایچ، اوْلما ریاکار، الیندن گلمز.

**- ۴۳۶ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۶۶- ترجمه: م. سلطانوف

یوْکسه‌لیر گؤیلره، ای ماه! فغانیم سنسیز،
نه‌یه لازمدی کئچیر عُمروْ زمانیم سنسیز.
دگیشیر حالیمی هر آندا غم هجرانین،
گل، دئییم، گوْر نئجه‌دیر بو گذرانیم سنسیز.
مندن آیریلدی هامی، سن منه ائتدیکده وداع،
یوْخ گمان کی قالا بو جسمده جانیم سنسیز.
عُمروْنوْن بهره‌سی بیر شمع کیمی یانماق اوْلدو،
تنگه گلدیم بو حیاتدان، یوْخ آمانیم سنسیز.

دۆشمه‌سین تا کی شرر قلبینه بیر صُحبت ایله،
باغلادیٖ شدّت غم، ایندی زبانیٖم سنسیز.
بو امید ایله کی تاپسیٖن گۆزه‌لیم سندن اثر،
یۆیۆرۆر هر طرفه اشک روانیٖم سنسیز.
ایندی رسوالیٖغیٖمیٖ تکجه فضولی بیلمیر،
یاییٖلیٖب عالمه بو عشق نهانیٖم سنسیز.

**- ۴۳۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۵۰- ترجمه: ح. دوزگون

روشن اوْلدو قامتیندن دیده‌ی خونباریٖمیٖز،
بولدو مرهم وصل یاردان سینه‌ی افگاریٖمیٖز.
بی‌تردد دولت وصلین نصیب اوْلدو بیزه،
شُکردن باشقا بو نعمت‌چۆن‌ده یوْخدور کاریٖمیٖز.
سانکی دوران دؤندو بیر لحظه مرادیٖما منیم،
رحمه گلدی چرخ گۆردۆ ناله‌میز وار، زاریٖمیٖز.
همدمیم غم اوْلدوسا، آز ائتمه‌دی باش آغریمیٖ،
اوْنو دلگیر ائیله‌دی بو گریه‌ی بسیاریٖمیٖز.
عافیت دارالشّفاسیٖن آچدیٖ گۆیلر قارشیٖما،
صحّته اۆز قوْیدو دردیمدن دل بیماریٖمیٖز.
قوْرخمورام من دای فلکدن، چرخدن بوندان سوْرا،
چوخ آزالدیٖ چرخ دوراندان بیزیم آزاریٖمیٖز.
حمدلله یوْل تاپیٖب صبح سعادت نورونا،
غم گئجه‌سی، ای فضولی! دولت بیداریٖمیٖز.

**- ۴۳۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۰- ترجمه: ح. دوزگون

گؤل یۆزۆن تابێندان، ای جان! نمسیز اۏلدو خاکێمێز،
آغلاماسێن، نئیله‌سین بس دیده‌ی نمناکێمێز؟
تا سو وئردی نوک پیکانێوا، سوز سینه‌میز،
سیلدی توزلارێ یۆزۆندن صفحه‌ی ادراکێمێز.
بُت کیمی داش اۏلمالێ عاشق، جفادان قۏرخمایان،
تاکی بیر جور ائیلیه ایستر بُت بی‌باکێمێز.
اۏد کیمی باشلارێمێزدان پۆسگۆرن، رام اۏلدو، شمع،
گؤردۆ آخر اؤز ایشین، تأثیر عشق پاکێمێز.
بو قرارسێز جسم و جانا چوخ بلا اۏلدو کؤنۆل،
اۏد- آلاو چکدی غمیندن‌ده خس و خاشاکێمێز.
یۆز پارا اۏلدو اۆره‌ک، یۆزۆنۆ گؤرمک‌چین، ولی.
مین دلیک گؤستردی اۏنا سینه اۆستۆ چاکێمێز.
سؤیله‌دیم: "قاوما فضولی‌نی اؤزۆندن!"، سؤیله‌دی:
"بو حقیر صیده چۏخ اۆستۆندۆر بیزیم فتراکێمێز."

**- ۴۳۹ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۳- ترجمه: ح. دوزگون

عِلمین گؤرۆب قورودو دیلیمده سؤالێمێز.
شرح ائتمه‌دن سنین یانێندادێ معلوم حالێمێز.

هر شام و هر سحر سنین آثار صنعۆوی،
نقش ائیله‌ییر سارایېنا هردم خیالېمېز.
درک ائتمه ذاتېنې کی محالدېر خیال اۆچۆن،
باخ هاردا آرزې، هاردا خیال محالېمېز!
پیس حالا سالدې بیزلری پیس فعللر، آمان،
قۆیما بیزه یئیه دورا حال و فعالېمېز.
اۆل گۆن کی سن جزا وئره‌جکسن عمللره،
بسدیر سنه جزا، بیزه اؤز انفعالېمېز.
بیردم مجال وئرکی سنین ذکرین ائیله‌یک،
اۆلدم کمی قالمایا سؤز اۆچۆن بیر مجالېمېز.
بیر عذر معصیت‌دی **فضولی**، بو گؤردوگۆن،
شرمنده چهره‌میزه آخان اشک آلېمېز.

– ۴۴۰ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۲– ترجمه: ح. دوزگون

ذکرینله ذوق بخش اۆلور هردم زبانېمېز،
ذکرین دئییلمه‌سه، نه گره‌کدیر دهانېمېز؟
فیضین بیزه وئریبدی بو توفیق سکه‌نی،
آل وئرده رایج اۆلا بو نقد روانېمېز.
بیزدن خطا گره‌ک اۆلا، سندن باغېشلاماق،
اۆل ذاتېن اقتضاسې، بیزیم‌ده بو شانېمېز.
سندن سۆرا هانې بیزه بیر فیض گؤسترن،
هانسې کسه عیاندې بو راز نهانېمېز؟

هئچ قورخماریق یۆلوندا بلا داشې گر یاغا،
سنگ بلان اۆلوب محک امتحانیمیز.
نفسین هواسې ایله ائله زجر چکمیشیک،
رحم ائت، ایته نصیب اۆلوب استخوانیمیز.
هئچ قویمادې اثر قالا بیزدن فضولی، عشق.
یارین طلب یۆلوندا بو اۆلموش نشانیمیز.

– ۴۴۱ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱۳– ترجمه: ح. دوزگون

خلق ایله دیللشمه‌گه دای منده هئچ یۆخدور هوس،
یۆخ کیمه میلیم، منه‌ده میل ائتمیر هیچ کس.
عاشقه میل ائیله‌یر گۆل اۆزلۆلر، نه زاهده،
بۆلبۆل اۆدلانار، یانار گۆلدن سارې، نه خار و خس.
گۆزلریم کیپریکلریمدن گۆز یاشې جاری ائدیر،
لیک دریانین قورودانماز سویون هئچ بیر مگس.
عزلتیم عالی اۆلوبدور، خلوتیم خالی منیم،
ایسته‌مم حتی مسیحا ایله اولام هم نفس.
عمر کئچدی، آغلاما کۆنلۆم، فغان ائتمه، دایان،
یۆل بیر آز طی اۆلسا، آغلاییب فغان ائیلر جرس.
هر گۆله بۆلبۆل کیمی هر لحظه افغان ائتمه‌رم
اهل توحیدم، منه بیر گۆن بو گۆلزار ایچره بس.
ای فضولی هر گئجه افلاکه قالخیر ناله‌میز،
بس نییه هئچ اۆل آی اۆزلۆ اۆلماییر فریادرس؟

**- ۴۴۲ -**

فعولن فعولن فعولن فعل.

دیوان فارسی، غ./ ۲۱۲ - ترجمه: ح. دوزگون

گۆنۆز تکلیگیینده، غمین یار بس،
گئجه، هم‌نفس ناله‌ی زار بس.
منه غم گۆنۆ مایه‌ی خرمی،
بو خسته کؤنۆل، جان افگار بس.
داها ایسته‌مم باشقا بیر قید من،
اۆره‌ک حبسی چۆن زلف دلدار بس.
سریر سلامت نه لایق منه؟
مقامیم سر کوی خمار بس.
جهان کارینا هئچ ایشیم یوخ منیم،
منه ترک کار جهان، کار بس.
نه حاجت منی تیغ ایله اؤلدۆره،
باخا بیرجه اول چشم خونخوار، بس.
فضولی جهان نشئه‌سیندن منه،
همان نشئه‌ی ذوق دیدار، بس.

**- ۴۴۳ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۰۹- ترجمه: ح. دوزگون

حالیم سؤروشمایاجاق بو دیاردان بیر کس،
ایشیم‌ده سالمایاجاق اعتباردان بیر کس.

چۆ صبر ایله یئتر اؤز آتاسینا یوسف،
نییه گلایه ائده روزگاردان بیر کس.
چو هجر محنتی قورتاراماز، ندندیر بس،
وصال ایسته‌میر امیدواردان بیر کس.
آچار چیچک‌لری آرزولارین جهان ایچره،
دؤزۆم سویو چکه گر انتظاردان بیر کس.
کمند آچار گؤزه‌لین سئوگیسی شکار اۆچۆن،
وگرنه یول آلا بیلمزمیش اختیاردان بیر کس.
ترحم ائیله بیر آن، گر سنین اۆچۆن هر گاه،
یمین‌دن اؤله بیر کس، یساردان بیر کس.
او قدر داش ووروسان باشیما کی ظن ائدیرم،
آتار داشینی کئچنده مزاردان بیرکس.
**فضولی** دینله‌میرم کیمسه‌دن سرود ذوق،
نشان‌دا قالمادی هئچ باده‌خواردان بیر کس.

– ۴۴۴ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱۶– ترجمه: ح. دوزگون

یارب! به حرمت رندان درد نوش،
گؤزدن قوما بیزی سالا اول پیر می‌فروش.
سن سؤیلمه اۆزۆم سویو قاینار شراب اۆچۆن.
بیر لخته قاندی جوشا گلیب، اولمایبر خموش.
می‌دن گلن قولاغا، بو غلغل سسی دگیل،
«ساکن فنا ائوینده‌کیلردیر.» دئییر سروش.

سالدیٖ خروشا جوش ائدرک چنگ، باده‌نی،
هم چنگ، باده جوشی ایله ائیله‌ییر خروش.
ساقی! گتیر شراب آچیٖلسیٖن دیلیم منیم،
تا سؤیله‌ییم سنه نییه من اوْلموشام خموش:
دهرین بازاریٖنیٖ دوْلاشیٖب چوْخ ، تاپانمادیٖم
بیر جوهر ایچگی تک کی دگه اونا نقد هوش.
قید علاقه اوْلدو **فضولی** کمال عیب،
زنهار پرده چکمه تجرددن، ائتمه جوش.

– ۴۴۵ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۷۷ – ترجمه: م. سیدزاده

حالیٖم هر آن سنین عشقینده دگرگون اوْلموش،
شرح ائدیم حالیٖمیٖ، بیر گؤر نئجه محزون اوْلموش.
کؤنلۆمۆن دردی منی یاخدیٖ، دیلیم سؤز دئمه‌میش،
حددن آرتیٖق یانیٖرام، آتشیم افزون اوْلموش.
آهیٖمیٖن اوْخلاریٖ دئشدی فلگین سینه‌سینی،
باخ، او قاندیٖر کی شفقلر بئله گُلگون اوْلموش.
نئجه گؤل سؤیله‌ییم اوْل شکّره بنزه‌ر لبینه،
او ورقده نه زمان بیر بئله مضمون اوْلموش؟
بیرجه آن یوْخدو کؤنۆل لعلینی خاطیٖرلاماسیٖن،
او سببدندی بو گؤز یاشلاریٖ پرخون اوْلموش.
نه غم، هجرینده کماله یئته عشقیم، ای یار!
لیلی‌نین گؤل اؤزۆنۆن عاشقی مجنون اوْلموش.

گؤزلریمدن کدری چکدی، **فضولی!** یوخونو،
قان تؤکر دیده‌لریم، گؤزیاشې جیحون اؤلموش.

**- ۴۴۶ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۹۹- ترجمه: ح. دوزگون

آز – چؤخو سایماماغې یار بیزه، عالم وئرمیش،
غمیمیز یؤخدو اگر چؤخ یادا کی کم وئرمیش.
دم به دم گیزلی غمین مونس و همدم اؤلموش،
بیزه اؤ، خاطر شاد و دل خرم وئرمیش.
فرحی کؤنلۆمه وئرمیش غم عشقی اؤ گۆلۆن،
اۆره‌گیمده بو فرح واردې کی اؤ غم وئرمیش.
غم گئجه‌سینده یانان شمع بولونماز بیز تک،
داغلې سینه ایله بیر گؤز، اؤدا پرنم وئرمیش.
گؤزلریمدن سیله‌جکدیر آیاغېن تؤپراغېنې،
ناله‌ی دم به دمی اشک دمادم وئرمیش.
یاشاسېن اؤل قارا ساچېن غمی کیم اؤنداندېر،
من ایله عشق آرا بیرلیگی باهم وئرمیش.
شادام اؤندن کی **فضولی**، بو زمانه ایچره،
کؤنلۆمه غملری اؤل گیسوی پرخم وئرمیش.

- ۴۴۷ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۳۵- ترجمه: ح. دوزگون

منه اول آی اۆزلۆ التفاتېن چۏخدا کم ائتمیش،
کؤنۆل کم التقاتلیغېنې گؤرمۆش، چۏخلو غم ائتمیش.
دمادم مهر ائدیرسه، دم به دم‌ده قهر ائدیر مندن،
سحر تیغی تک اول یار التفاتېنې دودم ائتمیش.
جهان باغې نه خوشدور، گۆل-چیچک ایله دۏلو، اما،
گۆلۆن سۏلدورموش ایسه، سوسنینی لال، عدم ائتمیش.
گؤزۆم قالمېش یۏلو توزلارې آردېنجا خیال ایله،
محالدېر توز چیخا اوردان، یاغېش تۏپراغې غم ائتمیش.
چکیندیرمیش منی طعنه اوخوندان اؤز جفاسیله،
منه لطف ائیله‌میش دلبر، دئمم هرگز ستم ائتمیش.
اگیلمیش قدّیمی کویوندان آتدې بیریانا دوران.
یایېندېرماقچین اوْخلارې، قضا اوْنلارې خم ائتمیش.
بساط عشق، منصوبه دگیل، شوْخلون دگیل، بیلکیم.
**فضولی**، عشق بازلېقدا، غم ائتمیش، یۆز الم ائتمیش.

- ۴۴۸ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۳۳- ترجمه: ح. دوزگون

مندن اوْل مغبچه ترک دل و دین ایسترمیش،
عشقده آل وئر اۆچۆن گۆجلۆ ضمین ایسترمیش.

دین و دل ترکینی قېلماق اۇلاماز بوردا خطا،
ائدیرم هر ایشی کیم اۇل بت‌چین ایسترمیش.
بیر نفس زار و حزین اۇلماسام، اصلا اۇلماز،
نه ائدیم، یار منی زار و حزین ایسترمیش.
کؤنلۆم ایستیرکی یئرین کویونا سالسېن یارېن،
اۆزه باخ، پیس- پیس اۇ فردوس برین ایسترمیش.
ایندی من گاه جهان گردم و گه گوشه‌نشین،
اۇ منی گاه چنان، گاه چنین ایسترمیش.
دؤنمه‌ییم بیر طرفه سارې، دئنه بس نه ائدیم،
اۇ چاخېر گؤزلۆ منی گوشه‌نشین ایسترمیش.
درگهینده بو فضولی‌نین اوجالدې قدری،
قولون ایمیش، سنی گؤرمگه کمین ایسترمیش.

- ۴۴۹ -

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دیوان فارسی، غ. / ۸۵ - ترجمه: م. مبارز

سئومک صنملری سېنادېم بیر بلا ایمیش،
عاشق اۇلان همیشه غمه مبتلا ایمیش.
بیر بت‌پرست کیمی سئوه‌لی غم اسیری‌یم،
هر قاره زُلفه مِیل ائله‌مک بیر خطا ایمیش.
فرهاد چکدی عکسینی شیرین‌له اۆز- اۆزه،
گویا اۇ بت‌پرست ایدی، شیرین خدا ایمیش.
کبر و غروره مشتری اۇلموش زمانه‌میز،
عرفان ایسه جهاندا گره‌کسیز متاع ایمیش.

زاهدلرین کؤنۆللری محرابه باغلانېب،
مسجد عجب اۆره‌ک سېخېجې بیر بنا ایمیش.
قلبه، ساناردېم، عشق فرح‌بخش ائده‌ر، فقط،
دویدوم کی محنتی، غمی بی‌انتها ایمیش.
وئردین، **فضولی** کؤنلۆنۆ بیر نازلې دلبره،
گؤستردی امتحان کی اۏ دا بی‌وفا ایمیش.

– ۴۵۰ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۱۱۱– ترجمه: ح. دوزگون

دل یار بلاسې ایله بیر عمر آشنا ایمیش،
آیرېلماق آشنادان اؤزۆ بیر بلا ایمیش.
قدین سالېبدې فتنه بۆتۆن عالم آدمه،
بیر بؤیله فته یوردو هارادا، هارا ایمیش؟
جانېمې– کؤنلۆمۆ داغېدېب آیرېلېق اۏدو،
بو، حالی اۏل کسین دی کی یاردان جدا ایمیش.
جانېم سنین بلان ایله عمر ائیله‌ییر منیم،
ای عمر! بیزله اۏلماغین‌دا اؤزۆ بیر بلا ایمیش.
خوبلار هواسې گئتمه‌دی باشېمدان، ای عجب!
بیزلر اۆچۆن وئرن بو بلانې خدا ایمیش.
عاشقلرین خبرسیز اۏلوب مست دۆشدۆلر،
بیلمه‌دی کیمسه نشئه گلن یئر هارا ایمیش؟
چکمک جفا، **فضولی**! سنه عادت اۏلدو، آه!
ترک ائتمک عادتی، سنه بیر جور جفا ایمیش.

- ۴۵۱ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۵- ترجمه: ح. دوزگون

زهی جفان کی اؤلوبدور دلیل رحمت خاص،
منیم وفام ایسه نقش صحیفه‌ی اخلاص.
غمین منی ائله‌ییب بزم مطربی هرگۆن،
سرود ناله‌م ائدیب چرخِ اخضری رقاص.
گؤزۆن خرابی داها ننگ عقلدندی اوراق.
ساچېن اسیری داها دام قیدندی خلاص.
اگر یانېر اؤدونا شاملارېن بو پروانه،
سحر صباحی آلېر شمع‌دن ده سخت قصاص.
بلا و درد و غمین قدردیر منیم چۆن یار،
اؤلوردو قدری متاعېن همیشه قدر خواص.
سنینن غمین منیم اؤلموشدو اول زمان کی حله
تعیینّ ائتمه‌میش ایدی هیاکل و اشخاص
**فضولی!** عشق حدیثین دیله گتیرمه داها،
دنیز ایچینده گره‌کمز کی دانېشا غواص.

- ۴۵۲ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۶- ترجمه: م. شبسترلی

عالمی گزمه‌گیمیزدن بیزه یار ایدی غرض،
چمنی سِیر ائله‌مکدنسه شکار ایدی غرض.

بسله‌مکدن گؤزۆ هر دۆرلۆ جگَر قانې ایله،
تکجه سِیر گۆل رخسار نگار ایدی غرض.
بو گلستاندا نه سرو آختارېرام، نه لاله،
سرو قامت اۆزۆ گۆل، لاله‌عذار ایدی غرض.
ای گؤزۆم! کویونا گل سِیل سرشک ائتمه روان،
گر یۏلوندا سنه پیوسته غبار ایدی غرض.
سانما بیهوده، اگر تۏپلامېشام گؤز یاشېما،
سن گلن یۏللارا شُوق ایله نثار ایدی غرض.
درددن سانما اگر سینه‌می چاک ائتدیم من،
فوج میحنتلره بیر راهگذار ایدی غرض.
ناله‌دیر نی کیمی هر لحظه **فضولی**‌نین ایشی،
مگر عُمرۆندن اۏنا ناله‌ی زار ایدی غرض؟

**- ۴۵۳ -**

**مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.**

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۷- ترجمه: م. شبسترلی

عنبردن آی جمالېنې سالمېش حصاره خط،
بنزەر او گۆل‌عذارېن اۆچۆن پرده‌داره خط.
یکسر حسد تۏزو بۆرۆدۆ گۆزگۆسۆن آیېن،
هر دم او مه سالاندا کنار عذاره خط.
شمع تک منیم قارالدې گۆنۆم دود آهدن،
تا دۆشدۆ گۆل اۆزۆندن او ماهېن کناره خط.
مضمونجا خطِّ یاره یاخېن خطّ تاپمادېق،
دُوران اۏخوتدو گر بیزه مینلرجه قاره خط.

یانمېش کؤنۆل اۆزۆمده نشان قویدو گؤز یاشېن،
چون یادگار اؤلندن اوٛلار روزگاره خط.
اؤلمۆشلریکسه سینه‌می چاک ائتمه‌ییم نئجه،
بیر رسمدیر یازار هامې لوحِ مزاره خط.
یار اوٛلماسا، **فضولی!** حیاتېن نه حاصلی؟
البته وارلېغېن سؤزۆنه چک دوباره خط.

**- ۴۵۴ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۸ — م. شبسترلی

جهنّمدن وئریر عاشقلره هر گۆن خبر واعظ،
جهاندا گؤرمه‌میشدیر باشقا یئر مطلق، مگر واعظ؟
بو غمدن چاک ائدیر مسجدده محراب اوٛز گریبانېن،
کی حُرمتدن سالېبدېر منبری اوٛل حیله‌گر واعظ.
غلط تفسیر ائدیب، دائم وئریر تغییر قرآندا،
بونو سانمېش هنر، یۆکسلمک ایستر بی‌هنر واعظ.
دئییر زیر و زبر کیفیّتیندن بونجا قرآنېن،
دمادم دین بناسېن ائیله‌ییر زیر و زبر، واعظ.
منی سکگیز قاپې باغ بهشته کوی دلبردن،
نه دعوت ائیله‌ییر یارب! کی دۆشسۆن در به در واعظ!
جلال و رتبه‌سیندن خلق ایچینده بونجا دۆشمزدی،
اگر اوٛلسایدې ترک مِی سؤزۆنده معتبر واعظ.
**فضولی!** بیر ده مِیل ائتمم اوٛلام واعظله هم‌صحبت،
کی منع ائتمیش گؤزه‌للردن دل اهلین، بی‌خبر واعظ.

– ۴۵۵ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۹– ترجمه: ح. دوزگون

باشېن فدا ائدیب چاغېرېر یار، یار، شمع،
ائتمیش بو یۏلدا اؤز قدمین استوار شمع.
سوداسې وار باشېندا اونون بیر قارا ساچېن،
اوندان اۏلوبدو بؤیله قارا روزگار شمع.
اۏدلو باشېندا سندن اگر بیر هواسې یۏخ،
من تک نه‌دن بوقدر اۏلوب اشکبار شمع؟
کؤنلۆنه اۏد دۆشۆبدۆ اۆزۆندن سنین اونون،
یئرسیز دگیل اۏلوبدو بئله بی‌قرار شمع.
گۆن اۆزلۆلر اسیری اۏلوبدور گئجه– گۆنۆز،
اوندادی آغلایېر بئله بی‌اختیار شمع.
سن‌سیز منیم گۆنۆم ایشېق اۏلماز، اینان بونا،
گر یاندېرام بو چرخ کیمی صد هزار شمع.
آهې ایله فضولی یاشېر غملی گۆنلرین،
بو کافېدېر اونا گئجه‌لرده یاشار شمع!

– ۴۵۶ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۳۱ – ترجمه: م. شبسترلی

گؤردۆ محرم منی اول سئوگیلی جانانه چراغ،
رشکدن سالدې منی آتش سوزانه چراغ.

اوْد ایچینده گؤرۆنن رشته اشارتدیر، ائدیر،
ماه رخسار ایله اوْل زُلف پریشانه چراغ.
سینه‌می داغلادېن، ای لاله رُخۆم! وصل گۆنۆ،
کی اوْلا عاشق اۆچۆن تا شب هجرانه چراغ.
ره عشقینده‌کی هجران گئجه‌سیندن نه غمیم،
برگ آهیم ائده‌ر اؤز نورونو هر یانه چراغ.
اوْمما وارلېق، گؤزه‌لیم! وصلینه یئتمک مندن،
صبح‌سن سن، آلېشان بو دل دیوانه چراغ.
شعله‌دن غیرینه میل ائتمه‌دیگیندن سنسیز،
سالېر اؤز عکسینی بو دیده‌ی گریانه چراغ.
یاندې پروانه منیم حالېما، واقف ائده‌جک،
اوْنو قلبیمده‌کی بو آتش پنهانه چراغ.
مهر رویوندان اوْزاق نم چکه‌رک چشمیمدن،
گئجه‌لر وار سببی گر دۆشه نقصانه چراغ.
دامن شمع توتوب خلوته چک، ای فانوس!
بو گئجه اوْلموش اوْ مهرو بو شبستانه چراغ.
ای **فضولی!** ائده‌مز خانه‌می روشن غمده،
گئجه‌لر دؤنسه ده گر مهر درخشانه چراغ.

**- ۴۵۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۳۳- ترجمه: ح. دوزگون

قد چکینجه گؤزلریم اوْخلارېنا اوْلدو هدف،
جلوه ائتدین، اختیارېم گئتدی الدن صف به صف.

هر سحر باشېن اگیر، سؤرتؤر یؤلونا آفتاب،
چرخه قالخماق قدرېنی وئرمیشدیر اونا بو شرف.
دؤن گئجه گؤی ذوق ائدیردی یئنگی آیېن سرّینه،
قاشلارېن یایې گؤرؤنجک، ذوقو اوْلدو برطرف.
لبلرېن‌نین غیرتی، معدنده لعلی قان ائدیب،
لؤلؤیی، گؤردؤکده دیشینی‌ده، سو ائتدی صدف.
سینه‌می اوْدلاندېرېب کؤنلؤم فغانېم یؤکسه‌لیب
داها چوْخ فریاد ائدر اوْدلا قیزېندېرېلسا دف.
هر طرفدن باغلادې کیپریکلریم صف یاتماغا.
جلولندیردی سرشکیم، اورتادا هر ایکی صف،
عشقبازلېق ائیله، می ایچ، ای **فضولی!** دالبادال.
سن‌ده بیر ایش قالخ گؤر، چوخ ائیلمه عُمرؤن تلف!

**- ۴۵۸ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / **۲۳۵**- ترجمه: ح. دوزگون

گؤل اؤزؤندندی تاپېب عشق باغې لاپ رونق،
کیپریگیین شمشیری عشق ائوینه وئرمیشدی نسق.
یؤلونون سالکینی خونْ جگر ائتمیشدی سفر،
اؤزؤنؤن مُصحفینه پیر خرد، طفل سبق.
حُسنؤنؤن وصفینی یازمادې جهاندا بیر کس،
گرچه آلت- اؤست ائله‌ییب چرخ، دؤلاندېردی ورق.
او آدام وصلینه دلدار سنین یول تاپاجاق،
کی او هئچ قیده اسیر اوْلمادی اصلا، مطلق.

مهرین آئینه‌سینه نمدن اۏتورموش بیر رنگ،
گۏل اۏزۏن ترلیه‌رک، ائتمیش اونو غرق عرق
اۏره‌گیم سن‌سیز آمان قانېنا غلطان اۏلدو،
گۏن اوزاقلاشا اگر، چرخه وئرر رنگ شفق.
ائتمه غم کج باخا ناکس اگر عشقین یۏلونا،
دۏز صراطا گئدنه یاردېم ائدر مطلق، حق.

**- ۴۵۹ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دیوان فارسی، غ. / **۳۳**- ترجمه: ع. واحد

دنیایا گلمیشیک، غم ایله همدم اۏلموشوق،
غم آشناسې دهرده بیز هر دم اۏلموشوق.
غمدن من آیرې دۏشمه‌میشم مندن ایسه غم،
هر یئرده اۏلموشوقسا دا، بیز همدم اۏلموشوق.
دنیایا گلمه‌دن، غم لعل لبینله بیز،
یۏخلوقلا عُمرلر اوزونو با هم اۏلموشوق.
تا کیم، سنین کمان قاشېنا باغلادېق کۊنۏل،
پیوسته بیز نشانه‌ی تیر غم اۏلموشوق.
بیزدن غمین بلالارې بیر دم آز اۏلمامېش،
هر لحظه بیز بلالارېنا محرم اۏلموشوق.
عزم ائیله‌دیکسه هر یئره بیز بیر نیاز اۏچۏن،
افتاده‌لیکده خاک قدم تک کم اۏلموشوق.
بیر دم، **فضولی!** یئتمه‌میشیک آرزوموزا،
درد و الم یۏکیله کمان تک خم اۏلموشوق.

## - ۴۶۰ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۳۴- ترجمه: ح. دوزگون

گر یۈلوندا غمین ای یار گره‌کدیرسه رفیق،
آل شفق رنگلی جامی کی رفیق‌دیر او شفیق.
ایتمیشم، برّ و بیابان آرا سرگردانام،
وار امیدیم منه یۈل گۆستره بیلسین توفیق.
ای کی سن ساحل راحتده سبک‌بار اۏلدون،
توت الیمدن، اۏلورام سیل سرشک ایچره غریق.
مقصده چاتدی او کس کیم کی باشېندان کئچدی.
کیمسه کام ایسته‌سه، یالنېز، بودو یۈل، بو دو طریق.
گؤز یاشې اۏلدو فقط حاصلیمیز عشقینده،
داها قیمتلی گُهر وئرمه‌دی بو بحر عمیق.
واعظا! منبرین اۆستۆنده گل ائتمه جلوه،
تقلید آلچاقلېغېنې ائتمه‌میسن سن تحقیق.
دوست سیماسی خیالیله **فضولی** قان ایچیر،
یاراشار دست بلایا نگینی، اۏلسا عقیق.

## - ۴۶۱ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۳۶- ترجمه: ح. دوزگون

بُتلارېن عشقی یۈلونداډې رفیقیم توفیق،
غیر توفیق بو یۈلدا منه دای یۈخدو رفیق.

تقلید اهلینه ثبات اوْلمادیٖ ذاتیٖندا گؤرم،
بو سؤزۆن صدیقینی کؤلگه‌دن ائله سن تحقیق
زاهدا! گؤز یاشیٖمیٖن داملاسیٖنیٖ خوار ائتمه،
مورسان سن، حذر ائت، داملانیٖ گؤر بحر عمیق.
آه و اشکیم ایکی شاهددی منیم عشقیم‌چین،
دالبادال سؤزلریمی هر ایکی ائیلر تصدیق.
طالبا! اوْلما مقید دا تعلّق‌لره سن،
طلبین اؤترۆ اوْلار قید تعلق تعویق!
کؤنلۆنۆن داغیٖ منیم اشکیمی ائتمیش گۆل رنگ،
لاله رنگ اوْلدو سُهِیلین تب و تابیٖندان عقیق.
عشق یوْلوندا **فضولی** سئچه‌مز رسم ورع،
بؤیله یوْل گئتمه‌دیلر هیچ زمان اهل طریق.

**– ۴۶۲ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۰۰– ترجمه: ح. دوزگون

سن ای کؤلگه‌م! الیندن گلمه‌ییر بیر دشت‌پیمالیٖق،
گزیرسن یوْلداش آردیٖنجا، چتین البته تنهالیٖق.
منی رسوا ائدیبسن، آچ اۆزۆنۆ، عالمی دیندیر،
اؤزۆنه ساریٖ سوق ائیله، ندیر آخر بو رسوالیٖق؟
یۆزۆن گؤرجک منه یۆزلر بلا گلدی بو عالمده،
ندیر کیم آغلادیٖر بیلمم، اۆزۆن یا نورِ بینالیٖق.
آیاقدان دۆشمۆشم، عشقین یوْلوندا باش آیاق بیلمم،
مسلّم‌دیر منه ایندی بورادا بی‌سر و پالیٖق.

کؤنۆل سرگردان اوْلموشدور، مقیّد قالمامېش اوْندان
کی من هر یئرده گؤردۆم دل‌روبالېق، وارمېش هرجالېق.
اۆزۆن کیمی گۆل آچمازمېش حبیبیم صحن گۆلشنده،
سنین قدین کیمی هئچ بیر نهال ائتمزدی رعنالېق.
ریاکارلېقدان ال چکدین، **فضولی!** سن بحمدالله
کی دین ترکین قېلېب، سئچدین جهانېن ایچره شیدالېق.

**- ۴۶۳ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴۰- ترجمه: ح. دوزگون

بدنیم، چرخ ائدیب خون جگردن نمناک،
کی توْزوم قالخماسېن هرگه کی ائدنده منی خاک.
اثر ائتمیشدی مگر باشېنا خالص باده،
کی یئرین اۆزره یېخېلمېشدې سریلمیشدیر تاک.
باشېما دم به دم هر لحظه بلاداشې یاغېر،
مگر آهېمدان اوْلوب سست بنای افلاک.
لحدیم توپراغې‌نېن سبزه‌سینه مضموندور،
اوْ یاشیل خط هوسی کیم منی ائتمیشدی هلاک.
یوْخ عجب باده‌نین آلوده‌لیگین پاک ائله‌سن،
اتگی عیسانېن اوْلموش بۆتۆن آلاییشدن پاک.
چاک-چاک اوْلدو سینه‌م مهر رخوندان هر دم،
قارشېلېر تیغینی سینه‌مده اوْلان هر بیر چاک.
ببگی گؤزلریمین ذوق آلېر چهره‌ندن،

ای **فضولی!** عجب عاقلدی بو صاحب ادراک!

**- ۴۶۴ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / **۲۹۵**- ترجمه: ح. دوزگون

بی‌گناهم، منی شمشیر ستم اؤلدۆره‌جک،
گر دئسم: « سوْر نییه‌سن اؤلدۆرورسن»، اؤلدۆره‌جک.
فائده یوْخدوکی ساکن اوْلورام کویوندا،
گرچه واریم صفت صید حرم، اؤلدۆره‌جک.
اؤلۆرم عشقیوین ادراک ائله‌دیم من المین،
لیک شک‌سیز کی منی ذوق الم اؤلدۆره‌جک.
غم هجرینده داها وصلینه آرزوم یوْخدور،
نه ائدیم کیم فرح وصلده غم اؤلدۆره‌جک.
من گلنده یانیوا طعن ایله بیداد ائدیسن،
قاتلانارسام غمینه، هجرده غم اؤلدۆره‌جک.
آه اوْل نرگس خون‌ریز ستمگردن کیم،
دۆز باخارسام دا من، اوْل ابروی خم اؤلدۆره‌جک.
باغلادیم قلبی غم هجره، **فضولی!** نه ائدیم،
گر قوْیام کویونا بیر لحظه قدم، اؤلدۆره‌جک.

**- ۴۶۵ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۸۱- ترجمه: ع. واحد

کؤنلۆمۆن دردینه دلدار دوا ائتمه‌یه‌جک،

منه بیر مرحمت اوْل ماه‌لقا ائتمه‌یه‌جک.
منی گر سالسا دا اوْل قاشې کمانېم گؤزدن،
کؤنلۆمۆن مُلکۆنۆ بیگانه فنا ائتمه‌یه‌جک.
بُتلارین مهر و وفاسې اوْ قده‌ر آزدېر کیم،
بیر کسه جمله‌سی توْپلانسا وفا ائتمه‌یه‌جک.
بیلسه عاشقلرینین حال دل زارېن اوْ بُت،
اؤز جفاکشلرینه بیر ده جفا ائتمه‌یه‌جک.
یاخامې ائتسه ده صدپاره ستملر، بو کؤنۆل،
عشقینین دامنینی، بیل کی رها ائتمه‌یه‌جک.
گل هلاک ائتمه بیزی، چون ره عشقینده سنین،
بیز ائدن ایشلری بیر اهل وفا ائتمه‌یه‌جک.
باغ وصل ایچره، **فضولی**، نئجه گۆل درسین اوْ کیم،
صبر ائدیب جانېنې آماج بلا ائتمه‌یه‌جک.

**- ۴۶۶ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دیوان فارسی، غ. / ۲۳۹- ترجمه: م. مبارز

ایستر کی، یاردان بیزی ائتسین جدا فلک،
دشمنلیگین بیزه یئنه گؤردۆ روا فلک.
چرخین جفا و جُورو یئتر دائماً بیزه،
بونلار نه ایشدیر ائیله‌ییر اوْل بی‌وفا فلک؟
حسرت قویور منی اوْ گؤزه‌للر جمالېنا،
بیر ایش روا دگیل، نیه ائیله‌ر خطا فلک؟
ساندې برابریم اؤزۆنه بنزه‌مک اوْچۆن،

ائیله‌ر همیشه قدّیمی غمدن دوتا فلک.
محبوبوموز دگیل کی او بیچاره عاشقی،
بونجا بلالارا ائله‌ییر مبتلا فلک.
مقصودوموز، فضولی، وفادیر، نه فایده،
دۆز گلمه‌ییر بیزیمله، ائدیر هی جفا فلک.

**- ۴۶۷ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۸ - ترجمه: ع. واحد

خاک درینی سرمه‌ی چشم و بصر ائتدیک،
بیز باشقا گؤزه‌لدن دخی قطع نظر ائتدیک.
قورخان ده‌گیلیک بیز ره عشقینده رقیبدن،
تدبیر اولارا ناله‌ی آهِ سحر ائتدیک.
تا خاک درین آلمایا دُوران باشیمیزدان،
خم قد ایله دنیانې دولاندیق، سفر ائتدیک.
بیر یاره آلاندان بری تیغ ستمیندن،
باشدان چیخاریب، غیری هوادان حذر ائتدیک.
گرد رهینی آلماق اۆچۆن سجده ائده‌رکن،
هم چهره‌میزی خون جگر بیرله تر ائتدیک.
شُوق ایله یولوندا کئچه‌رک بیز باشیمیزدان،
بیر باشقا خیال ائیله‌مه‌دن ترک سر ائتدیک.
بیز عشق یولون کئچمه‌دن اولّجه، فضولی!
اؤز قلبیمیزین آرزولاریندان گذر ائتدیک.

- ۴۶۸ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۷۳- ترجمه: م. مبارز

ای پری! بیر عُمردۆر اۆل گۆل‌عذارې گؤرمه‌دیک،
سن بیزی گؤردۆن، بیز اۆل بی‌اعتبارې گؤرمه‌دیک.
مرحمتسیز چۏخ گؤزه‌للر گؤرمۆشۆک عالمده بیز،
سن کیمی بیر مرحمتسیز ظلمکارې گؤرمه‌دیک.
بیر آخار سو تک دۏلاشدېق باغلارېن اطرافېنې،
قامتین تک بیر گؤزه‌ل سروی، چنارې گؤرمه‌دیک.
هر یئره گئتدیک، بیزی اۆلدۆرمه‌گه لازم اۏلان،
درد و محنتدن اۏ یئرلر اۏلسون عاری، گؤرمه‌دیک.
همدم اۏلدوق هر کسه، بیر دم دل شیدامېزا،
وورماسېن یۏز مین یارا بی‌رحم یارې، گؤرمه‌دیک.
حدّینی آشمېش، **فضولی!** سنده‌کی دیوانه‌لیک،
سن تک اۏلسون بیر نفر عشقین دچارې گؤرمه‌دیک.

- ۴۶۹ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۶ – ترجمه: م. مبارز

ترک دنیالېق نه‌دیر، تقوا نه‌دیر، بیز بیلمه‌دیک!
عشقدن باشقا نه وار افسانه‌دیر، بیز بیلمه‌دیک.
عالمین هئچ امرینه بیزلرده یۏخدور احتیاج،
خلق دئییر:«وار احتیاج»، امّا نه‌دیر؟ بیز بیلمه‌دیک!

عشقدن باشقا گئنیش دنیادا ایشلر یوخ دگیل،
باشقا ایشلر عاشقه بیگانه‌دیر، بیز بیلمه‌دیک.
سوْرما بیزدن شیوه‌ی تقلید و رسم اعتبار،
اهل دنیا سعیینه معنا نه‌دیر؟ بیز بیلمه‌دیک.
یارین عشقیله اوْنون دیداری شُوقوندان سوای،
سوْرما زاهد، لذّت دنیا نه‌دیر؟ بیز بیلمه‌دیک.
سرّ حقّین مظهری، عالم‌نما آیینه‌میز،
صاف مِی‌دیر، ساده اؤز، باشقا نه‌دیر؟ بیز بیلمه‌دیک.
سؤیله‌دیم:« اؤلدۆ **فضولی** آستانیندا سنین**!**»
سؤیله‌دی:« کیمدیر اؤلن، هاردا، نه‌دیر؟ بیز بیلمه‌دیک**!**»

**- ۴۷۰ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دیوان فارسی، غ. / ۳۲۷ - ترجمه: م. سلطانوف

بیز هئچ زماندا ترک رخ یار ائتمه‌ریک،
هئچ بیر کس ائتمه‌ین ایشی، زنهار ائتمه‌ریک.
بنزه‌تمیشیکسه قامتینی سروه شرمدن،
باش دیکمیشیک یئره، بونو تکرار ائتمه‌ریک.
بیرگۆن رقیب آییرسا بیزی بند- بند یئنه،
بیز عاشقیک اوْنا، بونو انکار ائتمه‌ریک.
دلداریمیز وئره‌نده بیزه وصل وعده‌سی،
وقتیندن اوّل عهدینه وادار ائتمه‌ریک.
دنیاپرست بیز دگیلیک مُلک و مال اوماق،
بیز ترک یاری جان نه قدر وار، ائتمه‌ریک.

بیز عرصه‌ی فساددان اؤلدوق کناره چون،
دنیایا اویوب کؤنلۆمۆزۆ خوار ائتمه‌ریک.
رندانه‌لیکله باده  اؤلوبدور شعارېمېز،
سانما **فضولی**، بیز بونو اقرار ائتمه‌ریک.

**- ۴۷۱ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۹۲– ترجمه: ح. دوزگون

ویران اؤلسادا گؤزل، بیز غم عالم یئمیریک،
عالم ار ویران اؤلادا اؤنا بیز غم یئمیریک.
چۆخلوغو آزلېغې بیردیر بیزه دنیا ائوی‌نین،
نعمتین غصه‌سینی چۆخدو و یا کی یئمیریک.
شاهلارېن منتّی‌نی رزق اۆچۆن رد ائدیریک،
جام‌دا وئرسه بیزه منت ایله جم، یئمیریک.
نییه بس لعل لبین دیشله‌میریک بیر آن‌دا،
اؤلدو خونابه ایله گؤزلریمیز نم، یئمیریک.
توپراق اؤلدوقسادا بیز، بیر بئله سرکش اؤلما،
نییه بیزدن قاچېسان، باللهی آدم یئمیریک!
دهردن غم یاغېرې لحظه به لحظه بو یانا،
بیز کی یئرسیز گؤزه‌لیم باده دمادم یئمیریک.
غم یئمکده بیزه اؤرتاقدې **فضولی**، دلبر،
سندن هر غصه و غم گلسه‌ده، بی‌هم یئمیریک.

- ۴۷۲ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۰۴- ترجمه: ح. دوزگون

دردسر وئرمگیی گؤردۆن نه ته‌هر آز ائتمیشیک،
قۏرخوسوندان ایتلرین کویا گذر آز ائتمیشیک.
ناله‌میز شرمنده قېلدې ایتلریندن کویونون،
بو خجالتده سنه بیز دردسر آز ائتمیشیک.
غم بیز ایله هم‌عنان اۏلدو یانېندان چېخجاغېن،
دنیادا بیز بؤیله اینجیکلی سفر آز ائتمیشک.
ائتمه‌دی قطع نظر سنسیز جهانی گؤرمگه،
اوندان اؤترۆ گؤز ببگینه نظر آز ائتمیشیک.
سندن آیری، اشکیمیز آز اۏلمادی، معذور قېل،
کیم غبارېن قاپېوېن گؤزدن هدر آز ائتمیشیک.
ایتلرین یادیله افغان ائیلیریک بیز، دمبدم.
بیز قاپیندان گئده‌لی، باشقا هنر آز ائتمیشیک.
ای **فضولی!** کوی جاناندان جدا ایتلر کیمی،
بیز فغان‌سېز، ناله سېز، شامی سحر آز ائتمیشیک.

- ۴۷۳ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۸۵- ترجمه: ح. دوزگون

سندن اؤزگه باشقا بتلارا نظر آز ائتمیشیک،
سندن ای دلبر! اینان قطع نظر آز ائتمیشیک.

زاهدا یوْخ بیزده اصلا سن دئین زهد و ورع،
عشق‌بازلیق ائتمیشیک، باشقا هنر آز ائتمیشیک.
هر بیر ایشده چوْخ گؤتوْر–قوْی ائتمیشیک دنیادا بیز،
آل وئرینده خوب‌روْلارین ضرر آز ائتمیشیک.
هر گؤل اؤزلؤ دلبر اوْچوْن بیز وفا گوسترمیشیک،
عشقی‌نین گلمیش بلاسیندان حذر آز ائتمیشک.
گؤز یاشی ایله سارالمیش اؤز یوْلونا توْکموْشوْک،
قاچمیشیق واردان‌دا، فکر سیم و زر آز ائتمیشیک.
اعتبارسیزدیر بیزیمچین ملک و جاه سلطنت،
شاهبازیق، بوردا صید مختصر آز ائتمیشیک.
ای **فضولی!** شهره‌ی عالم اوْلوبدور عشقیمیز،
کیمسه‌نی گیزلی بو سِردن باخبر آز ائتمیشیک.

**– ۴۷۴ –**

مفاعیلن مفاعیلن فعولن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴۹ – ترجمه: م. مبارز

مگر کی قوش دیلین آنلار قیزیل گؤل،
کی دینلر آه و زار ائتدیکجه بوْلبوْل.
گوْلوْن قلبی مگر یوْخدور کی بونجا،
ائدەر بوْلبوْل‌لر آهینا تحمّل.
تاپار معشوق شهرت عاشق ایله،
کمک ائتمز اوْنا جاه و تجمّل.
نگاریم کسمه مندن التفاتین،
بو عاشقدن یئتر، ائتمه تغافل.

گر ایسترسن آچیلسین کؤنلۆمۆز، سن،
داغیت زُلفۆن عذاره قیل سلاسل.
دؤزن دردە چاتار صبر ایله کامه،
توکّل باغچاسیندان اوْل درەر گۆل.
**فضولی!** ایشده تدبیره ال آتما،
ایشه اقدام ائدەرکن، قیل توکّل.

**– ۴۷۵ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ./ ۲۴۴– ترجمه: ح. دوزگون

کؤنۆل! گؤزدن داها چوْخ گؤز کؤنۆلدندیر سنه مایل،
وورولموشدور کؤنۆلدن گؤز، کؤنۆل گؤزدن سنه ای دل!
منیم گؤز مردمومدور سادەلیکدن میل ائدیر یارا،
سنین تک بیر بلانی هئچ تانیماز مردم غافل.
یوماقلا داشلارین نقشی سیلینمز، کؤنلۆن اۆزره گر،
ستم تاپسا رقم، گؤز یاشی تؤکمکدن نەدیر حاصل؟
یازی خطین کیمی کیم سیلمەگی بیلمز منیم اشکیم،
سنین نقشین بو کؤنلۆمدن اوْلا دلبر نئجه زایل؟
بۆتۆن عالم منه آغلیر، بو غمدن کیم غم عشقین،
آلیبدیر دورەمی، من شاد کیم اوْلدوم اوْنا قایل.
سنین ساچلاری‌نین زنجیرینه دۆشمۆش کؤنۆل یوْخدور،
آسیلمیشلار سلاسل‌دن ائله سانکی یانان قندیل.
بو دهر ایچره هانی اوْل شخص تمکین اقامت چین،
**فضولی** ائیلەمیشدیر کویونو اۆزۆ اۆچۆن منزل.

- ۴۷۶ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴۵- ترجمه: ح. دوزگون

متصل باغلیِر قاشیِن سوداسیِنا کؤنلؤنۆ دل،
کیمسه‌نین باشدا بئله سئوداسیِ یۏخدور متصل.
گؤزلریم اۏلسون قارا کیم اختیارسیِز باخاراق،
هر باخیِشدا ائیله‌ییر سندن منی او منفعل.
بت‌پرست‌لیک وجه‌سیز اۏلماز کی البته مگر،
غالبا کیم صورتین آلمیِش سنین چین و چگیل.
چۆن رقیبلرله سنین پیمانلاریِن ثابت دۆرۆر،
کیم سنه بد عهد سؤیلر یا دئیر پیمان گسل؟
گؤز یاشیم، آهیِم، اۏ سروه یاردیِم ائتدی نشو ائده،
سروه یاردیِم ائیله‌یر آب و هوای معتدل.
ترکیبین جان و کؤنۆلدن ائتدی کیم قیِلدیِ تمام،
نقش‌پرداز قضا صورت‌نگار آب و گیل،
عهد ائتدی کیم وئره جانیِن فضولی یار اۆچۆن،
بختی یارب ائتمه‌سین بو عاشق زاریِ خجل.

- ۴۷۷ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۸۹- ترجمه: ح. دوزگون

سنی یالنیِز گؤرۆر اؤز دومدورو آئینه‌سینده دل،
یئرین کؤنلۆمده سالدیِن، آخ نئجه من اۏلموشام غافل.

اۏزۏن هر دم مقابلدیر من ایله هر گئجه– گۆندۆز،
نظر قطعین ائدنمم چۆن سنه اوْلموش گؤزۆم محمل.
اگر من غیره مایل اوْلموشام، باعث سن اوْلموشسان،
هانپ کس باشقا سندن کیمسه‌یه ائتسین منی مایل؟
منی مفتون ائدیر هر بیر شمایل دادلی بت، بیلمم،
سنی یاد ائتمه‌دن باشقا، ندیر بو فتنه‌دن حاصل؟
سلاسل ساچلارپ صید ائتمه‌ده دلبرلرین کؤنلۆم،
بو دریای جنون ایچره سن اوْلموشسان بیزه ساحل.
سراسر التفاتپن کسمیسن مندن، باشپم ایتمیش،
منه گل بیر نظر ائت، سهل اوْلسون بلکه بو مشکل.
فضولی یوْللار ایچره من وفا راهپن سئچیب دوردوم،
امیدیم‌وار بو یوْل کیم گؤستره‌جکدیر منه منزل.

– ۴۷۸ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۸۷– ترجمه: ح. دوزگون

اوْدام من، هم منیم اؤترۆ گره‌ک گۆلخن اوْلا منزل،
منیم چین گۆل‌ستانلار ایچره گلبن تک آچپلماز دیل.
سنه اؤز حالپمی گر سؤیله‌مزسم، عذر وار منده،
حیاتپن شوقی ائتمیشدیر حیاتپمدان منی غافل.
سووارپلمپش سنین تیغین حیاتپن جوهری ایله،
اؤلۆم من چین چتینلشدی سن اوْلدون چۆن منه قاتل.
اوره‌ک ائتدی فدا عشقین یوْلوندا، من ده شادام کی،

نه اۇلموشدور سنین فضلیندن ای دلبر منه حاصل.
سنین تیغین منی یالنیز بو غملردن رها ائیلر،
اوراقدیر، چاتماز ال اۇلموش بو بحر ایچره منه ساحل.
منیم مشکل‌لریم سن تیغ چکسن، سهل ائیلرسن،
گل آسان ائیله، چوْخ اۇلموش منیم اؤترۆ بو ایش مشکل.
شعورسوز دلبره میل ائتمزم هرگز **فضولی**، من،
منیم میل ائتدیگیم یارین مکانینی بیلیر بۆلبۆل.

**- ۴۷۹ -**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴۱- ترجمه: ح. دوزگون

چوْخلار ائدیبدی سندن درمان درد حاصل،
عشقینده خسته‌ییک بیز، بیزدن‌ده اۇلما غافل.
قالخمیش توزو یوْلونون، اگلشمه‌دی بیز ایله،
بو یوْلو سئچسه بالله، اوْندان اوزاقدی منزل.
بو داغدیر سینه‌مده، یا شعله‌دیر کؤنۆلده،
هر کیم گؤرۆب دئمیشدی، بیلمه‌گی اۇلدو مشکل.
سانما باشیما توپراق من تؤکمۆرم دؤزۆمدن،
محنت دنیزی اۆچۆن، دشت فنادی ساحل.
شکر آللاها کی قالدیم، هر ایکی‌سین سینادیم،
نافع اۇلوم عسل سه، سمّ اۇلدو زهر قاتل.
اشکیم روان دمادم، کؤنلۆم قاچیر دالینجا،
گویا چکیر قاباقدان اونودا بیر سلاسل.

ائتمه **فضولی** حیرت، کؤکسۆمۆن آتشیندن.
بیر شمعدیر دوروبدور کؤنلۆم ایله مقابل.

– ۴۸۰ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۳۸– ترجمه: ح. دوزگون

سنین سئودای عشقیندن نه اوْلموش عاشقه حاصل،
نه حاصل؟ عاشقین درد دلیندن اوْلموسان غافل.
سن عاشقدن ائدیرسن هر زمان یۆز احتراز، اما،
بو اوْلموش عاشقین میلی، اوْلاسان کیم اونا مایل.
فراغت تاپمارام عالمده گئتسم هریانا دلبر،
سنین کویون اوْلوب جانا بو مسکین عاشقه منزل.
گؤزۆمدن دالبادال یاشدیر آخیر خاک بدن اۆزره،
نهال درد دل بسلیر جهان ایچره بو آب و گل.
جنون ارشادی توفیقی مگر ائتسین مدد، یوْخسا،
عاغیل تدبیری آچماز هئچ زمان عاشق اوچۆن مشکل
بۆتۆن هر یئرده جلو ائیله‌ییر معشوقون انواری،
فغان، ای داد کؤنلۆمدن، اثر ائتمیر بو ناقابل.
**فضولی!** عاشقین یوْخدور بلادان هیچ مقصودی،
بلا جانان وئریر گر اوْلمایادا عاشقه واصل.

- ۴۸۱ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۵۰ – ترجمه: م. مبارز

تؤکۆلۆب زُلف پریشان اۆزۆنه هاله مثال،
عارضین بدره دؤنۆب، وار ایکی یانېندا هلال.
اؤ قدەر الفتی بیگانه‌یه آرتېقدېر اونون،
گؤره بیلمم اونو بیگانه‌سیز، ائتسم ده خیال.
وصلینی من نه امید ایله تمنّا ائله‌ییم،
نه جسارتله من اوندان دیله‌ییم بزم وصال؟
گؤستر اول گۆل اۆزۆنۆ، جانېمې قربان ائله‌ییم،
حُسنۆنۆن شهرتی آرتسېن، من ائدیم کسب کمال.
اعتنا ائیله‌مه‌سن حال پریشانېمېزا،
سندن، البتّه دگیل گیزلی بو کیفیّت حال.
قلبی یاندېرماز اۆزۆن تک گۆنشین ایستیلیگی،
چونکو یوخ اوندا سنین تک، گؤزه‌لیم خط ایله خال.
دولت وصلینی آختارما، فضولی کیمی گل،
چونکو عالمده عمل تاپماق اوْلور امر محال.

- ۴۸۲ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴۲– ترجمه: م. مبارز

غم هجرینده منه وئرمه‌دی اۆز بیر ائله حال،
کی گؤرۆنسۆن، ائشیدیلسین، ائله‌سین درک خیال.

هر ساعت، هر گۆن، هر آی، هر ایل اۏلوب عشقیندن،
همدمیم غصّه و غم، آه و فغان، درد و ملال.
کامېمېن عکسینه دُوران دۆلانېر، وجهی اۏدور،
ایستەرم وصلده هجرانې، فراقېندا وصال.
سندن هئچ وقت منه اۏلمادې کامېمجا جواب،
نه جوابېن اۏلاجاقدېر بونو ائتدیکده سؤال؟
غمینین زهری حیاتې منه تلخ ائتدی، نۆلار،
لبلریندن سۆزەسن زهره دۆنن کامېما بال؟
حسرتم وصلینه عشقین، دۀ گۆرۆم دینی نەدیر،
کی حرام ائتدی منه وصلینی، اغیارا حلال؟
ضعفدن بیر تۆکه دۆندۆمسه، **فضولی!** آنجاق،
قلبیمی باغلاماق اۏل زُلفه منه اۏلدو محال.

**- ۴۸۳ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۳۴ - ترجمه: م. سلطانوف

سن بیر گۆز آچېب، بیر ده من زارا نظر سال،
دام غم عشق ایچره گرفتارا نظر سال.
من گۆزلریمی، قلبیمی منع ائتدیم اۏزۆندن،
بیر بونجا یانان عاشق بیمارا نظر سال.
یۆز جُور چکیب آتمادېم اۏل نازلې نگارې،
بیر من کیمی عشقینده وفادارا نظر سال.
هئچ کس منِ نالانا نظرسالمایېر اصلا،
بو راه محبتده من خوارا نظر سال.

اؤز قلبینی عشقین غمینه وئردی فضولی،
اؤز دشمنینه، یار و هوادارا نظر سال.

- ۴۸۴ -

دیوان فارسی، غ. / ۳۳۰- ترجمه: ح. دوزگون

قوْیما اسیر سلسله‌ی غم اوْلا کؤنۆل،
غم ایچره ساچلارېن کیمی پر خم اوْلا کؤنۆل.
سالدي منی ساچېن غمینه، التهابېنا،
یارب! سنین ساچېن کیمی درهم اوْلا کؤنۆل.
صبرین مقامېن عشقده بحثه گتیردیلر،
قورخوم بودور بو بحثده ملزم اوْلا کؤنۆل.
یایدېم فرشته‌نین قاپیسېندا مزارېني،
اوردا امید وار کی آدم اوْلا کؤنول.
عالمدن اولفتین کسه‌رک، گلدی اوْل یئره،
بی‌کس قالېب یگانه‌ی عالم اوْلا کؤنۆل.
یۆز پاره ائیله‌ییبدی غمین، تام وجودونو،
بلکه بیرآن گؤره سنی، خرم اوْلا کؤنۆل.
بی‌کس فضولی سؤز سؤله گل سن او لعلدن،
بلکه سبب دۆشه، سنه همدم اوْلا کؤنۆل.

- ۴۸۵ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴۷ – ترجمه: م. مبارز

صاباح بایرامدېر ای عُمرۆم! آمان وئر ائیله‌مه تعجیل،

سحر اۏلسون، منی خنجرله قربان ائتسین اۏل قاتل.
یئتیش دادا، گؤزۆم یاشې، کئچرکن یار کویوندان،
یئری ایسلات، یۏلو کسسین کئچیلمز سو، چېخېلماز گیل.
هر آددېمدا باسار جانه دوه هجران ایله بیر داغ،
چۏخالتما داغېمې آهسته سۆر، ای ساربان، محمل.
منه غربت یۏلوندا، ای بۆکۆلمۆش قدّین امداد ائت،
تیکان تک کیپریگیمی قېلسېن منه یۏل گئتمه‌گی مُشکل.
آلاردې گوز یاشېم چۏپ تک منی یار آستانېندان،
فلک، داش سال یۏلا بو سئل قاباغېندا یارات هایل.
توتوبدور چاک سینه‌م دامنیندن آیرېلان دمده،
بو حال ایله منی هجرانا یۏل وئرمز، منم غافل.
**فضولی**، الده محکم توت سعادت دامنین یارېن،
گۆنش تک یۆز قېلېنج وورسا، اۏنا اۏل کؤلگه تک مایل.

**– ۴۸۶ –**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۴۴– ترجمه: م. سلطانوف

درد دلیمه لُطف ائله‌ییب بیرجه دوا قېل!
لُطف ائت گؤزه‌لیم درد دله چاره عطا قېل!
بیر عُمردۆر حسرت چکیریک گؤرمه‌گه رویین،
بسدیر، سنی تانرې! بیزه گل عرض لقا قېل!
باشدان کئچه‌رک دۆشمۆشم آرتېق من آیاقدان،
من بی‌سر و پا عاشقه باخ، درده شفا قېل!
دائم کؤنۆل اینجیتمک، اینان خوش اۏلا بیلمز،

بسدیر بو قده‌ر ظلم ائله‌دین، ترک جفا قیل!
عاشقلری محرومِ وصال ائیله‌مک اوْلماز،
رحم ائیله گؤزه‌ل! عشق نه ایسترسه، روا قیل!
دم وورما کؤنوْل اوْل صنمین سلسله‌سیندن،
گل باخ سؤزوْمه، سن حذر دام بلا قیل!
عاشق ایله معشوق، فضولی! دئمه بیردیر،
گر یار جفا ائتسه، سن البتّه وفا قیل!

**- ۴۸۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۸۷– ترجمه: ح. دوزگون

کامیاب اوْلماق منه اؤز سئوگیلیمدن خوب دگیل،
عاشقین کام آلماغی محبوبدان مطلوب دگیل.
گؤرمه‌دن یاردان جفالار، یوْز کره اومدوم وفا،
ایسته‌رم بیر ملک کیم مالک اوْنا محبوب دگیل
مرد ایستر سئوگیلی یارینی هئچ اینجیتمه‌سین،
رحمینه شامل زلیخانین بیلین یعقوب دگیل
کؤنلوْموْ یوْز پاره ائتدیم، آچمادان دل شِکوه‌یه،
من کیمی صبره دؤزن سن بیلدیگین ایوب دگیل.
مجنونون عشقی بقاسینا سبب لیلی اوْلوب،
ضایع اوْلدو کیمسه بیر گؤل چهره‌یه منسوب دگیل.
بُتلارین عشقینه رغبت یوخدو زاهدده بیلین،
کیمسه‌دن واللهی بو ایش هئچ زمان مرغوب دگیل.
من تماشادان فضولی فارغ اولمام بیرجه آن،

هیچ یئرده شاهد مقصد منه محجوب دگیل.

**– ۴۸۸ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۷۵– ترجمه: ح. دوزگون

اۆ منیمله‌دیر نه حاصل، هئچ منه مایل دگیل،
توتمادێ مندن خبر، اۆ بیز ایله همدل دگیل.
اۆ، بونا مایل: منه هر بیر زمان جور ائیلیه،
من بونا خوشدل کی: مندن بیر زمان غافل دگیل!
عاشق اۇلدۇرمک یۏلون اول طفل چۏخ یاخشێ بیلیر،
بو اۇزۆ بیر فنّدیر، اۆ بو فنه جاهل دگیل.
تاپمادی نشو و نما اوندان اومیدیم ساقه‌سی،
بوردا معلوموم کی او، نورداندیر، آب و گل دگیل.
کیمسه‌دن کسمزلر اۇز الطافینێ گۆل اۆزلۆلر،
سئوگیلیم بو دؤلته، تانریم! مگر قابل دگیل؟
بیلمیرم دنیادا او نئچۆن اقامت ائیله‌ییر،
بو اونا آسوده بیر ائو، امن بیر منزل دگیل.
آغزیوێ آچدیێن‌منه "مجنون" دئیه طعن ائیله‌دین.
اۇز– اۇزۆمه بو **فضولی**، سۇیله‌دیم، عاقل دگیل!

**– ۴۸۹ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۸۱– ترجمه: ح. دوزگون

اۏل گۆنش یۏزۆن نقابی اۏلماسا هئچ غم دگیل،

یۆزۆنۆن تابې نقابېندان دا اوْنون کم دگیل.
کیمسه یوْخ عالمده کیم حالېم اوْنا معلوم اوْلا،
من تکی بیر غمزده‌نین یوردو بو عالم دگیل.
اؤز باشېن سۆرتۆر سنین درگاهېنا هر بیر ملک،
ائتمه‌ین سجده سنین کویونا هئچ آدم دگیل.
کؤنلۆم ائویندن سنین عشقین قاووبدور عقلیمی،
بو دلی سوْو، بو سراسیمه، منه محرم دگیل،
هر خم زلفۆنده یئر توتموشدو بیر سودازده،
یوْخدو هئچ بیر قلب کیم زلفۆنه سارې خم دگیل.
کیمسه‌نین یوْخ غملری‌نین ذوق و شوْقوندان خبر،
چۆنکۆ بو دهرین ایچینده کیمسنه خرم دگیل.
گۆنلرین قویما، **فضولی**! بی‌مزه، بی‌می کئچه،
چۆنکۆ عمرۆن حاصلی بوندان سیوای بیردم دگیل.

– ۴۹۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۹ – ترجمه: م. مبارز

من غمه اؤیره‌نمیشم، بی‌غم منه لازم دگیل،
غمده ذُوق اوْلسا اگر، اوّل هم منه لازم دگیل.
من قاچارسام اؤز اؤزۆمدن وار یئری عُزلَتده چون،
وحشیلردیر همدمیم، آدم منه لازم دگیل.
مردم چشمیم ده اوْلسا، ایسته‌مم گؤرسۆن گؤزۆم،
سنسیز، ای گؤز مَردمۆ! عالم منه لازم دگیل.
ساقیا! مِی پایلایاندا جامېمې تؤک توْرپاغا،

ایچمه‌رم مِی، خاطر خرّم منه لازم دگیل.
گؤزیاشیم، شادلیق بساطین سئل کیمی ائیله‌ر خراب،
گؤل اؤزؤن یوخ، دیده‌ی پر نم منه لازم دگیل.
قانعم کوی مغاندا بیر قدح دُرّ مِیه،
تخت جمشید ایله جام جم منه لازم ده‌گیل.
یار جفاسیله، **فضولی!** یوخ وفایا حاجتیم،
قلبیمه خوشدور یارا، مرهم منه لازم ده‌گیل.

**- ۴۹۱ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۰۳ - ترجمه: م. سیدزاده

سانما تک بیرجه منیم قدّیمی عشق ائیله‌دی خم،
ایکی قات ائیله‌دی دُورانی دا بو درد ایله غم.
بی‌خبرلر نه بیلیر قلبیمیزین شادلیغینی؟
گیزلی جان نشئه‌میزین اؤرتؤگؤ اولموش بو الم.
یاره یئتمک دیله‌سن، قورخما بلا راهیندان،
کعبه‌یه عازم اولانلار گؤره‌ر البتّه ستم.
عُمر هر لحظه کئچیر، ذُوقدان اولما محروم،
بیل غنیمت بو بلا لذّتینی، سن هر دم.
سِیر صحرای جنون ائیله کی غم گؤرمیه‌سن،
بئله صحرادا چوخ آزدیر، اونو بیل، درد ایله غم.
کؤنلؤمؤن قؤنچه‌سی خار ستم ایله آچیلیر،
بو محبّت باغینین زینتیدیر جُور و ستم.
درد و غمله دولودور دایره‌ی مُلک وجود،

ای **فضولی!** سنه راحت یئر اوْلار یالنیز عدم.

**- ۴۹۲ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۹۶- ترجمه: م. مبارز

اگر سن همنشین اوْلسان گؤزه‌للرله، کؤنۆل، بیر دم،
اونوتما کیم گلر هجران دمی، عیشین اوْلار برهم.
منی ای گؤز یاشیم رسوای قیلدین خلق آراسیندا،
قوْرو آرتیق کی، دوْست- دشمن گؤزۆمده گؤرمه‌سینلر نم،
فلک قصدین بودور آیریٖ دۆشم ای یۆزلۆ جاناندان،
عنادیندان گؤتۆر ال، قوْیما اوْلسون عیشیمیز ماتم.
سیزی، ای مردم چشمیم! اۆره‌ک قانیمدا گیزله‌تدیم،
کی، قان اوْلسون سیزه هایل، منه شبخون وورارکن غم.
اوزاقلاش غملی کؤنلۆمدن چکیرسه غم اوْدو شعله،
بودور قوْرخوم کی، بو اوْددا یانا جانیملا جانان هم.
یئرین قلبیمده‌دیر، جانان! بو جانیٖ اوْخلا گل دوْلدور،
دمیردن بیر حصار اوْلسان، سنی حفظ ائیله‌سین محکم.
**فضولی!** چاره‌سیز دردە دۆشۆب رسوای اوْلموشسان،
قضا تقدیریدیر، یوْخ صبردن باشقا اوْنا مرهم.

**- ۴۹۳ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۱۳- ترجمه: ح. دوزگون

گؤرنده آغلاییر اوْل گۆل عذار آغلاییرام،

غمی منی ائدیب ابر بهار، آغلاییرام.
کئچیر فلک‌لری‌ده های های ناله‌لریم،
او آی اؤزؤندن اوزاق زار زار آغلاییرام.
نه فایدا منع ائدیرسن منی سی ای ناصح!
قرار یوخ، داها بی‌اختیار آغلاییرام.
رقیب جورو منی آغلادیر، خیال ائتمه،
چو قطع اؤلدو منه لطف یار آغلاییرام.
منه تغافل ائدیرسن، نه فایدا کیم بیله سن،
گئجه صباحا کیمی شمع وار آغلاییرام.
وصال فکریله گؤز یاشی تؤکمؤرم شمع تک،
قارا گئجه گؤنؤم ائتمیشدی تار، آغلاییرام.
زمانه‌دندی **فضولی** شکایتیم واردیر،
جفا ائدیبدی منه روزگار آغلاییرام.

**- ۴۹۴ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ./ **۲۹۴** – ترجمه: م. مبارز

قلبیمین دردینی من ایسته‌میرم یاره یازام،
بیلیرم کی اوخوماز، گر اونا صدباره یازام.
کیپریگیم مثل قلم، حیرت اؤزؤندن قورویار،
ایسته‌سم وصفین ائدیب رویونا نظّاره یازام.
آیاغین توپراغی ایله قورولا اؤل خطی کیم،
قلبیمین قانی ایله صفحه‌ی رخساره یازام.
غربت ائلده چؤرؤدؤم اول خطی مشکین گؤزه‌لیم،

دئمه‌دی نامه بیر اوْل بی‌کس و بی‌یاره یازام.
حشره‌دک اوْد چیخاجاق داشدان، اگر غملریمی،
ایکی سؤزله داشا، من بی‌کس و بیچاره یازام.
اونودار قصه‌ی فرهاد ایله مجنون ـو جهان،
محنت و درد دلیم گر من آواره یازام.
غم پیچاغیله، **فضولی!** سۆمۆگۆم اوْلدو قلم،
جُور جانانیمی تا جانداکی طوماره یازام.

**- ۴۹۵ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۸۲- ترجمه: ح. دوزگون

نۆلار گر من اوْلنده دلبرا خاک درین اوْلسام،
یئل ایله قالخسام آفاقا، سنین دور و برین اوْلسام!
سۆمۆکلر بؤیرۆمۆ دلسه، ایتی خنجر کیمی گیرسه،
دئسه سندن عنایت گؤزلۆرم گر خنجرین اوْلسام.
اوْ حالتده کی سن شمعین دوْلانسان باشینا هردم،
نۆلار من‌ده سنین پروانه تک بیر اخترین اوْلسام؟
شیرین جانیم چیخیب جاندان، نه یاخشی عشقینه جان تک،
دچار اوْلسام، اسیر اوْل لب جان پرورین اوْلسام.
اوْ ترلنمیش اۆزۆن سن گؤسترنده هر صاباح، جانا!
گؤزۆم آچسام، نۆلار حیران گلبرگ ترین اوْلسام!
فلک! قالدیر منی، محو ائیله خاک آستانیندان،
سنه زحمتدی کیم من بونجا خار بسترین اوْلسام.
**فضولی!** درگه پیر مغانا یوْل بولوب گئتدیم،

نه یاخشې آب حیوانا سارې من رهبرین اؤلسام!

- ۴۹۶ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۱۶- ترجمه: ح. دوزگون

بو عالم ایچره بیر دم ده پری رخسارسېز اؤلمام،
جهانا ایش اۆچۆن گلدیم، جهاندا کارسېز اؤلمام.
اوْنون من قامتین گؤرجک اؤزۆمدن چېخدېم عالمده،
آلېشدېم سرو رفتارېنا من رفتارسېز اؤلمام.
من اغیارېن الیندن تنگه گلدیم، جاندان ال اۆزدۆم،
اؤلانمام یار سېز بیر ائوده من، دلدار سېز اؤلمام.
اوزاق اوْندان، منی منع ائتمه آه و زاردان ناصح!
اوْنون بزمینده بیر نی‌تک من آه و زارسېز اؤلمام.
چۆ وارلېق گۆزگۆسو عکس أئتدیریبدیر بیلمه‌دن عکسیم،
وجودوم باغلېدېر دیدارا، من دیدارسېز اؤلمام.
رقیبی گؤرمه‌ییم زوردور، نئدیم من، نئیله‌ییم یارب!
رقیبلر یار ایله همدمدی من دلدارسېز اؤلمام.
دؤزۆم یوْخ منده اوْنسوز گئتمه‌رم کویوندان اطرافا،
فضولی! عندلیبم من، گۆل و گۆل‌زارسېز اؤلمام.

- ۴۹۷ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ./ ۲۶۶- ترجمه: ح. دوزگون

ائله دوْستلوقدا من دلبسته‌ی اول قدّ دلجویام،

کی هر کیم دوستدور اوْنلا، اوْنونلا تند و بدخویام.
قاشیله جانېمې آلسا، گؤزیله کؤنلۆمۆ آولار،
نه قاش گؤزدور بو یارب! کشته‌ی اوْل گؤز، اوْل ابرویام.
منی کیمسه دبردنمز اؤلندن سوْنرا، اصلا کیم،
اوْخو ایله آغېر دۆشمۆش مریضِ اوْل سر کویام.
کؤنۆل چاکېن غمینده یوْخدور امکان تیکمه‌گه، ای گۆل!
کی یۆز سوزنلره ایللر بوْیودور تار گیسویام.
باشېن قوْیسا آیاغېنا گؤزۆم کیپریکلرین، یئی کیم
بلا قاچماز کنارېمدان، اوْنون چین بیر سمن بویام.
نوْلار ای بخت! بیر دم یان- یانا قالسام رقیب ایله،
دئیم کیم شمع ایله بو گئجه پهلو به پهلویام.
**فضولی** یۆز بلا گؤرسم او مه‌رودان، عجب اوْلماز،
کی اوْ شوخ بلا انگیز و من رند بلاجویام.

**- ۴۹۸ -**

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۰۵- ترجمه: ح. دوزگون

منده هوس وار قاپېسېن قلبیم قانیله گۆل ائدم،
هر رنگیله کیم دوْلانېر، حالېمدان آگه‌دل ائدم.
هر داملاسېدا قاپېمېن بیر جان تاپېب موجود اوْلا،
قان تؤکدۆگۆ وقت بیربه‌بیر پامال اوْل قاتل ائدم.
صید ائتمک اۆچۆن چېخجاغېن، من صیدی اوْلام دلبرین،
جانېم ائدم اوْنا فدا، اوْنو بورا مایل ائدم.
خوْش اوْل کی چېخسان ائشیگه، من ناله و افغان ایله،

گؤرنمه‌سین، خلقی بۆتۆن باشىن قاتام غافل ائدم.
کؤلگه‌مله درد دل ائدم، چۆنکۆ فغانىمدان منیم،
منزل ائدنمیر هیچ کس، اۏردا کی من منزل ائدم.
گۆل اۆزلۆلر ائتسه وفا، یۏخلوق طلسمی باغلانار،
من بو امید ایله ندن اندیشه‌ی باطل ائدم؟
گۆللرین عشقیندن منی، ناصح، **فضولی!** منع ائدیر،
جاهلدی، نه گلمیش منه من‌ده اؤزۆم جاهل ائدم؟

**- ۴۹۹ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۹۱ - ترجمه: م. مبارز

بیزه حدسیز جفالار گؤردۆ مهرولار روا هردم،
عؤمۆر یۏلداشى اۏلدوق اونلارا گؤردۆک جفا هردم.
ساتاشدى حُسنۆنه شمعین گؤزۆ رشک اۏدونا یاندى،
اۏ کس کی غبطه بیلمز رفع اۏلار اونداں بلا هردم.
منه هئچ بیر گؤزه‌ل یئر وئرمه‌دی اؤز آستانىندا،
هدف اۏلدوم گؤزه‌للر ظلمۆنه من بی‌نوا هردم.
گؤزۆم قانلا دۏلار حسرتدن آهىم گؤیلره قالخار،
خیالىمدا دۏلاندىقجا منیم اۏل مه‌لقا هردم.
سنین عشقینله من باغلانمىشام، جانان! ازل گۆندن،
بو عشقی ترک قىلمام، باش اۏلا تندن جدا هردم.
عؤمۆر اۏل سرو بۏیلو دلبرین عشقینده صرف اۏلدو،
تأسّف ائتمه‌رم بیر عُمر اونا قىلسام فدا هردم.
**فضولی** ناامید اۏلماز وصال یار ذُوقۆندان،

اگر جان وئرمک ایله گؤستره یارا وفا هردم.

– ۵۰۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./۳۰۰ – ترجمه: ح. دوزگون

کؤنلۆمه بو شهرده بی‌مهر ماه آلدیم گئدم،
داغ تکین بیر درد، تن چۆن برگ کاه آلدیم گئدم.
گر سر کویون سنین ترک ائیله‌سم دیوانه‌یم،
من‌ده عقلین کویونا بیر قیسسا راه آلدیم گئدم،
من ملامتدن قوتارمام، هاردا اوْلسام ناله‌می،
بو گرفتار اولماغیم چۆن بیر گواه آلدیم گئدم.
گلمز هئچ واخ بیر اوزاق یوْلدان آدین دیل اوجوْنا،
من اۆزۆندن فیض ائتدیم هر نگاه آلدیم گئدم.
بلکه ده سیلدی بوکؤنلومدن وصالین ذوقونو،
کیم رقیبلردن حسد یا رشک، گاه آلدیم گئدم.
هم اۆزۆن همده قوْخون کؤنلوم گؤزۆم ائیلیردی شاد،
ایندی بیتاب گؤزیاشی، بیر کاسه آه آلدیم گئدم.
گر ائدم میخانه‌نی منزل **فضولی** قورخماسن،
چۆن کی بیم غمدن اوْرادا بیر پناه آلدیم گئدم.

– ۵۰۱ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۲۷۹ – ترجمه: م. مبارز

بو شکایتلر کی یاریمدان من زار ائیله‌رم،

مقصدیم یار آدېدېر کیم دیلده تکرار ائیله‌رم.
نفرتیم وار اۆل کسه کیم طالب دنیا اۏلا،
چونکو سلطانام، گدالاردان بئله عار ائیله‌رم.
سؤیله‌مه، ناصح! گؤزه‌للر عشقی اۏلماز پایدار،
بیر عؤمۆردۆر من بئله بیر حُکمۆ انکار ائیله‌رم.
آغلاماقدان چون جگرده قان آزالمېشدېر دئمک،
پیس عملدیر گؤزلریمی بونجا خونبار ائیله‌رم.
دردیمه چاره تاپا بیلسین دئیه، بو دهرده،
هر کسه چاتدېقدا اۆز دردیمی اظهار ائیله‌رم.
ناله‌می ترک ائتمک حاقفېندا دۆشۆنمه بیر داها،
طعن اغیاری بیلیب فریادېِ تکرار ائیله‌رم.
ای **فضولی!** کیمسه تاپماز عشق دردیندن نجات،
من عبث‌دیر کی علاج قلب بیمار ائیله‌رم.

**- ۵۰۲ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۱۷- ترجمه: ح. دوزگون

عهد ائتدیم کی دئیم بیهده کار ایسته‌میرم،
بو جفا پیشه‌لره سارېِ گذار ایسته‌میرم.
عشقدن توبه ائدرسم، اۏلاجاقمېش سونو نه؟
غایتی بو کی داها ناله‌ی زار ایسته‌میرم.
نییه پیس فکر رقیبدن بئله بیداد چکم؟
یاخشېِسېِ بو کی داها میل نگار ایسته‌میرم.
بو قدر زحمت اغیار کی گؤردۆم بسدیر،

داها هئچ آرزوی صحبت یار ایسته‌میرم.
رندلر دغدغه‌سیندن قیراغا چکدیم اؤزۆم،
یار ایله آرزوی بوس و کنار ایسته‌میرم.
هم فراغتدن اۆره‌ک داغینا بیر مرهم ائدم،
هوس عاشقی لاله عذار ایسته‌میرم.
مصلحت دیرکی **فضولی** چکیلم بیر یانه،
بیر ده اصلا هوس باغ و بهار ایسته‌میرم.

**- ۵۰۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۵۱- ترجمه: ح. دوزگون

قانلیدیر ای یار مژگانیم، ندندیر، بیلمیرم،
اضطراب ایچره قالیب جانیم ندندیر، بیلمیرم.
دنیا حیراندیر منه، من حیرانام اؤز حالیما،
ذره‌جه اکسیلمه‌ییر شانیم، ندندیر، بیلمیرم.
چوْخ زماندیر کیم پریشاندیر حالیم، گۆلمۆر اۆزۆم،
غملریم، حال پریشانیم ندندیر، بیلمیرم.
یار دواسین دردیمین یاخشي بیلیر، سیزده بیلین،
"بیلمیرم" سؤیلۆر او جانانیم ندندیر، بیلمیرم.
نه وصالی، نه فراقی شاد ائتمیر کؤنلۆمۆ،
گئتمه‌ییر بو حال گریانیم، ندندیر، بیلمیرم.
هر ایشی من هر طرفده گؤرمگه قاچماقدایام،
فیرلادیر بو چرخ گردانیم، ندندیر، بیلمیرم.
ای **فضولی!** یاخشی دردیم مهلک اوْلموشدور منیم،

ائتمه‌ییر تدبیر درمانېم، ندندیر، بیلمیرم.

**- ۵۰۴ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ./ **۳۲۳**- ترجمه: ح. دوزگون

سندن دا گیزلی غملری، ای جان**!** ائدنمیرم،
من عاشقم سنه، اوْدو پنهان ائدنمیرم.
چون عشق داغېنې حله گؤرمؤبله سینه‌ده،
اغیار یانېندا چاک گریبان ائدنمیرم.
آغلاماسا مصیبتینده منیم دم به دم گؤزۆم،
بیر جه نظر اونا سارې گریان ائدنمیرم.
او، لحظه- لحظه گر چه منه التفات ائدیر،
من بی‌خودام، نه گریه، نه افغان ائدنمیرم.
ناصح دئییرکی:« ترک قیل عشقی، جانېن گئدر**!**»،
بو ایش چتیندی، من اونو آسان ائدنمیرم.
کؤنلۆمۆ سوق وئرمه‌ییرم ترک عشق ائده،
خیر ایشده من بو کؤنلۆ پشیمان ائدنمیرم.
من وصل ذوقو ایچره **فضولی** امیدلی‌ام،
هجراندان اؤز حالېمې نگاران ائدنمیرم.

**- ۵۰۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./ **۳۲۲**- ترجمه: م. سلطانوف

وار نه تقصیریم، یئنه من چشم یاردان دۆشمۆشم،

معتبردیم، حیف! ایندی اعتباردان دۆشمۆشم.
یار کویوندان جدا حیرانام اؤز احوالیما،
بو بلالې غربته، دۆغما دیاردان دۆشمۆشم.
بیرجه یۏل گۆل اۆزلۆلر لُطف ایله باخمازلار منه،
بیلسه‌لرده خوار اۏلوب من اختیاردان دۆشمۆشم.
گؤرمۆرم بیر اهل دل، اۏلدوم جهاندا کیمسه‌سیز،
خلق ایچینده من کنارام، اقتداردان دۆشمۆشم.
پیچ و تابدان سالدې جانانیم بو جانیم رشته‌سین،
من بو حالا رشته‌ی زُلف نگاردان دۆشمۆشم.
نئیله‌ییم کی اؤلدۆرۆر مین بیر عذابلا روزگار،
اۏخلانان اۏو تک، تۏرا من روزگاردان دۆشمۆشم.
بۆلبۆل عرشم **فضولی!** منزلیم جنت باغې،
بو یئره بی‌اختیار اۏل لاله‌زاردان دۆشمۆشم.

**- ۵۰۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۲۴- ترجمه: ح. دوزگون

آغلاماقلا یارا اظهار غم دل ائتمیشم،
من‌ده کؤنلۆم آرزوسون بؤیله حاصل ائتمیشم.
ناله‌یه گر میل‌وار منده، تعجب ائتمه‌کیم،
ناله‌لر ایله اؤزۆمه یارې مایل ائتمیشم.
خوبلارېن عشقینده کیمسه ناله ائتمز من کیمی،
ناله‌ده عاشقلره ایشلری مشکل ائتمیشم.
ناله‌لر قالخمېش منیم ناله‌مدن، ای جان! هر یئره،

هارداکی سندن اوزاق ناله‌یله منزل ائتمیشم.
گئتمه‌مک چین باشقا بیر کویا بو آواره کؤنۆل
کویونون خاکېن جگر قانیله من گیل ائتمیشم.
داش اۆره‌کلی بتلارېن زلفۆن اوجو ترکین قېلېب،
بوالعجب! دیوانه‌یم، قطع سلاسل ائتمیشم.
لبلری ذکری، **فضولی!** غم گتیردی کؤنلۆمه،
من اؤلۆمدن ذوقِ می‌له کؤنلۆ غافل ائتمیشم.

**- ۵۰۷ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۳۱۸- ترجمه: ح. دوزگون

من چۆخ زمان اۆ یاردان آزار چکمیشم،
چۆخلو جفا ائدیب منه اوّل یار چکمیشم.
یارېن غمین چکینجه، شکایت‌ده ائتمیرم،
غم یوخ، وئرییدی غملری دلدار چکمیشم
بیر باشقا طعنه‌دیر بو منه دمبدم، گؤزل
کیم سندن اؤترۆ طعنه‌ی اغیار چکمیشم.
هر کیپریگینی گؤزده گؤرۆب توتیا کیمی،
سۆرمه دئییب آیاق توزونو بار چکمیشم.
بیلمم کی التفات نه‌دن آز اؤلوب منه،
من کی سنین جفالارېنې یار چکمیشم.
قدین یادیله هر گئجه صبحه قده‌ر دوروب،
هر لحظه قالخېب آه شرربار چکمیشم.
وصلین شرابېنې گئجه- گؤندۆز ایچیر رقیب،

من‌ده، **فضولی!** حسرت دیدار چکمیشم.

**- ۵۰۸ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۲۱- ترجمه: ح. دوزگون

جفاکار قانلې‌دیر اۏل دلبر بی‌درد، من بیللم،
ایشینده تایې یۏخدور، اۏل دۏشۏبدۏر فرد، من بیللم.
نه حاجتدېر سۏرام بیدادې نه ائتمیش زلیخانېن،
ندیر عشقینده او، بیر مرد یا نامرد؟ من بیللم.
جگر قانېم سئل اۏلموش آتشین قلبه سارې آخمېش،
او حالداندېر اۏلوبدور بۏیله آهېم سرد، من بیللم.
من آهولار غمیندن اۏلمادېم خالی بیر آن، بیر دم،
نئجه اۏلموشدو مجنون بیر بیابانگرد، من بیللم.
یوماق من ایسته‌مم سیل سرشکیمله اۏزۏم جانا،
کیمین جولانېدېر چهره‌مده‌کی بو گرد، من بیللم.
کۏنۏل وئردیم کمان قاشېنا اوخ کیپپریکلرینه، هم،
نه‌لر آیا چکر بو جان غم پرورد، من بیللم.
**فضولی** عشق سرّین گیزله‌دین مندن نییه بۏیله،
گۏزوندن قان آخېر، قلبینده واردېر درد، من بیللم.

**- ۵۰۹ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۰۸- ترجمه: ح. دوزگون

دئدین کی: "اهل وفایا داها جفا ائتمم."

بیزه دا سؤیلمه‌دین: "عهدیمه وفا ائتمم!"
منم سنین اؤ کمان قاشېنا نشانه گؤزل،
سن آت اوخون، اونو آلماقدا من خطا ائتمم.
روادېِ سورسان اؤزۆندن سن ای ملک شاهی،
"ندن بو درویشین ایشلرینی روا ائتمم؟"
چکنده سۆرمه گؤزۆنه نییه دئدین: "بیرده
اونون باخېشلارېنېِ گؤزده توتیا ائتمم؟"
دئمم نییه منه سن جور ائیله‌ییرسن هی.
ترحم ائیلیه‌سن گر، بونا رضا ائتمم،
اؤ غمزه‌لردن هئچ التفات گؤزله‌میرم،
اؤزۆمۆ توش گله‌سی من بلالارا ائتمم.
طریق عشق **فضولی** نه پر مخاطره‌دیر،
اینان کی دامن تقوائی من رها ائتمم.

**– ۵۱۰ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۲– ترجمه: ح. دوزگون

عشقیمین دردی اۆچۆن همدم سنی من ایسته‌مم،
بو غم و بو دردیمه محرم سنی من ایسته‌مم.
باخ کی اغیار طعنه‌سیندن اؤلدۆرۆرم من اؤزۆم،
غیرتیم واردېر، اؤزۆمله هم سنی من ایسته‌مم.
گل اوزاق دور سن‌ده زنجیرسیز دلیدن، ای کؤنۆل!
اؤلماسا اؤل زلف خم برخم، سنی من ایسته‌مم.
یۆزۆ صفی نشئه‌سی گۆرمک کئفیندن آز دگیل،

بو قده‌ر من، ای گؤزۆم! پر نم سنی من ایسته‌مم.
آفرین ای اشک! توپراقدان منی قالدیرمیسان،
قدریمی عالی ائدیبسن، کم سنی من ایسته‌مم.
سن او ترسا چین اؤلۆمدن منع ائیلیرسن منی،
گر مسیحاسان دا ای همدم! سنی من ایسته‌مم.
ای فضولی! عقل قیدی رغبتینی بسله‌مه،
مبتلای محنت عالم سنی من ایسته‌مم!

**- ۵۱۱ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۱۰- ترجمه: ح. دوزگون

نه‌دن جانیم اوشاق تک چولقاییبدیر غم، بونو بیلمم،
منیم دردیمی کیمسه بیلمه‌دی من هم بونو بیلمم.
اؤزۆمدن نفرتیم واردیر ائله وحشت توتوب یانیم،
نئجه الفت ائدر جنس بنی‌آدم، بونو بیلمم.
بو دردی من کیم ایله پایلاشیم، کیمدن سوروم، یارب!
نه‌دیر بو غملره علت اگر اؤلسم، بونو بیلمم.
خبر توتمام، غمیم بیلمم، سبب‌ده تانیمام هرگز،
سوروشما مندن، آختارما، سن ای همدم، بونو بیلمم.
کؤنۆلده ائتمه‌دیم من هئچ خیال خرمی بیر آن،
جهاندا بس نئجه اولور اۆره‌ک خرم، بونو بیلمم.
غمیم چوخدور، یانیندا هامی‌نین‌دا قدری مندن چوخ،
نه‌دیر بس موجب تقدیر بیش و کم، بونو بیلمم.

**فضولی** گر سۆروشسا حالیمېن پۆزغونلوغون مندن،
جوابېم یوْخ، اگر هر زادېدا بیلسم، بونو بیلمم.

**- ۵۱۲ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۸۳- ترجمه: ح. دوزگون

سنین عشقین اوْدوندان جانېن ایمن اولماغېن سئومم،
منه اوْددان قېراقدا بیرجه مأمن اوْلماغېن سئومم.
اگر یارېم ایسن، چک اؤزگه‌دن دامن کی یوسف تک،
یارېن، بیر باشقاسېندن چاک دامن اوْلماغېن سئومم.
منیم وار یوسفیم، لاکن اوْنو اغیاردان سوْرمام،
اوْنون کؤینگی‌نین‌ده بوردا مأمن اوْلماغېن سئومم.
اۏره‌ک آئینه‌سینده عکسینی گؤرجک، جسد آرتیر،
اوْدور بو گۏزگۏنون من هیچ روشن اوْلماغېن سئومم.
آپاردېن کؤنلۏمۏ، لطف ائت، اوْنو محو ائیله، نابود ائت،
کی وصلین درگهینده کیمسه‌نین من اوْلماغېن سئومم.
یانېر ائولر اوْدوملا هر گئجه، مندن سوْرا بیرده،
مقام باشقاسېنا دنیادا گلخن اوْلماغېم سئومم.
حریفلر تا مزارېم قوْیماسېنلار گۏللر آلتېندا،
منه پیر مغاندان آیرې مدفن اوْلماغېن سئومم.
هاردا گئتسم بلا هر بیر طرفدن اۏستۏمه آغنار
منه کویو اوْ جانانېن‌دا مسکن اوْلماغېن سئومم.
دؤزنمم دوْستلوغونا کیمسه‌نین یاریم ایله بیر آن،
**فضولی!** کیمسه‌نین من ایله دشمن اوْلماغېن سئومم.

## - ۵۱۳ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۳۱- ترجمه: ح. دوزگون

سانما کیم بُتلار هواسیله یانان تنها منم،
چۆخلاری عاشقدیر، اما عشقده رسوا منم.
هر داماریم، زلفۆنۆن بیر تاریدیر کیم دپره‌شیر،
سانما عشقیله یانان هم اۆدلانان بوردا منم
هاردا اۆلسا پیکریم، حیران قالیرام من بونا،
کیمسه بیلمیر کیم بو بیر کؤلگه‌دی مندن یا منم.
زلفۆنۆن هر تارینا ایللر بۆیو باغلانمیشام،
اۆل کی ایللر عشقین ایله ائیله‌ییب سودا، منم.
سن چکیرسن دامنین‌مندن، ولی بو ظلم‌دن،
اۆل کی دامانین توتار، هم آغلایار فردا، منم.
قورخوسوندان غملرین گیرسم‌ده قبره، فایدا یوْخ،
چۆنکۆ هر یئرده غمیلنه مبتلا، رسوا منم.
ای **فضولی!** دنیانین هئچ اعتباری یوْخ بیزه،
ترک دنیالار اۆچۆن هم دین و هم دنیا منم.

## - ۵۱۴ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۵۵ — م. مبارز

گوزه‌للر عشقینه دۆشدۆم، نه چوْخ جُور و جفا گؤردۆم،
اۆ ظلمۆ گؤرمه‌سین کافر کی، من بختی قارا گؤردۆم.

باخېب باشدان باشا **لیلی**یه **مجنون** ماجراسېندا،
سنین حُسنۆنله اؤز دردیمه عاید ماجرا گؤردۆم.
باخارکن صورت نقشینه **شیرین** ایله **فرهاد**ېن،
اؤزۆمدن بیر نشانه، سندن عکس دل ربا گؤردۆم.
دئدیم، بلکه گؤرەم گۆل جسمینی چاک گریباندان،
ایپک کؤینک قدەر، اندامېنې هم باصفا گؤردۆم.
دۆنن زُلفۆن آچېردېن، منسه دورموشدوم تماشایه،
اونون هر حلقەسینده یۆز کؤنۆلدۆر مبتلا گؤردۆم.
اۆزۆن گؤردۆکده، مین زاهد حسددن بُتپرست اۆلدو،
نئچه مین‌ده برهمن بُت قېرار، ای مەلقا گؤردۆم.
**فضولی!** آغلار ایکن من، گۆلرسه شمع دگیل بی‌جا،
کی من‌ده گۆلمەگی شمع آغلایان دمده روا گؤردۆم.

**- ۵۱۵ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۵۷ - ترجمه: م. مبارز

او قېورېم ساچلارېندان مین جفا چکدیم کدر گؤردۆم،
کی تا وصلی نصیب اۆلدو اؤز عُمرۆمدن ثمر گؤردۆم.
گزەر افسانه تک دیللرده عشقین، هر یئره گئتدیم،
دانېشسا هر کس هر کسله، سنین آدېن چکر گؤردۆم.
جفا گؤردۆکجه سندن، تاپمادېم منده وفا نقصان،
وفا قېلدېم، جفا ائتدین، نه ایستردیم، نەلر گؤردۆم.
اۆلوبدور سرو قدّین وورغونو باغدا مگر باغبان،
کی سروی بسلەیر، شمشاده هئچ سالماز نظر گؤردۆم.

اؤره‌کده هر یئنی یاره‌ن آچېبدېر یؤز یارا باخدېم،
یئنی یاره دالېندا کهنه داغلار گؤرسه‌نر، گؤردۆم.
منه سن آل یاناغېندا اۆ مشکین خالې گؤستردین،
سمن یارپاغېنا نقطه سالېبدېر مشک تر گؤردۆم.
**فضولی!** دۆشمۆسن دلبرلرین سئوداسېنا یۆخسا،
خبرسیزسن کی من اۆل بی‌وفالاردان نه‌لر گؤردۆم؟

**- ۵۱۶ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱۴- ترجمه: ح. دوزگون

نه من مقیّد اۆل سرو گلعذار اۆلدوم،
هامې سئویر، نه فقط من اسیر یار اۆلدوم.
بو چرخین آلتې دۆلوب ماه وشلر ایلن، لیک،
فقط هوسله اۆنا آغلادېم، نزار اۆلدوم.
نه خط و خالې منی آغلادېب، نه قدی، اۆزۆ،
خراب کرده‌ی اول چشم پرخُمار اۆلدوم.
گؤزوم قاراسېنې گؤر، ظن ائتمه کیم یالنېز،
سینه‌مه داغېنې باسدېقجا دلفگار اۆلدوم.
گۆنش اۆزۆن گۆنۆن آیدېنلادېب بۆتۆن چرخین،
فقط منم کی بئله تیره روزگار اۆلدوم.
سن اۆلماسان کی منیم تک، چکیل یانا دور، شمع!
فقط منم کی غمی ایچره اشکبار اۆلدوم.
**فضولی!** شاه ولایت منه عنایت ائدر،
قېرېب هامیدان اۆنا من اومیدوار اۆلدوم.

– ۵۱۷ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۵۳– ترجمه: ح. دوزگون

اۏلمادان لاله اۏزۏم، ساکن گلخن اۏلدوم،
عشق اۏدوندان بئله من سوخته خرمن اۏلدوم.
گۏل اۏزۏن، گۏلشن کویوندان اوزاقدا بیر عمر،
یئرسیز آلوده‌ی هر بیر گۏل و گۏلشن اۏلدوم.
اؤزگیه یار اۏلوسان، من یازېغې اؤلدۏرۏسن،
کؤنلۏمه مدفن اۏلوب، مدفنه مسکن اۏلدوم.
گل تیکان تک منه باخما، گۏلِ گۏلزارِ غمم،
من سنین داغېن ایله بؤیله مزیّن اۏلدوم.
پۏسکۏرۏر اۏد اۏره‌ییمدن گئجه– گۏندۏز بوردا.
آتش ایله شجر وادی ایمن اۏلدوم.
کیمسه اۏلماز کی سنین زۏلفۏنه پابند اۏلماز،
بئله ظن ائتمه کی زنجیرلیسی تک من اۏلدوم.
ای **فضولی!** هانی بیر دوست کی غمخوارېم اۏلا،
بودا بیر غم کی اؤزۏم ایله‌ده دشمن اۏلدوم.

– ۵۱۸ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۹۷– ترجمه: ح. دوزگون

من کی سربازلېقدا شمعیندن گؤزل کم اۏلمادېم،
نولدو جرمۏم کیم سنین بزمینده محرم اۏلمادېم؟

گر مقیم روضه‌ی کویون اوْلام منع ائتمه کیم،
ذره خاک اوْلدوم، تصور ائت کی آدم اوْلمادېم.
دنیادا مندن سورا کیمدیر جفانا مشتری؟
ترک قیل رسم جفانی، سانکی من هم اوْلمادېم.
بیلمه‌دیم کئچدی نئجه بو عالم ایچره گۆنلریم،
شوقونا مستم، اوْدور کیم مست عالم اوْلمادېم.
بیر مثلدیر: عقلدن گلمکده استعداد غم،
من نئجه دیوانه‌یم یا رب کی بی غم اوْلمادېم.
بو جفاندان گاه کؤنۆل قان آغلایېر، گاهی جگر،
من حریف بو جفاهای دمادم اوْلمادېم.
چون قلم دؤندۆ ازلدن، من فضولی دۆشموشم،
ساچلارېن سوداسېنا اوْندادا ملزم اوْلمادېم.

– ۵۱۹ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۶۳– ترجمه: ح. دوزگون

حالېما رحم بیر آن یار ائله‌میر، من نه ائدیم،
اعتنا هئچ اوْ دل آزار ائله‌میر، من نه ائدیم؟
طعنه‌سی قانا سالېب کؤنلۆمۆ اغیارېن، وای!
باشقا رفتار بو اغیار ائله‌میر، من نه ائدیم؟
گؤزلریم قان چاناغې اوْلموش اوْنون هجریندن،
بو حالا شفقت اوْ دلدار ائله‌میر، من نه ائدیم؟
دؤزۆمۆ، صبری غمینده صنمین سئچدیمسه،
دلی کؤنلۆم بونا رفتار ائله‌میر، من نه ائدیم؟

گیزلی دردیم بیلیرم سندن امان، گیزلی دگیل،
کیمسه سنله داها گفتار ائله‌میر، منه نه ائدیم؟
آختاران یارې، گره‌ک محنت اغیار چکه،
اؤزۆنۆ گۆلدن ایراق خار ائله‌میر، من نه ائدیم؟
نه قده‌ر شرح ائده‌ییم یارا **فضولی**، غمیمی،
مندن اندیشه بیر آن یار ائله‌میر، من نه ائدیم؟

**– ۵۲۰ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۹۸ – م. مبارز

سرو نازېم نظر ائتمز من زاره، نه ائدیم؟
کیمه دردیمی دئییم، کیم ائده چاره، نه ائدیم؟
آغلارام زُلفۆنه ووردوقجا دۆگۆنلر او نگار،
اوزون عُمرۆنۆ گۆده‌لدن او نگاره نه ائدیم؟
من خلاص اؤلموش ایدیم قید جنوندان امّا،
باغلادې زُلفیله زنجیره دوباره، نه ائدیم؟
شمعی‌یم من شب هجران، گئجه‌لر صبحه کیمی،
یانمایېم آغلامایېم، یاخدې شراره، نه ائدیم؟
بو جفاپیشه‌لره بیر بئله مِیل ائتمز ایدیم،
ناز ایله اؤولادېلار کؤنلۆمۆ، چاره نه ائدیم؟
او گۆنش اۆزلۆلرین دردینی شرح ائتمک اۆچۆن،
سیرداشېم سایه‌دیر اول هم اۆزۆ قاره، نه ائدیم؟
ای **فضولی!** دئمه چوْخ عشقه گرفتار اؤلما،
اؤلمایېم عاشق ائله سئوگیلی یاره، نه ائدیم؟

**- ۵۲۱ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ./ ۲۶۳- ترجمه: ح. دوزگون

طوافېن چېن آیاغېمدا گۆزۆمۆ جا به جا ائتدیم،
ائله قاچدېم کی توپراغېن گۆزۆمه توتیا ائتدیم.
گئجه من کویونا یئتجک، غمیندن آغلادېم های، های!
ایتین اینجیدی مندن، چوخ پیس ائتدیم، چوخ خطا ائتدیم.
سن اؤیله سئوگیلی‌سن اومماق اؤلماز کیم وفا سندن،
جفا قېلدېم سنه هرگه که تکلیف وفا ائتدیم.
یېغېلدې هر طرفدن باشېما سارې گلن داشلار،
اۆلارلا کوی رسوالېقدا غم خانه بنا ائتدیم.
دۆنن بت‌خانه‌یه گئتجک نظر سالدېم بیر اطرافا،
سنی گۆرجگ سئویندیم، شکر قېلدېم، سجده‌ها، ائتدیم!
منه منت قویور مهرین وفاوین وعده‌سی دلبر،
کی من عادت سنین هردم جفانا جورونا ائتدیم.
**فضولی!** لعلی‌نین ذکری منیم عقلیم ائدیب ضایع،
بو بیر افسوندی جانېمدان عجب دفع بلا ائتدیم.

**- ۵۲۲ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۷۱- ترجمه: ح. دوزگون

گۆزۆم قانلې یاشېندان بیر حبابدا آشیان ائتدیم،
اونون ایچره هوانې خلق عالمدن نهان ائتدیم.

جانېمدان چېخماز اۏلدو لذت عشقین، دمادم سن،
دئدین:« گل عشقی ترک ائیله!» منه، من ترک جان ائتدیم.
آیاغېن توپراغېنا آخماق ایستردی اۏره‌ک قانېم،
یۏل آچدېم سینه‌مین چاکېندان اۏل یوردا روان ائتدیم.
آهېم پیکانې گردونو سبکبار ائتدی انجم‌دن،
نشان هئچ قۏیمادېم قالسېن او کوکب کیم نشان ائتدیم.
اۏره‌ک کامی‌دا حاصل اۏلمادی هئچ سیر گردوندان،
غلط ایدی کی نقد عمرۆمۆ صرف اۏل زمان ائتدیم.
غم عشقین گلیب اظهار قېلدې گؤزلرېم یاشې،
بو گیزلین سرّی تقریر عجیب ایله بیان ائتدیم.
**فضولی!** عشق دریاسېندا صبره یئره تاپېلمازمېش،
اؤزۆم چۆخ بو خطرلی بحرده من امتحان ائتدیم.

**- ۵۲۳ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۵۸- ترجمه: ح. دوزگون

نه کیپریکدیر اۏره‌ک قانیله یارب لاله‌گون ائتدیم.
او گۆلدن آلدېغېم خارې، اۏره‌گیمدن برون ائتدیم.
گؤزللر ساچلارې‌نېن حلقه‌سی ذکرینی ترک ائتدیم،
هوانې ترک قېلدېم، قطع زنجیر جنون ائتدیم.
آخېتدېم باغرېما گؤز یاشلارېمې سینه چاکېمدان،
ورع یۏلونا اۆز قۏیدوم، اونودا سرنگون ائتدیم.
منیم یۆز پاره قلبیم طغیان ائیلیردی، بحمدالله،
دمادم قان آخېتدېم، پاره‌سینی من زبون ائتدیم.

گؤزۆم یاشیله جان لوحونا دۆشمۆش نقشینی سیلدیم،
غم و محنت بلاسینا روانه سیل خون ائتدیم.
اۆره‌کدن آزجا میلیم وار ایدی ترکینه بو عشقین،
چوخالجاق طعنه‌لر، من ده او آز میلی فزون ائتدیم.
بو خوش صورت گؤزللر ساچلارینا کؤنلۆمۆ وئرمک،
خطا ایمیش، اونون ادراکینی لیکن کنون ائتدیم.
**فضولی!** بس کی بی‌هوشم من آزادلیق شرابیندان،
داها بیلمم کی تدبیر بلای عشقی چون ائتدیم.

**- ۵۲۴ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۵۲ - ترجمه: م. مبارز

مُراده یئتمه‌دن کویوندان، ای سیمین بدن! گئتدیم،
اۆره‌کده داغ، قیلدیم لاله تک ترک چمن، گئتدیم.
تیکانلا گۆل کیمی بیر یئرده عُمر ائتدیک، فلک بیردن،
خلاف رسم دُور ائتدی، او دلبر قالدی، من گئتدیم.
نگاریم همنشینیم‌دی فلک بیر نقش ایشله‌تدی،
او شیرین نقشی تک قالدی، من اولدوم کوهکن، گئتدیم.
گئجه صبحه قده‌ر یاندیم غمینده، شمعِ مجلس تک،
گۆنش تک نور ساچینجا چهره‌سی، سؤندۆم همن، گئتدیم.
بیر اوخ ووردو یارالاندیم، اوزاقلاشدیردی کویوندان،
وجودومدا یارا، قلبیمده مین درد و مِحن گئتدیم.
او عشرتخانه‌نی ترک ائتمه‌دیم اؤز اختیاریملا،
محبت باده‌سیله مست اولونجا، بیلمه‌دن گئتدیم.

**فضولی!** دردیمه درمان دۆشۆنمه یار کویوندا،
کی من اؤلمکچۆن اوردا بؤینوما سالدیم کفن گئتدیم.

**- ۵۲۵ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۷۰ - ترجمه: م. مبارز

گؤز ایچره اوّل گؤزه‌له بیر عزیز مکان وئردیم،
بزه‌ک دئیه ائوینه لخته- لخته قان وئردیم.
بو جانی تحفه گتیردیم عدم دیاربندان،
روا گؤرۆب سنه اوّل جانی ارمغان وئردیم.
توتاندا زُلفۆنۆ باشیم توتولدو سئودایا،
اؤزۆم بو محنته، درده رضا، اینان وئردیم.
گۆنش جمالینی گؤرجک، گؤزۆم یاشی قورودو،
گؤزۆمدن آخمادی یاش، هر قده‌ر تکان وئردیم.
گؤزۆمده یۆز گؤزه‌لین نقشی، عکسینی تاپدی،
اونون خیالینا قلبیمده یئر نشان وئردیم.
کدر باغیندا تزه تینگه‌یم بو داغلار ایله،
بهار هجرده یارپاقلانیب، فیدان وئردیم.
**فضولی**، یاده سالیب آغلارام اؤ دلبری کیم،
اؤ گۆلدۆ، منسه جوابیندا مین فغان وئردیم.

## - ۵۲۶ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۲۵۶- ترجمه: ح. دوزگون

بیر نفس اولمادیٛ سندن بۆشالا دور و بریم،
سن خبر توتما، منیم وارداها سندن خبریم.
سن نظردن اوزاق ایسه، گلایه نه ائدیم،
یۆنه‌لیر هر یانا باخسام، سنه ساریٛ نظریم.
فلک آییٛردیٛ منی آتش رخساریٛندان،
نئجه یاندیٛرمایاجاق جانیٛمیٛ هجران شرریم.
اثریم وارسا اگر، اوْندادیٛ دردیندن اثر،
دگیلم مردی بونون، کاش یوْخ اوْلایدیٛ اثریم.
عشق یۆلوندا فنا ایدی غرض کیم یۆز شکر،
چاتدیٛریٛب منزل مقصودا منی بو سفریم.
غمینی من اوداراق سینه‌دن آتدیٛم ائشیگه،
نئیله‌مک، چوْخلو خطر ائیله‌دی سوْز جگریم.
باشیٛما باس آیاغیٛن بۆیله فراغت کئچمه،
کی سنین توپراغیٛنا دۆشمه‌سم، اوْلماز ثمریم.
وار خیالیٛمدا وفا ایچره اؤلم کویوندا،
سن جفا ایله چۆرۆت وارسا خیال دگریم.
آتش هجر فضولی جگریم یاندیٛرمیٛش،
نییه سو سپمه‌دی بس اۆستۆمه بو چشم تریم.

**- ۵۲۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۷۴- ترجمه: ح. دوزگون

شمعه دؤندۆ اۏد اۏزۆن گؤرجک منیم چشم تریم،
من دیریللم دۏلسا بویوندان سنین دور و بریم.
وئرمه ناصح دای نصیحت، یئللمه، قورخوم بودور،
کیم آپشدپرسپن کؤزۆ بلکه منیم خاکستریم.
کۏل اۏلار هر بیر تیکان اۏددا، منم اول اۏد بو گۏن.
کیم جفادان کۏل اۏلوب چئوریلدی خار بستریم.
گؤز ببگپم یاندپ تابیندان او گۏن تک چهره‌وین،
یۏز بلالار گۏسترر بو احتراق اختریم.
شمع گر گۏلسه منه، یئرسیز دگیلدیر، باللهی،
گؤرمه‌میش آتش، چکیر شعله تن غم پروریم.
شعله دیر بؤیرۏم یارپب باش قاوزامپشدپر گؤیلره،
یا منم پروانه، اۏدلانمپشدپ لاغر پیکریم.
کفر سؤیلۏر دردسیزلر، ای **فضولی!** عشقینه،
بو ریا اهلی مسلمانپم سا، سنسن کافریم.

**- ۵۲۸ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۶۰- ترجمه: ح. دوزگون

اگر اؤلسم‌ده کسمز یاشپنپ بو چشم نمناکپم،
آخار چۆخ چشمه‌لر هر بیر طرفدن، گؤل اۏلار خاکپم.

قانیم تؤکمگه راضی اوْلموشام بیر صید تک بلکه،
دئسین کی باغلاماغا وار آتیمین اوْسته فتراکیم.
گئدیب میخانه کُنجؤنده دمادم خاکسار اوْلدوم،
منی‌ده یئرلره سردی بورادا اکدیگیم تاکیم.
اوْ قدری عارض اوْلدو ضعف، یوْخ تقریره دای طاقت،
اگر تحقیق ائدرسن گؤسترر بو سینه‌ی چاکیم.
یئری یوْخ اؤزگه‌نین، کؤنلؤم ایچینده، باخ، اینانمازسان،
تمیزدیر، صافدیر آیینه‌ی لوح دل پاکیم.
آیاقدان سالدي ضعف تن، دورارام بلکه بیر گؤن من،
منی بیر داملا گؤز یاشي کیمی گر قوجسا خاشاکیم.
**فضولی!** لعلی‌نین گر من هواسیندا یانار جانیم،
جانین وئرمک دیلر عشقین یوْلوندا قلب بی‌باکیم.

**- ۵۲۹ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۴- ترجمه: م. شبسترلی

قهر ائدەر یاریم، اوْنا گر ماه تابان سؤیله‌یم،
مندن اکراه ائیله‌یر، سرو خرامان سؤیله‌یم.
گر اوْنا جانیم دئسم، مطلق تؤکر قانیم منیم،
تئز اوْلار گؤزدن نهان، هرگاه اوْنا جان سؤیله‌یم.
بونجا حُسن ایله کی رشک ائیله‌ر ملَکلر لُطفوْنوْ،
وارسا انسان سؤیله‌یین، سانما من انسان سؤیله‌یم.
ای خوْش اوْل دم اوْز به اوْز حالیم دئیه‌م، قوْرخون بودور،
کیم، پریشانلیقدان هر حالي پریشان سؤیله‌یم.

سجده ائتمک کفردۆر، زاهد دئییر، مهرولره،
نامسلمانام، اۏنا گر من مسلمان سؤیله‌یم.
یۏخدو یئرسیز خال اۆزۆنده بؤیله بیر رخسار ایله،
دۏغرو اۏلماز گر اۏنا شمع شبستان سؤیله‌یم.
خنجر ظلمۆ، **فضولی!** لُطف و احساندیر ولی،
قۏرخورام قطع بلاسیندان، کی احسان سؤیله‌یم.

**– ۵۳۰ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۷۹– ترجمه: ح. دوزگون

بیلیرسنمی نه‌دن خاکا بۆرۆندۆ رخش جانانیم،
الیله جسمیمی چۆن تور ائدیب دور ائیله‌دی جانیم.
الیمدن وئرمزم رسوالیغین دامانینی هرگز،
قۏی اۏلسون خاک پیراهن لحد چاک گریبانیم.
تجردده اؤلۆر ایسم، کفندن عاری اۏلسام یئی،
تقّیددن اوزاق اۏلسون منیم قۏی پاک دامانیم.
کفن یۏک ائیلمه بیرده منه دفنیم گۆنۆ بسدیر،
چکیر پامبیقلارینی یارامین بو جسم عریانیم.
مزاریم لوحی بیر دیل تک غم هجریم بیان ائتسه،
اجل سنسیز نئجه تؤکسۆن منیم توپراقلارا قانیم؟
گؤزۆم کیپریکلریندن التماس ائیلیر یۏلون خاکین.
گؤرۆر سۆرتۆر آیاغینا اۆزۆن هر لحظه مژگانیم.
**فضولی!** محنتیم‌چین ده فلک هئچ وئرمه‌دی تسکین،
بیر اؤزگه قاپی آچدی اۆزۆمه زندان هجرانیم.

**- ۵۳۱ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۹- ترجمه: ح. دوزگون

نئجه فاش ائیلمه‌سین گیزلی غمین بو جانېم،
سوسموشام‌سادا، چېخېب گؤیلر اؤزه افغانېم.
يارېمېن غملری جانېمې بۆتۆن سارمېشدې،
منله یۆلداشدې بلالاردا، بیلیر جانانېم.
تؤکمۆشم گؤز یاشې یارېن آیاغې‌نېن توزونا،
وئرمیشم نقد حیاتی، بونا یوٗخ برهانېم.
اگدیریب غم یۆکۆ قدّیمی، آمانېم کسیلیب،
باغلادېن داشدان اؤره‌ک، سېندې دل لرزانېم.
دشمن اوٗلموشدو زمانه، غمین ایچره من اوٚچۆن،
گؤزلریمدن آخېدېب تؤکدۆ دُر غلطانېم.
سالک اوٗلدوم گئجه- گۆندۆز اؤلۆلر مُلکونده،
نئیله‌ییم، تابې یوٗخ عمرۆن، بونا یوٗخ درمانېم.
عشق فیضیله فضولی یئتیشیب آرزوسونا،
شادماندېر کی اوٗنا چاتدې غم پنهانېم.

**- ۵۳۲ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۲۵- ترجمه: ح. دوزگون

ای شمع! سنین عشقین ایله یاندې بو جانېم.
آیدېندې سنه ظن ائدیرم سوز نهانېم.

مشهور ندن اؤلمایا حُسنۆن بو جهاندا.
رسوای جهان ائتدی منی دور زمانېم.
باغلا دیلیمی، یۆخسا اگر بیرده دیل آچسا.
عشقین غمی‌نین سرّی اوْلار ورد زبانېم.
سس قایتاران، آواز وئرن خالی بنا تک،
سالمېشدی فغانا فلگی درد و فغانېم.
آهېم سنه چاتماز کی اوْلوب قامتیم اگری،
دۆشمۆر اوزاغا اوْخلاریم، اگمیشدی کمانېم.
آللاها ایشیم قالدې، نئدیم بیلمه‌ییرم هئچ،
ائتمیشدی سراسیمه منی درد عیانېم،
آغلا نه قده‌ر آغلاسان هئچ دورما **فضولی**،
توْپراقدان آلماقدا منی اشک روانېم.

**- ۵۳۳ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ./ ۴۱- ترجمه: ح. دوزگون

محنت اوْدوندا یاندې دمادم تنیم منیم،
غم پاره پاره ائتدی دل روشنیم منیم.
عشقین غمینده یاندې رقیبین حالېما چۆن،
شادام کی غمده یانمادادې دشمنیم منیم.
گۆل اۆزلۆلر گۆتۆرمه‌لیدی اجتنابېمې،
اوْنلار یئله ساوورمادادې خرمنیم منیم.
من لاله اۆزلۆ داغې ایله اؤلمۆشم، اوْلا،
بو ابر، لاله‌زار ائده مدفنیم منیم.

بی‌کس‌لیگین غمی، یانېما گلمه‌ییر داها،
چۆن غم اۏچۆن تانېشدې یۏلوم، مسکنیم منیم.
بیر عُمردۆر لباس تعلّق‌دن عاری‌ام،
اۏلدور کی غم الی توتاماز دامنیم مینم.
غمدن **فضولی!** قالمادی بیرجه قاچاق یۏلو،
توتموشدو سیل تفرقه پیراهنیم منیم.

**– ۵۳۴ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۸۱– ترجمه: ح. دوزگون

تازه نوخطی چېخان لعبتلره دیوانه‌یم،
اۏلمارام مجنون کیمی من، عشقده مردانه‌یم.
خضر بیلمز کیمسنه سرچشمه‌سین احیاء قېلېب،
اوّل منم، داملاسېنې دامېزدېران پیمانه‌یم.
دنیادا عقلیم منه بیر ایکی تکلیف ائیله‌ییر،
بی تکلف گۆر نه دیوانه ایله هم‌خانه‌یم!
کؤلگه‌مه دردیمی سؤیلرسم‌ده، وئرمیر اۏ جواب،
اویغولارا اویدوران اۏنودا بیر افسانه‌یم.
عشق دردی، عقل طعنیندن ملول اۏلدم، آمان!
هم یار، هم اؤزگه وفاسې ایله من بیگانه‌یم.
گۆل یۆزۆنه قارا سنبلدن نقاب آت، من اؤزۆم
باغرېما یۆزلر تیکان سانجان جفالې شانه‌یم.
ای **فضولی!** رغبتین ملک جهاندان گل گؤتۆر،
قۏی جان ملکی دئسین: "من گنج‌سیز ویرانه‌یم!"

- ۵۳۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۰۳- ترجمه: ح. دوزگون

سؤیلسه یوخ نسبتیم اوّل سرو قامت، نئیله‌ییم،
گر وورا طعنه منه اهل سلامت نئیله‌ییم؟
هاردا اوْلسام، آهېمېن دودو منی رسوا ائدیر،
گئتمیر اوْستوْمدن قېراغا بو علامت، نئیله‌ییم.
عشق یوْلچوسو ملامتدن سیوای گؤرمز داها
ائده‌مم من دعوی صبر و سلامت، نئیله‌ییم؟
گیزلی سیرریمدن، کؤنوْل! پیر مغان توتموش خبر،
من ائدنمم هئچ زمان نفیِ کرامت، نیئله‌ییم.
هئچ حسابا سېغمایېر هجران بلاسی گوْنلری،
سانکی چېخمېش قارشېما روز قیامت، نئیله‌ییم!
درددن باشقا نه‌دیر محنت سرادا بیر متاع،
ائتمیشم محنت سرا ایچره اقامت، نئیله‌ییم.
ای **فضولی!** ناصح ائتمیش عشق منعین توصیه،
عقلین اوْلسون کیم بو ایشده وار ندامت، نئیله‌ییم؟

- ۵۳۶ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۷- ترجمه: ح. دوزگون

ساقیا! می وئر کی بیر سؤز اوّل دهاندان سؤیله‌ییم،
مست اوْلوم بیر سؤزده اوّل راز نهاندان سؤیله‌ییم.

من کی حیرتدن دمادم حالدان حالا دۆشمۆشم،
سؤیله بو حالات ایله من نئجه جاندان سؤیله‌ییم؟
من لطافتده اونو حوری‌ده آدلاندیرمارام،
هر نه گؤرمک اولماسا، من سنه آندان سؤیله‌ییم.
گؤز بولاغیمدا قرار تاپمازسان اونداندیر کی من،
یئیدی سندن سؤز آچیب، سرو رواندان سؤیله‌ییم.
جان ایله الفتده یوخدور بیر ثبات هجران اوچون،
نه روا سندن دانیشیلماقدا جاندان سؤیله‌ییم؟
سؤیله‌سم ای شمع! سندن طعنه ائیلر ائل منی،
بُتلارین ذکرینی قیلدیم تا میاندان سؤیله‌ییم.
ای **فضولی!** گئجه‌لر چاتماسا ناله‌ن گؤیلره،
ایت اولانمازسان، چکیل، قوی دلستاندان سؤیله‌ییم!

**- ۵۳۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۸۲ - ترجمه: م. مبارز

اول قبادان، پیرهندن یاخشیدیر قبر و کفن،
کیم، اونو یارین یولوندا ائتمه‌ییرسن پاره سن.
تاب ائده بیلمز جفا تیغینه شیرین لبلرین،
خلق ائده دُوران مگر داشدان، دمیردن کوهکن.
بی‌جهت سایسیز یارا اؤرتمۆش بو عریان جسمیمی،
من شهیدم چۆن، شهید اؤلدۆکده ائتمزلر کفن.
گل منی اؤلدۆر جفا ایله، جهاندان کامین آل،
سن کیمی ظالم منِ مظلوما رحم ائتسین نه‌دن؟

آچما قیوریم زُلفۆنۆ، وئرمه یئله، اللهـا باخ،
بو پریشان کؤنلۆمه قیما اوْلا ترک وطن.
قؤنچه هئچ واخت اوْلماییش قؤنچه دهانین تک لطیف،
قؤنچه ده تصدیق ائدیر بو فکری، ای قؤنچه دهن!
ایستەمز چیخسین **فضولی** قلبدن زُلفۆن غمی،
اوْیله بیر تر سُنبله لایق گؤرۆلمۆش بو چمن.

**- ۵۳۸ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۲۰- ترجمه: م. سلطانوف

آچاندا گؤز اۆزۆنه عاشقین اوْلور حیران،
آخیب گئدەر اۆزۆمه سئل کیمی جگردن قان.
سن اۆز آچاندا اوْ حُسنه دوْیونجا باخماق اۆچۆن،
ایشیقلی بیر گؤز اوْلور گؤزلریمده هر مژگان.
اۆرەکده مین جۆره دردیم دۆگۆنلەنیب، لاکن،
بیرینده سؤیلەمگه یوخ اوْ دلبره امکان.
گؤرۆب ده خاصیتین یوموشام جمالینا گؤز،
جفانی ترک ائله تا من ده گؤز آچیم جانان.
ائویم قارانلیق اوْلوب طالعیمله، فایداسی یوخ،
قاپی باجا آچا بیلسنده اشک و آهیمدان.
وصال شمعینه یاننام مثال پروانه،
فراقی قویسا اگر قول قاناد آچام بیر آن.
نئچۆن گرەک اۆزۆمه من آچیم بلا قاپیسی،
گرەک، **فضولی!** یومام گؤز اوْ ماه تاباندان.

-۵۳۹ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴۰ - ترجمه: م. مبارز

ازیلسم، توپراغېمدان چېخماسېن توز ایسته‌میش دُوران،
اۏدور کیم ایسلادار اندامېمې گؤزدن آخان قاندان.
ائدیب تأثیر باده مینایا باغ ایچره اونداندېر،
کی، هی قالخار، یاتار سرخوش کیمی آلجاق تکان، هر آن.
بلا داشې یاغار باشېما یوْخسا چرخین ایوانې،
جگردن چکدیگیم آتشلی آهېمدان اولوب ویران؟
بیترسه قبریم اۆسته وحشی اوْتلار، یاد ائدین دۏستلار،
کی بیر گۆل اۆزلۆ جانان حسرتیله اولموشام قربان.
مسیحا دامنی پاک اولمادېٖ هر لکّه‌دن بیلدین،
اۏدور وجهی شرابې لبلریندن سیلدین، ای جانان!
اولوبدور حسرت ایله پاره- پاره سینه‌م، ال چکمز،
وورار قلبیمه خنجر، خنجر اۆستدن اۏل مه تابان.
**فضولی!** گؤزلریمه نور وئردی حُسنۆ جانانېن،
باشېندان کسمه‌سین حق سایه‌نی، ای صاحب احسان!

- ۵۴۰ -

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۱۹- ترجمه: م. سلطانوف

یۆز دفعه گؤز آچدېم گۆل رخسارېنا، ای جان!
هر دم اۆزه آچدېم ایکی یۆز سیل ایله طوفان.

هر سئل کی آخېتدېم یۆلونا دیده‌لریمدن،
فریاد ائده‌رک سرّیمی آچدې سنه، هر آن.
هر سرّ کی گیزلینده دئمیشدیم سنه، ای گۆل!
اغیارا دئدین، ساخلامادېن سن اونو پنهان.
آچدېم سنه گۆز، گۆردۆم اذیّت، ستم، آزار،
آچدېم اۆز الیمله اۆزۆمه بیر درِ احزان.
گۆر بختیمی، راحتلیک اوموردومسا یۆلوندا،
دهشتلی بلا سیلی‌نین آغزېندایام الآن.
قېلدېمسا اگر سینه‌می چاک، آخری تاپدېم،
دردیندن اونون قلبیمه یول آچماغا امکان.
زُلفۆندن ایشیم چۆن دۆگۆن اۆلموشدو، **فضولی**،
توتدون سر زُلفۆندن، آچېلدې دۆگۆن آسان.

**– ۵۴۱ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۷ – ترجمه: م. مبارز

کۆنۆلده، جاندا ائیله‌ر اۆل پری‌نین دردینی پنهان،
اۆ کس کیم، گیزله‌ده بیلسین اۆدو خاشاک ایله آسان.
نئجه ترکشدن اوخ، من سینه‌دن آه اۆسته آه چکدیم،
بو حسرتله کی وورسون سینه‌مه اوخ اۆسته اوخ جانان.
اۆزۆم قانلا بزه‌ندی، ای گۆزه‌ل! بیر لاله‌زار اۆلدو،
کی سن سِیره چېخاندا، لاله تک اۆپسۆن آیاغېندان.
کۆنۆل زُهد و ریادان ذرّه‌جه بیر کیمسه خۆشلانماز،
اوزاقلاش بو عمللردن، به حقّ خالق سبحان.

گئجه رؤیادا گؤردۆم کؤنلۆمۆ زُلفۆنده سرگشته،
پریشاندیر یوخوم، قالدیم اؤزۆم تعبیرینه حیران.
بو وارلیق دردینی بسدیر، **فضولی!** بونجا چکدین سن،
اری غمدن کی، هر آلتي جهتدن راحت اؤلسون جان.

**- ۵۴۲ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۵ - ترجمه: ع. مبارز

گل آلما قلبیمی مندن، نصیبین غم اؤلار، جانان!
ضعیفدیرسه وجودوم، بیل آغیردیر محنتیم داغدان.
گؤزه‌للیکده، سنه یوسف برابرلیک ائده بیلمز،
باشي عرشه ده‌گیر، اؤلسا قولامین گر مه کنعان.
آغیردیر دردیم، ای جانان! ائشیتسن، تاب قیلمازسان،
اگر شرح غم ائتسم، بیل قوْپار قلبینده مین طوفان.
یئتر قید بلادا ساخلادین، کس باشیمي قورتار،
نوْلار کی من کیمی عاشق ائده‌رسه جان سنه قربان!
جلالین اؤلسا دا، **جمشید** تک مست غرور اؤلما،
حباب می کیمی بیر لحظه‌ده محو ائیله‌یر دُوران.
گل آشما حدّینی تا کیم خرامان اؤلدوغون یئرده،
آیاغین توریاغي گر اؤلسا دا، فخر ائیله‌سین دُوران.
**فضولی!** آه و افغانیلا سن خلقی چوْخ اینجیتدن،
عدم مُلکۆنده یئر توت، خلق دینجه‌لسین فغانیندان.

- ۵۴۳ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۹ - ترجمه: ع. واحد

گیزلی دردیم نئجه اۏلماز بو قده‌ر غمله عیان،
بو سکوتون اؤزۆ حال دلیمی ائتدی بیان.
بیر زمان چېخمادې جاندان کدری جانانېن،
یارې جاندېر منه دردی، کئچه بیلمم اونداان.
خاک راهېندا گؤزۆم اینجیسی صرف اۏلدو خوْشام،
چون کی عشقینده نثار ائیله‌میشم گوهر جان.
بئلیمی عشق یۆکۆ بۆکدۆ نه داشدېر اۆره‌گین،
یانماسان حال دل زارېما، ای قاشې کمان!
درد عشقینله بۆتۆن عالم اۏلوب دشمنیمیز،
بو صفایا حسد ائتدی فلک کج دُوران.
ایسته‌ییردیم ره عشقینده صداقتلی اۏلام،
نئیله‌ییم! وئرمه‌دی عُمرۆم بو تمنّادا آمان.
عشق فیضیله یئتیب مقصده خوشبخت اۏلدوق،
ای فضولی! داها بسدیر بو قده‌ر آه و فغان.

- ۵۴۴ -

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱۷- ترجمه: م. شبسترلی

گؤردۆکده سنی چکدی خجالت گۆل خندان،
گویا کی او اؤز گلمه‌گینه اۏلدو پشیمان.

آیرېلسا تیکاندان گۆل، ائده‌ر سینه‌ده مسکن،
اغیارا یاخېن دۆشمه، گۆلۆم! قېل حذر اوندان.
گلشنده گۆلۆن کؤینه‌گی قانا نییه باتسېن،
ای خار! مگر بۆلبۆله نئشترمی وورورسان؟
قؤنچه آچېلار باد صبانېن نفسیندن،
ناصح! نفسین ائتدی یانان قلبیمی سوزان.
صدپاره کؤنۆل ظاهر اوْلار سینه‌می یارسام،
حال دلیم اوْلسون نییه چون قؤنچه نمایان.
گؤستردین اوْ گۆل چهره‌نی، وئر بوسه لبیندن،
گۆل دُورۆ گره‌ک عشرته مشغول اوْلا انسان.
غارت ائدیب اوْل غمده فضولی دل و دینی،
افغان، یئنه اوْل کافر بی‌رحمدن، افغان!

– ۵۴۵ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۲۹ – ترجمه: م. سلطانوف

گؤره‌نده رویونو آیا نئجه باخېم حیران،
کی سن باخاندا، باخار گؤزلریم یئره هر آن.
نه واختادک گئجه‌لر آیرېِ، شمع حُسنۆندن،
چراغ خلوتیمی برق آه ائدیم، جانان؟
آیاغېنې باشېما قویماسان‌دا نازدان اگر،
بو باشې قوی من ائدیم خاک راهېنا قربان.
من اشک و آه ایله، اؤز عشقیمی ثبوت ائده‌رم،
کی، شاهد اوْلماسا، من ائتمه‌رم بو عشقی عیان.

خوش اول زمان کی قوروب شادیانه‌لیک بزمین،
اۏزۏن خیالیِ اوْلا مجلسیمده نورافشان.
قصاص آلسان اگر هر گناهیِما، بیل کی،
همیشه، الده گناهیِ من ائیله‌رم عنوان.
**فضولی**، زُلف خط یاردان توتولموش اۏره‌ک،
نه واختادک بوراخیِم نامه‌ده بئله نقصان؟

**- ۵۴۶ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۰ - ترجمه: م. مبارز

منیم احوالیِما رحم ائیله‌مزسن، ای گؤزه‌ل**!** بیر آن،
سنه عاشق ده‌گیل لازم مگر، بونجا تؤکرسن قان؟
کۆلکدن اوْد چکر شعله، تعجّبلۆ دگیلدیر بو،
کی حُسنۆن گۆن به گۆن آرتار، منیم آه و فغانیِمدان.
اگر مندن گلیرسه کؤنلۆنه آزار بیر لحظه،
سنین قوی خاطرینچۆن من اوْلوم آواره، سرگردان.
فلک بیلمیش کی منده قالمامیِشدیِر تاب دیداره،
اوْدور کیم گیزله‌ده‌ر مندن جمالیِن، ائیله‌یر پنهان.
او گۆل شاخیِنا سن بیر قؤنچه تک باغلانمیِسان کؤنلۆم،
آچیِلما گۆل کیمی، یوْخسا دۆشرسن آیریِ جانان‌دان.
جفا ایله وفادا، ای گؤزه‌ل**!** بیر اختیاریِم یوْخ،
او حُسنۆن حُکمۆدۆر، ائتمیش سنی بیر صاحب فرمان.
**فضولی!** خاک پاییِندان او ماهیِن، سن شرف تاپدیِن،
یئتر افلاکه باشیِن بو شرفله چون مه تابان.

- ۵۴۷ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۴۸ - ترجمه: م. سلطانوف

چېخماییېنجا تا بدندن عشق دردیله بو جان،
ترک قېلماز روحومو سئوداسېنېن دردی، اینان!
گؤز یاشېم جاندا جگر قان ایله تاپمېش پرورش،
بؤیله بیر لعلی چېخارماز بیل کی هر معدن وَ کان.
قدّینین سروی طراوت آلدې جنّتدن یقین،
بیر بئله سروی یئتیرمز هر چمن، هر باغبان.
الده خنجر باغا گلسن، گؤل خجالتدن سؤلار،
سوسن ایسه عار ائدیب، اؤز حُسنۆنۆ وئرمز نشان.
بیر تبسّمله دئییردین جانېن آللام، سئوگیلیم،
غمدن اؤلدۆم، ایندی گل آل جانېمې، ای جان‌ستان!
سوز دل شرح ائتمه‌گه بیر لحظه آغزېم آچمادېم،
حیرتم هئچ تۆستۆ چېخماز، لیک یاندې خانمان.
گر فضولی عشقِ یارې ترک قېلسا حقّی وار،
نئیله‌سین، دشمنلری بیر دم اونا وئرمز آمان.

- ۵۴۸ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۶۶ - ترجمه: م. مبارز

او قدّی سروین عشقینده ائله کؤنلۆم اولوب حیران،
کی راضی اولمارام سئوسین اونو عالمده بیر انسان.

گؤز اؤیناتسا کؤنۆل اوولار، قاش اؤیناتسا آلار جانلار،
نه گؤزدۆر بو؟ نه قاشدیر بو؟ اؤلوم او گؤز قاشا قربان.
بودور آرزوم: بیر اوخ وورسان، ضعیف جسمیم آغیرلاشسین،
کی اؤلسم، آستانیندان جنازه‌م قالخماسین آسان.
اؤلورسا هر تۆکۆن ایگنه، وجودوم ساپ، دگیل ممکن.
بو پاره باغریمي تیکمک کی هجریندن اؤلوب شان- شان.
آیاغیندان اؤپه‌ر کیپریکلریمین مردم چشمیم،
کی اونلار عشق مُلکۆنده ازل گۆندن اؤلوب دربان.
نه طالع‌دیر بو کیم بیر دم اؤلارسام شمع همسایه،
اوزاقلاشماز کناریمدان رقیبیم سایه تک بیر آن.
**فضولی** یۆز بلا گؤرسم او دلبردن، منه خوشدور،
کی من رند بلاجویام، او بیر باشا بلا جانان.

- ۵۴۹ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۴۹ - ترجمه: م. مبارز

بزه‌ک واختي باخارسا گۆزگۆیه گۆل اۆزلۆ اول جانان،
گؤره‌ر کیپریکلریندن گۆزگۆنۆن کؤکسۆنده یۆز پیکان.
کؤنۆل شاد اؤلدو گؤرجک سینه‌ده وار عشقینین دردی،
خزینه تاپسا بیر ویرانه‌ده درویش، اؤلار خندان.
غمین بیر تازه داغ ایله منی یاد ائیله‌ییر هر دم،
اودور چیخماز یادیمدان وئردیگین سؤز، ائتدیگین پیمان.
غمیندن شاد اؤلور کؤنلۆم کی اوندا تاپمامیشدیر یئر،
غمیندن باشقا بیر خزنه او گۆندن کیم اؤلوب ویران.

گؤرۆنجه گؤزلریم کیم جمع اوْلوب مسجدده زاهدلر،
یوخو گؤرمز گؤره‌ر لاکن پریشان بیر یوخو هر آن.
رقیبه بسله‌مه کین ای **فضولی!** اوْلما غافل کیم،
اۆره‌کده کین اوْلارسا مهردن محروم اوْلار انسان.

**– ۵۵۰ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۳ – ترجمه: م. شبسترلی

همدمیم حیرتدیر آنجاق آیريِ دۆشسم یاردان،
نئیله‌ییم افسوس کیم، حیرتده‌یم هر کاردان.
دود آه ائتمیش قارانلىق کلبه‌ی احزانىمي،
آه! اگر پرتو یئتیشمزسه اوْ مه‌رخساردان.
عشق دردیندن سوْلان عاشقلری هردن سوْروش،
لُطف قىل بیر شربت، ای گۆل! لعل شکّرباردان.
ای اوْلان هر دردە درمان قؤنچه‌ی لعلین سنین،
لُطفۆنۆ کم قىلما بونجا عاشق بیماردان.
قلبیمی دلدار آپارمىشدىر اؤزۆیله، نئیله‌ییم،
عُمر هئچ‌دیر آیريِ دۆشسن قلبدن، دلداردان.
نئیله‌ییم بیلمم، یاماندىر حالىِ وورغون کؤنلۆمۆن،
چاره‌سین کیمدن سوْراق بس، هانسىِ بیر هشیاردان؟
گلمه‌ییرسه گر **فضولی** کویونا، بیر وجهی وار،
قوْرخور اوْلسون ایتلرین ناراحت آه و زاردان.

**- ۵۵۱ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱- ترجمه: ح. دوزگون

تحیّر قویمادې چېخسېن غمین شرحی زبانېمدان،
نئجه بیر سؤز سنه ظاهر ائدیم راز نهانېمدان؟
اؤرک اوْدیله چاره آختارار کن وصلینه، گؤردۆم،
چیخار آتش یاخېندان شعله-شعله لیک جانېمدان.
گؤزۆمدن ایتجه‌گین، یۆز پاره اوْلدو قلب غیرتدن،
گئدیب هر پاره بیر یئرده مکان سالدې گمانېمدان.
جانېم غیرت اوْدیله یاندې، ای خورشید! بیر رحم ائت!
گلن توپراغا کؤلگه سالما سن سرو روانېمدان.
رقیبه "ایت" دئدی یارېم، حسددن اؤیله یاندېم کی،
تاپانمازسان داها سن بیر اثرده استخوانېمدان.
خبردار ائتدی دردیمدن، اوْنونچۆن ذوْقا گلدیم کی،
خبر آلدی حزین جانېم بو جان ناتوانېمدان
**فضولی** قورتولما بیلمم بو رسوالېقدان عالمده،
مگر ضعف تنیمدن چېخمایا دای اؤن فغانېمدان!

**-۵۵۲ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۶۴- ترجمه: م. سلطانوف

اگر اؤلمۆشسه **مجنون**، قالمېشام من یادگار اوْندان،
گئدیبسه **کوهکن**، قالمېش منه ایندی بو کار اوْندان.

کؤنۆل راضی دگیل اغیار اونون کویوندا جان وئرسین،
گؤزۆمده، قورخوم اونداندیر کی، اگلشسین غبار اوندان.
سرشکیم اشک ائدیب مژگان اوخون، ای مردم غافل!
سنه قوی یئتمه‌سین وهم ایله تیغ آبدار اوندان.
لبیندن بیرجه آن کام آلمادیٖ جانیم، نه گۆندۆر بو،
بو دا بیر عُمرۆمۆ؟ دایم من اۏلدوم شرمسار اوندان.
فلک آهیمدان اۏلموش پر شرر، بیر کام دل وئرمز،
کی، قورخور رونقی ایتسین بیر آن اۏلسا کنار اوندان.
جهان جاهیندان اۆترۆ ترک دنیا ائیله‌ییر زاهد،
کی دنیا ترکین ائتمکله آزالمیر اعتبار اوندان.
اوزاقلاشمیش فضولی ایندی کویوندان داها بیرده،
ایتین دویماز قوپاندا ناله‌ی بی‌اختیار اوندان.

– ۵۵۳ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۳۹ – ترجمه: م. شبسترلی

کؤنلۆمۆن جُور تمنّاسیٖ وار اول بدخودان،
یئنه کؤنلۆم بو تمنّادادیر اول آهودان.
باشینیٖ حلقه‌ی زنجیر جنوندان چکمز،
کام دل ایسته‌سه هر کس او خم گیسودان.
دۆن صبا نافه‌نین احوالینیٖ‌دا وئردی خبر،
قلبی اۏدلویدو او دم سنبل عنبربودان.
بی‌سبب گوشه‌ی محرابا اگیلمز زاهد،
بیر تمنّای نظر ائیله‌ر او کج ابرودان.

هر گؤزەل یارِ ملکلرله برابر توتما،
اؤزۆ گؤیچکسه ده، یوٛخ فایده اوْل بدخودان.
صحّتیندن نئجه بس ائیلەمەسین قطع نظر،
خستەلنمیشسه کوٚنوٚل گر اوْ گؤزۆ جادودان.
عشقی منع ائتمه فضولی‌یه، سن ای شیخ! هامیِ،
ذُوق آلار دهرده بیر ناز ائله‌ین مهرودان.

– ۵۵۴ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۹۹– ترجمه: ح. دوزگون

نییه یوٛخدور خبرین، سن‌ده مگر شیداسان،
منه پروا ائله گل، آه! نه بی‌پرواسان!
خبرین یوٛخدو فقیرین بو پوٚزووق حالیِندان،
مست سن، سانکی اسیر می استغناسان!
سن کیمی جور و جفا اهلی، هانی عالمده،
هم بو حضلتده، همی حُسنده بی‌همتاسان.
سندن اؤزگه منه مقبول دگیل خلق جهان،
بدلین یوٛخدو سنین، دنیادا مستثناسان.
ای دل! ارباب جنون صحبتی بیر زاد وئرمز،
نییەسن شیفتەی سلسلەی سوداسان؟
جلوه ائیلیر بوٚتوٚن عالمده حقیقت سرّی،
گوٚزوٚن آچ، بیرده تماشا قبل اگر بیناسان.
هامیِدا واردیِ فضولی! هوس عشق بتان،
اوْنلاریِن ایچرەسن آنجاق هامیِدان رسواسان.

**- ۵۵۵ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۹۶- ترجمه: ح. دوزگون

کؤنۆل گۆل اۆزلۆلرله سن اگر چوٚخ هم‌نشین اوْلسان،
صاباحدان غفلت ائتمزسن، بو گؤن گر دوربین اوْلسان.
منی ای اشک! هر دم خلق ایچینده ضایع ائیلیرسن،
سنی من ایسته‌مم مطلق، یئر ایله‌ده قرین اوْلسان.
منی ای چرخ! ایستیرسن اوزاقلاشام او مه رودان،
نه سود ائیلرسن، ای ظالم! سراسر بؤیله کین اوْلسان.
سنی گیزلینده توتدم من اوٚره‌ک قانیله، ای دیده!
شبیخوندان قاچارسان بوردا گر صاحب کمین اوْلسان.
غمین اندوهی قلبیم یاندیرار، سن‌ده بونو بیل کیم،
اؤزۆن‌ده غفلت ائتمزسن، اگر اندوهگین اوْلسان.
اونون پیکانلارین دۆز جسمینه، گر میهمان اوْلسا،
بلادان ایمن ائیلرسن، حصار آهنین اوْلسان.
**فضولی** گرچه رسواسان، بونا تدبیر آختارما،
نه‌دیر تقدیره چاره، نه چیخار بوندان حزین اوْلسان؟

**- ۵۵۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۳۷۷ - ترجمه: م. مبارز

بوٚی آتیبسان سرو تک، بیر آفت جان اوْلموسان،
پارلاییب بیر گۆن کیمی، آشوب دُوران اوْلموسان.

غمزه‌نه اؤیره‌تمیسن عاشقلری اؤلدۆرمه‌گی،
ای گؤزه‌ل! سن قاتل اولاد انسان اؤلموسان.
یوسف ایله سن ایکی دُوران عزیزی اؤلدونوز،
بیر زمانلار او، سن ایسه ایندی سلطان اؤلموسان.
حُسن باغېنا بزه‌کدیر قؤنچه و سرو و گۆلۆن،
گۆل یاناق، قؤنچه دهن، سرو خرامان اؤلموسان.
گل جفا داشې من دیوانه‌یه وورما داها،
بیر اوشاق سانما اؤزۆن نورسته جانان اؤلموسان.
اونداکې قؤنچه دهانېن یوْخلوغو اؤلموش یقین،
ای کؤنۆل! بی‌جا گمانلا اهل نسیان اؤلموسان.
آه اوْخون کئچدی فلکدن ای فضولی! ایندی سن،
قامتین خم اؤلسا دا بیر مرد میدان اؤلموسان.

**- ۵۵۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۰۷ - ترجمه: م. مبارز

سئل کیمی گؤزیاشېم ائتدی قلبیمی ویران، آمان!
سؤندۆ جسمیمده بو سئلدن آتش سوزان، آمان!
چکدی شعله عشق اوْدو سینه‌مده یاخدې هر نه وار،
بیر منه گؤزیاشې قالدې، بیر کدر، افغان، آمان!
سیلدی ظالم گؤزیاشېم گؤزدن خیالېن عکسینی،
سوْن تسلّیمی الیمدن آلدې بو دُوران، آمان!
اؤلدو آهېمدان جگرده سو دؤنۆب اؤلدو بخار،
آخدې آغلار گؤزلریمدن سو یئرینه قان، آمان!

هاردان آلسېن گؤزلریم قان؟ بیر اوخ ایله قلبیمین،
یئره تؤکدۆن قانېنې، پیکانېنا قربان، آمان!
تاپمېرام مسکن جهاندا، ائیله‌میشدیر گؤزیاشېم،
بیر جفا مُلکۆندن اؤزگه هر یئری ویران، آمان!
درد الیندن ترک ائده‌ردیم عالمی، جانان دئدی:
«دؤز منیم عشقیمله عالم اوْلسا دا زندان، آمان!»
ای **فضولی!** شُکرلر اوْلسون کی الله عشقینه،
لُطف حق یار اوْلدو، قلبیم بیلمه‌دی هجران، آمان!

**- ۵۵۸ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۶۶- ترجمه: ح. دوزگون

سئوینجیم اؤلدۆرر، تندن اگر پیکان چېخا بیردن،
کی شاید پیکانېن دامانې ایله جان چېخا بیردن.
اؤلۆم گلدی، منی هجران الیندن چۆنکی قورتاردېن،
اؤلر کؤزدن اگر بیر شعله‌ی سوزان چېخا بیردن.
سنین درگاهېنا توز تک قونوبدور ایسته‌مز ناگه،
کی آدم تک گلیب اول روضه‌دن آسان چېخا بیردن.
تؤکر گؤز یاشې هر کس تۆستۆ تک گؤرسه اونو بیردم،
ائله بیل اول قارا بختی کی هجراندن چېخا بیردن.
اونون خندان لبی یادیله اؤلدۆم، یوخ عجب بیرگۆن،
مزارېمدان منیم بیر غنچه‌ی خندان چېخا بیردن.
غمیندن باشقا بیر زاد یوخ چالېب آلسېن اجل مندن،
ائوی گزسه اؤلۆم وقتی جانېمدان جان چېخا بیردن.

**فضولی!** کؤنلۆمه سانجېب اوخون من قورخورام اوندان،
کی کیپریکلری ایله گؤزلریمدن قان چېخا بیردن.

**- ۵۵۹ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۵ - ترجمه: م. مبارز

اوتاناماقدان دگیل، آچماز سؤز اوٖل شیرین زبان بیزدن،
نه سؤز تاپسېن دئسین، آخر تاپېلماز بیر نشان بیزدن.
فلک بیر اگری چنگدیر، بیز یازېقلار اونداکې سیملر،
رضاسې دوٚستلارېن مضرابدېر، قالخېر فغان بیزدن.
اۆنۆمله ظاهرم، ضعفیمله پنهان، بو نه سئودادېر،
کی بیز عالمده رسوای اوٚلموشوق، رسوا جهان بیزدن.
سوٚروشما حالېمې، چکمیش ایچیمده عشق اوٖدو شعله،
سۆمۆکلرده ایلیک یانمېش، قالېب قاره ایلان بیزدن.
اۆره‌ک دردی ساغالتماقدا، طبیبیم، ماهر اوٚلسان دا،
خطا قېلدېن، چوٚخ اوٚلدۆردۆن، ائده‌رکن امتحان بیزدن.
چتیندیر آستانېندان سنین اۆز دؤنده‌رک، جانان،
اگر اولدوز کیمی بیر گۆن بزه‌نسه آسمان بیزدن.
صنملر نذری قېلدېن، ای **فضولی!** جسم ایله جانې،
صنملر قارشېسېندا تانرې قویماز خوار اوٚلان بیزدن.

- ۵۶۰ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۳۲- ترجمه: ح. دوزگون

ائله توتدوم، چکنمز دامن اول چابک سوار الدن،
منیم جولانی آلمېشدېر عنان اختیار الدن.
اۆتورما غنچه‌تک، نرگسدن اسگیک سن دگیلسن کی،
گۆلۆن دورانېدېر، وئرمه شراب خوشگوار الدن.
اۆلانماز هئچ زمان گلسین‌ده مجنون یانېنا لیلی،
مگر بی‌اختیار آلسېن، یاواش ناقه، مهار الدن.
الیمده یار دامانی، آمان ساقی! بیرآز آز وئر،
ائله ایش گؤرمه مست اۆلسام، وئرم دامان یار الدن.
الیمده داملا- داملا قان دامارلارېندان آخسادا،
اینان کی وئرمرم زنجیر گیسوی نگار الدن.
وار اللرېن چېخارتما گل‌ده یوْخلوق آستینیندن،
مبادا عِیشیوین نقشین آلا بو روزگار الدن.
**فضولی**نین اۆنون زولفۆندن آیرېِ، قالمادېِ صبری،
چېخېب سررشته‌سی جاندان، گئدیب صبر و قرار الدن.

- ۵۶۱ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۳- ترجمه: ح. دوزگون

سحر وقتی گۆلۆن جُورون ائشیتدی تا کی بۆلبۆلدن،
قوْپارتدېِ پاره پاره اتلری شبنم قېزېل گۆلدن.

یاپیشدیم کاکلیندن کیم چکم آغوشا اول ماهی،
اوزاقلاشماق اۆچۆن مندن، دۆگۆنلر آچدی کاکل‌دن.
صبانې دالغالې زنجیره چکمیشدیر، بو دور جرمی،
کی زلفۆندن دانیشارکن، سؤز آچدې بیرده سنبل‌دن.
لباس عاریتده اعتبار اؤلماز، بیل ای منعم!
مگر گلبن‌دان اسگیک‌سن، اؤزۆن قورتار تجمل‌دن.
او گۆل اۆز اؤیله شوخدور التفات آختارمارام اوندان
کی اسباب کمال حسنۆنۆ سایمیش تغافل‌دن.
نه عاشق‌سن کی قید غم سیخیر، فکر نجاتین وار،
نه آنلار عشق اسیری سؤیله تدبیر و تغافل‌دن.
توکل سۆز چتیندیر مقصده یئتمک، **فضولی** بیل،
اگر طالب ایسن آنلا، الین اۆزمه توکل‌دن.

**- ۵۶۲ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴۶ - ترجمه: م. مبارز

تئل اۆستۆندن باشا تاخمیش چلنگ اول مه‌لقا گۆلدن،
غریبه سرودیر، زینت وئریبدیر یارپاغا گۆلدن.
غمیندن جان تئلینده قؤنچه‌نین یۆز مین دۆگۆن توتموش،
عبثدیر اومدوغوم گلشنده دردیمه دوا گۆلدن.
آیاغین تورپاغې، جانان گؤزۆمده توتیا اولدو،
عجب بیر گؤزگۆدۆر کیم، توزلانیب آلدې ضیا گۆلدن.
تعجّب ائتمه، توتمازسا گۆلۆن گلشنده آرامې،
آپارمیش صبری ده، عطریله بیرلیکده، صبا گۆلدن.

چکیبدیر سینه‌مه عشقین یئنی بیر داغ، داغ اۆستدن،
سانارسان، یاز تیکان اندامېما بیچمیش قبا، گۆلدن.
او گۆل رخسارېنېن وصفی، گۆلۆن چاتسا قولاغېنا،
یقین بۆلبۆل‌دن آرتېق یۆکسه‌لر عرضه نوا گۆلدن.
آچېلماز کؤنلۆمۆز گلشنده، گۆل رخسارېن اولمازسا،
**فضولی** قلبینه سنسیز باتار خار جفا گۆلدن.

**- ۵۶۳ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ/ **۳۵۹**- ترجمه: م. سلطانوف

باشېم محنت بالېنجېندا چکیب آزار، اوزاق سندن،
اوْلوب غم بسترینده جسم و جان بیمار، اوزاق سندن
دئدیم سندن اوزاقلاشسان بیر آز یۆنگۆللـه‌شر دردیم،
گمان ائتمزدیم ای گۆل! محنتیم آرتار اوزاق سندن.
بلای هجر چوْخدور، طاقت و صبریم آزالمېشدېر،
نه‌لر بیلمم چکر باشېم منیم، ای یار! اوزاق سندن.
دئییردین کی فراقېمدا اوْلرسن شبهه‌سیز امّا،
محال ایشدیر اوْلام آسوده من، زنهار اوزاق سندن.
فغان و ناله‌دن همدملریم بیزار اوْلوب مندن،
هانې صبر ائت دئیه‌ن کسلر، منه تکرار اوزاق سندن.
سن آتشسن تیکان تک دورموشام من رهگذارېندا،
یاخېب یاندېر کئچرکن، قالماسېن آثار، اوزاق سندن.
**فضولی**نین گۆزۆنده تیره‌دیر عالم او مهروسوز،
فلک وئرمز اوْنا راحتلیک، ای دلدار! اوزاق سندن.

- ۵۶۴ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ/ ۳۵۲- ترجمه: م. شبسترلی

یاخېبسان قلبی، بارېِ شعله تک گل چکمه سر مندن،
نظر قېل شمع تک یاننام، سن اۈلما بی‌خبر مندن.
اۏ عشقیندن نشان بیرجه منیم بو سوز قلبیمدیر،
ائله یاننام کی قالماز هئچ نشان سندن، اثر مندن.
منی یاندېردېغېن دمده ساقېن بو قلبه ال وورما،
آلېشمېش آتشم، قۏرخ کی اۏلارسان شعله‌ور مندن.
دئدیم بو چشم گریانه، اۏ حُسنه باخماسېن بیر ده،
نه ائتدیم بوندان اۏزگه، دۏنده‌ریر اۆز چشم تر مندن؟
منیم خوار اۏلماغېمدان آرتدېِ غم قلبیمده، قۏرخدوم کی،
گۏرۆب خوار اۏلماغېِ یارېم کسه بیر آز نظر مندن.
دهانېن سرّینی بیلدیم، من اۏلدوم یۏخلوغا آگاه،
گمان ائتمزدی هئچ کس کیم گلر بۏیله هنر مندن.
گلیبدیرسه ره عشقه، **فضولی!** بی‌نوا مجنون،
دگیلدیر مندن آرتېق اۏ، دگیلدیر معتبر مندن.

- ۵۶۵ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۵۱ - ترجمه: م. سلطانوف

نه ائتدیم، بیلمیرم یاره کی، کۏسدۆ نازلېِ یار مندن،
گۏزۆندن دۆشمۆشم یارېن، کسیبدیر اعتبار مندن.

خبردار ائتدیلر یۏخسا اۏنو خاک اۏلدوغومدان کی،
توتوبدور قلبینین آیینه‌سی بونجا غبار مندن.
باتېرمام خار مژگانې نگارېن گۆل آیاغېنا،
نه‌دن بس اۏلدو رنجیده یئنه اول گۆل‌عذار مندن.
چاتېلمېش قاشلارې یارېن، دگیلدیر حدّتی بی‌جا،
گمان کی باش وئریب بیر بد عمل بی‌اختیار مندن.
سو تک غم غصّه‌دن دائم آخېب تورپاغه باش ووررام،
کی سرویم دؤنده‌ریبدیر اۆز، قالېب بؤیله کنار مندن.
اۏلۆب گئتدیم، نگارې شرحِ غمله ائتمه‌دیم رسوا،
دیری اۏلسایدې گر مجنون، اۏلاردې شرمسار مندن.
**فضولی!** اۏلدوم اول مه‌پاره‌سیز عالمده سرگردان،
نه ایستر بیلمیرم آخر بو دُور روزگار مندن؟

**- ۵۶۶ -**

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

دیوان فارسی، غ./ ۳۸۹– ترجمه: ح. دوزگون

ای دل**!** چکیل اۏزۆندن گر میل یار ائدیرسن،
ایش، عشقی سئچ اۏزۆنچۆن، گر عشق کار ائدیرسن.
ای آب زندگانی**!** اۏلما کدرلی بؤیله،
بو خاکسارېن ایچره اۏلما غبار ائدیرسن.
بۏ تندلۆکده اۏخدور قلبیمه هر نگاهېن،
سن برگ گۆل‌سن اما، یۆز خار خار ائدیرسن.
ای طالب سلامت**!** باغلا باخېش یۏلونو،
چۆن آفت و بلانې سن رهگذار ائدیرسن.

ساقی تعلل ائتمه، می ساغرین دۆلاندیر،
بو تشنه لبلری‌سن چۆخ انتظار ائدیرسن.
گر ایسته‌سن جهاندان بی‌اختیار گئتسن
قۆیما یئره شرابی تا اختیار ائدیرسن.
گؤردوم فضولی‌سن‌ده چۆخ نیکنام اۆلوبسان،
بو نام و ننگدن سن اۆلمایا عار ائدیرسن!

**- ۵۶۷ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۰۱- ترجمه: ح. دوزگون

بیر رحم اسیرلرینه، ای یار! ائله‌میرسن،
وار روز قیامت، مگر اقرار ائله‌میرسن؟
جُور اۆلموش ایشین، من متحیّر کی بو ایشده،
مندن سۆرا هئچ کیمسه‌یه آزار ائله‌میرسن.
ای دل! آییق اۆل، سلسله‌ی عشقی بوراخ، گئت،
سن تاب خم طره‌ی طرار ائله‌میرسن.
ای گؤز! قان ایله باغلا نظر یۆللارینی سن،
گئتمیرسن اونون یانینا، دیدار ائله‌میرسن.
اؤلدۆک بیز آمان، بیرجه آغیز آچمادین، ای یار!
سن ناز ائدیسن، فرصت گفتار ائله‌میرسن.
سن یار ایله صحبت‌ده تمنّا ائله‌ییرسن.
سؤیله ندن اندیشه‌ی اغیار ائله‌میرسن؟
یۆللار توزونو گؤزلرینه سۆرمه ائدرکن،

بالمرّه **فضولی!** اؤزۆنۆ زار ائله‌میرسن.

**- ۵۶۸ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / **۴۰۲**- ترجمه: ح. دوزگون

دئدی: "بسدیر گئجه- گۆندۆز منیم دردیمه محمل سن"،
دئدیم: "غافل اوْلانمام سندن، ار سن بؤیله غافل سن."
دئدیم: "یارېمدان اؤزگه، کیمسه‌دن سوْرمام سنی، ای دل**!**
ازل گۆندن منیم یارېم اوٚچوٚن بیر طرفه منزل سن."
وفا اوممازدا جاناندان منیم بو زار اوْلان کؤنلۆم،
دئییر: "طرفه نهال اوْلسان‌دا، حیف اوْلسون بئحاصل سن**!**"
منم میلیم سنه هر لحظه آرتار، دم به دم قالخار،
سنین میلین منه یوْخدور، بیلنمم کیمه مایل سن.
گل ال چک بو مذمتدن، منه دای طعنه‌لر وورما،
منم توفان بلاسې، سن اوزاق یوْللاردا ساحل سن.
صنم‌لر عشقی حاصل ائیله‌مز بیر زاد مگر حیرت،
جنون زنجیرینه باغلانما، قاچ بوندان گر عاقل سن.
بوراخما زهدی، تقوانې، نظر بازلیقدا ذوقون یوْخ،
**فضولی** گلمه بو فنه، بو ایشلر ایچره جاهل سن**!**

**- ۵۶۹ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / **۲۸۹** - ترجمه: م. مبارز

کؤنۆل آیینه‌سینده عکس اوْلان، ای مه‌لقا**!** سنسن،

اونوتسان‌دا منی، بیل، خاطریمده دائما سنسن.
تماشای جمالیندان نئجه من گؤز چکیم، جانان!
اؤزؤندؤر قبله، معبودوم منیم، ای دلربا! سنسن.
سنه اوخشاتماغیمداندیر گؤزؤم قالمیش صنملرده،
منی بیگانه‌یه مایل قیلان، ای بی‌وفا! سنسن.
اگر مفتونو اولدوم قؤنچه لب دلبرلرین بونجا،
قیلان عشقی منه، اونلارا بو حُسنؤ عطا سنسن.
چکرلر کویونا بؤینومدا زنجیر نازلی دلبرلر،
بو زنجیری سالان بؤینوما، ای زُلفؤ قارا! سنسن.
کسیلدی التفاتین، مُشکله دؤشدؤ ایشیم، رحم ائت،
منه شفقتله باخ، دردیمه وارسا بیر دوا، سنسن.
**فضولی**، دوغرو بیر یول توت، وفادار اول او دلدارا،
ثبات ایله دایان، بو یؤلدا خضر رهنما سنسن.

**– ۵۷۰ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۹۰ – ترجمه: م. مبارز

پری‌لر ایچره قصد جان ائدن ائولر ییخان سنسن،
ائدن عاشقلرین قلبین دمادم لخته قان، سنسن.
روادیر سنسیز عالملر گؤزؤمده ظلمته دؤنسه،
جهانین رونقی، بزم حیاتا نورفشان سنسن.
جمالین شُوقی قویموش لیلی و شیرین ـی حیرتده،
گؤزه‌للر جمله ناقصدیر، فقط کامل اؤلان سنسن.
سنینله خوش کئچر، ای عشق دردی! عُمرؤم عالمده،

نئجه سنسیز قالیم؟ من بی‌کسه آرام جان سنسن.
صبا امدادیما چات، دام زُلفۆ ایچره بند اوْلدوم،
خلاص ائیله منی بو بنددن، مشکل آچان سنسن.
کؤنۆل! رنجیده اوْلما هر قده‌ر گؤرسن جفا اوندان،
نمایش ائتسه هر کس حُسنۆنۆ، قیمت قوْیان سنسن.
جنون ایله **فضولی!** محنت دنیانی دفع ائتدین،
عاغیللی بیر نفر دنیادا واردیرسا، اینان، سنسن.

**- ۵۷۱ -**

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۸۵- ترجمه: م. مبارز

ای سایه! من تک گزمه‌دین صحرالاری آواره سن،
یوْخ طاقتین تنهالیغا، محتاجسان بیر یاره سن.
رسوای اوْلدوم ای صنم! قالدیر اوْزۆندن پرده‌نی،
مندن آییر خلقین گؤزۆن، جذب ائت او گۆل‌رُخساره سن.
من گؤرمه‌دن رخسارینی درده دگیلدیم مبتلا،
حُسنۆنله سالدین، ای پری! قلبی یئنی آزاره سن.
عشقین یوْلوندا کئچمیشم، باشدان آیاقدان دۆشمۆشم،
رحم ائت، من بیچاره‌نین دردینه قیل بیر چاره سن.
وار وجهی سرگردان اوْلوب، بیر یئرده دورمازسا کؤنۆل،
ای گۆل! اوْنو بۆلبۆل کیمی تسلیم ائدیبسن خاره سن.
یوْخدور سنین قدّین کیمی بیر سرو سروستان آرا،
رخسارین ایله وئرمیسن زینت گۆله، گلزاره سن.
بسدیر، **فضولی!** اویدوغون اهل ریانین فعلینه،

بیر عاشقِ شیدا اوْلوب، وئر کؤنلۆنۆ دلداره سن.

**- ۵۷۲ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۸۰- ترجمه: ح. دوزگون

ای کی چۆن یار اوْلوسان، دالبادال آزار ائدیسن،
غمینی هدیه وئریب، دردی منه یار ائدیسن.
چکمه‌رم من باشیمی تیغ جفادان قیراغا،
اؤزۆنۆ سن نییه بیر بؤیله جفاکار ائدیسن؟
شمشیرین کؤنلۆمه، داغین تنیمه ذوق وئریر،
آفرین کیم منی ذوق ایله گهربار ائدیسن.
خبری یوْخدور اؤزۆندن بو پریشان کؤنۆلۆن،
بیر خبر توت، نییه بونجا اوْنو افگار ائدیسن؟
سنه گیزلینمی منیم هر گئجه بیدارلیغیم؟
لله الحمد، منی هر گئجه بیدار ائدیسن.
سنه عشقین مرضی اوْلمادی آیدین، ناصح!
سن طبابتله منیم کؤنلۆمۆ بیمار ائدیسن!
عشقده طعنه، **فضولی!** نییه ووردون منه سن،
راضی سندن دگیلم بو نه‌دیر اطوار ائدیسن.

**- ۵۷۳ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۹۳- ترجمه: ح. دوزگون

کم التفات اوْلوسان، عاشقه ستم ائدیسن،

ستمدی بو کی منه التفات کم ائدیسن.
آچا بنفشه‌نی هم نافه‌نی چکه نئجه کیم،
بو کؤنلۆ باغلایېسان، ساچلارېنې خم ائدیسن؟
اگیلدی قامت و قدّیم سنه اولاشماق اۆچۆن،
منیم طریقیم اؤزۆن فرق تا قدم ائدیسن.
قوتارمادې اۆره‌گیم دام شوقدان، مادام،
کی ساجلارېنې گذرگاه باد صبحدم ائدیسن.
سنین غمینده منیم لذتیمی گؤردۆ طبیب،
دئدی کی «– ظن ائله‌دیم لذتی الم ائدیسن!»
غم ایله یوْغرولوب عشقینده ایل آیېم جانا،
اجلدی جانېما قصد ائیله ییر، نه غم ائدیسن؟
فراغت عشقده غمدن **فضولی** گزمیرسن،
ساغ اۏل کی ذوق حیاتېمی مغتنم ائدیسن!

**– ۵۷۴ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / **۳۳۵**– ترجمه: ح. دوزگون

سنی، ای شمع‌وش دلبر! گزن لیل و نهارم من،
غمیندن سئوگیلیم عمرۆم بویو شب‌زنده‌دارم من.
منم یالقېزلېغا معتاد، اۏلوب هر دم ایشیم ناله،
نه حالدیر بو؟ هارا گلدیم؟ نییه یوْخلوقدا وارم من؟
سنی منع ائتمیشم ای گؤز ! اۏ گۆل رخساره باخماقدان،
باخا بیلمم سنه، سندن عزیزیم شرمسارم من.
سنین عشقین غمینده بی‌قرارلېق گئتمه‌دی مندن،

غم عشقین فزون اوْلدو، حله گؤر بی‌قرارم من.
اگر پیسدیر سنی گؤرمک سنه، آچما نقاب اوْزدن،
سنی گؤرمگی منع ائتمه، بو ایشده بی‌قرارم من.
منیم حالیم، نظر صاحبلرین آگاه ائدیب یالنیز،
نه بیلسین دردسیزلر کیم خرابِ چشم یارم من.
گؤزوم یاشیله تسکین حرارت وئرمک ایسترسم،
ائدنمم، چوْن **فضولی**، کشته‌ی بیر گوْل عذارم من.

**- ۵۷۵ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۰۸ - ترجمه: ع. واحد

اوندان سوْروشون سرّ دهانی، نه بیلیم من؟
الله بیلیر اوْل راز نهانی، نه بیلیم من؟
جانلا باخیرام، گؤزله نه حاجت اونا باخماق،
اوندادی حیاتیم، داها جانی نه بیلیم من؟
دم ووردو رقیب اوْل صنمین مرحمتیندن،
یوْخ بُتده اوْ خصلت، بو یالانی نه بیلیم من؟
تنها گئجه‌لر شمع ایله همراز اوْلا بیلمم،
گرچی دیلی واردیر، اوْ زبانی نه بیلیم من؟
ارباب ریا رسمینی مندن خبر آلما،
اوْنلار بیلیر اوضاع جهانی، نه بیلیم من؟
ساقی! قدحی ترک ائله‌ییب صوفیلیک ائتسم،
عیب ائیله‌مه، یاخشینی، یامانی نه بیلیم من؟
همکاسه‌میز اوْلماق دیله‌ییرسنسه، **فضولی**،

گؤستر سن اؤزۆن کوی مغانيٍ نه بیلیم من؟

– ۵۷۶ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۰۲– ترجمه: ح. دوزگون

جهان گۆزگۆلرینی یارا همتا گؤرمه‌ییںجه من،
دئینمم هانسيٍ یئیدیر گۆزگۆنۆ تا گؤرمه‌ییںجه من،
یانیٍما گلجه‌گین، اۆدلا منیم وارلیٍغیٍميٍ بیل کیم،
اۆره‌ک دردین دئینمم یاريٍ تنها گؤرمه‌ییںجه من.
تیکانلاريٍ داغیٍدارام، اۆ یان بو یانا توللارام،
بو گۆلشنده سنین تک قد رعنا گؤرمه‌ییںجه من.
منی منع ائتمه ای ناصح! اۆنا باخماقدان ال چکمم،
اۆ آی اۆزلۆ تکی گؤرمه‌لی کالا گؤرمه‌ییںجه من.
عجب یۆخدور ائدم قطع نظر هم اهل عالمدن،
اۆنون تک چهره‌سی آی تکی زیبا گؤرمه‌ییںجه من.
گره‌ک جانان وفا و مهرین اؤز یاریٍنا گؤسترسین،
غمیندن شاکی‌ام مهرینی جانا گؤرمه‌ییںجه من.
پری‌چین خلق سؤیلرلر اۆزۆ جانان کیمیدیر، لیک،
اینانمام هئچ فضولی، چهره‌سین تا گؤرمه‌ییںجه من.

– ۵۷۷ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۱ – ترجمه: م. مبارز

کویونا گئتدیم، باخام بیر دم اۆ گۆل رخساره من،

ائیله رسوا قیلدي، اولدوم خوار من، بیچاره من!
یای کیمی چاتدي قاشین، چپ باخدي، تابیم قالمادي،
گؤز آچیب، بیر آن باخام اول شیوه‌لی دلداره من.
تند باخیشلاردان رقیبلر قورخاراق قاچمیش اوزاق،
تک رقیبیم اول باخیشلاردیر کی یئتمم یاره من.
یئر توتوب قلبیمده بیر گؤل، قورخورام عطرین دویا،
اول سببدن وئرمه‌رم یانیمدا یئر اغیاره من.
ضعف جسمیمدن کؤنؤل تاب ائتمه‌دی سئوداسینا،
باغلانیب قالدیم اسیر اول طرّه‌ی طرّاره من.
سن ده ای جان! ترک قیل غمدن بؤکؤلمؤش جسمیمی،
ائتمیشم تسلیم اونو بیر عارض گلناره من.
اینجه‌لیب سئودای زُلفؤنله خیاله دؤنمؤشم،
وار یئری گیرسم فضولی هر دل خونباره من.

**- ۵۷۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۶۵ – ترجمه: م. مبارز

جانیمي تاپشیرمیشام چون لعل شکرباره من،
ذُوق آلینجا جانیم، اؤلدؤم غبطه‌دن بیچاره من.
جسمیمی عشقین یاراتدي، چکدی غم بازارینا،
اؤز خوشوملا گلمز ایدیم یوخسا بو بازاره من.
درگهیندیر منزلی عالمده وارلیق مُلکؤنؤن،
وادی حیرتده یؤل آختاررام اول درباره من.
سایمیشام اولدوزلاري گؤیده گؤزؤمدن تورپاغا،

سپمیشم اونلاردان آرتیق ثابت و سیّاره من.
لوحه‌سیندن کؤنلۆمۆن هر خطّی سیلدیم قلبیمی،
وقف قیلدیم بۆسبۆتۆن بیر سن کیمی دلداره من.
ساقیا مِی وئر، یئتر غمدن پریشان اولدوغوم،
بسدیر اولدوم صید بونجا چرخ کج‌رفتاره من.
ای **فضولی!** گؤزلریمده قالمامیش یاشدان اثر،
بس کی سپدیم گؤزیاشیم سینه‌مده‌کی اوْدلارا من.

**- ۵۷۹ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۵- ترجمه: ح. دوزگون

نه‌یه نسبت ائدیم اوْل سرو صنوبر قدی من،
بیلیرم یۆکسک اوْلان عزتی قدری نه‌دی من،
او، رقیبین پیس ایشین یاخشي بیلیر، من نئیلیم،
یاخشي اوْلماز سؤله‌یم یاریما نیک و بدی من.
قارشیسیندا یارین اظهار الم حدّیم یوخ،
کیمه اظهار ائله‌ییم بو الم بی‌حدی من؟
پایه‌سی هئچ یوخ ایدی مسند عشقین مندن،
یئردن اشکیمله آپاردیم گؤیه بو مسندی من.
اۆره‌گیم تۆستۆسۆ قالخدي، گۆنۆمۆ تار ائتدی،
سئوجک اوْل مهوش مشکین خط و سیمین خدی من.
مقصدیم گۆل اۆزۆن اوْلموشدو منیم باغ ایچره،
قارشیلاشجاق تیکانا، غیب ائله‌دیم مقصدی من.

بو نه عشق ایدی **فضولی** کی توتوب قیدی منی،
اؤزۆمۆ قورتاراراق کاشکی کئچم سرحدی من.

**- ۵۸۰ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / **۳۳۹**- ترجمه: ح. دوزگون

قاشلارېندان‌دا، جنون اوْلموشدو بیزلرده فزون،
بیزلر اۆچۆن قاشلارېن اوْلموشدو سر خط جنون.
قدّینی گؤرجک کؤنۆل مایل اوْلوبدور لعلینه،
گر ائدیر کؤنلۆم ملامت، دیده‌دن آخېر خون.
چاک سینه‌مدن گئدیر کؤنلۆمه ساری قانلې یاش،
گؤزلریمدن داملا- داملا قان آخېدېر دهر دون.
احتیاج یوْخ کیم دئیم کؤنلۆم منیم قان ایچره‌دیر،
گؤستریر بونو سیزه رنگ سرشک لاله‌گون.
ساچې‌نېن تئللرینه باغلامېشام من کؤنلۆمو،
ائتمیشم محکم، ولی قوْرخوزمادا بخت زبون.
سینه‌مین داغېنا کیمسه بیرجه پامبېق باسمادی،
وورمادې کؤکسۆنه آتش، آتش سوز درون.
ای **فضولی!** منّتین آلچاقلارېن چکمه داها،
سوْق وئرمز قلبی عالی همّته دنیای دون.

**- ۵۸۱ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۸- ترجمه: ح. دوزگون

عشق، مضمون خط لوح جبین‌دیر من اۆچۆن،
آلنېمېن یازغې‌سې تقدیری، همین‌دیر من اۆچۆن.
کویون ایتی یۏلونا یۆزۆمۆ سۆرتمک یۆز یۏل،
یئیتر از سلطنت روی زمیندیر من اۆچۆن.
ائتمزم ترک سنین کویونو اؤلسم‌ده بئله،
کویونون روضه‌سی، فروس برېندیر من اۆچۆن.
گئدیب الدن دل و دینیم، نه عجب عشقیندن،
او چاخېر چشم، بلای دل و دیندیر، من اۆچۆن.
بو خیال ایله یئنه وصل میسر اۏلاجاق،
زار اؤلمک غم هجرېنده یقیندیر من اۆچۆن.
وئریرم جان بو اُمید ایله اوزاقلاشسین بیر،
سنین هجرېن غمی کیم جان حزیندیر من اۆچۆن
اۆره‌گیم داغې **فضولی** منه شاهلېق وئردی،
کی جنون مُلکی داها زیر نگنیدیر من اۆچۆن.

**- ۵۸۲ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۸۹ - ترجمه: ع. واحد

پاره- پاره اۆره‌گیم چشم تریمدن دۆشسۆن،
شعله‌لر جانېما اودلو شرریمدن دۆشسۆن.

اعتنا ائتمه‌ییرم من شرفیمدن گۆنشه،
یارێ گؤرجک، اۆ گره‌کدیر نظریمدن دۆشسۆن.
اته‌گیمدن توتاجاق رتبه‌می گؤردۆکده گۆنش،
سایه گر باشێما اۆل تاج سریمدن دۆشسۆن.
گوشه‌ی غم منه خوشدور، نه‌چی‌یم من کی یۆلوم،
هر زمان بزم بُت سیمبریمدن دۆشسۆن.
برق آهێم فلکَه کاش یئته بو غم گئجه‌سی،
کوکب بختیمه اۆل ناله‌لریمدن دۆشسۆن.
یۆخدور آرام، **فضولی!** منه هئچ یئرده مگر،
یۆلو بیر دم اۆ مهین رهگذریمدن دۆشسۆن.

**- ۵۸۳ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۰۸- ترجمه: ع. واحد

کؤنلۆم عشقین ایله رسوای جهان اۆلدو بوگۆن،
قلبیمین گیزلی اۆلان دردی، عیان اۆلدو بوگۆن.
روزگارێم قارا گر کئچسه، تعجّب ائله‌مه،
نظریمدن گۆن اۆزۆن چۆن کی نهان اۆلدو بوگۆن.
گؤزده بیر واخت اۆره‌ک قانێ مکان ائتمیش ایدی،
گئتدی سرویم، اۆنون آردێنجا روان اۆلدو بوگۆن.
بو گئجه اویقودا گؤردۆم خم گیسولرینی،
بو پریشانلێغێمێن وجهی، همان اۆلدو بوگۆن.
قلبیمه گوشه‌ی چشم ایله نظر قێلدێ دۆنن،
کؤنلۆم اۆل گوشه‌ی چشمه نگران اۆلدو بوگۆن.

باده‌دن، مغبچه‌دن تاپدې خدایا! نه صفا،
کی کؤنۆل معتکف دیر مغان اوْلدو بوگۆن.
منع ائدیب دۆن بو **فضولی**‌نی قاپېندان ایتلر،
سبب اوْلدور کی ایشی آه و فغان اوْلدو بوگۆن.

**- ۵۸۴ -**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴۸ - ترجمه: م. مبارز

گۆلۆم یوْلوندا غمی بی‌حسابدېر کؤنلۆن،
ایشی مصیبت ایله اضطرابدېر کؤنلۆن.
خمار گؤزلرینین دائما او خسته‌سیدیر،
نه شرح ائدیم سنه، حالې خرابدېر کؤنلۆن.
او فخر ائده‌ر بۆتۆن عاشقلره کی سئوگیلیسی،
سنین کیمی گؤزه‌ل عالیجنابدېر کؤنلۆن.
صنملرین ساچېنا ساتدې دینی، ایمانې،
بو یوْلدا قصدی بؤیۆک بیر ثوابدېر کؤنلۆن.
بیر آنلېغا بو آغېر غملری داغېتماق اۆچۆن،
نجات اومدوغو درمان، شرابدېر کؤنلۆن.
کناره دۆشدۆگۆم آندان بهشت وصلیندن،
منه جفادېر ایشی، مین عذابدېر کؤنلۆن.
**فضولی!** سؤنمه‌یه‌جک سینه‌میزده آتش غم،
علاجې یانغېیا چشم پر آبدېر کؤنلۆن.

- ۵۸۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۹۳ - ترجمه: م. مبارز

جسمیمی بیجا دگیل یاندېردي شُوقو بیر گۆلۆن،
یاخدي هر ذرّه کۆلۆمدن جسمینی بیر بۆلبۆلۆن.
ای صبا! والله پریشان قلبیم ائتمیشدیر منیم،
گز اونو، هر یئرده آچسان قېورېمېن بیر کاکُلۆن.
زُلفۆنۆ یاد ائیله‌ییب، از بس کی سۆرتدۆم دیده‌مه،
قانلا ایسلاتدېم چمنده زُلفۆنۆ هر سُنبلۆن.
قاش دگیل منده، اونون خیل خیالې کئچمه‌گه،
گۆز یاشېمدان ایکی گۆزلۆ کۆرپۆدۆر سالدېم، بیلۆن.
ای فضولی! اۆلمادېن عشقین غمینده ناله‌سیز،
گلشن شُوق ایچره بۆلبۆل‌سن، وارېندېر قۆلقۆلۆن.

- ۵۸۶ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۱- ترجمه: ح. دوزگون

اونون کویونا یۆللاندېم، تماشا ائیله‌دیم رویون،
تماشایی ائدیب رسوالېغېم بوگۆن اونون کویون.
منه ساري ملایم باخسا، باخارام اونا، یوخسا،
منیم تابېم داها یوخ اۆخلارېنا اۆل خم ابرویون.
نه حاجت کیم رقیبلرله منی منع ائتمگه قالخسا،
رقیبی تند رفتاری اۆلا، بسدیر او بدخویون.

گؤلؤم سینه‌مده‌دیر کیمسه یانیما ایسته‌مم گلسین.
اۆتورسا یان با یان قورخوم بو دور کیم ایگلیه بویون.
منی رسوا ائدیب ضعفیم گؤزۆمله گؤردوم اوندان کیم،
اۆره‌گه سیغمادي شوقو، خیال ائتجک قارا مویون.
اگیبدی غم یۆکۆ قدّیم، بدندن گل چیخ ای، جان گئت!
اۆتورماق امکانی یوخدور گؤرنده قدّ دلجویون.
**فضولی** تاپمادیم اهل محبت قلبینه بیر یول،
خیال ائتمیشدی ضعیفم گؤرجک اول قیوریم قارا مویون.

**- ۵۸۷ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دیوان فارسی، غ. / ۷۴ - ترجمه: م. سیدزاده

هجران گۆنۆنده حال دل زار اۆلار چتین،
گر بیلمه‌سه بو حالیمي دلدار، اۆلار چتین.
آسان اۆلاردي وصلینه چاتماق نگاریمین،
گؤرمک وصال یارده اغیار، اۆلار چتین.
دشمنلر ائیله‌ییر بو قده‌ر طعنه‌لر منه،
دۆستلار گر اۆلماز ایسه مددکار، اۆلار چتین.
کم التفات اۆلاندا نگاریم غم آرتیرار،
آرتدیقجا درد و غم، اونو اظهار اۆلار چتین.
خاک رهیندن اۆلماسا یارین مدد منه،
تسکین اشک دیده‌ی خونبار اۆلار چتین.
زاهد چکیندیریر بیزی گۆل رنگلی باده‌دن،
بیلمز یازیق کی عادتی انکار اۆلار چتین.

کؤچمک زمانيِ چاتديِ، **فضولی!** اۏ کویدن،
آیریلسا، بۆلبۆله غم گلزار اۏلار چتین.

**- ۵۸۸ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴- ترجمه: ح. دوزگون

زهی! ذاتیِن سنین فیض وجود اۏلموشدو عالم‌چین،
نجات اۏلموشدو تۏپراقدان کمال قدرین آدم چین.
سنین معراجیِ‌نیِن تعظیمینه قالخمیِشدیِ، اخترلر،
آیاغیِن اؤپمه ذۏقو چرخ وئرمیش عرض اعظم‌چین.
یۆزۆن ائتمیش شب معراجیِ گۆندن‌ده داها آیدیِن،
سنین اقبالیِن عزمی اشهبی- ییخمیِشدیِ ادهم‌چین.
هانیِ سندن سۏرا توفیق معراجیِن بولان ائلچی،
اۏ اَو اَدْنی حریمین گؤسترن بس هاردا محرم‌چین؟
بودور، الله یانیِندا منزلت معیاریِ اۏلموشدور،
سنین‌چین عرش، دؤردۆنجۆ فلک عیسای مریم‌چین.
طریق اتّباعیِن اؤترۆ، جنت منزل ادنی،
سبب سدّ طریقین، فتح ابواب جهنم چین.
**فضولی** دم‌به‌دم درگه طوافیِن ایسته‌ییر، بالله
نۏلور، بیرآن مۏفق ائیله بو عزم دمادم‌چین.

– ۵۸۹ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۵۱ — م. مبارز

کیپریگیمدن قان سپزار شام و سحر، بیلمم نئچین؟
جانپمې اۆزمکده‌دیر سۆنسوز کدر، بیلمم نئچین؟
حالپما حیران ایکن عالم، اؤزۆم حیرتده‌یم،
کیم، منیم حالپما حیراندپر بشر، بیلمم نئچین؟
اول قده‌ر حالی پریشانم، پریشان خاطریم،
آنماپیر هاردان پریشانلپق یئته‌ر، بیلمم نئچین؟
یار کؤنۆل دردینه یۆز درمان بیلیر، مندن ولی،
بیلدیگین انکار ائده‌ر اول سیمبر، بیلمم نئچین؟
قالمپشام آواره سرگردان، یارپمدان من جدا،
چرخ ائدیبدیر من فقیری در به در، بیلمم نئچین؟
ناله‌دن، فریاددان کؤنلۆم تسلّی تاپماییر،
وصلی ده، هجرانپ دا قپلماز اثر، بیلمم نئچین؟
ای **فضولی!** اؤلدۆره‌ر دردیم منی، آختارمارام،
نه طبیبدن، نه دوادان بیر خبر، بیلمم نئچین؟

– ۵۹۰ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۸۳– ترجمه: ح. دوزگون

سن، ای آی! هر یئری گزدین، اونو صاحب عزا ائتدین،
منه بو شهری غیرتدن گلیب ماتم‌سرا ائتدین.

دئدین کی اؤلمه‌گیوین وقتی یئتمیشدیر، فغان ائتمه،
اؤلۆم وقتی ندن اؤلدۆرمه‌گیمدن سن ابا ائتدین؟
شهیدلرین ندن سن توپراغېندان بیربه‌بیر قاودېن؟
چېخارتدېن کربلادان دالبادال، ترک وفا ائتدین؟
گهی باشا، گهی‌ده سینه‌یه "ماتم" دئیه، ووردون،
یئتیردین ظلم او حده، اؤز- اؤزۆنه‌ده جفا ائتدین.
سن عاشورائیلر شمعی، نئجه من اؤلمه‌ییم، سؤیله،
نه یاخشې اؤلمه‌گیم منیم، کی سن میلِ عزا ائتدین.
سوواردېن گؤز یاشې ایله شهیدلر تۆپراغېن هردم،
گرفتار ائتدیگین شخصی، گرفتار بلا ائتدین.
**فضولی** یارېن اوترۆ سن شهید راه عشق اۆلدون،
**عَفاکَ الله** شهید کربلایا اقتدا ائتدین.

**- ۵۹۱ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / **۳۹۲**- ترجمه: ح. دوزگون

منه بیر لطف گؤستردین، گلیب ائتدین ستم گئتدین،
منی سن مست ائتدین، من اؤزۆمه تا گلم، گئتدین.
طبیب دردمندان‌سان، ولی از بس کی دردسیزسن،
منه غم گوشه‌سینده قسمت ائتدین یۆز الم گئتدین.
سن آتش پاره‌سن، من شمع ایدیم وصلین ایله زنده،
دریغا اوْد وورارکن قدّیمه سر تا قدم گئتدین.
منی رسوایچېلېق، سرگشته‌لیکدن قورتارارکن سن،
آیاقلارېما ووردون یاخشی بیر زنجیر غم گئتدین.

اونون کویوندا قدرین قالمامېش ای قانلې گؤز یاشېم،
گؤزۆندن دۆشمۆسن از بس اورایا دم به دم گئتدین.
کؤنۆل ائتمه پریشان، روزگارېم تیره گل قېلما،
اونون ساچلارې اۆلدوقجا یانېنا خم به خم گئتدین.
**فضولی!** جنتین حوریلرینه تحفه وئردینسه،
سنین کؤنلۆنه داغ ووردوقجا یکسر اول صنم گئتدین.

**– ۵۹۲ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۷۶ – ترجمه: م. مبارز

بیزی غمزه‌نله ای ظالم! هلاک ائتدین یامان ائتدین،
چکیب خنجر یازېق عاشقلره سن قصد جان ائتدین.
جفاسېندان رقیبین اۆلمارام رنجیده، ای جانان!
اونو ظلم ائتمه‌گه مجبور اؤزۆن، ای جان آلان! ائتدین.
کؤنۆلده شُوق داغی تازه‌لندی حُسن باغېندا،
یئنی گۆل آچدې، اوٚل باغه منی سن باغبان ائتدین.
یئره ده‌گمز آیاغې کؤنلۆمۆن بیر آن سئوینجیندن،
کمند زُلفۆنه سالدېن اونو سن شادمان ائتدین.
منه هجران دمینده یار اوٚلان، ای وصلین امیدی!
سنه جانېم فدا، قلبیم ائوینی آشیان ائتدین.
کؤنۆل! زاهدلره سنده اینام یوٚخدور ازل گۆندن،
نه یاخشې اوٚلدو اؤز اکراهېنې ایندی عیان ائتدین!
**فضولی!** یوٚخسا بیر زندان گؤرۆندۆ کؤنلۆنه بغداد،
کی عشرت‌خانه‌ی تبریز شُوقیله فغان ائتدین.

**- ۵۹۳ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۶۰- ترجمه: ح. دوزگون

قرآن، صفات جاه و جلالی محمدین،
احکام شرع و شرح کمالی محمدین.
باشدان باشا ائشیتدیگیین اخبار انبیاء،
بیر- بیر بیان حسن خصالی محمدین.
اوّل کاف و نون کی خلق وجودونا اصلدیر،
کاف کمال و نون نوالی محمدین.
مدّ الف کی باشېنا تاج اوْلدو آدمین،
مضمون میم و معنی دالی محمدین.
زینت کیمی اَزل، هم ابد نقطه‌سی اوْلان،
اوْل دانه‌لردی گؤستره خالی محمدین.
چاتماز الی- آیاغېدا عقلین کی درک ائده،
اوْل یئرده جلوه‌گردی جمالی محمدین.
هارداندېر انتظار ایشینده **فضولی**، بیلیرسن هئچ،
بو دولتی وئریب محمد و آلی محمدین.

**- ۵۹۴ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۶۱- ترجمه: ح. دوزگون

کؤنلۆم دئییر: "چاتایدی وصالی محمدین!"
گؤز گؤزله‌ییر آچېلا جمالی محمدین.

قدّیم اگیلمه‌دی ستمیندن بو دورانېن،
شُوقوندان اگدی چهره‌ی آلی محمدین.
بو جسمیمی، فلک یئنی آیې آلانمادې،
ضعفه گتیردی قاشې، هلالی محمدین.
سینه‌مده تازه داغلار ایجاد ائتمگه،
شۆقا سالېبدې دانه‌ی خالی محمدین.
کیمسه آلېب، نئجه صاحب اۆلا بیلر،
قلبیم اۆلوبدو وقف خیالی محمدین.
بیر طوطی گۆزگۆسو کیمی نطقۆم ده لال اۆلوب.
حیران ائدیب صفات کمالی محمدین.
آلدې **فضولی** هر کیمه وئرمیشدی کۆنلۆنۆ،
کۆنلۆن آلېب محمد و آلی محمدین.

**- ۵۹۵ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / **۲۱۹**- ترجمه: ح. دوزگون

نه دعوی؟ گؤرمه‌دین ای غنچه**!** اۆل لعل گهربارېن،
نه سؤیلرسن گر ایسترلرسه سندن لطف گفتارېن؟
سن ای نقاش**!** ال چک نقشدن، رسوالېغېن آرتار،
نه ائیلرسن اگر چکمک دیلرسن شیوه رفتارېن؟
حسددن چۆخ کدورتلر وار، ای آئینه**!** طبعینده،
کۆنۆل صاف ائیله، فیض آلگیل، گؤرنده صاف دیدارېن.
قدم قالدېرمېش اۆل مه هر مکاندان، قدره باخ سن کی،
سریلمیش یئرلره سۆرتمۆش گۆنش پایینه رخسارېن.

منیم آزارېمې ایسترسه طبع نازکی یارېن،
ساقېن آزارېنې گؤررم، کؤنۆل! منع ائتمه آزارېن
نجاتېن سندن ایستر دام غمده حبس اوْلان، چۆنکیم،
خط آزادی دئر هر کس، سنین اوْلدو گرفتارېن.
یارېن یانېندا اغیار طعنه‌سیندن گیزله‌دیم دردیم،
اۆرکده اؤیله دردیم وار، ائده‌مم هیچ اظهارېن
فضولی! ساغلېغېندان ائیله‌دیم قطع نظر، شاید،
اؤتورمز جانېنې هرگز سنین اول چشم بیمارېن.

**- ۵۹۶ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۰۵- ترجمه: ع. واحد

ایسلادام کاش اۆره‌ک قانې ایله خاک درین،
حال دلدن اوْلا هر رنگ ایله اوْلسا خبرین.
هره بیر جان اوْلا ای کاش بو قان قطره‌لری،
اوْلا بیر- بیر سنه قربان، بیزه دۆشسه گذرین.
ایسته‌رم سن اوْوا چېخدېقدا شکارېن من اوْلام،
سنه اوْلدوقدا فدا تا منه دۆشسۆن نظرین.
سِیره چېخسان ائده‌رم خلقی فغانلا مشغول،
سندن ای گۆل! خبری اوْلمایا تا بیر نفرین.
سؤیله‌رم دردیمی اؤز کؤلگه‌مه افغانېمدان،
من اوْلان منزله بیر کس داها سالماز سفرین.
بو گؤزه‌للرده وفا یوْخدور، عدم طلسیمی وار،
بئله باطل بیر ایشین گؤرمه‌یه‌جکسن ثمرین.

عشقدن منع قېلېر گرچی، **فضولی!** ناصح،
منه تأثیر ائله‌مز سؤزلری هر بی‌هنرین.

**- ۵۹۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۸۶ – ترجمه: م. مبارز

قۆی بو گُلشنده منه گۆل اۆزلۆلر یار اۆلماسېن،
چونکو بیر گۆل یۏخدور، اطرافېندا یۆز خار اۆلماسېن.
چۏخ گزیب گلشنلری بیز اۇیله بیر گۆل گؤرمه‌دیک،
کیم منیم تک عاشقی، بیر بۆلبۆل زار اۆلماسېن.
گؤرمه‌دیک بیز بو جهاندا بیر گؤزه‌للیک خزنه‌سی،
کیم رقیب‌لر صف چکیب دُورۆنده دیوار اۆلماسېن.
تاپمایېر یۏل خار الیندن بۆلبۆل شیدا گۆله،
حُسنۆ یۏخدور گلشنین، کاش اۇیله گلزار اۆلماسېن.
هجرِ یار ائتدی منی اغیار طعنیندن خلاص،
یار وصلین ایسته‌مم، قۆی طعن اغیار اۆلماسېن.
مین غمیم واردېر جهاندا بیر نفر غمخوار یۏخ،
غم بودور کی: بونجا غمله، بیرجه غمخوار اۆلماسېن!
ای **فضولی!** گؤرمه‌میشدیر کیمسه یاربندان وفا،
شاد اۆ کسدیر کیم، اسیر ماهْ رخسار اۆلماسېن.

- ۵۹۸ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۳- ترجمه: ح. دوزگون

اۆره‌کده یئر ائله‌ین بیرجه ماهې وار چیراغېن،
نه‌دندی بؤیله‌جه دود سیاهې وار چیراغېن؟
گئجه- گۆنۆز جانېمېن رشته‌سی یانېرکی نییه،
سنین اۆ بزمینه هر لحظه راهې وار چیراغین؟
گۆنۆن وصالېنا چاتجاق، جانېن فدا ائله‌یر،
اۆنا خبر گتیرن صبحگاهې وار چیراغېن.
گناه‌سېز کپه‌نک اۆد توتوب، یانېر، آلېشېر،
دگیل چو قابل آتش، گناهی‌وار چیراغېن.
ایشېقلانېب چاخېرېن آتشیله میخانه،
خیال ائتمه کی بیر خانقاهی وار چیراغېن!
یۆلوندا اویمارام هئچ وقت واعظین سؤزۆنه،
یۆلوما یئل داغېندان بیر نگاهې وار چیراغېن.
**فضولی!** ظلم اۆدیله ائویم ایشېقلاندې،
سنین‌ده گؤزلرین آیدېن کی شاهې وار چیراغېن.

- ۵۹۹ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴۸- ترجمه: ح. دوزگون

سنین اۆچۆندۆ غم بی‌حسابی وار اۆره‌گین،
هزار محنتی، یۆز اضطرابی وار اۆره‌گین.

خمار گؤزۆن خیالیٖ ایله خسته‌لنمیشدی،
سۆروشما کیم نئجه حال خرابی وار اۆره‌گین.
وئریبدی زلفۆنه نقدین تمام ایمانیٖن،
بو آل وئر ایچره‌ده قصد ثوابی وار اۆره‌گین.
بیرآن قوتولماق اۆچۆندۆر غم و فراقیٖندان،
نه خوشلوق اؤترۆدۆ میل شرابی وار اۆره‌گین.
دۆشۆبدۆ غربته تا جنتین وصالیٖندان،
بو غملر ایچره دمادم عذابی وار اۆره‌گین.
**فضولی!** سینه‌ی سۆرانا وئرمه‌ده تسکین،
آخان بو گؤز یاشیٖنا چوخ عقابی وار اۆره‌گین.

– ۶۰۰ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دیوان فارسی، غ. / ۱۰ – ترجمه: ع. واحد

چکدیم یۆلوندا عکسینی بو جسم زاریٖمیٖن،
بلکه آیاغیٖنیٖ اؤپه بیلدیم نگاریٖمیٖن.
اوْل رهگذاریٖ سِیر ائدیرم من بو ذوْق ایله،
شاید توتام رکابیٖنیٖ اوْل شهسواریٖمیٖن.
آغلار حیاتیٖما منیم هر کس کی، سۆرمه‌سین–
دُوران چکرسه گؤزلرینه گر غباریٖمیٖن.
**فرهاد** و **مجنون** اوْلمادیٖ رسوا منیم کیمی،
خار و خسین زمانه یودو رهگذاریٖمیٖن.
ساکت اوْلوبدو گؤزیاشیٖم اوْل خاک پای‌دن،
ان یاخشیٖ توتیاسیٖ بودور اشکباریٖمیٖن.

آهیملا گؤزیاشیمدان حذر ائیله، ای فلک!
کسگین قیلینجیدیر بو دل داغداریمین.
جُورون، فضولی! ائتمه حکایت او گؤل‌رُخون،
کسمه امیدینی دل امّیدواریمین.

– ۶۰۱ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ/ ۷۸– ترجمه: م. سیدزاده

باغلاییب قلبیمی گیسوی خم پر شکنین،
قالاجاقدیر منی اؤلدۆرسن آدین «قانلي» سنین،
چۆخ لطیفدیر بدنین اولدو گؤزۆمدن پنهان،
چکدیریر گؤر نه جفالار منه لُطف ایله تنین.
تورپاق اولدوم کی دۆشه اۆستۆمه کؤلگه‌ن بلکه،
کسدی امّیدیمی بوندان، ائله صافدیر بدنین.
نطقه گل اؤزگه‌لرین سؤزلرینه اویماق ایله،
اؤلماییب کیمسه‌یه آیدین هله سرّ دهنین.
سؤزلریندن بئله حسّ ائیله‌ییرم نازلي نگار،
قانیمي تؤکمه‌گه ماییل‌دیر او لعل یمنین.
سنده فانوس کیمی واردي، فضولی آتش،
قان دگیلدیر، گؤرۆنن کؤینه‌گین آتشدی سنین.

- ۶۰۲ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۲۵- ترجمه: ح. دوزگون

ایسته‌مم کؤنلۆن نصیبی غصه - غم اوْلسون سنین،
لطف وارسا، کؤنلۆنۆن یۆکۆ ستم اوْلسون سنین.
نسبتی اوْلماز سنه، گل ائتمه یوسفدن حدیث،
اوْل مگر مُلکۆنده بیر خیل و حشم اوْلسون سنین.
تابێ یوْخدور طبعی‌نین کیم شرح ائدم درد دلیم،
قوْرخورام بو شرحدن بهره‌ن الم اوْلسون سنین.
عاشق زارێن بلا دامێندادا اؤلسه اگر،
عزّتین هئچ واخت کم اوْلماز، گر صنم اوْلسون‌سنین.
می حبابی تک فلک گؤز قێرپێمێندا محو ائدر،
ایستر استقبال ائده‌نین کِی، یا جم اوْلسون‌سنین.
عالمی ترک ائت کی دگَنر بیر غمه بو دنیادا،
مین قێزێل گنجینه‌سی گر دم به دم اوْلسون‌سنین.
گئتمه حددیندن اوزاق، تا هر یئره باسان آیاق،
رفعتین اۆچۆن فلک خاک قدم اوْلسون‌سنین.
ای **فضولی!** ناله و افغان ایله یوْردون بیزی،
یاخشێدێر واللهی کویون کیم عدم اوْلسون سنین.

**- ۶۰۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۸۴ - ترجمه: م. سیدزاده

گۆلدن آلمېش زینتی اۆل طرفه دستارېن سنین،
هر یانا ساچمېش قېغېلجېم اۆلدو رخسارېن سنین.
حُسن و رخسارېن اگر گۆلدن گۆزەلسه، یۏخ عجب،
بیر قېزېل‌گۆل‌سن بۆتۆن گۆللر اۆلوب خارېن سنین.
سئوگیلیم، رنگ رُخوندان گۆللر اۆلدو سینه چاک،
قۆنچه باغرېن قان ائدیب لعل گهربارېن سنین.
گۆلده‌کی ناز، ائیله‌مز هئچ قلبه تأثیر، ای گۆزەل!
گۆل نه بیلسین، غمزه و عشوه اۆلوب کارېن سنین.
گلدی کئچدی گۆل، فقط بیز اعتنا گۆسترمه‌دیک،
چون کی واردېر قلبیمیزده ذُوق دیدارېن سنین.
باغداکې سرو و صنوبرلر ملاحتسیز دگیل،
لیک اونلاردان گۆزەلدیر اینجه رفتارېن سنین.
عشق ذُوقوندان، **فضولی!** سۆزلرین خالی دگیل،
خلقی مفتون ائیله‌میشدیر حُسن گفتارېن سنین.

**- ۶۰۴ -**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۱- ترجمه: ح. دوزگون

گل وئرمه یئله سلسله‌ی مشک‌فشانېن،
کسمه بدنیمدن منیم اۆز رشته‌ی جانېن.

اسراریوی گیزلتدی کؤنۆل، قورخورام اما،
یاشلې گؤزۆم اظهار ائله‌سین راز نهانی.
گؤسترمه یۆزۆن هر کیمه، فتنه قوپار اوندا،
بیر- بیرینه وورما صنما! نظم جهانی.
کؤنلۆمدۆ سراسیمه و شیوا اولوب اوندان،
عشقیمده منیم یوخدو گناهی او جانانی.
ای کاش! کؤنۆل قان اولا عشقینده دمادم،
گلدی منه ساري غمی هر غنچه دهانی.
درگاهینا چک جانیمې، ای بخت! منیم سن
قویما گؤمۆله قبرلره حسرتی آنی.
یادیله روان ائت گؤزۆن اشکینی! فضولی!
گل کسمه سن اول سبزه‌دن اؤز آب روانی!

**- ۶۰۵ -**

**مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.**

دیوان فارسی، غ. / ۱۱۳- ترجمه: ح. دوزگون

هئچ سورمادی منه بیرآن‌دا، کی: "حالینی ندیرسنین،
بؤیله ملول‌سان، دۀ ملالی ندیرسنین؟"
حالیم خراب اولوبدو الیندن، سوروشمادی:
"نه حالت اؤز وئرییدی، سؤالی ندیرسنین؟"
بو زار دلده فکر و خیالی ساریب منی،
قلبینده یئر سالان نه، خیالی ندیر سنین؟
عشقین شرابی کئفلی ائدیبدیر منی، گؤزل!
بیلمم ندیر فراق و وصالی ندیر سنین؟

چۆخ اینجیدیب گؤزۆم یاشې، دئرسن منه، ولی،
اۏلماسا اشک، زیب جمالېن ندیرسنین؟
هئچ یانماغینا میل ائله‌میرسن بوسینه‌مین،
گؤزدن اؤره‌گه سارې مآلېن ندیرسنین؟
جاندان **فضولی** کئچ اؤزۆنۆ فانی ائیله‌گیل،
بوندان‌دا باشقا اوج کمالېن ندیرسنین؟

– ۶۰۶ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۱۳۲– ترجمه: ع. واحد

قتلیمه خنجرله قصد ائتدی او تۆرک تندخو،
اۏدلانېردېم من عطشدن، مرحمتله وئردی سو.
ذُوق آلېب جانلار عطیرلندی نسیم وصلدن،
چون گلیب چاتدې سفردن اول غزال مشک بو.
ژاله‌لر تک باشېما یاغدې ملامت داشلارې،
کئچدی آفت گۆنلریم، اۏلدو میسّر آرزو.
جان اۏلا قربان کی، جولان سمند نازېنې،
قالدېرار شاهه منی گؤردۆکده، مانند عدو.
بۏش قالېب افسانه‌سیندن **قِیس** و **فرهاد**ېن جهان،
اهل دنیایا یئتیشدی تا کی مندن گفتگو.
باشقا بیر دیوانه من تک گر فنا سرحدّینه،
یئتسه، آختارمېش منی، البتّه ائتمیش جستجو.
سؤیله‌دیم:«توتموش **فضولی**‌نین یۏلون گؤز یاشلارې،»
سؤیله‌دی:« چۏخ یاخشې اۏلدو کویوما دۆشمز یۏلو!»

**- ۶۰۷ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / **۳۴۹**- ترجمه: ح. دوزگون

غمین سینه‌مده یئر وئردیم، دئدیم جاناندې، جاندېر بو،
منه دلبر تمنای حیات جاوداندېر بو.
سن ای لیلی صفت یارېم! قولاق مجنونا گل وئرمه،
منیم دردیم حدیثین دینله کیم بیر داستاندېر بو.
سنین خوب صورتین شرمی پرینی ائیله‌ییر پنهان،
نه حاجتدیر ائدم اظهار معنی کیم عیاندېر بو.
آیاقلادی رقیبین غمله یوٴغرولموش ضعیف جانېم،
دگیل آغزېندا ایتین ات، کی بیر آز استخواندېر بو.
هاوا گوٚل شاخه‌سیندن قانلې پیکاندېر چکیر گویا،
دگیبدیر کوٴنلومه، قدین صباحېندان نشاندېر بو.
قرارېم آلدې رفتارېن، سرشکیم توٴکدوٚ گفتارېن،
نه قدّ دلستاندېر او، نه لعل در فشاندېر بو.
**فضولی!** یوٚکسه‌لیر هر بیر گئجه فریاد و افغانېن،
سوٚروشمور بیر گئجه اوٚل مه، نه فریاد و فغاندېر بو؟

**- ۶۰۸ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۹۸ – ترجمه: ح. دوزگون

اوٚخلارېندان جسمده سن گوٚردوٚگوٚن روزندی بو،
کوٴلگه‌می‌ده داغلادې، نه درددی، نه شیوه‌ندی بو.

گؤزلریمی تیکمک ایستر غیردن کؤنلۆم منیم،
گؤزلریمده گؤردوگۆن کیپریک دگیل، روزندی بو.
من بو کؤینکدن برون – ائتمه تعجب – سېچراسام،
قېورېلېر افعی ایلان، سانما کی پیراهندی بو.
یئل ساچېن آتا اۆزۆندن، اینجیمه اونداندې کیم،
اۆزۆنه باخماق دئمیش بیر مرزعه خرمندی بو.
روح وئریر عیسا مسیحاتک گۆلۆن عطری بیزه،.
غنچه‌دیر، عیسا مسیحا ساری آبستن‌دی بو.
همده شاهیددیر جفاسېنا زلیخانېن بو گۆن،
یوسفِ گۆلدۆر، سراپا چاک اولان دامندی بو.
ای **فضولی!** یار اۆچۆن باشدان آیاغا یانمېسان،
باک ائتمه، شمع بزم دوست‌سان، دشمندی بو.

**– ۶۰۹ –**

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / **۳۶۹**– ترجمه: ح. دوزگون

بیلیرمی‌سن ایکی پاره نییه اولوبدور ماه،
کی اثبات ائیله‌مگه ذاتېن اولا ایکی گواه.
بو بارماغېندې بؤلۆب آیې ایکیه، یوْخسا،
سنین آتېندې سالېب اورتاسېنا آیېن راه؟
نزول دوْغرو سؤز ائتدی کی سن عروج ائده‌سن،
عیار قدرینه بس بو، اگر اولاق آگاه.
سنین شهادتېن اولمازسا بیر ثمر وئرمز،
نهال **اَشْهَدُ اَنْ لا اِلاهَ اِلّا الله.**

کمال قدره بو بسدیر کی وقت عرض کمال،
دؤلون آیېن آزالېنجا، چوخالدې رتبه‌ی جاه.
کفیل سن سن اگر، یۆخ عذابدان باکېم،
شفیع سن سن اگر، نه ائدر بیز ایله گناه؟
شها! **فضولی** بی دل قاپېندا دورموشدور،
گدا صفت کرمینه تیکیب همیشه نگاه.

**- ۶۱۰ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۵ - ترجمه: ع. واحد

کیمی نسبت قېلېم اول سرو صنوبر قدّه،
اوجالاردان اوجادېر قدرده، هم قیمتده.
اونا دشمن ائله‌ین پیسلیگی اوٗ یاخشې سانېر،
پیسه یاخشې دئمه‌سی یاخشې اوٗلور البتّه.
دئمه‌گه دردیمی مهرولره حدّیم یوٗخدور،
دئییم حدسیز غمیمی بس کیمه، بو حالتده؟
مسند عشقده قیمت یوٗخ ایدی مندن ازل،
گؤزیاشېم گؤیلره قالدېردې اونو شهرتده.
مشک خطلی، گۆمۆش اندامله، آی اۆزلۆ سئوه‌لی،
قلبیمین تۆستۆسۆ قوٗیموش گۆنۆمۆ ظلمتده.
بیزه مقصد بو چمنده گۆل اۆزۆن گؤرمک ایدی،
لیک یۆز خار ملامت گؤرۆنۆر نیّتده.
ای **فضولی!** بو قده‌ر عشقه گرفتار اوٗلما،
تئز خلاص ائت اؤزۆنۆ، قالمایاسان ذلّتده.

**- ۶۱۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۲۳۷- ترجمه: ح. دوزگون

یار فارغ ایسه‌ده من بی‌قرارم عشقده،
ناله اوْلموشدور ایشیم، پر آه و زارم عشقده،
کؤنلۆمۆ چاک ائیله‌دیم، آچدېم قېزیل منصوبه‌سین،
گۆل چیچکلر بخش ائدن بیر نوبهارم عشقده.
بیل کی وامق‌ده کئچیب، مجنون دا طی ائتمیش یوْلو،
قالخدې خار و خس تنیمدن، رهگذارم عشقده.
بیر اوشاقدېر دلبریم، بیلمیر نه دیر کیم اعتبار،
گرچه من شخصاً اؤزۆم بیر اعتبارم عشقده.
توپراغېم اۆسته اگر باش قالدېرا یۆزلر چیچک،
توپراق آلتېندا بیتن بیر خار خارم عشقده.
دهرده گر اوْلمادې بیر کیمسه‌یه خوش روزگار،
من گۆنم، صبحم، آیام، هم روزگارم عشقده.
من کی رسوا اوْلمادېم ایندی فضولی دهرده،
هم ازلدن باشلانان دورانلا یارم عشقده.

**- ۶۱۲ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۵۴- ترجمه: م. مبارز

یارېن هجرینده یئنه گؤزلریم آغلار بو گئجه،
سن سؤن، ای شمع! منیم آغلاماغېم وار بو گئجه.

یاد ائدیب شمع رُخون ایسته‌رم آتشده یانام،
سپمه سو بو اوْدا، ای دیده‌ی خونبار! بو گئجه.
قتلیمین وعده‌سینی صبحه قوْیوب، صبحه کیمی،
انتظار اؤلدۆره‌جکدیر منی، ای یار! بو گئجه.
کوی یاره، دایان ای ناله کی گیزلین گئدیرم،
منی رسوای جهان ائیله‌مه زنهار بو گئجه.
آغلادیم گؤزیاشیمین نقدی تامام اوْلدو بوگۆن،
نه نثار ائیله‌یرم گلسه او دلدار بو گئجه.
گؤزلریمدن یوخونو غارت ائدیبلر یوْخسا،
قارا بختیمدیر، ائدیبدیر منی بیدار بو گئجه.
سر کویوندا **فضولی** گئجه‌لردی سن اوْنو،
نیه قوْودون؟ هارا بس گئتسین او ناچار بو گئجه؟

**– ۶۱۳ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۴۲– ترجمه: ح. دوزگون

نه عجب تیغین اگر قلبیمه بیداد ائله‌سه،
شیشه پارتلار اوْنا گر لطف‌ده فولاد ائله‌سه.
فریادیم چرخه چاتاجاقدیر سنین هجریندن،
بو امید ایله مگر چرخ‌ده بیر داد ائله‌سه.
سن گل اکراه ائلمه هئچده منیم آهیمدان،
سؤندۆرنمز اؤزۆنۆن شمعینی فریاد ائله‌سه.
بخته باخ، طالعی سیر ائت، او گؤزل شیریندن
خسروا کام چاتار، داد دا فرهاد ائله‌سه.

کیپریگیندن منه بیر اوْخ یئتیشیبدیر، اما،
من‌ده بیر ذوق ائدرم گر اوْنو صیاد ائله‌سه.
سنین اوْل شمع یۆزۆن بغدادې نورلاندېردې
چاتاجاق بغدادا هر کیم وطنی یاد ائله‌سه.
قیدینی آتسا **فضولی** بو جهان غملری‌نین،
غم سنین اوْلسا گلر، قلبین اگر شاد ائله‌سه.

**- ۶۱۴ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. ۲۰۶/- ترجمه: ع. واحد

یاندې قلبیم، گؤزده قانلې قطره‌لر واردېر هله،
اوْد سؤنۆبسه، شعله‌سینده یۆز شرر واردېر هله.
بد نظردن اوْز جگر قانیله اوْلموش چیلله داغ،
اوْلمایېر راحت کؤنۆل، منده نظر واردېر هله.
تازه داغلار جسم زارېمدان منیم اکسیلمه‌ییر،
الله- الله بو قورو شاخېمدا بَر واردېر هله.
آه چکدیم قلبیمین دردیسه تسکین تاپمادې،
اوْخ چېخېب پیکان ایله باهم، جگر واردېر هله.
لوح عالمدن دگیلدیر خالی **مجنون** صورتی،
من تک اوْلماز دهرده، اوْندان اثر واردېر هله.
سؤیله‌دیم:« عشقینده یوْخ، ای یار**!** اوْزۆمدن بیر خبر،»
سؤیله‌دی:« عاشق دگیل، اوْندان خبر واردېر هله.»
قدّینی اگمیش، **فضولی** محنت چرخ فلک،
خاطرینده بیر کمان قاش سیمبر واردېر هله.

**- ۶۱۵ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۲ - ترجمه: م. شبسترلی

یارپاغېن توتدو برابر گۆل اۏ مه طلعت ایله،
باشېنا چېرپدې اۏ یارپاغې صبا، حدّت ایله.
گۆل جمالېن آپارېر رونقی گۆلدن، گر اۏنو،
دُرّ شبنمله هوا بسله‌سه مین زینت ایله.
اۏلدو پروانه‌سی گۆل آتش شمع رۆخۆنۆن،
ائیله یارپاق هانې اۏدلانمایا اۏل دهشت ایله.
گۆلۆ بۆلبۆللــه چمن ناز ائله‌ییر آچ اۆزۆنۆ،
اۏنو آتشلره یاندېر، یئله وئر جرأت ایله.
قۆنچه اولادېنا راحتمی اۏلار گۆل بئشیگی،
بو تیکانلېقدا نئجه بسله‌نر اۏ راحت ایله؟
بئشجه گۆن عُمریله گۆل حُسنۆن ایله بحث آچدې،
داغېدار یئل بو گناه ایله اۏنو، سرعت ایله.
آچېلېر گۆل، ده‌گیشیر رنگی، **فضولی!** اۏنو من،
نئجه تشبیه ائدیم اۏل لعل شکرنسبت ایله.

**- ۶۱۶ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۷۳ - ترجمه: م. سلطانوف

شانه ای گۆل**!** اۏ قارا زُلفۆنۆ زنهار ائله‌مه،
گل اۆره‌ک بسترینین همدمینی خار ائله‌مه.

اگیلیب تؤکمه یئره کیپریگیمی، ای قدّیم!
یۆلوما تؤکمه تیکان، گل منه آزار ائله‌مه.
چکمه حُرمت سیز اۇنون زُلفۆنۆ، ای مشّاطه!
ایلانی‌ن آغزی‌نا بارماغی‌ گرفتار ائله‌مه.
غم چؤلۆن سِیر ائله‌مک شیوه‌سیدیر مجنون ــون،
اۇنو تقلید ائده‌رک سن بئله رفتار ائله‌مه.
ایش پیس اۇلدوقدا گۆلۆم قلبه کدورت وئرمه،
یۆز فکرلر داغی‌نی سن سینه‌مه گل بار ائله‌مه.
ای قضا! سن گؤزه‌لین رویونا خال قۆیدوقجا،
ببه‌گیمدن گؤتۆرۆب وور دا، منی زار ائله‌مه.
چاتار ایش باشه، **فضولی!** یئنه تدریج ایله،
ترکِ مِی قی‌لما، بو تقوانی‌ جانی‌ن وار، ائله‌مه!

**- ۶۱۷ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۳۸- ترجمه: م. سلطانوف

ای گؤزه‌ل! گئتمه، منیم قلبیمی سن قان ائله‌مه!
عشقیمین داغی‌نی گل هجر ایله سوزان ائله‌مه!
گئیمه، ای سرو! سفر پالتاری‌ غم باری‌ ایله،
اگمه بو قدّیمی، گل خاک ایله یکسان ائله‌مه!
اۇل گۆنش رویونو هجرانی‌ ایله صورتیمی،
اۆز جگر قانی‌م ایله لاله تک الوان ائله‌مه!
گؤز یاشی‌م! سئل کیمی آخ، کس یۆلونو دلبریمین،
گئتسه، دۆش آردی‌نا سن ترکینی بیر آن ائله‌مه!

ای **فضولی!** یاشاماق ایستر ایسن جانانسیز،
فکرینی آتما باری، قلبی پریشان ائله‌مه!

**- ۶۱۸ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۶۴ - ترجمه: م. سیدزاده

چیخسا جان، قایتارار عطرین گؤزه‌لیم جان بدنه،
اؤلۆمۆ ذُوق کلامین گتیره‌ر نطقه یئنه.
دوداغین ذکرینه هر قؤنچه اویوب حسرت ایله،
آغزینین آخدی سویو، شئه کیمی دۆشدۆ چمنه.
آچ او چین- چین ساچینی تا کی خطا ائتدیگینی،
آنلاسین، مشک اۆچۆن هر کس گئده‌جکدیر خُتَنه.
**کوهکن** سئل کیمی گؤزیاشی تؤکۆب شام و سحر،
بیستوندان یئتیشیر سۆد کیمی شیرین دهنه.
وار سبب گئتسه چمندن اوزاغا عطری گۆلۆن،
یول آزان بۆلبۆلۆ تا کیم، چکه بیلسین چمنه.
سروی گل توتما برابر گؤزه‌لین قامتینه،
سرو صاحب اؤلا بیلمز بئله سیب و ذقنه.
کیم اؤلرسه اوجا بوی، گۆل‌یاناغین عشقیله،
ای **فضولی!** دؤنه‌جک تورپاغی سرو و سمنه.

– ۶۱۹ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱۸ – ترجمه: م. شبسترلی

اوچوب کؤنلۆم قوشو مِیل ائتدی بیر سرو خرامانه،
کی شعله مِیل ائدیر یۆکسکلره، باخ نار سوزانه.
نئجه پیکان حسرت اۆلماسین سینه‌مده من محروم،
یانیندا یئر وئریبدیر اول پریوش ظرف پیکانه.
غضبله جامیما، ای دارغا! باخما قۆرخورام اۆندان،
کی اول چرکین قیافتدن بولانسین رنگ پیمانه.
عوض دنیاسیدیر، ساقی! یقینیمدیر آلار مندن،
بو قانلی قلبیمی، وئرسه اگر بیر جام مستانه.
بلادیر، درد و محنتدیر، کدردیر، غصّه‌دیر، غمدیر،
کی اۆلموش هر صداقت اهلینه هر یئرده همخانه.
دئمه کیم، نوش راحتدن شیرین شهد و شکر یۆخدور،
دادارسان زهر محنت ذُوقونو، دۆشدۆکده هجرانه.
مشقّت‌سیز بیر ایش اۆلسا، فضولی یۆخدور عالمده،
گره‌ک هر بیر شئیه دؤزمک جهاندا، خوشدور اول یا نه؟

– ۶۲۰ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۲۷۶– ترجمه: ح. دوزگون

سندن سیوایی هارا نگاه ائتمیشیک، دئنه!
اۆلدۆرمه گل بیزی، نه گناه ائتمیشیک، دئنه!

اوْد توتمادان، ایچیمدن بیر شعله چیخمادان،
عشقین غمینده بیر کره آه ائتمیشیک، دئنه!
یارب! ندن آی اوْزلوْلرین شهرده دا یوْخ؟
بو آیدا بیز نظاره‌ی ماه ائتمیشیک دئنه؟
دنیا اوْزوْنده شوکت عشقیندن آیری بیر،
بیز آرزوی شوکت و جاه ائتمیشیک، دئنه!
دنیانی فتح ائیله‌میشیک سؤزله ساز ایله
بیر یئره راهی بیرجه سپاه ائتمیشیک، دئنه!
یارب! ندن سیاه اوْلوب روزگاریمیز؟
ظلم ایله بیز هارانی سیاه ائتمیشیک، دئنه!
آلمام، **فضولی!** هیچ تمتع بو دهردن،
بو باغدا میل بیرجه گیاه ائتمیشیک، دئنه!

**-۶۲۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱۰ –ترجمه: ع. واحد

دل اسیر اوْل لب گلبرگ خنداندیر یئنه،
عادتیم بوْلبوْل کیمی فریاد و افغاندیر یئنه.
کؤینه‌گین ییرتیب او گوْل، افغان ائدیر بوْلبوْل مگر،
اوْل گوْلِ تر مایل سِیر گلستاندیر یئنه.
زُلفوْنه وورموش نگاریم یوْز دوْگوْن، درد اهلینه،
یوْز دوْگوْن اوْل یوْز دوْگوْندن همدم جاندیر یئنه.
غافل ائتمیش حیرت حالین حجابیندان سنی،
حُسنوْنه دنیا گؤزوْ باخدیقجا حیراندیر یئنه.

دامه سالماق قصدین ائتمزسن اگر کؤنلۆم قوشون،
یا نه اوْلدو، بس نیه زُلفۆن پریشاندیر یئنه؟
حقّه‌ی لعل شکربارین گؤزۆمدن گیزلیدیر،
بو عمللر حقّه‌باز دنیایا شایاندیر یئنه!
سهوده عُمرۆن کئچیرمه، ای فضولی! واقف اول،
حق اوْچۆن هر بیر گناهدان کئچمک آساندیر یئنه.

**– ۶۲۲ –**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۰۰ – ترجمه: ع. واحد

چکیر عشقین منی هردم یئنی بازاره یئنه،
دیکمیسن گؤز نیه بس باشقا خریداره یئنه؟
واردیر اغیاره سنین گیزلیجه یؤز مرحمتین،
دۆشۆره‌م دم به دم عشقینده بیر آزاره یئنه.
بیر ستمکار ووروب سینه‌مه پیکان اوْخونو،
قوْیما ال وورماغا بیر باشقا ستمکاره یئنه.
بار غم بۆکدۆ بئلیم، بیرجه باخ اللهـا ، طبیب!
مرحمت ائت، یاراما وورما یئنی یاره یئنه.
عشقی ترک ائتمه‌گی مندن طلب ائتمه، ناصح!
عشقدن باشقا چاغیرما منی بیر کاره یئنه.
منه تنها گئجه‌لر یار خیالی بسدیر،
آتمیشام جانی، منی ائیله‌مه آواره یئنه.
چاکلار دۆشدۆ، فضولی! یاخاما بیر گۆل تک،
او قده‌ر کیم اوْره‌گیم اوْلدو هدف خاره یئنه.

- ۶۲۳ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۹۱- ترجمه: ح. دوزگون

گر فلک اؤز کینه‌سیله سینه‌می چاک ائیلیه،
گؤیلره اوْد چاخا کؤنلۆم، خاکی افلاک ائیلیه،
توپراغي "عزت" دئیه، تؤکمک اؤلار اؤز باشېوا،
اوْردا کی اوْل سرو قامت کؤلگه‌سین خاک ائیلیه.
قلبینی پاک ائیله، چۆنکی عشق اوْدو معتاددیر،
طالع هر بیر قلبدن کیم گؤرسه اوْل پاک، ائیلیه.
لعلی‌نین شوقون اۆره‌کده، جاندا گیزلتدیم کی من،
اوْل کسم کیم گیزلنن اوْدلاري، خاشاک ائیلیه.
یوْخ عجب، گر ضعفیمی گؤردۆکده، وارلېقدان ساري،
اختلافلارا دۆشۆب، بحث، اهلِ ادراک ائیلیه.
ناصحه عادت بودور تسکین وئره غمدن منی،
گؤزلریمی بلکه خاکېن ایله نمناک ائیلیه.
ساخلایا بیلمز فضولی کؤنلۆمۆن میناسېنی،
بو داش آتماقدان کی اوْل بد خوی و بی‌باک ائیلیه.

- ۶۲۴ -

فاعلاتن فعلاتن فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۹۴- ترجمه: ع. واحد

دل گرفتار اوْلوب اوْل گیسویه،
گؤزۆم حیران اوْلوب اوْل مهرویه.

باغلانیب تۆک کیمی اوْلموش بدنیم،
سر زُلفۆنده اوْلان هر مویه.
اوْ سببدن سئویرم محرابی،
آرتیریر میلیمی اوْل ابرویه.
کعبه‌یه وار اوْ جهتدن شُوقوم،
کی اوْنون نسبتی وار اوْل کویه.
کیپریگیندن یاش آخیر هر طرفه،
یوْل تاپا تا اوْ قد دلجویه.
خضر اوْلمزدی، دئییر خلق، مگر،
جان وئریب غمزه‌ی اوْل جادویه؟
شکوه ائیله‌ردی **فضولی**، نیه بس،
ایندی شُکر ائیله‌ییر اوْل آهویه؟

**- ۶۲۵ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۳۷۹– ترجمه: ح. دوزگون

یوْخدور قاپیندان اوْزگه پناهگاه یا نبی،
یوْخ سندن اوْزگه بیرجه امیدگاه یا نبی.
بیز گلمیشیک سنین بو گؤزل نورلو راهیوا،
یوْخ بیزده داها باشقا یوْل و راه یا نبی.
اوْندان اوْتۆر کی لطف عمیمین ظهور ائده،
دای قالمامیشدی قلبده بیر آه، یا نبی!
سنسن شفیع بیزلره بالله جزا گۆنۆ،
یوْخ قورخوموز گناهدان، ای واه! یا نبی.

هر امر و نهی کیم بیزه سن حک ائیله‌دین،
اۏ حقّدیر، اۏ صافدیر، اۏل ساه، یا نبی.
مَلک وجودی عدلین ائدیب امن و برقرار،
یۏخ سندن اؤزگه بیزلره بیر شاه، یا نبی.
باخ، اۏل قدەر **فضولی** گناه ائیله‌دی، بیزه
سندن سیوایی یۏخدو عۆذۆر خواه یا نبی!

**- ۶۲۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۰۰- ترجمه: ح. دوزگون

من دئمم هئچ سرو سن تک بوستاندان قالخمادې،
قالخدې، اما فتنه‌انگیز و خرامان قالخمادې.
قدّینی سن گؤسترنده، هاردا فتنه اۏلمادې،
اۆز آچېنجا هر طرفدن، های و افغان قالخمادې؟
اؤلموشم، آهېما یاندېرماز منیم کیمسه کؤنۆل،
ائیلمز جاندا اثر، اۏل آه کی جاندان قالخمادې.
من اۏخون جاندان چکنده، قان آخېر باشدان باشا،
کیمسه یوخ یانېمدا کیم قالخېنجا گریان قالخمادې.
عالمه رحمیمدی گؤرمک انتظارېن جکمه‌گیم،
من هاچان باخدېم سنه کیم اوردا توفان قالخمادې؟
گر **فضولی** قالخماسا کویوندان ائتمه سن عجب،
هئچ مکاندا سئوگیدن دۆشمۆشلر، آسان قالخمادې.

## - ۶۲۷ -

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۶۶- ترجمه: ح. دوزگون

ای دل! ساغ اۏل کی محنت هجران دا قالمادی،
خوش اول کی بو معامله چندان دا قالمادې.
جانانا وئرمیشم جانېمی، هجری قاومېشام،
وصلینه چاتمېشام داها، هجران دا قالمادې.
اشکیم سینُمده آتش هجرانې سؤندۆرۆب،
بیر ذره سوز و سینه‌ی سوزان دا قالمادې.
آللاها شکر، خلقی داها اینیجدنمیرم،
اینجه‌لدیم اؤیله، طاقت افغان دا قالمادې.
حالا امید بسله‌میشم یارېما، بیلین،
شادام کی اۏرتامیزداکی حرمان دا قالمادې.
دنیا سنین جمالېنا حیران اۏلوب گؤزل،
حیران اۏلوم اۏ گؤزلره، حیران دا قالمادې.
جان وئرمه‌گیم وصالېن اۆچۆن آرزوم اۏلوب،
سندن اوزاق جسدده منه جان دا قالمادې
دوران مدارېنې چئویریب کامېما منیم،
کؤنلۆمده شکوه‌ی غم دوران دا قالمادې.
تاپ عالمین، فضولی! غمیندن فراغ بال،
منده اینان کی سینه‌ی سوزان دا قالمادې.

**– ۶۲۸ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۸۰ – ترجمه: م. سیدزاده

گلدی گۆل گلزاره، عُمرۆنده اونا کام اوْلمادیٛ،
یۆز تیکان گؤردۆ یانیٛندا، جانیٛ آرام اوْلمادیٛ.
آچدیٛ بۆلبۆل دردینی یۆز مین فغان ایله گۆله،
کئچدی گۆل دُورۆ، یئنه گۆل بۆلبۆله رام اوْلمادیٛ.
بو نئجه بیر مُلکدۆر، گۆل دُورۆ کئچدی کیمسه‌یه،
بوردا بیر مِی مجلسی، بیر نشئه، بیر جام اوْلمادیٛ.
تیکدی دُوران بیر لطافت خلعتی، افسوس اوْلا،
گئیمه‌گه بو خلعتی قابل گۆل‌اندام اوْلمادیٛ.
گئج گلیب گۆل باغچایا، بیلمم نئچین تئز کؤچدۆ او،
گؤرمه‌دی حُرمت منیم تک، یوْخسا اکرام اوْلمادیٛ.
گردشیندن من نئجه چرخین شکایت ائتمه‌ییم،
حالیٛما دُورۆنده بیر گۆن ده سرانجام اوْلمادیٛ.
سؤز بیله‌نلر، ای **فضولی!** قدر و قیمتدن دۆشۆب،
اوْل سببدن کیمسه‌ده بیر شوهرت و نام اوْلمادیٛ.

**– ۶۲۹ –**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۶۸– ترجمه: م. سیدزاده

آیینه‌ده عکسیم اۆزۆمه بیر نظر ائتدی،
احوالیٛما گؤز یاشیٛ تؤکۆب، دیده تر ائتدی.

آیینه‌ده یوٚخ منده اوْلان عشقه دیانت،
یار اوْندان اوزاقلاشدیٛ، اوْ ترک نظر ائتدی.
توْرپاقلارا غرق ائیله‌یه‌جکدیر منی غبطه،
یاریٛن نه اوْچوٛن کویونا کوٚنلوٚم گذر ائتدی؟
آخشام منیم احوالیٛما گوٚز یاشلاریٛ توٚکدوٚ،
سانکی بو کوٚنوٚل آتشی شمعه اثر ائتدی.
آیینه‌نی ده گوٚرمه‌گه قوْیمور منی حیرت،
مژگانیٛنا کوٚنلوٚم گوٚزوٚنوٚ بیر سپر ائتدی.
اوٚز دردینه بیر باشقا علاج ائیله، **فضولی**،
چوْخ ایشلری دنیادا صبیر بی‌ثمر ائتدی.

**– ۶۳۰ –**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۷۱– ترجمه: ح. دوزگون

هر یئتن ناکاما دلبر لعل لبدن کام وئردی،
من‌ده بیر کام ایسته‌ییَنجه، اوّل منه دشنام وئردی.
بیرجه دشنام ایله آلدیٛ هوشومو الدن اوْ لبلر،
گلدی ساقی‌ده آجیٛ می‌دن منه بیر جام وئردی.
قدریمی یاریٛن یانیٛندا تعیین ائتمک ایسته‌دیم‌سه،
اضطراب ائتدیم، لبی دشنام ایله آرام وئردی.
اوّل لبین دشنامی، اوٚلمک ذُوقونو قالخیٛزدیٛ منده،
جان فدا اوْلسون اوْنا کیم باده‌ی گوٚل فام وئردی.
بیلمه‌دیم جُرموٚم نه کیم هجران داغیله داغ باسدیٛ،
اوٚز وصالی سفره‌سینده بیر صلای عام وئردی.

عاغلیمې آلدې الیمدن، اؤیله کی آنلامادیم هئچ،
اؤلمه‌گیمی چاتدیریب یا مژده‌ی انعام وئردی.
ای **فضولی!** محنت ایام ایله یوْخدور ایشین دای
یار قوتاردی گر سنه بیر محنت ایام وئردی.

**- ۶۳۱ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ./ ۳۲- ترجمه: ح. دوزگون

اؤره‌گیمده گؤل اؤزدن خارخارلار تاپمیشام ایندی،
**بحمدالله** ایشیم اؤچؤن دیارلار تاپمیشام ایندی.
بو گلشن‌ده جفاسیندان بو غدّار چرخ گردونون،
بسی قان اودموشام تا گؤل عذارلار تاپمیشام ایندی.
دل و دیده قانیله ایتلری کویوندا صید ائتدیم،
اؤزؤم بیر ایت کیمی چؤلده شکارلار تاپمیشام ایندی.
اونون ساچلارې دؤرؤنده دؤشم گر سئیله قورخوم یوخ،
نه ائیلر فتنه‌ی دوران، حصارلار تاپمیشام ایندی.
منه تاپشیردیلار گؤل اؤزلؤلر اؤز غملری نقدین،
گؤل اؤزلؤلر آرا خوش اعتبارلار تاپمیشام ایندی.
بو تکلیکده خیالین همدمیمدیر، سرداشیمدیر، بیل
سنه یوخ احتیاجیم، باشقا یارلار تاپمیشام ایندی.
**فضولی!** کؤلگه‌م ایله غمله‌شیرم، یاخشې کیمسه‌م وار،
بحمدالله اؤزؤم تک خاکسارلار تاپمیشام ایندی.

**- ۶۳۲ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۶۹ - ترجمه: م. مبارز

سروده قدّین قده‌ر یۇخدور گؤزه‌للیک، ای پری!
لیک، اۏ ثابت دایانمېش، سن گزیرسن هر یئری.
قامتیندن سرو، اۏزۆندن گۆل اوتاندې اۏلدو خوار،
بیر داها باغبان الی وارماز سووارسېن گۆللری.
یۇخ غمیندن باشقا تنهالېق دمینده همدمیم،
هر کسین وارسا غمی، تکلیکده واردېر یاوری.
ذُوق وئرمز عشق گر رسوا ده‌گیلسه اهل عشق،
قۇرخمامېشدېر طعنه‌دن عاشق ازل گۆندن بری.
ای دۆشن عُمرۆنده دائم منفعت سئوداسېنا،
بیل گؤزه‌ل سرمایه‌دیر دنیادا علمین گوهری.
عشقده صبر ائیله‌مک خۇشدور، چۇخ ائتدیم امتحان،
آنلادېم ممکن دگیلدیر، ای گؤزه‌للر سروری!
گل **فضولی**‌نین گؤزۆندن قانلې یاش تؤک، گئتمه کیم،
گۆل جمالېندان اوزاق، افزون اۏلور دردسری.

**- ۶۳۳ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۸۶- ترجمه: ح. دوزگون

ذکر هرگۆن، هر گئجه، اۏلموشدو نامین، یاعلی!
من کیمم؟ بیر کمترین، بیرجه غلامین، یاعلی!

آللاها شکر ائیلیرم، کؤلگه سالیبدیر باشیما،
سایه‌ی بنده‌نوازِ مستدامین یاعلی.
هر نه حکمت‌وار کلام حقده، ساچیر بیزلره،
لعل و گوهرلر کیمی دۆرلۆ کلامین یاعلی.
قورتولوش اۆچۆن بیزیم هامیمیزا واجب اؤلوب،
آللاهین طاعاتی کیمی، احترامین یاعلی.
حق سئونلر اؤیلاغی، همده ملائک یوردودور،
کعبه تک هر یئر کی اؤلورسا مقامین یاعلی.
کیمسه ایسترسه فلکدن بیر غرض یا بیر نظر،
شرطدیر شأن و جلال و احترامین یاعلی.
بو **فضولی**یه چاتیر هر لحظه مین فیضین سنین،
کسمه‌سین الله سنین بو لطفِ عامین یاعلی.

**- ۶۳۴ -**

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۸۸- ترجمه: ع. مبارز

یارب! او بی‌دردین، اؤزۆن سال قلبینه سئودا غمی،
اؤلسون بیزیم عالم کیمی غملی، اونون دا عالمی.
آیدین دگیل خورشیدیمه دردیم اگر بیر وجهی وار،
کؤلگه‌م اؤلوب غم شرحینه قلبین یگانه همدمی.
گؤستر اۆزۆن مثلِ گۆنش، تا قویماسین هئچ بیر اثر،
توپراق بو جسمیمده اگر آب حیاتین وار نمی.
ساقی دایانما مِی گتیر، ناصح وورور سؤزله یارا،
مطلق بو یارا اؤلدۆره‌ر چاتدیرماسان مِی مرهمی.

وئرمیرسه دۆز انسانلارا آلچاق ائوینده یئر، فلک،
اوندان بۆکۆلدۆ قدّیمیز کیم، ترک قیلدیق بو غمی.
توپلاندي چۆن اطرافیما داغ تک ملامت داشلاري،
رسوالیغیم اوندان تاپیب بؤیله بنای محکمی.
بیر قطره قانلي گؤزیاشي، بیر اۆلدو آهیندان سَوای،
یوْخدور **فضولی**نین غم عشقینده باشقا محرمی.

**– ۶۳۵ –**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعل.

دیوان فارسی، غ. / ۲۰– ترجمه: ح. دوزگون

اول گۆن کی اؤز یانیمدا گۆرەنمم حبیبیمی،
مین شوق ایله آختارارام من رقیبیمی.
گۆل آستانەسینده تیکانلاردیر اول گؤرن،
کیم رشک مضطرب ائدەمز عندلیبیمی.
من بیلمیشم کی عشقه دوا یوْخ بو دهرده،
یئرسیز ندن یوْروم، چۆرۆدۆم من طبیبیمی؟
"قلبیم گۆج آلدي اۆل ذقنیندن" دئدیم اوْنا،
گۆلدۆ دئدی کی: "سن نه گؤرورسن بو سیبیمی؟"
یار وصلی سفرەسیندن آچیلمیش نوالەدن،
یارب! منیمده وئرگیله بیرجه نصیبیمی.
"جان وئریرم سنه" دئدیم، یوْخ ایدی جانیم، ای کؤنۆل!
آلداتدیم اؤیله اوْل صنم دل فریبیمی.
یوْخ یاردان سوای **فضولی**، مرادیمیز،
خاک وطن سئویندیرەجکدیر غریبیمی.

**- ۶۳۶ -**

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دیوان فارسی، غ. / ۲۱ – ترجمه: ع. واحد

شرح ائتسم عشقینی، توتار حیرت زبانېمې،
اظهار ائدیم نئجه سنه سرّ نهانېمې؟
قلبیم یانېردې، وصلین ایله چاره ایسته‌دیم،
تئزلیکله بیلمه‌دیم، یاخاجاق اوْد بو جانېمې.
صدپاره ائتدی کؤنلۆمۆ غیرت، گئدنده سن،
هر پاره بیر یانا آپارېبدېر گمانېمې.
یاندېردې رشک اوْدو، منه رحم ائت، گؤزه‌ل گۆنش،
سالما کناره سایه‌ی سرو روانېمې.
یارېم رقیبی اؤز ایتی سؤیلر، عجب دگیل،
من رشک اوْدویلا یاخسام اگر استخوانېمې.
آگاه ائدیب بو ذُوق غمی عشقدن منی،
جانېمدا باغلاییېب بو تن ناتوانېمې.
رسوالېق عالمینده فضولی نه عُمر ائدیم،
بلکه کمال ضعف قوتارسېن فغانېمې.

**- ۶۳۷ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۷۸ – ترجمه: م. مبارز

نه خطا چېخمېش الیمدن، سالمېسان گؤزدن منی،
مهرینی اغیاره سالدېن بؤیله بیلمزدیم سنی.

رسمدیر جانان، گؤزه‌للرده وفا محکم اؤلار،
سن نئچین پۊزدون بو رسمی، ای وفانپن دشمنی؟
گل قوروت سن، ای صبا! گؤز یاشپمپ کؤر ایسته‌مه،
خاک راهپندان ضیا آلمپش بو چشم روشنی.
ای صبا! احوالپمپ آچ، سؤیله کوی یاره سن،
هر سحر کیم، سِیر ائده‌رکن اؤل صفالپ گلشنی.
وور جفا شمشیرینی قان ایله تا خاموش اؤلا،
اؤز الینله کؤکسۆم ایچره یاخدپغپن اؤد خرمنی.
جمله عاشقلر یانپندا یۆکسه‌لر عرشه باشپم،
شُوق تیغینله اگر باشسیز قۊیارسان بو تنی.
یۆکسه‌لر قدرین، **فضولی!** اؤل سببدندیر کی سن،
کویونا یارپن باش اگدین، سالدپن اؤردا مسکنی.

**- ۶۳۸ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۴ - ترجمه: ع. واحد

گیزلی‌یم ضعفده من، لُطفده یارپن بدنی،
من اؤنو گؤرمه‌میشم خیلی زماندپر، اؤ منی.
چکه‌رم ناله‌لر هجرینده خۊشا اؤل رنده،
نه بدن قۊرخوسو، نه جانپ اۆچۆن وار مِحنی.
یانپرام سینه‌ده غم، شمع منیم تک یانماز،
جانپ یۊخ جسمده یانماقدان ائده واهمه‌نی.
سرّ عشقیندیر اؤلان شمع دلینده یالنپز،
سؤنسه مجلسدن آتارلار، اؤنون اؤلماز سئوه‌نی.

بیستون‌دا گؤرؤنن عکس، اوْ شیرین ـین‌دیر،
رشک رویون بونا مجبور ائله‌ییب کوهکنی.
قوّه‌ی عشق کمالېندا اوْلان معجزؤ گؤر،
دیندیریر اوْل داش اؤره‌کلی بُت شیرین سخنی.
تازه داغلارلا فضولی آلېشېر شام و سحر،
کهنه داغلارلا گؤره‌نلر تانېماز ایندی سنی.

**- ۶۳۹ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۰– ترجمه: ح. دوزگون

بؤتؤن وارلېغېما اوْد وورسا یارېن داغ هجرانی،
اینان چوْخ یاخشېدېر اوْندان رقیبیم اوْلا حیرانی.
بودور غیرت کی جاناندان گزم آیری، اوْلام آیری،
کی عاشق ایسته‌مز جانینی هر گه گؤرسه جانانی.
اؤزؤ آیینه‌سینه باخمېرام هئچ، قوْرخورام اوْندان،
کی شاید اینجیده کیپریکلریم گؤل‌برگ خندانی.
رقیبین اؤلمه‌گیندن ائتمیرم هئچ ذوق، قوْرخوم وار،
یوْلوندا توْپراق اوْلا، بیرداهادا توتا دامانی.
منه باخمازکی راحت اؤلمه‌گی مندن دریغ ائتسین،
جانېمی آلمادان چکمز الینی چشم فتانی.
نه یالنېز من آیاقلارېنا باش قوْیدوم‌دا جان وئردیم،
اوْنون عشقی هواسېندا اوْلانین بودو پایانی.
فضولی! واجب اوْلدو عشق دردیله جانېن چېخسېن،

نه درددیر بیلمیرم بو دهرده کیم یۏخدور درمانی!

**– ۶۴۰ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۶– ترجمه: ح. دوزگون

آیاغېن توزلارې فتح ائیله‌ییب خورشید رخشانی،
بیزیم بو گۏزلریمیز سۆرمه‌سی اۏل توتیا هانی؟
او سنبل ساچې‌نېن هر تارېنا بیر قلب باغلانمېش،
داغېتما گل صبا، جمعیت دل‌های شیدانی.
زمانه قلبیمه زهر غم افلاکی دۏلدوردو،
بۏشالتدی بیر سېنېق جام ایله ناگه یئددی مینانې.
سنین رخسار زیبان تک گۏزللیک یۏخ ملائکده،
بو آیدېندېرکی اۏرتمز کیمسنه رخسار زیبانی.
یئره سن کۏلگه سالجاق، گۏردۆ خورشید جهان‌پیما،
سنی قۏینونا باسدې، یئرلره چېرپتدې مسیحانی.
تمنای بقای عمر ائیلیردی کۏنۆل هردم،
چیخارتدی سینه‌دن تیغین هواسی اۏل تمنانی.
**فضولی** گۏزلرینده ساخلایېر خونابه، اۏندان کیم،
یادېندا ساخلاسېن هر لحظه اۏل گۆل‌برگ رعنانی!

**– ۶۴۱ –**

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۷– ترجمه: ح. دوزگون

یایدېن ساچېن ایله جهانا جور و جفانې،

سیلدین یئر اۆزۆندن صنما رسمِ وفانې.
تا کیپریگییوه باغلانېبان غمزه‌نه دۆشدۆک،
قېلمادې پریشان گۆزۆن ای یار! هارانې؟
سن کیمی جفا رسمی بیلن یوخ بو جهاندا،
کیمدن بئله اؤیرنمیش ایدین رسم جفانی؟
همت باشېمې چرخین ایچیندن گئری آلدېم،
بسدیر چکیرم منت هر بی‌سرو پانی.
اؤپمک دیله‌گی ایله آیاغېن کفینی من،
بیر عُمردۆ خاک ائیله‌میشم قد دوتانی.
بو قدّ خمیده‌م تله‌دیر مرغ بلا چین،
هر لحظه جانېم صید ائله‌ییر جور و بلانې.
گر قصد دل و دینِ **فضولی** ائده اوّل بُت،
منع ائیلمه ناصح، سئور ایسنسه خدانی.

**- ۶۴۲ -**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۳۹۱- ترجمه: ح. دوزگون

حالېنا شمع تک یاندېم، آنېب اوّل مجلس آرانې،
کی هر کس چین چراغېن یاندېرارمېش بخت پنهانې.
اگر رسوالېغې آرتېقدې مندن قیس مجنونون،
تعجب ائتمه اسرارې، بو دؤوراندا گؤرن هانې؟
منی شیدا قېلېلب رعنالېغېن دلبر، عَفاکَ الله!
تاپانماز کیمسه من رعنانی، دای سن تکی شیدانې؟
برابر اولماز اصلا شاهد مستور و رسوالېق.

او مجنوندورکی بنزه‌تمیش سنین تک ماها لیلانې
گۆنش تقلید ائدیر سندن، نه ائتمک گؤستره بیلمیر،
منه خوش – خوش خورامان ائیله‌ین او قد و بالانې.
بو عالمده منیم چۆن دنیالارجا چوخ تمنا وار،
سن اوامازسان یانېمدا نئیلرم بیرجه تمنّانی؟
**فضولی!** سن آلېشدېن ماه سیمالارلا بیرلشدین،
تاپېم هاردان سنه هر لحظه‌ده بیر ماه سیمانې؟

**– ۶۴۳ –**

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲۰ – ترجمه: م. شبسترلی

عؤمۆرلۆک آیرېلېق جامېندان ایچمک زهر هجرانې،
برابر گؤرمه‌گییمدن یاخشېدېر غیر ایله جانانې.
فراق ایستر کؤنۆل، چون رسمدیر سئودادا اوّلدن،
جانېندان ال چکر عاشق، دیلرسه وصل جانانې.
اونون آیینه‌ی رخسارېنا باخمام، بودور قورخوم،
کی دۆشسۆن چشمیمین اول گۆل جماله عکس مژگانې.
رقیب اؤلدۆکده من ذُوق ائتمرم، قورخوم بودور چونکو،
اؤلۆب خاک ره اولدوقدا، توتا بیر ده او دامانې.
نظر قېلماز منه تا چېرپېنېر سون دفعه بو کؤنلۆم،
اینانمېشدېر، اولوب قلبیم اسیر چشم فتّانې.
نه تکجه بیر منم جان وئرمیشم، ای گۆل! آیاغېندا،
بئله اولموش بۆتۆن عاشقلرین محنتلی پایانې.
مقرّردیر کی جان وئرسین **فضولی** درد عشقینله،

نئجه بیر درددیر، بیلمم کی یوٚخ تدبیری، درمانې؟

**- ۶۴۴ -**

مستفعل فاعلات فع لن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۱۰- ترجمه: ح. دوزگون

لعلین سنین آب زندگانی،
عشقین‌ده حیات جاودانی.
رحمه گله‌سن بیر آن دۆشۆندۆم،
مندن قوٚواسان غم و بلانی.
یوٚز دفعه حالېمې سؤیله‌دیم من،
والله به زبان بی‌زبانی.
یانېندا سنین عیاندې حالېم،
گل ائت منه بیرجه مهربانی.
گلدیسه‌ده قلبینه بیر آز رحم،
قوٚیمادې غرور نوجوانې.
وئرمز کی نتیجه هیچ اصلا،
ائتسم سنه عرض ناتوانی.
گر اؤلسه بئله فضولی زار،
اظهار ائله‌مز غم نهانی.

**- ۶۴۵ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۰۱- ترجمه: ح. دوزگون

آه و ناله کیم کؤنۆللرده اثر ائتسین هانی؟

اوُل کؤنؤل دردی منی کیم خون‌جگر ائتسین هانی؟
قلبینی درد ایله غمله دؤلدورانلار هارداڈیر،
داغلاسین کؤکسؤن، اؤزؤن خونین جگر ائتسین هانی؟
بیر وفالی سئوگیلی دلبر تاپیلسین دنیادا
گؤز بوجاغیله بیزه بیرجه نظر ائتسین هانی؟
هارداڈیر اوُل شخص کئچسین هر نه‌ییندن سؤز اوْچؤن،
هم وفا کویونا بیر لحظه گذر ائتسین هانی؟
ماسوایا سوق ائدیر هر پرده، آنجاق بیر کیشی،
پرده‌نی یوخ، پرده‌داری دربدر ائتسین هانی؟
جلوه ائیلیر مختلف یئرلرده عشقین شاهدی،
اؤیله عارف، خلقی بوندان باخبر ائتسین هانی؟
ای **فضولی!** یاخشیڈیر آزاده‌لیک سروه سایاق،
بیر آغاج کیم دهر یاغین پرثمر ائتسین هانی؟

**- ۶۴۶ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴۴- ترجمه: م. مبارز

گؤز کؤنؤلدن، قلب گؤزدن چوْخ اینان ایستر سنی،
قلب گؤزدن، گؤز کؤنؤلدن هر زمان ایستر سنی.
گؤزلریم ایچره ببکلر ساده دل بیر کؤرپه تک،
بیلمه‌ییرلر فتنه‌سن، چوْخ مهربان ایستر سنی.
آغلاماق بیهوده‌دیر، گؤزدن سیلینمز نقشلر،
نقش اوْلوب قلبینده ظلم، آنجاق بو جان ایستر سنی.
سینه‌ده مهرین یاشار، نقشین گؤزوْمده یئر توتوب،

سینه‌مه گؤزدن آخار سو، بی‌نشان ایستر سنی.
باغلانیبدیر زُلفۆنۆن زنجیرینه قندیل کیمی،
خسته کؤنلۆم اوْدلانار ائیله‌ر فغان ایستر سنی.
ترک قیلدی کویونو دوْستلار فضولی‌دن سوای،
تک او سالمیش آستانیندا مکان، ایستر سنی.

– ۶۴۷ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۴۳– ترجمه: ع. واحد

قد و بالانا باخاندا بیر بلا گؤردۆم سنی،
واله اوْلدوم هاردا من، ای دل ربا گؤردۆم سنی.
سئوگیلیم سندن جفالار طفل ایکن آز گؤرمۆشم،
نوجوان اوْلدون بۆتۆن جور و جفا گؤردۆم سنی.
ایندی‌دن اؤیره‌نمه‌دین سن بی‌وفالیق رسمینی،
گؤردۆگۆم گۆندن ائله، من بی‌وفا گؤردۆم سنی.
کئچمه‌یَیدیم کاش، ای گۆل! خاک کویوندان سنین،
دۆن نئچه بیگانه ایله آشنا گؤردۆم سنی.
اوْلدون ای ظالم! کؤنۆل پابندی دام زُلفۆنۆن،
شُکرلر کیم بیر بلایا مبتلا گؤردۆم سنی.
گؤرمه‌گیندن اوْلمادی هرگز کؤنۆل شاد، ای رقیب!
آنجاق اوْل ساعت کی جاناندان جدا گؤردۆم سنی.
گر ده‌گیلسنسه فضولی عاشق، آغلار گؤزله من،
کوی جاناندا نه‌دن صبح و مسا گؤردۆم سنی؟

- ۶۴۸ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۴- ترجمه: ح. دوزگون

قېلدېِ عشق ای خون دل! کویوندا چۆخ رسوا منی،
بیر گئییم گئیدیر تانېماسېنلار هئچ اوردا منی.
هم‌نشینیم بسدی کویوندا اۉلوبدور ایت رقیب،
آهېم اوْدو، یا اوْنو اۉلدورمه‌لیدیر یا منی.
منزلیم چئوریلدی گۆلخن اۉلدو گۆل‌یۆزدن ایراق،
عاقبت توپراغا سالدېردېِ یامان سودا منی.
قتلیمه وعده وئریب، ائتمیر وفا بیر اوْ پری،
بو تغافل اۉلدۆرۆر بو گۆن و یا فردا منی
یار هر اوْباش اۆچۆن بیر شمع محفل اۉلدو، وای!
غیرت اوْدو یاندېرېر واللهی، سرتاپا منی!
غم گئجه‌سی شمع‌ده بی‌کس‌لیگیندن آغلایېر،
کیمسه‌سیزلیک دردی اۉلدۆردۆ امان تنها منی.
عشق ذوْقون، ای **فضولی!** ترک ائتدیم من داها،
نه بو دنیانی من ائتدیم شاد، نه دنیا منی.

-۶۴۹ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۰۵- ترجمه: م. مبارز

بسیندیر ای فلک! ائتدین زبون و خوار منی،
بۆکۆب ده قدّیمی قېلدېن غمه دچار منی.

گؤزۆمده جلوه‌نما ائتمه گل هر ادنانې،
حسد غمیله داها ائتمه اشکبار منی.
بو غم کمندینی بوینومدان آچ، یئتر بو قده‌ر،
جنون کمندینه چوخ ائیله‌مه دچار منی.
امیدسیزم یانېرام، گل بو آتشه سو چیله،
کۆل اولمادان اۆره‌گیم، قېل امیدوار منی.
یئتیب او دم کی منیم بخت قؤنچه‌م آچسېن گۆل،
بو قانلې باغرېم ایله قویما انتظار منی.
یئتیب او گۆن کی وئریب بختی رتبه‌مه قیمت،
بو قدر ائتمه‌یه‌سین زار و دلفگار منی.
**فضولی** دردین آغېردېر یۆز آفرین سنه کیم،
دؤزۆرسن ائتمه‌دن عالمده شرمسار منی.

**- ۶۵۰ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ./ ۱۶- ترجمه: ح. دوزگون

عشق، حیران بتان سیمبر ائتمیش منی،
بت کیمی‌ده اؤز حالېمدان بی‌خبر ائتمیش منی.
گؤز ببگین کؤنلۆمۆ اینجیتمگه یۆز فکری وار،
دردلره دؤزمک اۆچۆن صاحب نظر ائتمیش منی.
قانېمې تؤکمۆرسه دوران، بو محبت‌دن دگیل،
یوخسا گۆنلر وار بو حالېمدان بتر ائتمیش منی.
نشئه‌سیندن باده‌وین ساقی! دگیل سرمست‌لیگیم،
باشقا بیر سئودادې بؤیله جان سپر ائتمیش‌منی.

من اوشاقلار تک یۆلوندا دورموشام چابک سوار،
گلسه جلوه‌یله گؤرر کیم بی‌ثمر ائتمیش منی.
بند اۆلام ائوده حباب کیمی قاپیسین باغلییام،
یاخشیدیر کیم چوخ اسیب یئل دربه در ائتمیش منی.
من **فضولی**، جام می تک تؤکمه‌ییم‌می اشک آل؟
آرزوی لعلی چۆن خونین جگر ائتمیش منی.

**- ۶۵۱ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / **۳۹** - ترجمه: م. سیدزاده

سالماسایدی بنده گر اول طرّه‌ی پر خم منی،
ساخلایا بیلمزدی یۆز زنجیر ایله عالم منی.
اول پری‌نین من خیالیله خوشام، ناصح چکیل**!**
نئیله‌ییم جلب ائتمه‌ییر اصلا بنی‌آدم منی.
نه منم غمسیز، نه غم منسیز بیر آن، الله مگر،
خلق ائدیبدیر تا سئوم دائم غمی من، غم منی؟
اۆلماسا گۆل اۆزلۆ یارین لبلری، شاد ائیله‌مز،
اۆلسا ساقیسی اگر **جمشید**، جام جم منی.
اۆلسا دا جسمیم اگر سئودای زُلفۆندن ضعیف،
اُوج سئودادا هلالام، سانما هرگز کم منی.
داغ چکه‌یدی قلبیمه بیر قان ایچن دلبر هانی؟
اینجیدیر، ای همنشین**!** بو خاطر خرّم منی.
ناله‌میز واردیر **فضولی** آرتیریر چوخ دردسر،
قوْی بو هجران گۆنلری یاد ائتمه‌سین همدم منی.

**- ۶۵۲ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۲۲ - ترجمه: م. مبارز

اود یاناقلې یاردان آیرې سالدې چون دُوران منی،
بیر قېغېلجېم تک یقین بیل محو ائده‌ر هجران منی.
ایسلانایدې کاش گؤزۆم یاشیله، بو وارلېق توزوم،
بسدیر آهېمدان قوپان یئل، قېلدې سرگردان منی.
جوهر شُوق لبین وار جاندا، بو وادار ائده‌ر،
ائتمه‌گه ائلدن نهان بو جانې، ای جانان! منی.
بیر پری‌چهره غمینین قلبیم اؤلموش منزلی،
قورخورام رسوای قېلسېن بو غم پنهان منی.
اوخ کیمی یارېن کمان قاشېندان آتمېشدېر اوزاق،
سېندېرار بیلمم هاچان بو گردش دُوران منی.
غم ده‌گیل، جانان یانېندا گر منی پیسلر رقیب،
امتحان ائتمیش وفا راهینده چون خوبان منی.
ای **فضولی!** درد عشقیم بیر زمان پنهان ایدی،
قېلدې رسوا خلق ایچینده دیده‌ی گریان منی.

**- ۶۵۳ -**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۱۵- ترجمه: ح. دوزگون

عقلدن عشق گلیب چکدی برون ائتدی منی،
داخل سلسله‌ی اهل جنون ائتدی منی.

من کیمی کیمسه‌نی عشقین آلاوێ یاندیرماز،
نظر ائیله غم عشقیندی کی چون ائتدی منی.
اۏلماز ایدیم سنین عشقینده بئله طاقت‌سیز،
لُطفۆنۆن آزلیغێ گل گۆر کی زبون ائتدی منی.
امیدیم وارکی داها طعنه ائدنلر تانیماز،
اشکدن راضی‌یام آغشته به خون ائتدی منی.
لب شیرین ایله آز اۏلمادی جان وئرمه‌گیمیز،
گۆرمه فرهادێ کی اۏنداندا فزون ائتدی منی.
من ازلدن اسیرم عشقه **فضولی**، سانما،
بئله آلوده فلک عشقه کنون ائتدی منی!

**- ۶۵۴ -**

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دیوان فارسی، غ. / ۴۹ - ترجمه: ع. واحد

خالێ واردیر سۆیله‌ییر، کیم گۆردۆ روی آلینێ،
چکمه‌دیم من قاشلاریندان گۆز، گۆرۆم تا خالینێ.
تا گۆز آچدیم، اۆز یئرینده گۆرمه‌دیم کۆنلۆم قوشون،
اۏدلانیب، گۆرجک سنین شهباز مشکین بالینێ.
کیپریگین هر بیر اۏخوندا بیر کۆنۆل وار، یات گۆلۆم،
جمع قیل عاشقلرین قلب پریشان حالینێ.
گۆرمه‌گی بیر هفته‌دیر کیم، اۏلمامیش قسمت منه،
نئیله‌سین عاشق کئچیرسه بۆیله ماه و سالینێ؟
سۆیله‌دیم:«خالیندان آیریلدیم اگیلمیش قدّ ایله،»
سۆیله‌دی:«دال نقطه‌سیزدیر، پۆزما گل احوالینێ.»

سنله خوشحالام جنون دشتینده، ای آهیم، منیم،
ائیله‌مه اسکیک باشیمدان سایه‌ی اقبالینی.
اشک مُوجوندان، **فضولی**، سانما سگره‌ر گوْزلریم،
اوْل مهین گوْرمکده‌یم رخسار فرّخ فالینی.

# توضیح

**غزلیات فارسی:**

غزلیات فارسی فضولی را اول بار مرحوم خانم حسیبه مازی اوغلو گردآوری و چاپ کرده است. سپس دکتر حسین محمدزاده صدیق آن‌ها را پس از مقابله و تصحیح مجدد، انتشار داده است. ما ٤٠٩ غزل مندرج در این مجلد را از همین چاپ عیناً برداشته‌ایم.[١]

**غزلیات ترکی:**

غزلیات ترکی فضولی بارها در داخل و خارج، انتشار داده شده است. ما تعداد ٣٠١ غزل ترکی مندرج در این مجلد را عینا از چاپ انتقادی دکتر ح. م. صدیق برداشته‌ایم.[٢]

**غزل‌های مثنوی لیلی و مجنون:**

فضولی در مثنوی لیلی و مجنون ٢٥ غزل گنجانده است که ما این تعداد را از چاپ دکتر صدیق برداشته در این کتاب نقل کرده‌ایم.[٣]

---

[١] فضولی، ملا محمد. **دیوان اشعار فارسی**، مقدمه و تصحیح: دکتر ح. م. صدیق، تبریز، نشر یاران، ١٣٨٦.

[٢] فضولی، ملا محمد. **دیوان اشعار ترکی**، مقدمه و تصحیح: دکتر ح. م. صدیق، تبریز، نشر اختر، ١٣٨٥.

[٣] فضولی، ملا محمد. **لیلی و مجنون**، مقدمه و تصحیح: دکتر ح. م. صدیق، تبریز، نشر اختر، ١٣٩١.

**ترجمه‌های ترکی از غزل‌های فارسی:**

بسیاری از غزل‌های فارسی که در قسمت اول این کتاب نقل کردیم، از طرف شاعران آذربایجان به ترکی ترجمه شده است. این ترجمه‌ها را دکتر صدیق گردآوری و در دو کتاب چاپ کرده است و ما تعداد ۳۲۷ غزل از هر دو کتاب را عینا در این مجلد درج کردیم.[۱]

[۱] فضولی، ملا محمد. **غزللر**، ترجمه: علی آقا واحد، م. مبارز علیزاده، دکتر زهتابی و . . . ، مقدمه و تصحیح: دکتر ح. م. صدیق، تهران، نشر تکدرخت، ۱۳۸۸.

فضولی، ملا محمد. **گؤز بولاغی**، ترجمه: دکتر ح. م. صدیق، تهران، نشر تکدرخت، ۱۳۹۲.

# جدول آسان‌خوانی متون ترکی

برای آسان‌خوانی متون ترکی، برخی تغییرات در نگارش کلمات ترکی در این کتاب اعمال کردیم که در جدول‌های زیر نشان می‌دهیم؛ و هم‌چنین سعی کردیم شکل نگارش کلمات دخیل عربی و فارسی را نیز حتی‌الامکان مطابق مبدأ و اصل آن‌ها حفظ کنیم.

## ۱. جدول واک‌نگاری

| نشانه‌های‌واکه‌های‌ترکی | مثال | معادل حروف لاتین | |
|---|---|---|---|
| آ ، ـا | آلماق (گرفتن) | A , a | almaq |
| ا، َ ، ـه، ه | ال (دست) | Ə, ə | əl |
| ای، ـیـ ،ی | ایلان (مار) | İ, i | ilan |
| اِی، ـِـ ، یِ | قیِزیِل (طلا) | I, ı | qızıl |
| اوْ، ـوْ، وْ | سوْل (چپ) | O, o | sol |
| اؤ، ـؤ، ؤ | سؤز (سخن) | Ö, ö | söz |
| او، ـو، و | اولدوز (ستاره) | U, u | ulduz |
| اۆ، ـۆ، ۆ | دۆزمک (چیدن) | Ü, ü | düzmək |
| ائـ ، ـئـ ، هٔ | یئل (باد) | E, e | yel |

## ۲. جدول آواک‌نگاری

| نشانه‌های‌آواک‌های ترکی | مثال | معادل حروف لاتین | |
|---|---|---|---|
| گ/ گـ/ ـگـ/ ـگ | دیله‌گیم (آرزویم) | Y, y | diləyim |

# Həkim Molla Məhəmməd Fuzûlinin Ğəzəlləri

**(Farsca ğəzəllər, Türkcə ğəzəllər,
Farscadan türkcəyə çevrilmiş ğəzəllər)**

**Prof. Dr. Hüseyn Düzgünün araşdırmaları əsasında**

Toplayanlar:
Şahrux Nəxəyi – Kərim Asədi

Təkderəxt Yayınevi